بسم الله الرحمن الرحیم

فی تاریخ فرقة الاغاخانیة والبهرة

مخفی نماند اینکه اصل عنوان این رساله بیان تاریخ حالات و ذکر عقاید اسمعیلیه است که در ظاهر
خود را بلباس و زیور شیعه را استر داده بر خلق مید هند و در باطن هیچ دلبستگی و عقیده بلوازم
شیعه گری اصولاً و فروعاً در انها و چون کرفته است و بکلی عاری و بری از عقاید و اداب شیعه میباشند
و کذا نسبت بحضرات بابیه و صوفیه فقط ذکر بعضی از حالات و مقالات و عقاید انها است پس عنوان
کتاب عنوان رد بر اینها نیست. و اگر در بعضی از موارد تعرض از بعض ادله انها نیز شده است طرداً
للباب میباشد و ظاهراً احتیاجی هم باینکه کسی خواسته باشد اتعاب نفس در رد انها کرده باشد نیست
زیرا که بعد از معلوم شدن عقاید انها و اینکه منشاء و سرچشمه ان از مجوسیه و صابیه و امثال انها از زنادقه
که هیچ اعتقادی بمبدأ و معاد ندارند بوده است چنانچه تفصیلاً ذکر میشود دیگر رد بالخصوص نسبت
ببابیه و ملاحدهٔ اسمعیلیه و امثال انها لزومی ندارد بلکه اگر کسی در صدد رد براید باید در اصل
منشا و سرچشمه نماید

و دیگر اینکه نظر حقیر بر این بود که از اول رساله تا اخر بعبارات ساده نوشته شود که عموم برادران
دینی از مطالعهٔ ان بهره مند گردند ولی بعضی از مواضع قهراً از ساده نویسی خارج شده محتاج
بملاحظهٔ اهل علم میباشد و رجاء واثق انکه اگر اهل فضل و دانش عثرت و لغزشی دیدند داعی را
معذور داشته اصلاح فساد و ترویج کساد فرمایند

بمساعدت بعضی از مؤمنین محترمین از علاقه مندان طریقهٔ امامیه ایدهم الله تعالی بطبع رسید

وقد نمّقه الاحقر العاصی محمود بن المرحوم الحاج مهدی التبریزی الاصل النجفی المسکن عفی عنهما

طبعت فی المطبعة المرتضویة فی النجف الاشرف ۱۳۵۱
بمباشرة الاستاذ محمد رضا المطبعی

كتاب تنبيهات الجلية
في كشف اسرار الباطنية

لخادم الفرقة الاثني عشرية
وتراب اقدام علماء الامامية
محمد كريم بن محمد علي الخراساني
عفى الله عن جرائمهما

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله المتوحد بالقدم والمتفرد بالازل المتعزز بالبقاء المذلل عباده بالفناء لم يصحبه في ازليته وقت ولا زمان ولم يضمه قطر ولا مكان خالق كل وقت واوان الها قبل المألوه وربا قبل المربوب وخالقا قبل المخلوق وعالما قبل المعلوم سبق الاوقات والدهور قدمه وكونه والابتداء ازله ووجوده وامتنع بوحدانيته من صفات كل محدث وجل بازليته عن نعت كل مخلوق وكذب من زعم ان الخالق غيره وافترى من ادعى قديما معه فلا اله غيره ولا خالق سواه خلق الخلق كلهم اشكالا واضدادا وازواجا واندادا فالف بين متضاداتها ليعلم انه لا شريك له ولا ند ولا مساوي له ولا ضد واشهد ان لا اله الا الله الواحد الاحد القديم الصمد سبحانه عما يدعيه المفترون وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا واشهد انه خالق الخلق اجمعين المهملين منهم والمستعبدين وانه خلق لهم دارين دارا امتحنهم فيها بالامر والنهي والاستعباد والعمل ودار الثواب والعقاب ليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى وفضل بعضهم على بعض درجات امتحانا واختار منهم نبيين ومرسلين وايدهم بوحي منه مع الملائكة المقربين وبعثهم مبشرين ومنذرين ليدعوهم الى عبادته ويعرفوهم وحدانيته ويدلوهم على سبيله بالحكمة والموعظة الحسنة ويبصرهم طريق النجاة والهلكة فقفى بعضهم على اثر بعض لئلا يقولوا ما جاءنا من بشير ولا نذير واصطفى محمدا بختم الرسالات واكد الحجة بما اتاه من البينات فهو سيد المرسلين وخاتم النبيين وافضل الخلق اجمعين فبلغ الرسالة وادى الامانة وبين النهج واقام الحجج ودل على سبيل الهدى وبصر طريق الردى وقام بامر الله مجتهدا رشيدا ومضى لسبيله محمودا حميدا وورث علمه الائمة الراشدين من اهل بيته الابرار الطيبين الطاهرين الاخيار خلفاء الله في بلاده

دیباجۂ الکتاب

وحجبہ علی عبادہ الذی جعلہم اللہ مصابیحا فی الظلام وقدوۃ للانام لئلا یکونوا مہملۃ کالانعام صلی اللہ علیہ وعلیہم افضل صلوۃ واتمہا وازکاہا وعلی جمیع انبیائہ ورسلہ وملئکتہ وسلم تسلیما والحمد للہ الذی ہدانا للدینہ ووفقنا للانقیاد لاولیائہ الذین قرن بطاعتہ وطاعۃ رسولہ طاعتہم بغیر استثناء وحکم بتقدیمہم علی غیرہم بامرہ ان یرد الیہم ما کان مردودا الی رسولہ من استکمال احکامہم وما یصلحہم من امور دینہم عند استبہام ذلک علی غیرہم وجعلہم حججا علی خلقہ واعلاما فی بریتہ وسفراء بینہ وبین عبادہ وخزان العلم ودعائم دینہ وارکانا لتوحیدہ وخلفاء فی ارضہ واذہب عنہم الرجس وطہرہم تطہیرا عن اللہ یبلغون والیہ یدعون و بما یامرہم من الخیرات یعملون وعما ینہاہم عنہ ینتہون وہم عباد مکرمون لا یسبقونہ بالقول وہم بامرہ یعملون ولا یشفعون الا لمن ارتضی وہم من خشیتہ مشفقون اولہم من کان بعد النبی ہدی من الضلال و نورا من العمی وحبل اللہ المتین وصراطہ المستقیم امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیہ ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین زین العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسی بن جعفر الکاظم ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد بن علی الجواد ثم علی بن محمد الہادی ثم حسن بن علی العسکری ثم الامام المنتظر صاحب الزمان الذی یملاء الارض قسطا وعدلا بعدما ملئت ظلما وجورا ابن الحسن علی عجل اللہ تبارک وتعالی فرجہ وسہل لنا مخرجہ وجعلنا من انصارہ واعوانہ بحقہ العظیم علیہ وعلی ابائہ وبحقہم علیہ صلواتہ وسلامہ علیہم اجمعین وہولاء ائمتی وسادتی اسئل اللہ تعالی ان لا یقطع ابدا توسلی عن ذیلہم فی الدنیا والاخرۃ بمنہ وکرمہ واحسانہ **اما بعد** مخفی نماناد چون درا ین اوان کہ جنود شیاطین انسیہ از ہر طرف بقلعہ ایمان ہجوم اوردہ کہ از انجملہ طائفہ قرامطہ کہ معروف بباطنیہ وملاحدہ اسمعیلیہ اند کہ اصل طریقہ واعتقادات ایشان طریقہ مزدکیہ مجوس ودر ظاہر خود را نسبت بہ اسمعیلیہ کہ یکی از فرق شیعہ است میدہند ولذا بسبب اشتباہ کار کثیری از مسلمین با کیفیت خاصے کہ طریقہ دعوت ایشان میباشد چنانچہ انشاء اللہ اشارہ خواہد شد اغوا نمودہ بضلالت میاندازند کما اینکہ خود حقیر ہم مدتی از جہالت در این گرداب ضلالت واقع بودم تا بالاخرہ بموجب ولکن اللہ یہدی من یشاء الی سواء السبیل ومقتضے قول الصادق فواللہ لو ان اہل السماء واہل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا یرید اللہ ہداہ ما استطاعوا دست بریسمان فضل کردہ از انجا ویل بیرون امدم (ولولا اللطف والافضال منہ) (لما کان الطریق الی النجاۃ) لاجرم برحسب تکلیف شرعی وخواہش بعضے از اخوان مؤمنین لازم امد کہ مختصری در شرح حالات واعتقادات این طایفہ واینکہ نسبت دادن خود را با سمعیلیہ صرف اشتباہ اندازی عوام است نوشتہ شود تا رفع اشتباہ شدہ عوام از جہالت

در ضلالت واقع نکردند و نامیده شد این مختصر بکتاب **تنبیهات الجلیّة** فی کشف اسرار الباطنیة
و مشتمل است این کتاب بر دو فصل **فصل اول** در شرح حالات اسمعیلیه **فصل دوم** در شرح
حالات باطنیه **اما کلام** در فصل اول واقع میشود در ضمن چهار تنبیه تنبیه اول در ذکر فرق اسمعیلیه
تنبیه دوم در ذکر خلفای مهدویه که ائمه یکی از فرق اسمعیلیه اند تنبیه سیم در حالات سلاطین الموتیه
که بعضی از ایشان از فروع و دعات اسمعیلیه و بعضی از لواحق باطنیه بودند تنبیه چهارم در اشارهٔ
اجمالیه باعتقادات اسمعیلیه است

تنبیه اول

تنبیه اول ذکر فرق اسمعیلیه بدانکه اسمعیلیه سه فرقه بوده
اند فرقه اول قائل شدند بامامت اسمعیل بعد از حضرت صادق ع و ایشان را اعتقاد این بود که اسمعیل زنده است
و غایب شده و او است امام موعود که پیغمبر ص خبر داده است که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد خواهد
نمود و میگویند حضرت صادق ع که اسمعیل را در تابوت خوابانید و شهرت داد که اسمعیل مرده است از جهة خوف
از منصور عباسی بود میخواست امر را بر او مشتبه گرداند حتی مدتی بعد از موت اسمعیل شهرت دادند که اسمعیل در
بصره دیده شده خبر در بغداد بمنصور رسید نوشت از برای حضرت صادق ع بمدینه که ما خبر موت اسمعیل را
شنیده بودیم حال میگویند که در بصره دیده شده است امام علیه السلام در جواب او استشهادی را که اهل مدینه و وکلای
منصور شهادت بر موت اسمعیل داده بودند از برای منصور فرستاد باری این طایفه در مدت قلیلی منقرض شدند
فرقه دوم از اسمعیلیه را اعتقاد بر اینستکه امام بعد از حضرت صادق ع محمد بن اسمعیل است از جهة اینکه حضرت
صادق ع اسمعیل را وصی خود قرار داده بود چون اسمعیل در حیوة امام از دنیا رفت وصیت بر نمیگردد و لذا
خلافت بارث منتقل شد بمحمد و او است امام غایب که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود
و این طایفه نیز طولی نکشیده از بین رفتند فرقه سیم از اسمعیلیه قائلند بمثل مقالهٔ فرقه اولی الا اینکه ایشان را
اعتقاد بر اینستکه امامت بعد از محمد بن اسمعیل[۷] بارث منتقل شد باولاد او نسلاً بعد نسل و این طایفه اگرچه
در نسبت ائمه ایشان که آیا از اولاد اسمعیل بن جعفر ع میباشند یا نه اختلاف عظیمی است چنانچه در تنبیه دوم
ذکر خواهد شد الا اینکه معروف باسمعیلیه اند **تنبیه دویم** در ذکر خلفای مهدویه که ائمه فرقه
سیم اسمعیلیه اند و اینها را خلفای علویه نیز میگویند در مقابل خلفای عباسیه بدانکه اول کسیکه از مهدویه
دعوی خلافت نمود عبید الله یا عبد الله باختلاف اهل تواریخ اسم او بود و مهدی لقبش بود و در نسبت این شخص
که آیا از اولاد اسمعیل است یا نه اختلاف عظیمی است بین اهل انساب قاضی احمد بن خلکان از صاحب تاریخ
قیروان[۸] نقل میکند که نسب مهدی اینگونه است عبید الله بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر ع و بعضی

[۷] یعنی از اسمعیل منتقل شد بمحمد بن اسمعیل [illegible]

[۸] قیروان شهری است از قطعات بلاد مغرب منه

تنبیه دوم در ذکر خلفای مصر

دیگر گفته اند عبیدالله بن تقی بن وفی بن رضی و بعضی گفته اند عبیدالله بن محمد بن اسمعیل و ابن خلکان میگوید
محققین اهل انساب گفته اند عبیدالله بن حسین بن احمد بن محمد بن عبدالله بن میمون قداح است و صاحب کتاب
عمدة الطالب میگوید یک روایت اینگونه است عبدالله بن محمد الحبیب بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل و در روایت
دیگر عبیدالله بن جعفر بن حسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل پس بنا بر آنچه ابن خلکان از محققین اهل
اهل انساب نقل میکند نسب خلفای مصر که از جمله ائمهٔ اسمعیلیهٔ این زمان که معروف به بهره و آقاخانی
میباشند منتهی بحضرت صادق نمیشود بلکه منتهی بعبدالله بن میمون میشود و حالات عبدالله میمون در تنبیه
سیم از فصل دویم ذکر خواهد شد انشاءالله باری در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ۲۹۶ دویست و نود و شش
عبیدالله در سجلماسه که یکی از بلاد مغرب است طلوع کرده و در آن حدود قلعهٔ محکمی که قاهره نامید بود
ساخت و در ماه شوال سنه ۳۰۷ سیصد و هفت منتقل شد بآن قلعه کم کم غلبه پیدا نمود بر افریقیه و اسکندریه
و فیوم که از بلاد مغرب است تا اینکه سنه سیصد و بیست و دو از دنیا رفت مدت خلافتش بیست و شش سال
کشید بعد از او محمد پسرش بجای او نشست و مدت خلافت محمد دوازده سال و هفت ماه بود بعد دار دنیا
را وداع نمود بعد از او اسمعیل پسرش جانشین او شد مدت خلافتش هفت سال کشید بعد از او معد پسر او جای
پدر گرفت مدت خلافتش بیست و پنج سال بود بعد نقد جان بجانان تسلیم نمود پس از او پسرش نزار بر
تخت سلطنت قرار گرفت خلافتش بیست و یکسال طول کشید بعد از آن در سنه سیصد و هشتاد
و شش دار فانی را وداع نمود بعد از آن منصور بن نزار بجای پدر نشست مدت خلافتش بیست و پنج سال
بود بعد بنا بر بعضی از تواریخ کشته شد و بعضی گفته اند غائب شد بعد از آن علی بن منصور بر سریر سلطنت
قرار گرفت در نصف شعبان سنه ۴۲۷ چهارصد و بیست و هفت وفات یافت بعد معد بن علی لقبش
مستنصر بالله بجای پدر نشست و فاتش هیجدهم ذی الحجه بعد از مستنصر فتوری در خلافت اسمعیلیه پدید
آمد تا زمانیکه بکلی متفرق شدند بعد از معد احمد بن معد لقبش المستعلی بالله بتخت سلطنت قرار گرفت
نقل کرده اند که مستنصر اول پسر بزرگ خود نزار را که لقبش المصطفی لدین الله بود ولیعهد خود نموده
و بعد از وی رنجیده شد و صیت نمود که نزار و پیرامون این کار نشود پسر دیگرش احمد را قائم مقام خود
گردانید لذا بعد از مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند مستعلیه که فعلاً معروفند ببهره و نزاریه که فعلاً
معروفند بآقاخانی و حسن الصباح نزاریه شد امیر جیوش او را از مصر اخراج نمود تفصیل حال حسن
صباح در تنبیه ثالث ذکر میشود **شرح حال امیر الجیوش** چنانچه صاحب روضة الصفا

محمد بن عبیدالله
اسمعیل بن محمد
معد بن اسمعیل
نزار بن معد
منصور بن نزار
علی بن منصور
معد بن علی
احمد بن معد
شرح حال امیر جیوش

ذکر خلفای مصر

نقل میکند اسم او بدر الجمالی و اصلا ارمنیه بوده جمال الدوله مصری او را خریده و تربیت نموده تا اینکه مستنصر او را نائب خود قرار داد و فرستاد بلده صور و بعضی گفته اند بلده عکا و بسیار شخص با کفایتی بوده تا اینکه وقتی ضعف و اختلاف در ملک مستنصر ظاهر شد لاجرم تدبیر امور مملکت را بکف با کفایت واگذار نموده و او را از انجائیکه بود طلبید در مصر امیر الجیوش مشغول اصلاح مملکت شده باندک زمانی نظم مملکت با حسن وجه داده وزارت رزم و بزم هر دو در ید او بوده قضاوت مملکت راجع باو بوده بر همه دعاة مقدم بوده است لذا حسن صباح را با اینکه از محترمین دعاة بوده از مصر اخراج نمود وفات امیر الجیوش در ذی القعده یا ذی الحجه سنه چهارصد و هشتاد و هشت بوده و چون مریض شد شاهنشاه الملقب بالملک الافضل که پسر او بود بجای خود نشانید و ملک افضل در کفایت کمتر از پدر نبود پس از مردن مستنصر مستعلی را ملک افضل بجای پدر نشانید و چون مستعلی بر بساط خلافت قرار گرفت خواست نزار را که برادر بزرگتر و اول او از جانب پدر ولیعهد بود از میان بردارد نزار از خوف جان بطرف اسکندریه گریزان شد استکین غلام امیر الجیوش در انجا حاکم بود با نزار همراه شد بنای طغیان گذاردند لاجرم مستعلی لشکر عظیمی تهیه نموده بطرف اسکندریه فرستاد لخرالامر نزار را با پسران و استکین غلام اسیر کرده نزد مستعلی آوردند امر کرد انها را در قاهره حبس نمودند تا تلف شدند بعضی گفته اند که نزار را در میان دیوار گرفت و نزار فدائیان و هواخواهان بسیار داشت تمام ملحق شدند بباطنیه بعضی از افعال شنیعه انها در طی حالات باطنیه ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و مستعلی را بعد از هفت سال از خلافت هواخواهان نزار بزخم کارد هلاک نمودند پس از او پسرش منصور بن احمد بجای پدر نشست او هم قتیل فرقه نزاریه شد و بعد از منصور عبد الحمید بن منصور بر تخت خلافت نشست چون مدت خلافت او منقضی شد اسمعیل بن عبد الحمید جانشین پدر گردید بعد از پنج سال و شش ماه اسمعیل بتسبیب نزاریه کشته شد و بعد عیسی بن اسمعیل بر سریر سلطنت قرار گرفت لقبش الفائز بنصر الله بود در زمان خلافت او عبد المؤمن بر بلاد مغرب استیلا پیدا نمود و تفصیل حال او در تاریخ ابن خلکان است پس از انقضاء خلافت فائز پسرش عبد الله لقبش العاضد لدین الله جانشین او شد بدانکه در زمان خلافت عاضد بواسطه اینکه نزاریه از یکطرف اخلال در مملکت میکردند و عبد المؤمن از طرف دیگر بر حدود مغرب مستولی شده بود فتور و ضعف زیادی در مملکت اسمعیلیه پیدا شد لذا نصاری شیرگیر شده اهنگ مصر نمودند عاضد چاره خلاصی از شر نصاری را در التجاء بخلفای بنی العباس دید لاجرم با وجود اینکه کمال عداوت بین علویین و عباسیین بوده پناه آورده بنور الدین محمود که والی شام بود از قبل المستضیء بنور الله عباسی که در بغداد خلیفه بود پس از استغاثه عاضد نور الدین والی شام اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بجانب مصر فرستاد دفع نصاری نموده وارد مصر شدند عاضد و اهل اسلام از شر نصاری آسوده شدند

حکایت یاغی شدن نزار

منصور بن احمد
عبد الحمید بن منصور
اسمعیل بن عبد الحمید
عیسی بن اسمعیل
عبد الله بن عیسی

قصه تسخیر شدن ... عاضد ... التجا ...

انقراض خلافت اسمعیلیه

عاضد وزیر خود شاه پور را بقتل رسانید و اسد الدین شیرکوه را وزیر خود قرار داده و شیرکوه بعد از شصت
و پنج روز از وزارت دار فانی را وداع نموده بسوی منزل اصلی خود خرامید پس از آن عاضد وزارت را بصلاح الدین
یوسف که برادرزادهٔ شیرکوه بود تفویض فرمود صلاح الدین پس از استقرار در وزارت در سنهٔ پانصد و پنجاه و [هفت]
روز جمعه دوم محرم امر نمود تا خطیب نام عاضد را از خطبه انداختند و خطبه را بنام المستضئ بنور الله عباسی
که در بغداد خلیفه بود خواندند و در این اوقات عاضد مریض بود این قضیه را با او خبر ندادند تا از دنیا رفت این
آخر خلافت مصر و تیره بود بعد از این دولت خلفای اسمعیلیه انقطاع پذیرفت بلی هر حلاوت را مرارتی در پی و هر صفا [تیرا]
کدورتی از عقب (گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند) و مجموع خلفای اسمعیلیه چهارده نفر بودند
و مدت خلافت مجموع دویست و هفتاد و دو سال کشید از مهدی تا معز در افریقیه و بلاد مغرب بودند و معز
اول کسی بود که مصر را در حیطهٔ تصرف در آورد و از مغرب با اموال و خزائن کثیره منتقل بمصر گردید و تا آخر ایشان
که عاضد بود مقر سلطنت ایشان در مصر بود تفاصیل حالات ایشان در روضة الصفا مجتمعاً و در کامل ابن اثیر و
وفیات ابن خلکان متفرقاً مذکور است هر کس خواسته رجوع نماید

تنبیه سیم

در ذکر سلاطین الموتیه

حالات حسن صباح

بدان اول کسیکه قلعهٔ الموت را مقر سلطنت قرار داد حسن صباح بود و این قلعه در شمال قزوین در سر کوهی بنا
بلند واقع شده معروفست که این قلعه را اله اموت میگفتند یعنی آشیانهٔ عنقا بادی قضیهٔ حسن صباح با خواجه
نظام الملک و عمر خیام معروفست که هر سه تن در نیشابور نزد امام موفق که از علمای عامه بود تلمذ مینمودند و
قرار داده بودند که هر کدام بمنصبی رسید دیگران را بی بهره نسازد از قضا نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز
گردید و بر حسب وعدهٔ خود حسن و خیام را هم نزد سلطان معزز کردانید ولی حسن باین مقدار اکتفا نکرده علم
مخالفت نسبت بنظام الملک برافراشته تا بالآخره کار بجائی انجامید که حسن از آنجا گریخته بطرف ری و از آنجا
باصفهان در خانهٔ رئیس ابو الفضل پنهان شده پس از مدتی روانهٔ مصر گردید در زمان خلافت مستنصر که در مصر
توقف نمود و از معتبرین دعاة اسمعیلیه شد از زمان اختلاف نزاریه و مستعلیه چنانچه سابقا اشاره شد
حسن میل بطرف نزار نموده لذا امیر الجیوش که همه کارهٔ مستنصر بود صلاح مملکت را در اخراج حسن دید و او را
با جمعی از اهل فرنگ در کشتی نشانیده بطرف مغرب فرستاد از قضا باد مخالف وزیدن گرفته حسن و همراهان را
بحدود شام افکند حسن از کشتی بیرون آمده بطرف حلب روانه شد در آنجا چندگاهی اقامت نموده بعد عازم بغداد
شد و از آنجا بخوزستان شتافته و از آنجا باصفهان آمده مدت چهار ماه در آنجا مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آنجا

تنبیه ششم در ذکر سلاطین الموتیه

سه ماه رحل اقامت افکنده بعد از انجا ارتحال نموده بطرف دامغان در انجا مدت سه سال بسر برده مردم را
دعوت بسوی مستنصر مینمود جمع کثیری از اهل سنت و جماعت دعوتش را پذیرفتند در این زمان داعیان
چرب زبان بقلعهٔ الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاد و خود بعد از تشبث مهم بجرجان رفته و از انجا بطرف
ساری و از انجا بدماوند و از دماوند از راه قزوین متوجه دیلمان شده و از انجا بقصبهٔ که قریب بالموت بود رفته در
ان قصبه مدتی بتزهد و تعبد مشغول گردید و بعد بقلعهٔ الموت صعود نمود الحاصل حسن صباح که اسمعیلیه او را
سیدنا خطاب میکردند پیش از توجه بولایت رودبار داعیان چند که از انجمله حسین قاینی بود بالموت فرستاد
تا مردمان را دعوت نمایند خصوصاً حسین قاینی که مبالغهٔ تامی داشت در دعوت تا اینکه عدهٔ کثیری بیعت با حسن را
قبول کردند شبی مخفیانه حسن را بر قلعهٔ الموت بالا بردند پس از استقرار حسن در الموت تمام ان نواحی را مسخر
گردانید قلاع محکمی در ان نواحی بود همه را در حیطهٔ سلطنت خویش در اورد مثل گردکوه و کوتوال قلعه و قلعهٔ
لامستر که این قلعه را جمعیت کثیری بسرکردگی بزرگ امید رودباری فرستاد در شب بیستم ذی القعده سنه ۴۹۵
چهارصد و نود و پنج غافلانه از حصار بالا رفته اهالی را بقتل رسانیده قلعه را گرفتند بزرگ امید مدت بیست سال
در انجا حاکم بود از جمله قلاع قلعهٔ رودبار بود و قلعهٔ میمون دز و قلاع دیگر و حسین قاینی را داعی قهستان
قرار داده بود ولی طولی نکشید که حسین دماوندی او را کشت و بالجمله حسن صباح در ماه ربیع الثانی سنه ۵۱۸
پانصد و هیجده بمرض موت مبتلا شد بزرگ امید را از قلعهٔ لامستر طلبیده وی را بجای خود نصب نمود در
بیست و ششم شهر مذکور حسن بمرکز اصلی خود و منزلیکه برای او معین شده بود شتافت بدانکه حسن در اول
امر میل بنزار نمود ولی بعد از کشته شدن نزار از این عقیده دست کشید و دعوت بسوی مستنصر و بعد بسوی
مستعلی دعوت میکرد بلکه انچه از بعض از تواریخ استفاده میشود تمام همت حسن بر دعوت بسوی مذهب
شیعه و غلبه بر نظام الملک بوده و باین مقصود هم نائل گردید والا نظری بخصوص اسمعیلیه نداشته حتی بعض
گفته اند حسن شیعهٔ اثنی عشری بوده و چون در ان زمان غالب بلاد از اهل تسنن بودند خلفای مصر فی الجمله
قوتی در قبال عامه داشتند لذا حسن باسم انها دعوت مینمود باری چون کیا بزرگ امید رودباری بر مسند
سلطنت نشست مدت بیست و چهار سال سلطنت نمود و در این مدت بطریق و مسلک حسن سلوک مینمود
تا زمان فوتش رسید سه روز قبل از وفاتش پسر خویش کیا محمد را ولیعهد خود گردانید و مدت سلطنت کیا محمد
بیست و پنج سال بود تمام را بر رویهٔ پدر و حسن صباح رفتار مینمود بدانکه خلفای الموتیین هشت نفر بودند
اول انها حسن صباح و اخر ایشان رکن الدین خورشاه سه نفر از انها که حسن صباح و بزرگ امید رودباری

مسلط شدن حسن صباح بر قلعهٔ الموت و سلطنت او

سلطنت کیا امید بزرگ رودباری

سلطنت کیا محمد

ومحمد بن بزرک امید باشند دعوت بسوی خلفای مصر میکردند و پنج نفر دیگر که اول ایشان حسن بن محمد که معروف بعلی ذکره السلام بود ملحق بقرامطه شده طریقهٔ مجوس را پیشه نمودند لذا دشتهٔ فرقهٔ سیم اسمعیلیه نیز بعد از محمد بن بزرک امید گسیخته کردید از جهت اینکه بعد از کیا محمد پسر نا خلفش حسن که او را علی ذکره السلام میکفتند بر مسند سلطنت نشسته بر خلاف جد و پدر با قرامطه رفیق شده تمام اسمعیلیه را داخل در طریقهٔ مجوس نمود و زحمات چندین سالهٔ جد و پدر و حسن صباح را بر باد فنا داد چنانچه تفصیل این در طی حالات قرامطه خواهد آمد ان شاء الله تعالی

تنبیهٔ چهارم در اشارهٔ اجمالیه باعتقادات اسمعیلیه است

بدانکه از عجیبات اینست فرقهٔ اسمعیلیه که ذکر نمودیم خلاف روییهٔ شرع مطهر غیر از امر امامت از اینها معلوم نمیشود اگرچه نسبت بفرقهٔ سیم بعضی نسبتها داده اند بر اینکه خود خلفای مصر از ابتدای امر دارای الحاد و زندقه بوده اند لا اینکه یا از جهت اشتباه بقرامطه شده است و یا از جهت عناد بکه عامه داشتند اینکونه نسبتها داده اند و الا تمام خلفای مهدویه مادامیکه کار در دست آنها بوده کمال مواظبت در احکام شرعیه داشته اند خصوصاً در زمان خلافت الحاکم بامر الله که امر کرده بود کسی از کفار در مصر سواره حرکت ننماید و آنها را الزام کرده بود بر عمل نمودن بشرایط ذمه و تشدید زیاد مینمود بر ترک منکرات حتی ترک شرب خمر را موقوف بر این دیده بود که امر نماید درختان انکور را قطع نمایند تا شرب خمر از میان برداشته شود و کذا در زمان خلافت عاضد جمعه و جماعات بر قرار بوده است اگرچه ابتدای نفوذ باطنیه نیز بواسطهٔ حمزه و نشتکین درزی چنانچه خواهد آمد در مصر و نواحی آن از زمان الحاکم بامر الله شد و جمعی از اسمعیلیه نیز ملحق بآنها شده بودند بلکه از همان زمان عبید الله مهدی که اول از خلفای مصر بود باطنیه که خود را بلباس اسمعیلیه در آورده بودند باین بهانه آنها را امیر بودند و بسوی ضلالت میکشانیدند و قضیهٔ خراب کردن ابوطاهر قرمطی مکهٔ معظمه را و انکار مهدی بر او و لعن و ملامت شدید که در بارهٔ او کرد باین افعال ناشایسته خود ثابت و مبرهن نمود که بر شیعیان و دعاة دولت ما کفر و اسم الحاد روا [illegible] چنانچه ابن اثیر جزری در کامل و ابن خلکان در وفیات الاعیان خود نقل مینمایند شاهد بر این معنی است و لکن خود خلفای مصر ظاهراً آلوده کی بخرافات باطنیه نداشته اند و همهٔ اهتمام ایشان در انجام امور شرعیه بوده است بلکه قضیهٔ هجوم نصاری بر مصر و پناه بردن عاضد بنی العباس با کمال مضادتی که بین آنها و بنی العباس بوده و میل داشت که خلافت از دست اسمعیلیه بیرون خواهد شد قوی شاهدی است بر اینکه در مقام ترویج احکام شرعیه و حفظ نوامیس الهیه بوده اند البته ادنی مسلمانی راضی نمیشود باستیلای کفر بر بلاد اسلام چه رسد باینکونه اشخاص که داعیهٔ امامت و خلافت داشتند چکونه تن زیر بار کفر میدهند بخلاف کسانیکه در این زمان دعوی

بقیه تنبیه چهارم از فصل اول

امامت یا نبوت بلکه نعوذ بالله دعوی خدائی میکنند مع ذلک در عکا و لندن متحصن بکفار میشوند یکی از احکام
شرعیه در بعضی از اوقات هجرت از بلاد کفر بسوی بلاد اسلام است ولی در این زمان هجرت ائمه بعضی از آنکسانیکه
خود را نسبت باسلام میدهند بسوی بلاد کفر رواج گرفته است شاعر میگوید (هر که را پیرش چنین گمره شود
کی مریدش را بجنت ره بود) وکذا در زمان خلافت حسن صباح در الموت نقل کرده اند یکی از پسرانش که شرب
خمر میکرد حسن در مقام نهی از منکر او را بقتل رسانید پسر دیگر او که کسی را کشته بود حسن در مقام قصاص
حکم بقتل او نمود باری و من العجب از بعض مورخین اهل سنت و جماعت مثل صاحب روضة الصفا و صاحب
تاریخ جبل دروز و صاحب سوسنر سلیمان و ابن خلکان و غیرهم چگونه امر بر انها مشتبه شده است که میگویند
خلفای مصر رؤسای باطنیه بوده اند با وجود وقایعیکه واقع شده بین خلفای مصر و باطنیه که هر کسی با دنی
تامل میداند کمال عداوت و تنافر بین ایشان بوده است مثل لعن و ملامت نمودن عبید الله مهدی ابوطاهر
قرمطی را در قضیه تاراج و خراب کردن او مکه معظمه را و مثل هجوم قرامطه بشام و گرفتن شام و کشتن
جعفر بن فلاح را که والی شام بود از قبل خلفای مصر و مثل هجوم آوردن احمد بن بهرام که رئیس عسکر قرامطه
بود بطرف مصر و قتل و قتال کثیر یکه واقع شد بین انها و جوهر غلام معز و نامه نوشتن معز از برای احمد بن
بهرام و جواب نوشتن او از برای معز چنانچه تفاصیل انها در طی حالات قرامطه خواهد آمد ان شاء الله تعالی
بلی اگر مراد ایشان از این نسبت این باشد که تابعین خلفای مصر دست از طریقه خود کشیدند و بسوی طریقه
و مذهب باطنیه گرویدند و باین اعتبار انها را رؤسای باطنیه میگویند حرفیست بموقع اگرچه از جهاتی ممکن است
امر بر این اشخاص مشتبه شده باشد چنانچه در موارد خود اشاره خواهد شد هذا تمام الکلام فی بیان حالات
الاسمعیلیه و خلفا مصر و خلفاء الموت و اگر کسی تفصیل حالات انها را خواسته باشد رجوع بروضة الصفا نماید

فصل دویم

در شرح حالات باطنیه و این فصل مشتملست بر دوازده تنبیه تنبیه اول در اشاره اجمالیه بسوی طریقه
دهریه و مجوسیه و صوفیه است تنبیه دویم در ذکر القاب باطنیه و سبب تاسیس و اختراع ایشان است
این اساس باطل را تنبیه سیم در ذکر تعداد اسماء مؤسسین این اساس باطل است تنبیه چهارم
در ابتدای طلوع و ذکر وقایع واقعشده از این طایفه است در نواحی عراق و شامات و حجاز تنبیه پنجم در ذکر
وقایع واقعشده از انها است در صفحات جنوب ایران و نواحی خراسان تنبیه ششم در ذکر کیفیت دعوت
و عهد گرفتن انها است از تابعین خود تنبیه هفتم در ذکر اعتقادات این طایفه مضله است تنبیه هشتم

تنبیه اول در ذکر طریقهٔ دهریه است

در ذکر کسانیکه ملحق باین طایفه شده اند از اسمعیلیه و خطابیه و غیرهم تنبیه نهم در ذکر سلسلهٔ ائمهٔ نزاریه انانیها است تنبیه دهم در ذکر قلع و قمع اینها است بدست هلاکو خان چنگیزی تنبیه یازدهم در ذکر حالات قاآن خان محلاتی و طغیان و ذریات او است تنبیه دوازدهم در بیان اماکنی که فعلاً مقر و مسکن هریک از فرق اینها میباشد **تنبیه اول** در ذکر اجمالی از طریقهٔ دهریه و مجوسیه و مقداری از حالات و مقالات متصوفه است و لا یخفی نماند که حالات و اعتقادات ملاحدهٔ اسمعیلیه را در کثیری از کتب خاصه و عامه متعرض شده اند مثل حاجی نوری قدّه در فوائد مستدرک و سید جزائری قدّه در انوار نعمانی و سید مرتضی رازی در تبصرة العوام و سید جمال الدین افغانی در رسالهٔ که ردّ بر دهریه نوشته است و صاحب تاریخ جبل رود در تاریخ جبل و قاضی ابوبکر باقلانی در کتاب کشف الاسرار خود و شهرستانی در ملل و نحل و سلیمان در کتاب سوسنه که در مذاهب و ادیان نوشته است و صاحب کتاب مختصر الفرق بین الفرق در فصل هفدهم از کتاب خود و حقیر از جهة اینکه این اشخاص هریک بطور اجمال جهتی از جهات مطالب این طایفه را متعرض و استقصای تمام جهات نکرده اند اعتماد بر این کتب ننموده بلکه انچه در این رساله نوشته میشود از کیفیت دعوت و اعتقادات اینها مضافاً بر آن از اقوال و اعمال اسمعیلیه قاسم اباد و دونیرباد و قرای دیگر که از حدود و توابع مشهد مقدس و نیشابور است دیده و شنیده ام و انچه در این کتب مذکوره است غالبا مطابق است با انچه داعی دیده و شنیده ام و اگر کسی مراجعه بجمیع این کتب مذکوره نماید تصدیق بر مقالات حقیر خواهد فرمود و الا از مراجعهٔ بعضی از انها مطالب دستگیر او نخواهد شد و اگر اشکالی هم بنظر کسی امد بعد از مراجعه باین کتب اگر حل اشکال او نشد اشکال خود را اظهار دارد شاید جوابش میسر گردد و امّا انچه راجع بمقالات باب و بها ذکر میشود غالباً از کتاب مفتاح باب الابواب که از تالیفات میرزا محمد مهدی خان تبریزی که در مصر طبع شده و بعضی از کتب سوسنهٔ سلیمان که در بیروت طبع شده و بعضی را هم خود حقیر از میرزا محمد جبرئیل شنیده ام و چون از جملهٔ اعتقادات اسمعیلیه تناسخ و حلول است چنانچه در طی کلمات بعد نیز ذکر میشود و اصل نشر و منشأ تناسخ و حلول از دهریه و صابئیه و براهمهٔ هند و در کیش از مجوسیه شده است لاجرم بطور اختصار اشاره بطریقهٔ دهریه و مجوسیه مینمائیم و از جهة اینکه اسمعیلیه خود را از صوفیه و عرفا میشمارند و سلسلهٔ خود را منتهی بمحمد بن اسمعیل مینمایند چنانچه حاج معصوم علیشاه شیرازی نیز در کتاب طرائق الحقائق منسوب بسند و کلمات حسین حلاج و محی الدین عربی و ملای رومی و امثال اینها را بمثل وحی منزل دانسته و بر طبق ظواهر این کلمات اعتقاد بسته عمل مینمایند لذا مقداری هم بذکر حالات و مقالات متصوفه پرداختیم پس میگوئیم اولاً تمام بنی نوع انسان که در روی زمین میباشند بر دو قسمند

تنبیه اول ذکر اهل ملل و نحل

یک قسم کسانی هستند که قائل و معتقدند باینکه شرایع و احکامی از جانب خدا تعالی بتوسط انبیاء رسیده است
و بر خلق لازم است عمل نمودن بر طبق این شرایع و این قسم را ارباب دیانات و ملل میگویند و قسم دیگر کسانی هستند
که قائل بشرایع و احکامی نیستند بلکه بر طبق رای و حس خود حرکت و عمل مینمایند و این قسم را اهل اهواء و
نحل مینامند و قسم اول نیز بر دو قسم میشوند از جهة اینکه بعضی از ایشان اهل کتاب محقق و منزل من الله تعالی
میباشند مانند مسلمین و یهود و نصاری و بعضی دیگر از ایشان کتاب محقق منزلی ندارند و آنچه در دست دارند
شبه کتاب نامیده میشود مثل مجوسیه و مانویه و ثنویه و قسم دویم که اهل اهواء و نحل باشند نیز چهار طایفه‌اند
یک طایفه کسانی هستند که نه قائل بمحسوسانند و نه بمعقولات اینها را سوفسطائیه میگویند طایفه دویم کسانیکه
فقط قائل بمحسوسانند دون معقولات اینها را طبیعیه مینامند طایفه سیم کسانی هستند که قائل بمحسوسات
و معقولات هر دو میباشند ولی احکام و حدودی از برای خود قرار نداده اند اینها را فلاسفه دهریه میگویند
طایفه چهارم کسانیکه قائل بمحسوسات و معقولات هر دو میباشند و علاوه از برای خود حدود و احکامی
نیز جعل نموده اند اینها را صابئه میگویند پس بنا براین طبیعیه و دهریه کسانی هستند که اعتقاد بشرایع و احکام
ندارند و قائل بمبدء و معاد هم نمیباشند فقط تمام التفات و اعتماد ایشان بر امور محسوسه است از قبیل خوردن
و آشامیدن و خوابیدن و جماع کردن ما ورای این امور اعتقاد بچیزی ندارند مانند بهائم تمام همّ ایشان آب و
علف میباشد و میگویند انسان امتیاز و برتری بر سایر حیوانات نیست و نیز میگویند حیوتی بعد از حیوة دنیا
نیست و حال انسان پس از مردن مانند حال گیاهی است که خشک شده میریزد و خاک میشود پس سعادت
مندان کسانی میباشند که در این نشئه استیفای حظوظ و لذائذ دنیا کرده باشند دیگر لذتی غیر از لذات
این عالم نیست سید جمال الدین افغانی قدّه در رساله که در رد دهریه نوشته است میگوید در وین که
یکی از بزرگان اینها است در کتاب خود نوشته است که انسان اول قرد بوده است کم کم بمرور دهور
و ازمان ترقی نموده تا بمرتبه انسانیت رسیده است و نیز سید مذکور میفرماید ابیقور که یکی از رؤسای
اینها و از اتباع دیوجینس کلبی است میگوید انسان همیشه دور میزند در بعضی از ادوار خنزیر میشود و
در بعض ادوار دیگر کلب و در بعض ادوار حیوانات دیگر تا بمرور زمان کم کم بر میگردد بصورت اول انسان
میشود و هکذا ابد الدهر این اجمالی از طریقه دهریه است و حاصلش قول بتناسخ و عدم مبدء و معاد است
و خواهد ذکر شد اینکه ملا محمد نیرابادی که یکی از دعاة اسمعیلیه بود در حدود نیشابور نیز میگفت که انسان
پس از مردن سنگ سیاهی میشود و در طی حالات حسن رود باری که ملقب بعلی ذکره السلام و یکی از ائمه

ذکر مقالات مجوسیه

واما مجوسیه پس از فرق دهریه میشمارد سید جمال الدین اینها را که خواهد امد اسمعیلیه است از تقسیم معلوم شد اینکه از ارباب ملل و دیانات محسوب میشوند و اینها دو طایفه اند ثنویه و مجوسیه و هر یک از اینها و طایفه نیز چند فرقه میشوند و مجمل کلام در مقالات و اعتقادات ایشان اینست که میگویند از برای عالم دو صانع است یکی یزدان و دیگری اهرمن و بعضی از انها میگویند یکی نور و دیگری ظلمت و فرقهٔ دیگر میگویند یکی رحمن و دیگری شیطانست و فرق بین ثنویه و مجوسیه اینست که ثنویه میگویند هر دو صانع قدیم است و مجوسیه میگویند یزدان قدیم و اهرمن حادث است تفصیل حالات مجوسیه را اگر کسی خواسته باشد رجوع نماید بملل و نحل شهرستانی و تبصرة العوام سید مرتضی رازی قدس سره در اینجا بطور اجمال بعضی از اعتقادات ایشانرا ذکر مینمائیم از جملهٔ عقاید ایشان اینستکه نکاح محارم از قبیل مادر و خواهر و عمه و خاله و نحو ذلک را مباح میدانند و در این اعتقاد فلاسفه و دهریه نیز با اینها شریکند چنانچه در تبصرة العوام میفرماید و کذا بعضی از فرق صوفیه را اعتقاد بر اینستکه میگویند مراد از امهات در ایهٔ شریفه حرمت علیکم امهاتکم زوجات پیغمبر است که بر امت حرام است نه مادر خود انسان چنانچه میرزای قمی در جامع الشتات نقل میفرماید و از جملهٔ عقاید مجوسیه اینستکه میگویند جنابت غسل ندارد و در این عقیده طاوسیه و بابیه و ملاحده اسمعیلیه نیز با مجوسیه شریکند لکن مجوسیه منی را نجس میدانند و میگویند فقط همان موضع نجس که عبارتست از قبل باشد باید شست چنانچه در تبصرة العوام نقل میفرماید و میفرماید بنظر میاورند از برای مدعای خود که اگر یکجای انسان در میان یکبار نجس شود همان یکجا نرا باید تطهیر نمود نه تمام بدن را و کذا بابیه نیز منی را نجس میدانند چنانچه میرزا محمد جبرئیل میگفت در مقام تمثیل که یک انگشت انسان نجس شود همان یک انگشت را تطهیر مینمایند چه فرقیست بین انگشت با عضو دیگر از بدن اگرچه کلام بهاء چنانچه خواهد امد صریح است در طهارت منی و شاید در این جهت فرق باشد بین باب و بهاء **واما** طاوسیه که اصل مذهبشان بر اینستکه شیطان را خدا و یزید بن معویه را پیغمبر میدانند منی را نجس نمیدانند و میگویند اگر کسی در خواب جنب شود نه غسل بر او لازم است و نه غسل و باید او را خیلی احترام نمود چرا که خدا بر او نازل شده است **واما** ملاحدهٔ اسمعیلیه نیز منی را نجس نمیدانند بنا بر قول ملا محمد که از دعاة ایشانست چنانچه شبی در قاسم اباد که قریه ایست بین نیشابور و مشهد رضا در خانهٔ علی محمد که در انزمان خلوتخانهٔ ایشان بود و خلوتخانه غیر از جماعتخانه است از جهت اینکه جماعتخانه محل دعوت عمومی است که حضرات با

سید مرتضی در حدود سنه ۴۳۰ چهارصد و سی بوده

مقالات مجوسیه

محفل میگویند و اسمعیلیه جماعت خانه و یک خلوتخانه هم دارند که محل بیان اسرار است نشستن در خلوتخانه شرافت است
سؤال از غسل جنابت در میان آمد ملا محمد در مقام جواب گفت اگر کسی در خواب محتلم شود خروج منی از او کاشف
از اینکه بعضی از مراتب کمالیه را طی نموده است و این اثر کمالست که در او هویدا شده است و اثر کمال را چگونه بغسل
با غسل میتوان زائل نمود باری شهرستانی در ملل و نحل مینویسد که مانی بن فاتر شخصی بوده است از حکما در زمان
شاپور بن اردشیر و معتقد بوده است بنبوت حضرت عیسی و دینی اختراع نمود مرکب از طریقه مجوسیه و
نصرانیه و بهرام بن هرمز بن شاپور او را بقتل رسانید و مزدک مجوسی که در زمان قباد پدر نوشیروان
ظاهر شد از اصحاب مانی بن فاتر بود و اصل رشته اعتقاد اسمعیلیه این زمان بتوسط دسیسه قرامطه
چنانچه خواهد آمد منتهی میشود بمزدک چنانچه سید جزایری قده در انوار نیز تصریح باین معنی میفرماید و
و طریقه مزدک اینستکه قائل بقدم نور و ظلمت است مانند ثنویه و مردم را نهی میکرد از مخاصمه و نزاع با
یکدیگر و چون اکثر منازعات و مخاصمات در هر زمانی و مکانی ناشی از جهت اعراض و اموال میشود لذا نساء و
اموال را بر عامه ناس مباح کرده اند و آنها را شریک در اموال و نساء قرار داد تا خصومتی در بین آنها نباشد
و از جمله مضامین مقالات مزدک اینستکه میگوید دو رمزند امر عالمین در هر زمانی هفت نفر از وزراء که
اسماء آنها سالار و پیشکار و بالون و پروان و کاردان و دستور و کودک و دوازده
نفر از روحانیین که اسمائشان خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده خیزنده
کشنده زننده کننده آینده شونده پاینده که مجموع وزراء و روحانیین نوزده عدد میشود
و میگویند کسیکه معرفت باین وزراء و روحانیین پیدا نمود میگردد ربانی و برداشته میشود از او تکالیف و
در مقاله ثانیه هفتم خواهد آمد که این عدد نوزده که نزد صابیه نیز محترم بوده است و آنها از این عدد
تعبیر بهیاکل سبعه و روحانیین اثنی عشر مینامند و کذا این عدد در نزد حضرات بابیه نیز میمون است که کلیه
مطالب خود را بر نوزده قرار داده اند حتی شهور سنه را چنانچه خواهد آمد و اسمعیلیه این زمان هم که مدار ائمه
و نقبای خود را بر نوزده قرار داده اند که تعبیر میکنند بهفت حدود امام و حجت و معلم و مکی و ماذون
اکبر و ماذون اصغر و مؤمن و دوازده نقیب و میگویند امامیه اشتباه کرده اند اخبار اثنی عشر در
باره نقبا وارد شده است نه درباره ائمه و میگویند تکالیف و احکام از برای رسیدن نفس است بمرتبه کمال و
رسیدن نفس بمرتبه کمال عبارتست از معرفت انسان حدود هفتگانه را و نقبای دوازده گانه را و معرفت اینها
عبارتست از قیامت کبری فاذا قامت القیمة الکبری ترتفع التکالیف و تضمحل السنن و الشرایع [illegible]

سید جزایری در انوار و ظلمت و شقه هم یکی از این هفت عدد بیان میکنند [illegible]

وصابیه نموده اند بدستیکه قرامطه و سید مرتضی رازی قده در تبصرة العوام میفرماید مزدك انچه در دین مجوسی و
دیگران بوده است از واجبات ترکش را واز محرمات فعلش را در میان قوم و اتباع خود مباح کردانید چنانچه اعتقاد
ملاسفه و بعضی از عرفای زمانست که هیچ چیزرا در عالم حرام و واجب ندانند انتهی کلامه قده و اسمعیلیه حدود
خراسان فعلاً اعتقاد بر اینست که ترك صلوة و صوم و شرب خمر را مباح میدانند و استدلال میکنند بر حلیت
شرب خمر با یه قران چنانچه در خاتمه کتاب خواهد امد بلکه از کلام ملا محمد معلوم میشود که نماز در طریقه اینها علاوه
بر اینکه واجب نیست حرام هم میدانند چنانچه شبی در خلوتخانه قاسم اباد که خانه علی محمد باشد کربلائی حسن نامی
از ملا محمد سؤال نمود که در امر نماز چه میفرمائید ملا محمد در جواب گفت اگر کسی نماز بخواند ان نماز طوقی
از اتش میشود در گردن او میافتد پس باید نماز در نزد اینها حرام باشد تا موجب طوق اتش شود و لازمه
این کلام اینستکه طوقهای متعدده از اتش در گردن ملا محمد و اتباعش باشد از جهت اینکه اینها در بعضی
از اوقات بجهت حفظ ظاهر که امر دنیای ایشان مختل نگردد نماز میخوانند و یقیناً ملا محمد هم در تمام عمر خود
مکرر نماز خوانده است پس یا از جهت نمازهائیکه خوانده اند طوقهای عدیده از اتش در گردن ایشان میباشد
بنا بر قول ملا محمد و یا از جهت نمازهائیکه ترك کرده اند بنا بر قول عموم مسلمین الحق والانصاف که دهری و
مجوسی حرفهای اینها را نمیزنند و از عجائبیکه زن بچه مرده را بخنده میاورد اینستکه اینها ما دامیکه زنده اند
نماز نمیخوانند و محتاج بقبله نیستند ولی در وقت مردن و احتضار مختضر شانرا رو بقبله و بعد از مردن
بر جنازه اش نماز میخوانند و بل لمن انتبه عند الموت و بعده شعر شاعر منطبق بر اینها میشود که گفته است
پاك بازی گفت پیش حیله جوی) (مرده را در نزع گردانند روی) پیش از این ان بیخرد را بر دوام) روی
گردانیده با تیتی مدام) (برك ریزان شاخه بنشانی چه سود) (روی اکنون گر بگردانی چه سود) هر که را
این لحظه گردانند روی) (او جنب مرده است از و پاکی مجوی) و از جمله اعتقاداتیکه اختصاص بمزدکیه
دارد و در باقی فرق مجوسیه نیست اینستکه مزدکیه قائلند بتناسخ و حلول و تناسخ بر چهار قسم است
مسخ و نسخ و فسخ و رسخ و هریك از چهار قسم یا از قوس صعود است و یا از قوس نزول و بعضی از معانی
تناسخ در مقالات دهریه گذشت و معلوم شد از کلام در دین و ابیقور که میگفتند انسان همیشه دور
میزند گاهی کلب میشود و گاهی خنزیر الی اخره و اما معنی تناسخ در نزد مزدکیه اینستکه میگویند روح انسان
در وقت مردن منتقل میشود بقالب انسان دیگر یعنی مقارن مردن این شخص هر جنینی که در رحم مادر و قت
ولوج روح در او شده باشد روح این بان جنین منتقل میشود و یا منتقل میشود بقالب حیوانات دیگر از قبل

در حدود خراسان خانه‌ها است که از ... نقل کلام میرزا احمد

در معنی تناسخ

در مقالات مجوسیه

١٤

کلب و خنزیر و مار و عقرب و نحو ذلک و این معنی را تعبیر بتقمص مینمایند یعنی بدن انسان مثل پیراهنیست که
از تن بکند و پیراهن دیگر بپوشد و میگویند که انسان در دار دنیا اگر عمل نیکی از او صادر شده باشد روحش
منتقل میشود بقالب خوبی مانند قالب انبیاء و صلحاء و اگر عمل زشتی از او صادر شده باشد روحش منتقل میشود
بقالب کلب و خنزیر و نحو ذلک و میگویند که جنت و نار عبارتست از همین قوالب نیک و بد بهشت و
دوزخی غیر از اینها نیست و میگویند اعلی علیین قالب انبیاء است و اسفل السافلین قالب مار و حیه است
و بعضی گفته اند اعلی درجه قالب ملئکه و اسفل درکه قالب شیطانست و از کلام ملا محمد معلوم میشود که
اسمعیلیه در مسئله تناسخ قائلند بمثل مقاله مزدکیه چنانچه شبی در مقام موعظه و تحذیر میگفت اگر
کسی در طریقت عصیان ورزیده مخالفت نماید پس از مردن سگ سیاهی میشود و در اطراف منزل
خود میگردد شخصی ملا یوسف نام در مجلس صدا بلند نموده گفت از قرار فرمایش جناب عالی حال ما طریقتیها
بعد از مردن اصعب است از حال شریعتیها ملا محمد گفت بلی چنین است از جهة اینکه عقاب ما آتش حرمانست
و آتش حرمان اشد از آتش نیرانست و در طی حالات فرقه دروزیه از اسمعیلیه نیز خواهد امد که همین معنی
از تناسخ را قائلند **واما** معنی حلول اینستکه خدا تعالی ظاهر شود در یکی از مخلوقات بنحو حلول کل
و یا بنحو حلول جزء روزی در دیزباد در میان باغی چند نفر بودیم از انجمله علی محمد قاسم ابادی و ذبیح الله
دیزبادی بودند و چون ذبیح الله از سفر بمبئی مراجعت کرده بود او را حاج ذبیح الله میگفتند خلاصه
صحبت خواص در بین امد که ایا در قاسم اباد خواص از مرد که بیشتر است یا در دیزباد یعنی کسانیکه
اعتقاد بالوهیت سلطان محمد نوه اقاخان محلاتی دارد تعداد نمودیم از قاسم اباد هفت نفر و از دیز
باد پنج نفر از مرد و زن و ما اهل قاسم اباد فخریه و مباهات مینمودیم بر اهل دیزباد که ما با قلت جمعیت که داریم
خواصمان بیشتر از اهل دیزباد است در تنبیه هفتم و هشتم نیز خواهد امد که اینها ائمه شانرا خدا میدانند
و مخفی نماند که تناسخ و حلول که منشا و نشرش از مجوسیه و صابئیه و برهمیه هند و فلاسفه دهریه شده است
علماء اعلام اینها را در محل خودش ببراهین قطعیه ابطال نموده اند و قائلین انرا از دایره اسلام خارج
دانسته اند بلکه اگر شخصی ادنی مرتبه از انسانیت را دارا باشد بطلان این خرافات را بالوجدان میبیند احتیاج
ببرهان ندارد و بادنی تاملی میفهمد که چگونه شیطان نفس اماره اینها را از اوج خلافت انسانیت در

در حضیض طبیعت حیوانیه در اورده است نستجیر بالله من شر مصائدهم

اما کلام در مقالات صوفیه واقع میشود در ضمن سه باب **باب اول** در ابتدای این طریقه و وجه تسمیه اینها

تشریح معنی حلول

در مقالات صوفیه

باین اسم

باین اسم و ذکر مقداری از مشترکات بین تمام فرق آنها **باب دوم** در ذکر کسانیکه رد و قدح در بارهٔ اینها نوشته اند **باب سیم** در ذکر فرق اینها که چند فرقه اند **اوّلاً** معلوم ارباب بصیرت باشد اینکه متصوفه از شیعه در کتبشان و در مقام صحبتشان کثیری از اصحاب ائمهٔ و علما را نسبت بتصوف میدهند از قبیل سلمان و عمار و کمیل و امثال اینها را از اکابر اصحاب و از علما از قبیل ابن فهد حلی و آخوند ملا محمد تقی مجلسی و میرداماد و میرفندرسکی و شیخ بهائی و آخوند ملا محمد باقر مجلسی و شیخ مرتضی انصاری چنانچه حاج معصوم علیشاه شیرازی در کتاب طرائق الحقائق خود بعضی از کلمات مجلسی را نقل میکند و استظهار تصوّف اورا از آنها مینماید و در حالات شیخ مرتضی میگوید او در علم و عمل و زهد و تقوی و ورع و عبادت و ریاضت مسلّم فرق مسلمین است و در معارف الهی قدوهٔ ارباب یقین و صفوهٔ صوفیان و لایت قرین است خلاصه امثال این اشخاص از علمای معروف بزهد و تقوی را نسبت تصوف بایشان میدهند و بعد از اینکه حالات این اشخاص از صحابه و علماء از زهد و تقوی و پیروی شرع انور برهمهٔ اهل عالم از مخالف و مؤالف معلوم است پس اگر متصوفه از رویه و حالات این اشخاص تعبیر بتصوف مینمایند کما اینکه حاج معصوم علیشاه در موضعی از کتابش میگوید و همچنین روشن گردید بحقیقت صوفی انبیا اند علیهم السلام و پیروان ظاهر و باطن ایشان که العلماء ورثة الانبیاء و اختصاص بزمانی دون زمانی ندارد پس صوفی آنکسی استکه پیرو انبیا باشد در اعمال و اخلاق خواه نام اورا بگذارند یا موحد یا عارف یا صوفی کلاه پشمی بر سر گذارد یا نه پس اسم صوفی یا عارف روی خود گذاردن ثمری بار ندارد بی معنی شد انتهی کلامه الحاصل اگر مقصود متصوفه از طریقهٔ صوفیه همین روش اصحاب ائمه و علما است از زهد و تقوی و ورع چنانچه در ایات و اخبار کثیره ترغیب و تحریص زیاد بران فرموده اند و حضرت امیر علیه السلام نیز اشاره بهمین فرموده در مقام سؤال از آن بزرگوار از صوفی فرمود الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و جعل الدنیا خلف القفا و سلک طریق المصطفی واستوی عنده الذهب و الحجر و الفضة و المدر و الا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی پس البته این طریقه نیستکه شریعت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سایر انبیا بر این است و بوده و البته سالکین این مسلک شریف نیز در هر زمانی بمراتب عالیه رسیده و میرسند بمقتضای اطیعونی اجعلک مثلی و کسی هم در هر زمان نوعا از حال اینگونه اشخاص مطلع نمیگردد از جهت اینکه اینها در مقام دکان داری و مرید جمع آوری نیستند بلکه هر قدر قرب ایشان بحق بیشتر در میان خلق مخفی و مستورترند چنانچه شاعر میگوید (مردان خدا میل بهستی نکنند) (خودبینی و خویشتن پرستی نکنند) (در بادیهٔ محبت نوشند) (در دل ابدا خیال مستی نکنند) غرض اگر این معنی را اراده میکنند و اسم این را طریقت

ذکر کلام حاج معصوم علیشاه در معنی صوفی و معنی تصوف

سؤال از حضرت امیر المؤمنین از معنی صوفی

وحقیقت میگذارند مشاجره در اصطلاح نیست ولی اراده اینمعنی با ذکر نمودن این اشخاص را در عداد حسین حلاج
ومحی الدین عربی وسعد الدین حموی وشیخ عبد القادر گیلانی وجنید بغدادی وملای رومی وامثال اینها اگر اجمالاً
کلمات ایشان کشف از کج روی وداعیهٔ فاسدهٔ ایشان مینماید بلکه بعضی از متصوفه اینها را در مقام توصیف مقدم میدارند
بر اصحاب ائمه منافات دارد وکذا اراده اینمعنی منافی نیست با اعمال ورفتار کسانیکه داعیهٔ صوفی گری دارند از جهت
اینکه بالوجدان میبینیم اعمال اینها را از حب جاه ومال وظلم وتعدی وترک واجبات وارتکاب محرمات وغیر ذلک از
ظهور آثار واضح از زهد وتقوی وورع از اینها بلی اگر اینها بلفظ صوفی بستن بخود وشارب نگرفتن ولباس وکلاه پشمی
وخرقهٔ هفت رنگ پوشیدن اکتفا میکنند مطلبی است ولی چه سود چنانچه شاعر میگوید (اگر ز مغز حقیقت بپوست
خورسندی) (تونیز جامهٔ ازرق بپوش وسر متراش) (مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست) (کمر بخدمت سلطان
ببند وصوفی باش) مقرب شدن درگاه سلطان بدون زحمت کشیدن وخدمت نمودن ممکن نخواهد شد (نابرده رنج
گنج میسر نمیشود) البته تذلل وزاری وسر بر آستانه سائیدن میخواهد چنانچه از حالات وتضرع ونالهای انبیاء وائمه
اطهار علیهم السلام معلوم میشود پس اینجانب ضعیف دل خسته میخرند تعارف بردار نیست و اگر مقصود متصوفه
از تصوف همان معنی است که در نزد ایشان نوعاً موجود است از دکانداری ومرید گرد آوردی ومردم آزاری وفریاد اندرین
داری وغرض ایشان از نسبت تصوف را باصحاب ائمه وعلما بازار رونق دادن وعوام در دام انداختن است کما
هو الظاهر چنانچه داب حضرات بابیه نیز بر اینستکه هر جا کسی از علما که معروف بزهد وورع است [میگویند] قال اهل حقیقت
واز سلسلهٔ ما است چنانچه خواهد آمد البته اینمعنی بر خلاف رویهٔ شرع مطهر است والبته علما واصحاب ائمه
از اینمعنی بیزارند پس صاحبان بصیرت ملتفت باشند که در دام حیلهٔ این جوقها واقع نگردند باری برگردیم باصل
مطلب گفته شد که مقالات متصوفه در ضمن سه باب ذکر میشود **باب اول** در ابتدای این طریقه ووجه تسمیهٔ
اینها است باین اسم بدانکه در جزء اول تاریخ ابن اثیر در ضمن ترجمهٔ نوح مختصری از حال فریدون پادشاه ذکر نموده
ومیگوید اول کسیکه او را صوفی نام نهاده اند او است ومیگوید بعضی گمان کرده اند که او نوح علیه السلام است
وبعضی دیگر گمان کرده اند که او ذو القرنین است وبنا بر این کلام ابتدای این رشته از زمان فریدون است وحاج
معصوم علیشاه در جلد اول طرائق الحقائق میگوید در باب چهل وچهارم کتاب قابوس نامه مذکور است که اول کسیکه
اصل این طریقت را نهاد عزیر پیغامبر بود تا بصفای بدانجا رسید که جهودان ورا پسر خدا خواندند انتهی وبنا بر این
قول ابتدای این رشته از زمان عزیر است **واما** اقوال در وجه تسمیهٔ اینها بصوفی نیز حاج معصوم علیشاه
میگوید قال بعضهم بنی صوفه وهم جماعة من العرب کانوا یتزهدون ویتقللون من الدنیا فنسب هذه الطایفة الیهم

و نیز میگویند قال الجوهری و صوفة ابو حی من مضر و هو الغوث بن مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر کانوا یخدمون الکعبة فی الجاهلیة و یجیزون الحاج ای یفیضون بهم من عرفات و قریب من ذلک ما فی القاموس انتهی و بعضی گفته اند اینها را صوفی نامیده اند از جهت اینکه لباس پشمی میپوشند و بعضی دیگر میگویند صوفیه نسبت بان صفه است که در عهد نبی در مسجد نبی بود و مسقف بود بجریدهٔ نخل از برای فقرای مهاجرین که از انجمله ابو هریره بود و پیغمبر بسیار انها را دوست میداشت و انها را احترام میفرمود و کذا اقوال دیگر در اینمقام و تفاصیل زیادی نیز ذکر شده است ولی بهمین مقدار اکتفا گردید که باعث ملال خواننده نگردد ولی گمان حقیر اینستکه انچه از کتب و کلمات اینها مستفاد میشود این رشته همان رشته ایستکه در زمان یونانی جماعتی بودند در قبال حکمای اینها که اهل نظر و استدلال بودند در اثبات امور این جماعت نیز اختراع ریاضاتی نموده و بان ریاضات مشغول بودند و بعضی از اینها ایمان بانبیاء میاوردند و بعضی ایمان نمیاوردند و از انجائیکه حکمت و عدالت باری تعالی اقتضا میکند که هر کسی زحمتی کشیده باشد زحمت وی بی نتیجه نباشد انکسانیکه ریاضتی میکشیدند فی الجمله بعوالمی میرسیدند و کشف بعض امور برانها میشد و لو اعتقاد بصانعی هم نداشتند غایة الامر اگر کسی ایمان بخدا یتعالی داشته باشد و ریاضت و زحمتش مطابق با شریعت نبی خود باشد از زحمت و ریاضت ذخیرهٔ اخرت او میشود بلکه انچه خواسته باشد از دنیا و اخرت خدا یتعالی باو عطا میفرماید **و اما** اگر این شخص ریاضت کش ایمان بخدا و انبیا نیاورده و در ریاضتش مطابق با یکی از شرایع نباشد و فقط زحمت کشیدن او از برای دنیا است و از اخرت خبری ندارد البته این شخص نیز زحمتش بی نتیجه نخواهد شد و بعضی از انچه خواسته است از دنیا باو میدهند ولی از اخرت نصیبی ندارد چنانچه خدا یتعالی در قران مجید میفرماید من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب و چنانچه در خبر شریف است گویا از حضرت صادق علیه السلام باشد بعید العهدم و حاصل مضمونش اینستکه شخص زندیقی اظهار اخبار از مغیبات مینمود حضرت در مقام امتحان او تخم گنجشکی را از جزیره برداشته میان دست مبارک گرفته فرمود چه چیز است میان دست من انشخص تاملی نموده عرض کرد انچه نظر میکنم اشیاء تمام در مقام خویش و از محل خود تغییری نکرده اند مگر در فلان جزیره که اشیانه مرغی و در ان سه دانه تخم بوده است و حال یکعدد از انها نیست حضرت دست مبارک را گشوده و با انشخص فرمودند تو از چه عملی باینمقام رسیدهٔ عرض کرد از مخالفت نفس خویش حضرت فرمود ایا نفست میل دارد اسلام اختیار نماید عرض کرد نه امام فرمود پس چرا او را در اینمعنی مخالفت نمیکنی پس انشخص بر خلاف نفس خود رفتار نموده اسلام اورد حضرت فرمود حال ملاحظه نما انچه لو ...

که دارا بودی با تبست بانه آنشخص تاملی نموده عرض کرد هیچ نمیدانم حضرت فرمودند تا حال چون آخرتی نداشتی
خدا تعالی نتیجهٔ زحمت مجاهدهٔ نمودن تو با نفس خویش را این علوم قرار داده بود در دنیا و چون اسلام آوردی این
مجاهده ذخیرهٔ آخرت تو میشود و از این بیان معلوم شد که نتیجهٔ هر ریاضتی کشف و کرامت نیست و صاحب
آن از اولیاء الله محسوب نمیشود والا باید کسانیکه ابداً ایمان بخدا نیاورده مثل براهمهٔ هند و سحرهٔ فرعون
قبل از ایمان ایشان بلکه کسانیکه خود دعوی خدائی مینمودند مثل فرعون و شداد که بواسطهٔ بعضی از زحمات و
ریاضات خوارق عاداتی از آنها ظاهر میشد تمام اولیاء الله باشند پس اولیاء الله کسانی میباشند که از زحمت
و عمل بشرایع بمرتبه و مقامی رسیده باشند نه از بی نمازی و چرس کشی و ریاضات غیر مشروعه که موجب خشکی دماغ
میشود الحاصل ریاضتین رشته و طریقه در دست داشتند که نوعاً در قبال و خلاف انبیا علیهم السلام
بودند و این رشته مستمر و باقی بود تا زمان نبوت مکمل نفوس و شریعت غرای محمدیه علیه و علی آله افضل الصلوة
و التحیة که ناسخ تمام شرایع و جامع کلیهٔ نتایج است از حکمت و ریاضت و عبادت و سیاست حتی جهت حفظ
الصحة در مزاج که اگر کسی بآداب مقرره در شرع انور عمل نماید از کیفیت و اوقات مقرره از برای اکل و شرب
و نوم و جماع و غیر ذلک هر آینه بر حسب عادت مریض نخواهد شد و همچنین سیاستی اعمال نموده است در دین
حنیف که تمام فایده و نفع آن عاید بعباد است از جعل حد و رجم و قصاص که هر آینه اگر مردم عمل بآن نمایند
مال و جان و ایمان ایشان سالم و محفوظ خواهد بود بخلاف سیاسات دیگر از قبیل حبس و جرم که مال و ایمان
جانی را تمام میکند و چیزی هم عاید مجنی علیه نشده بلکه تمام فایده در کیسهٔ مقنن و مسیس رفته است پس
اگر کسی حقیقةً بدیدهٔ بصیرت و انصاف نظر نماید هر آینه میبیند که حضرت حق جل و علا آنچه محل حاجت عباد
میباشد از امور دنیویه و اخرویه تا روز قیامت در این جامعهٔ شریفه قرار داده است و تمام موجبات کمالات
نفسانیه دنیویه و درجات عالیهٔ اخرویه را در این دین مبین بوسم ودیعه سپرده است و اقوی شاهد بر این مدعی
مشاهده و ملاحظهٔ حالات عاملین باین جامعهٔ شریفه است بر حسب مراتب عمل ایشان که مرتبهٔ اول از آنها
کسانیکه بوجه اتم و اکمل عمل باین جامعه نمودند نفس نفیس نبویه و عترت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین
بودند که در مقام اطاعت و فرمانبری پروردگار عالم گوی سبقت از تمام کاینات ربودند و بواسطهٔ خدمت
باستان اقدس حضرت احدیت عز اسمه دارای علوم اولین و آخرین گردیدند چنانچه در خبر اصول کافی میفرماید
املی رسول الله علی امیر المؤمنین ع الجفر و الجامعة و فیهما جمیع العلوم حتی ارش الخدش و الجلدة و نصف
الجلدة و روایت دیگر از حضرت صادق ع فرمودند عندی الجفر الابیض فقال له زید بن ابی العلاء و ای شیء فیه

در اینکه اهل ریاضت کشف و کرامت نیست

در اینکه عمل بجا آوردن امور اسلامیه موجب جمیع کمالات و ترقیات بشود

فقال لی زبور داود و توریة موسی و انجیل عیسی و صحف ابرهیم و الحلال و الحرام و مصحف فاطمة و فیه ما یحتاج
الینا و لا نحتاج الی احد و مثل قول امیر علیه السلام که فرمود لو ثنیت لی الوسادة لجلست علیها و حکمت بین اهل
التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم الی آخر فرمایشاتش و علوم ایشان علیهم السلام بر احدی مخفی نیست
تا محتاج ببیان باشد و باین مقامات و مراتب عالیه نرسیدند مگر بواسطهٔ لیاقت و اهلیت فرمان برداری
و عمل باین جامعهٔ الهیه بابی انتم و امی و در مرتبهٔ متاخره از ایشان در مقام عمل باین جامعه اصحاب و محبین
ایشانند که هر کدام باندازهٔ عمل و پیروی پیشوایان خویش دارای مراتب کمالیه و قرب بدرگاه حضرت احدیت
پیدا نموده و مینمایند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و کمیل و میثم و نظایر اینها در هر زمانی پس طریق
قرب الی الله این جامعهٔ مقدسهٔ الهیه است و سالک حقیقی و هادی واقعی این طریق هم اهل بیت عصمت
و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین میباشند پس طالبان مقام قرب الهی اگر از این راه و بدلالت این ادلاء
سیر نمودند بمقصود خویش نائل میشوند و الا غیر از این که سراب بقیعة یحسبه الظمان ماء خواهد بود و سالکش
در تیه ضلالت و گرداب جهالت واقع میشود شعر (پا منه اندر طریق عشق هر گز بی دلیل) (راه سالک
گم کند بیشک بدون رهبری) (رو مؤدب شو بآداب شریعت مرد وار) (تا گشاید از حقیقت حق برخسار
دری) و از جهت اینکه این جامعهٔ شریفه بعد از پیغمبر ص در دست غیر اهل نیفتد و اخلال و خیانتی در آن نشود
تا اسباب آسایش عباد در دنیا و آخرت برقرار باشد حضرت حق جل و علا از برای حفظ آن اشخاصی را که امین
و اهلیت حفظ این امانت را داشتند معین فرموده و پیغمبر خود را امر فرمود تا بمردم برساند و پیغمبر ص
نیز در اوقات و امکنهٔ مختلفه بالسنه و عبارات عدیده تبلیغ فرمودند از انجمله علی منی بمنزلة هرون من
موسی فرمودند و از جمله من احب علیا فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله فرمودند و از جمله من کنت مولاه
فهذا علی مولاه فرمودند و از جمله مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها فقد نجی و من تخلف عنها فقد غرق
فرمودند و از انجمله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر و هو کتاب الله حبل ممدود
من الارض الی السماء و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما فرمودند مجلسی ره میفرماید
این خبر از متواترات است که احدی از مخالفین منکر آن نمیباشد و از جمله مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم بایها اخذتم
اهتدیتم قیل یا رسول الله و من اصحابک قال اهل بیتی فرمودند و از جمله عدة اوصیائی عدة الشهور و هی اثنی
عشر شهرا و عدتهم عدة نقباء موسی بن عمران فرمودند این خبر و امثال این خبر را اسمعیلیه منطبق بر نقباء خودشان
کرده و میگویند امامیه اشتباه کرده اند که میگویند این اخبار در بارهٔ ائمه است و فعلا در اینمقام نیستم و الا انچه

تاکید آن پیغمبر ص در حفظ جامعه اسلامی

تنبیه اول از فصل دویم

حقیر از اخبار نبوی در مقام بیان ائمه اثنی عشر از طریق عامه و خاصه دیده ام صد و چهارده خبر است
که در بیست و دو خبر از انها تصریح باسماء مبارک ائمه ع فرموده است الحاصل اخبار وارده از پیغمبر ص در تعیین
اوصیا و حافظین دین مبین و سفارش نمودن انها را بمردم بسیار است و همین مقدار کفایتست در اینمقام
و غرض پیغمبر ص از این تاکیدات و سفارشات این بوده است که اینهمه زحماتی متحمل شدند و اینهمه مصیباتی
کشیدند تا اینکه مردم را از گرداب ضلالت و از ننگ قول یهود که گفتند عزیر پسر خدا است و قول نصاری که
گفتند عیسی پسر خدا است بیرون اورند و همچنین مردم را از هلاکت تشتت بدع و آراء و اختلاف ملوک
الطوایفی که در زمان جاهلیت بوده که همیشه در قتل و قتال و هر یک طریقه از برای خود اختراع نموده
برتری و تفوق بر یکدیگر می جستند نجات داده در تحت جامعه اسلامی در آورده بود این زحماتش هدر
نشود و مردم بر نگردند باطوار و آداب جاهلیت ولکن افسوس صد افسوس که بمقتضای آیه شریفه و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم هواهای دنیا پرست بمجرد رحلت
پیغمبر ص رجوع بطینت اصلیه و شقاوت جاهلیه خود نمودند و بنا کردند بخیانت و بدعت گذاردن در
دین مبین و اول کسانیکه برگشتند بآداب جاهلیت اصحاب سقیفه بودند که تفرقه انداختند بین ودیعه
پیغمبر ص اخذ بکتاب و ترک عترت او نمودند و رکن اعظم اسلام را در هم شکستند چنانچه حضرت باقر ع میفرمایند بنی
الاسلام علی خمس الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم و الولایة و لم یناد احد بشیء کما نودی بالولایة فاخذ الناس
باربع و ترکوا هذه یعنی الولایة و چون علم کتاب عزیز را باید از باب علم اخذ نمود که فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
و در آیه شریفه میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که مراد از اهل ذکر اهل عصمت علیهم السلام میباشند
هر اینه اخذ اینها بکتاب از قبیل تیغ تیز در کف زنگی مست میباشد پس در حقیقت نه اینستکه اینها اخذ بکتاب
کرده باشند بلکه بالکلی ودیعه پیغمبر ص و ارکان خمسه اسلام را ترک نموده اند بمقتضای خبر ابوذر از پیغمبر ص که
میگوید شنیدم از رسول خدا ص که در بارۀ علی و حسنین میفرمود بخدا قسم اگر کسی نماز بخواند و روزه بگیرد بحدیکه
گوشت و پوست بدنش بپوسد و ریخته شود هر اینه نفع و فایده نخواهد بخشید او را نماز و روزه او مگر
بدوستی شما اینمقدار جزء خبر است و تمام خبر انشاء الله در طی اخبار وارده در تنصیص ائمه ع ذکر میشود و از
اینجا معلوم شد فرمایش امام ع که فرمود لم یناد احد بشیء کما نودی بالولایة پس این یک طایفه که رجوع باصل
خود نموده و بمقتضای مفهوم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً از جاده منحرف شده در ضلالت واقع گردیدند طایفه
دیگر که رجوع بآداب جاهلیت نمودند بر عکس طایفه اولی اخذ بولایت و ترک کتاب و ارکان اربعه دیگر اسلام نمودند

طایفه اول که رجوع بآداب جاهلیت نمودند

از جمله اینکه زیارت حج بیت الله الحرام را تبدیل بسفر بمبئی و عکا و غیران نموده اند از برای تشرف خدمت مرشدشان
و اما صوم را میگویند روزه گرفتن صرفه نانست و دلیل ایشان هم اینستکه میگویند (مخور مال مردم میازار کس
ره رستگاری همین است و بس) و اما صلوة را بعضی از ایشان میگویند مولا از جانب همه ما ها نماز خوانده است
دیگر ما محتاج بنماز نیستیم و بعضی دیگر از ایشان مثل اسمعیلیه دلیل ایشان اینستکه سرکار ما را معاف
داشته است از نماز چنانچه ذکر خواهد شد دلیل دیگر ایشان اینستکه میگویند (هر آنکس که آقاش حیدر بود
چه پرواش از روز محشر بود) ما چه حاجت باین زحمتها داریم کلید بهشت در دست مولای ما است ولی خبر
ندارند از خود مولا که بمثل مار گزیده بخود میپیچید و عرض میکرد الهی الویل لی ثم الویل لی اذا کان الجحیم مثوای
تا آخر مناجات شریفش و خبر ندارند از آیه شریفه که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم و خبر ندارند
از اینکه پسر نوح با وجود رقت پدر بحال او که عرض کرد ربّ ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحقّ خطاب با نوح
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح شنید پس در زمینه که مخالفت حضرت حق جلّ و علا انسان از فرزندیت
پدر خارج مینماید چه اطمینان باینکه من نوکر او و مولا است یا من شیعه او و امام است و یل لمن کان شفعائه خصمائه
عزیز من (چه خوش بی مهربانی از دو سر بی) (زیکسر مهربانی درد سر بی) گمان میکنی همین که گفتی من شیعه
و محبّ او هم قبول کردند والله نه چنین است و نام حلوا بردن دهن را شیرین نمیکند (گفتن نیکو به نیکوئی نه
چون کردن بود) (نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا ستی) چنانچه در اصول کافی در باب اطاعت و
تقوی اخبار کثیره ایست که بعضی را نقل میکنم عن الصادق ع قال لیس من شیعتنا من قال بلسانه و خالفنا
فی اعمالنا و آثارنا و لکن شیعتنا من وافقنا بلسانه و قلبه و اتبع آثارنا و عمل باعمالنا اولئک شیعتنا
و حاصل کلام شریفش اینکه نیست از شیعیان ما کسیکه بزبان اظهار عقیده بما نماید و مخالفت نماید ما را در اعمال
و آثار ما و لکن شیعیان ما کسانی میباشند که موافقت نمایند ما را بزبان و قلب خود و متابعت نمایند آثار ما را
و عمل نمایند باعمال ما آنها یند شیعیان ما روایت دیگر محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال لا تذهب بکم المذاهب
فوالله ما من شیعتنا الا من اطاع الله عزوجل که حاصل فرمایشاتش اینکه مغرور ننماید شما را طریقه و مذهب
شما یعنی مغرور نشوید باینکه ما شیعه هستیم پس بخدا سوگند نیست از شیعیان ما مگر کسیکه اطاعت نماید
خدای عزوجلّ را روایت دیگر عن جابر عن ابی جعفر ع قال قال لی یا جابر ایکتفی من انتحل التشیع ان یقول بحبّنا
اهل البیت فوالله ما من شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه و ما کانوا یعرفون یا جابر الا بالتواضع و التخشع و
الامانة و کثرة ذکر الله و الصوم و الصلوة و البرّ بالوالدین و التعهد للجیران من الفقراء و اهل المسکنة و الغارمین

ذکر اخبار وارده در مذمت کسانی که معصیت خدا میکنند با میل بشفاعت ائمه

والایتام وصدق الحدیث وتلاوة القران وکف الالسن عن الناس الا من خیر وکانوا امناء عشائرهم فی الاشیاء
قال جابر فقلت یابن رسول الله ما نعرف الیوم احدا بهذه الصفة فقال یا جابر لا تذهبن بک المذاهب حسب
الرجل ان یقول احب علیا واتولاه ثم لا یکون مع ذلک فعالا فلو قال انی احب رسول الله ورسول الله خیر
من علی ثم لا یتبع سیرته ولا یعمل بسنته ما نفعه حبه ایاه شیئا الخ وحاصل مضمون روایت شریفه اینکه حضرت
باقر میفرمایند یا جابر آیا اکتفا میکند کسیکه شیعگی بخود بسته است اینکه بگوید من محب خانواده عصمت علیهم السلام
میباشم پس بخدا سوگند نیست از شیعیان ما مگر کسیکه بپرهیزد خدا تعالی را واطاعت نماید او را وایشان شناخته
نمیشوند مگر بفروتنی وخشوع قلب وامانت وبسیاری ذکر وروزه ونماز واحسان بوالدین وجویا بودن از حال
همسایگان وجستجو نمودن از فقرا ومساکین وقرض دادن وپرستاری از اطفال یتیم وراست گوئی وتلاوت
قران وحفظ زبان از بدگوئی وامین در کارها باشد در عشیره وطایفه خود پس جابر عرض کرد یابن رسول الله
نمیشناسیم وسراغ نداریم در این زمان کسی را که دارای این صفات وخصال باشد آنگاه امام فرمود یا جابر معزور
نسازد ترا مذهب وطریقه تو مردم گمان میکنند همین قدر بگویند ما محب علی میباشیم واو را دوست میداریم
دیگر محتاج بعمل نخواهند بود ولکن نیست چنین که گمان کرده اند بلکه اگر بگویند ما رسول خدا را دوست میداریم
با اینکه رسول خدا بهتر است از علی ولکن متابعت نمایند سیره وروش او را وعمل نمایند بسنت او نفع وفائده
نمی بخشد ایشان را محبت ودوستی رسول خدا ودر ذیل روایت عمرو بن خالد عن ابی جعفر قال ثم اقبل علینا فقال
والله ما معنا من الله برائة ولا بیننا وبین الله قرابة ولا لنا علی الله حجة ولا یتقرب الی الله الا بالطاعة فمن کان منکم
مطیعا لله تنفعه ولایتنا ومن کان منکم عاصیا لله لم تنفعه ولایتنا ویحکم لا تغتروا ویحکم لا تغتروا ومضمون
این روایت اینستکه راوی میگوید پس امام باقر توجه نمود بجانب ما وفرمود بخدا سوگند نیست با ما از جانب خدای
تعالی برات نجات از عقاب الهی ونیست بین ما وبین خدا قرابت وخویشی ونه حجتی هست ما را بر خدا وتقرب نمیجوید
احدی بسوی خدا تعالی مگر بطاعت او پس هر کدام از شما که اطاعت نماید خدای عز وجل را نفع می بخشد او را
محبت وولایت ما وهر کدامی از شما که عصیان ورزد خدا را نفع وفایده نمی بخشد او را ولایت ما وای بر شما معزور
نگردید بولایت ما وروایت دیگر در اربعین والد شیخ بهائی ره عن جابر عن ابی جعفر قال یا جابر ایکتفی من ینتحل التشیع
ان تقول بحبنا اهل البیت والله ما من شیعتنا الا من اتقی الله واطاعه فاتقوا الله واعملوا لما عند الله لیس
بین الله وبین احد قرابة احب العباد الی الله عز وجل اتقیهم واعملهم بطاعته یا جابر والله ما یتقرب الی الله
تبارک وتعالی الا بالطاعة وما معنا برائة من النار ولا لاحد علی الله من حجة من کان لله مطیعا فهو لنا ولی

ذکر کسانیکه رجوع باداب جاهلیت نمودند

کان لله عاصیا فهو لنا عدو و ما تنال ولایتنا الا بالعمل والورع حاصل مضمون خبر شریف اینکه حضرت باقر علیه السلام
فرمودند یا جابر آیا کفایت میکند کسیکه شیعه گری بخود بسته است بهمین قدر که بگوید من محب اهل بیت هستم
بخدا سوگند نیست از شیعیان ما مگر آنکسیکه پرهیزکاری نماید از خدای تعالی و اطاعت و فرمان برداری نماید اورا
پس پرهیز نماید خدا را و عمل نماید بآنچه از جانب او رسیده است نیست بین خدا و بین احدی قرابت و خویشی و مقرب
ترین عباد بسوی خدای عز و جل کسی میباشد که پرهیزکاری و عمل او بطاعت خدا بیشتر باشد بخدا سوگند قرب
بسوی خدا پیدا نخواهد نمود کسی مگر بطاعت او و نیست با ما برات آزادی از آتش جهنم و نیست از برای کسی حجة و سند
بر خدای تعالی هر کس اطاعت خدا نماید پس او دوست ما است و هر که معصیت خدا نماید او دشمن ما خواهد
بود و نمیرسد محبت و ولایت ما را کسی مگر بعمل و پرهیزکاری روایت دیگر در ارشاد القلوب دیلمی نقل مینماید
قال رجل للصادق علیه السلام ان قوما من شیعتکم یعملون بالمعاصی و یقولون نرجو فقال علیه السلام کذبوا لیسوا من
شیعتنا فوالله ما من شیعتنا منکم الا من اتقی الله و مضمون روایة اینستکه شخصی خدمت حضرت صادق ع عرض
نمود اینکه جماعتی از شیعیان شما هستند که معصیت خدا را مینمایند و میگویند ما امیدواریم از رحمت حق و
شفاعت اهل العصمت پس حضرت فرمودند دروغ میگویند آنها و نیستند از شیعیان ما بخدا سوگند نیست از
شما ها کسی از شیعیان ما مگر آنکه بپرهیزد از خدای تعالی و اخبار در این باب بسیار است ذکر همین اندازه کفایت
میکند پس این طایفه نیز رجوع باصل خویش نمودند و بواسطهٔ فریب شیطان و شهوات نفسانیه از ارکان
اربعه اسلام و ثقل اکبر که عبارت از کتاب الله و حبل ممدود من الارض الی السماء باشد دست کشیدند و
بمقتضای مفهوم ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی بعد از پیغمبر ص گمراه گردیدند و در بارهٔ اینها و امثال اینها خدای تعالی
در قرآن مجید میفرماید فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا و با وجود
این حال اینها خود را شیعهٔ خلص علی ع میدانند و میگویند دیگران قشرند و ما لبیم اینها شیعهٔ خلص و لبیت را
در ترک واجبات و فعل محرمات میدانند بر خلاف اوصافیکه حضرت امیر ع از برای شیعه بیان فرموده است خبر
در ارشاد دیلمیست که جمعی آمدند خدمت حضرت امیر ع عرض نمودند یا امیر المؤمنین ما از شیعیان شما هستیم
حضرت فرمودند من در شما سیما و آثار شیعه نمی بینم عرض کردند یا امیر المؤمنین آیا چه چیز است سیما و آثار شیعه که
در ما ها مشاهده نمیفرمائید فرمودند شیعیان ما کسانی هستند که رنگ صورتهاشان زرد شده باشد از بیداری
شب و نور چشمهاشان ضعیف شده باشد از بسیاری گریه کردن از خوف خدای تعالی و شکمهاشان گرسنه باشد
از جهت روزه گرفتن و لبهاشان خشکیده و در حرکت باشد از برای دعا کردن الخ والحق و الانصاف سزاوار است

اینها شیعهٔ خلّص علی باشند از جهت اینکه علی غش میکرد اینها نیز غش میکنند لکن علی از خوف خدا غش میکرد اینها
از جسم با قوّتی سیّال الحاصل انسان اگر عاقل باشد معصیت خدا را نمیکند باعتماد اینکه من شیعه هستم
و امید شفاعت دارم گمان میکند که کسی بدون اذن خدا تعالی میتواند شفاعت نماید و حال انکه صریح قران
مجید است میفرماید یومئذ لا تنفع الشفاعة الّا من اذن له الرحمن و رضی له قولا بسا کسا بودند که امید
شفاعت دربارهٔ اینها بود و خود ایشان مبغوض درگاه احدیّت جلّ و علا شدند اگر چشم عبرت بین داری
کفایت میکند ترا ملاحظه حال ادم ابو البشر علیه السلام با وجود اینکه پدر و اصل بنی نوع انسان بود و برگزیدهٔ
باری تعالی و خدا تعالی او را پدر تمام انبیاء قرار داده تمام اولیاء خود را از صلب او بوجود اورد مع ذلک
بواسطه یک خطا و مخالفتیکه از او صادر شد خطاب عتاب اهبطا الی الارض باو فرمود و او را از بهشت بیرون
نمود و او را عبرتی از برای بنی ادم قرار داد که ای مردم عبرت بگیرید از پدر خود ادم و مادر خود حوّا که چگونه
بدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة بذلّت تمام از بهشت بیرون امدند در ارشاد دیلمی میگوید
و لقد کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول فی تسبیحه سبحان من جعل خطیئة ادم عبرة لاولاده پس در زمینه که پدر
شما با این جلالت قدر بواسطه خوردن یکدانه گندم حالش اینگونه باشد چگونه شما با اینهمه نافرمانی طمع
بهشت مینمائید شعر (جدّ تو ادم بهشتش جای بود) (قدسیان کردند بهر او سجود) (یک گنه کرد
امدش از حق عتاب) (مذنبی مذنب برو بیرون شتاب) (تو طمع داری که با چندین گناه) (داخل جنّت
شوی ای روسیاه) و هذا هو الطمع العظیم فی جنب الله تعالی **طائفهٔ سیّم** از کسانیکه از جامعهٔ اسلام
بیرون رفته و باعقاب خویش برگشتند و تفرقه بین دو وجود بعد پیغمبر صلّی الله علیه و اله انداختند با وجود
اینکه حضرت فرمودند لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض کسانی میباشند [illegible] که دست از احکام کتاب
کشیده اند مانند طایفهٔ دوّیم و در امر ولایت نیز غلو نموده اند مانند یهودان که در حقّ عزیر غلو نمودند و گفتند
عزیر پسر خدا است و مانند نصاری که در حقّ عیسی غلو نمودند و گفتند عیسی پسر خدا است و حال اینکه خدای
تعالی در قران مجید میفرماید لا تغلوا فی دینکم اینست که اهل تسنّن در مقام سرزنش و ملامت شیعیان میگویند
که خدا تعالی ملامت فرموده است یهود و نصاری را از جهت غلوّ انها در بارهٔ عزیر و عیسی و شیعه نیز
مانند یهود و نصاری ائمهٔ خود را خدا میدانند پس چه فرقیست بین شیعه و بین یهود و نصاری و لکن عامّه نمیدانند
که شیعه بیزار است از رویه غلاة و نصیریه و فرقی نمیگذارند بین اینها و بین یهود و نصاری الحاصل بعض از غلاة
(و میگویند علی ع)
قائلند بالوهیّت حضرت امیر ع خدا است و سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار و عمرو بن امیهٔ ضمیری وکلای او هستند

در اینکه تا اذن خدای تعالی نباشد کسی شفاعت نمیتواند نمود

[illegible]

ذکر طایفهٔ که از جامعهٔ اسلام بیرون شدند

در ترتیب نظام و مصالح عالم و فعلاً اینها چند فرقه شده اند و مخلوط شده اند با ملاحدهٔ اسمعیلیه و طاوسیه
و در اوایل امر بسیاری از اینها را حضرت امر فرمود در آتش هلاک نمودند و جماعتی باغوای بنان درباره علی بن
الحسین علیهما السلام غلو نمودند و جمعی باضلال مغیرة بن سعید لعنه الله نسبت بحضرت باقر علیه السلام غلو نمودند
طایفهٔ بواسطهٔ ابو الخطاب محمد بن ابی زینب علیه لعائن الله اعتقاد بالوهیت حضرت صادق علیه السلام پیدا نمودند
و اینها نیز پنج فرقه شدند بعضی از ایشان مدتها در نواحی کوفه حضرت را ستایش میکردند و بعضی از اینها ملحق باسمعیلیه
شده اند چنانچه در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله و جمعی باغوای محمد بن بشیر درباره موسی بن جعفر علیهما السلام
غلو نمودند و جماعتی باضلال محمد بن فرات در حق علی بن موسی علیهما السلام غالی شدند الحاصل در زمان هر یک از
ائمه علیهم السلام کسانیکه در واقع دشمن دین و اسیر هوای نفس بودند با قلبهای منکوس شده که در حقیقت
مصداق اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم واتبعوا اهواءهم بودند در ظاهر از جهت اینکه دنیای خود را معمور
داشته باشند اظهار دوستی خانوادهٔ عصمت علیهم السلام نموده باین سبب جمعی از ضعفای شیعه را از دکرده خود
جمع نموده بدعت در دین میگذاردند و از جمله این اشخاص خمسه مذکوره بودند که بحمد الله علاوه بر عقاب اخروی
در دنیا نیز بسزای عمل خویش رسیده مقتول تیغ تیز گردیدند چنانچه در رجال کشی از حضرت ثامن الائمه و غوث
هذه الامة ارواحنا له ولا بائنا وابنائنا الفداء نقل مینماید عن ابی یحیی الواسطی قال قال ابو الحسن الرضا علیه السلام
کان بنان یکذب علی علی بن الحسین علیهما السلام فاذاقه الله حر الحدید وکان مغیرة بن سعید یکذب علی ابی جعفر ع فاذاقه
الله حر الحدید وکان ابو الخطاب یکذب علی ابی عبد الله ع فاذاقه الله حر الحدید وکان محمد بن بشیر یکذب علی ابی الحسن
موسی ع فاذاقه الله حر الحدید والذی یکذب علی محمد بن فرات قال ابو یحیی وکان محمد بن فرات من الکتاب فقتله
ابرهیم بن شکله پس تمام اینها بضرب تیغ آبدار روانه شدند بسوی دار البوار و اخبار کثیره در مذمت و لعن
غلاة از ائمه هداة صلوات الله علیهم وارد شده است بعضی از آنها را در اینمقام ذکر مینمائیم از رجال کشی
عن ابن ابی عمیر عن مرازم قال قال ابو عبد الله ع قل للغالیة توبوا الی الله فانکم فساق کفار مشرکون روایت
دیگر عن ابی بصیر قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ابرء ممن زعم انا ارباب قلت برئ الله منه فقال
ابرء ممن یزعم انا انبیاء قلت برئ الله منه روایت دیگر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ع وذکر
الغلاة وقال ان فیهم من یکذب حتی ان الشیطان لیحتاج الی کذبه روایت دیگر عن حنان بن سدیر عن ابیه
قال قلت لابی عبد الله ع ان قوما یزعمون انکم آلهة یتلون علینا بذلک قرآنا یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا انی بما تعملون علیم قال علیه السلام یا سدیر سمعی و بصری و شعری و بشری و لحمی و دمی من هؤلاء

ذکر مذمت غلاة از احادیث وارده

فصل دویم

برأ الله منهم ورسوله ما هولاء علی دینی ودین ابائی والله لا یجمعنی وایاهم یوم القیمة الا وهو علیهم ساخط
قال قلت فما انتم جعلت فداك قال نحن خزان علم الله وتراجمة وحی الله ونحن قوم معصومون امر الله بطاعتنا
ونهی عن معصیتنا نحن الحجة البالغة علی من دون السماء وفوق الارض وازین قبیل اخبار بسیارست که فرموده‌اند
غلاة اعداء ما هستند بلکه در بعضی از اخبار وارد که اگر کسی متمکن باشد از دفع شر غلاة از مستضعفین شیعه
ومسامحه نماید نیز از اعدای ائمه است چنانچه در مجمع البحرین میگوید وفی حدیث ان فینا اهل البیت فی کل خلف
عدولا ینفون عنا تحریف الغالین الحاصل در عهد هر یک از ائمه علیهم السلام از این شیاطین انسیه بودند که
اظهار تشیع مینمودند واخبار جبر وتفویض وغلو وقدر وامثال ذلك را داخل در اخبار نموده ونسبت با ئمه اطهار
میدادند وضعفای شیعه را باین سبب در دام کشیده گمراه مینمودند از جهة اینکه دنیای خود را معمور داشته
باشند چنانچه در ذیل روایت فیض بن مختار حضرت صادق ع میفرمایند یا فیض ان الناس قد ولعوا بالکذب علینا
کأن الله افترض علیهم ولا یرید منهم غیره انی احدث احدهم بحدیث فلا یخرج من عندی حتی یتأوله علی غیر تاویله
وذلك لانهم لا یطلبون بحدیثنا وبحبنا ما عند الله تعالی وکل یحب ان یدعی راسا ودر حقیقت اینها اعدا عدو
ائمه بودند چنانچه حضرت صادق ع میفرمایند لقد امسینا وما احد اعدی لنا ممن ینتحل مودتنا ونیز در روایت
ابرهیم کرخی میفرمایند ان ممن ینتحل هذا الامر لمن هو شر من الیهود والنصاری والمجوس والذین اشرکوا ونیز
میفرمایند ما انزل الله سبحانه ایة فی المنافقین الا وهی فیمن ینتحل التشیع پس اینها منافقند که شیعه گری بخود می‌بندند
در ظاهر ومانند دزد خانگی خانه را خراب مینمایند ولذا پیغمبر ص فرمودند لا اخاف علی امتی من الکافر ولکن
اخاف علیهم من المنافق از جهة اینکه ضعفای شیعه را یهود ونصاری نمیتوانند فریب داده گمراه نمایند چرا که
شیعه قبول قول آنها نمیکنند بخلاف منتحلین تشیع که ظاهر ایشان چون عسل وماه تابان وباطن ایشان چون حنظل
وچاه ظلمانیست امر را بر مردم مشتبه نموده آنها را بسوی باطن خود میکشانند اینستکه در زمان دولت حقه
ولی امر عجل الله فرجه اول اینها را از دم تیغ خواهد گذرانید چنانچه مفضل بن عمر میگوید سمعت ابا عبدالله
علیه السلام یقول لو قام قائمنا بدأ بکذابی الشیعة فقتلهم زیرا که اینها مضل شیعه ومخرب دین‌اند خلاصه اینستکه
امر ولایت میزان عمل الهی است که ایمان مردم بان سنجیده میشود پس اگر کسی بنحوی تمسک بولایت باین نحو که
خدا تعالی قرار داده است وخود ائمه ع از برای ما بیان نموده فرموده‌اند نزلونا عن الربوبیة وقولوا فی حقنا
ما شئتم ونیز فرموده‌اند نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی والینا یرجع الغالی هر آینه این شخص تمسك نموده است
بالعروة الوثقی التی لا انفصام لها واگر تنزل دهد ولایت را از مرتبه مقرره الهیه ونقص ع کمالات ائمه نماید

ذکر اخبار دال بر آنکه بعضی از کسانی که اظهار تشیع نمایند در واقع شیعه نیستند

رجوع طایفهٔ ششم از جامعهٔ اسلامی

بعد از قبول کردن ان و گفتن بخ بخ لک یا علی و یا اینکه ترقی دهد ولایت را از مرتبهٔ که خود ایشان بیان فرموده اند هر اینه
متمسک و متشبث شده است بتسویلات شیطانی و داخل میشود در زمرهٔ کسانیکه در آیهٔ شریفه میفرماید ان الذین
ارتدوا علی ادبارهم بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم و املی لهم و هر اینه رشتهٔ شیطان را در گردن افکنده
متابعت او مینماید تا یکوقتی ملتفت شده که در قعر جهیم افتاده است بعد از انچه عجز و لابه نماید جواب الم اعهد
الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین خواهد شنید که ای بیچاره مردم ایا خطاب الشیطان یعدکم
الفقر و یامرکم بالفحشاء والمنکر را نشنیدید و نظر بسابقین خود ننمودید که چگونه شیطان انها را فریب داده
و از رحمت الهی دور گردانید و لقد اضل منکم جبلاً کثیراً افلم تکونوا تعقلون حال انکه نقض عهد نمودید و عبرت
از سابقین خویش نگرفتید اینک بجزای عمل خویش رسیدید الحاصل مردم در امر ولایت سه طایفه شدند در مقام
سنجیدن طایفهٔ از حسادت و عداوت منکر ولایت شده و در تیه ضلالت قدم میزنند و طایفهٔ دیگر از سفاهت
و حماقت از مرتبهٔ ولایت قدم پیش نهاده غالی شدند پر و بال خود را سوزانیدند طایفهٔ سیم کسانیکه افراط و
تفریط نورزیده بخط مستقیم خود را بسر منزل رستکاری رسانیدند چنانچه بعضی از محققین در مقام بیان علو
و اسرار ائمه میگوید اعلم ان سر آل محمد صعب مستصعب فمنه ما یعلمه الملائکة والنبیون و هو ما وصل الیهم
بالوحی و منه ما یعلمه هم و لم یجر علی لسان مخلوق غیرهم و هو ما وصل الیهم بغیر واسطة و هو السر الذی
ظهرت به اثار الربوبیة عنهم فارتاب لذلک المبطلون و فاز العارفون فکفر به فیهم من انکر و فرط و من غلا فیهم
و افرط و فاز من ابصر و تبع النمط الاوسط خلاصهٔ مطلب (بنده انستکه نه قهر ارد نه خشم) (انچه گویندش
بکن گوید بچشم) پس انسان باید در کلیهٔ امور بان دستور عملیکه از شارع مقدس رسیده است عمل نماید و دستور
عمل در امر ولایت که از اهم امور الهیه است بما رسیده باین نحو است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید یا معشر
شیعة آل محمد کونوا کالنمرقة الوسطی حتی یرجع الیکم الغالی و یلحق بکم التالی فقال له رجل من الانصار یقال له سعد
جعلت فداک ما الغالی قال علیه السلام قوم یقولون فینا ما لا نقول فی انفسنا فلیس اولئک منا و لسنا منهم یعنی کسانیکه
اعتقاد نبوت و ربوبیت در بارهٔ ما دارند و مراد از تالی کسانیکه منکر ولایت شده اند نسبت باهل بیت عصمت و
طهارت علیهم السلام والنمرقة علی ما فی القاموس الوسادة پس حاصل مقصود از خبر شریف اینستکه میفرماید شیعیان
ما باید حالشان حال متکای متوسطی باشد نسبت بدوستی ما یعنی چنانچه متکا اگر بسیار بلند باشد ممکن نیست
استیفا نمودن فائده مقصوده از انرا و کذا اگر بسیار کوتاه و مساوی با زمین باشد پس باید حد وسطی از برای ان باشد
تا انسان تکیه و اعتماد بران کرده استراحت نماید همچنین شیعه نسبت بمقام و مرتبهٔ ائمه علیهم السلام باید حد را

ذکر رجوع طایفهٔ سیّم

قائل باشد که خدا تعالی از برای انها معین فرموده است و ان مرتبه ایست دون مرتبهٔ نبوت چنانچه حضرت صادق
علیه السلام میفرماید من قال باننا انبیاء فعلیه لعنة الله و من شک فی ذلک فعلیه لعنة الله و کذا دون مرتبهٔ ربوبیت
که نیز فرموده اند نزّلونا عن الربوبیة و قولوا فی حقنا ما شئتم شعر حقیقتهم لم یدرک العقل کنهها (کما
الله لم یدرک بکنه الحقیقة) (ربوبیة کادت تکون و لم تکن) (فهم دون باریهم و فوق البریة) ایضا
ولهم جلال لیس فوق جلالهم) (الا جلال الله جل جلاله) (ولهم نوال لیس فوق نوالهم) (الا نوال الله
عم نواله) پس اگر انسان تشبث باین مرتبه مقربهٔ الهیه نمود گوی سبقت از میدان سعادت ربوده و بفائدهٔ
مقصوده از ولایت رسیده است و درباره او فرموده اند شیعتنا منا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا
الخ و کذا او است مراد از ورق شجر که پیغمبر فرموده است انا الشجرة و الفاطمة اغصانها و العلی لقاحها و الائمة
من بعده اثمارها و شیعتنا اوراقها و الا اگر تجاوز نمود درباره ایشان از مرتبهٔ امامت هر اینه میگردد مانند
نصاری که تجاوز نمودند دربارهٔ مسیح حق از مرتبهٔ نبوت و قائل بالوهیت او شدند و داخل میشود در زمرهٔ کسانیکه
امام علیه السلام دربارهٔ انها میفرماید فلیس اولئک منا و لسنا منهم و همچنین اگر تنزل دهد و منکر شود مرتبهٔ
مقربهٔ الهیه را نسبت بائمه علیهم السلام هر اینه میگردد مانند یهود که منکر نبوت مسیح حق گردیدند و عاقبت
هر دو طایفه معذب و هلاک شدند نصاری از جهت تجاوز و غلوشان و یهود از جهت تنزل و انکارشان پس
کسانیکه غلو نموده اند از مرتبهٔ امامت و کسانیکه تنزل نموده و منکر امامت ائمه علیهم السلام شده اند هر دو در هلاکت
واقع شده اند مانند یهود و نصاری چنانچه پیغمبر علیه السلام میفرماید یا علی هلک فیک اثنان محب غال و عدو قال و کذا
خبری در تفسیر صافی از حضرت امیر علیه السلام که میفرماید یهلک فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط و انا البراء الی الله
تعالی ممن یغلو فینا فیرفعنا فوق حدنا کبرائة عیسی بن مریم من النصاری پس معلوم شد قول امام علیه السلام در خبر شریف که فرمودند
حتی یرجع الیکم الغالی و یلحق بکم التالی اگرچه بلفظ مضارع واقع شده است لکن وجوب و لزوم از او داده شده است
و در روایت دیگر از حضرت امیر علیه السلام که فرمودند نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی و الینا یرجع الغالی و بنا بر
این روایت مطلب اوضح است از جهت اینکه حاصل فرمایشاتش اینستکه خدا تعالی قرار داده است ما را محل
اعتماد واقعی و تکیه گاه حقیقی و میزان عدل از برای موازنهٔ کلیهٔ امور دینیه و اخرویهٔ بنی نوع انسان و قرار
داده است ما را مدار دائرهٔ عالم امکان شعر (در دائرهٔ امکان ما نقطهٔ پرگاریم) (در خلق جهان چون
قطب نسبت بمدار ادیم) پس هر کسی که بسنجد ایمان خویش باید عرضه بدارد اعمال و اقوال خود را بر اعمال
و اقوال و رفتار ال عصمت و طهارت علیهم السلام اگر مطابق افتاد مؤمن است و الا منافق خواهد بود صلاح

رجوع طایفهٔ چهارم از جامعهٔ اسلامیه

خلاصه این طایفه نیز برگشتند برسوم و آداب جاهلیت و مانند یهود و نصاری مشرک شدند **طایفهٔ چهارم** که از منافع این جامعهٔ الهیه محروم و از فوائد شریعت غرّای احمدیه بی بهره گردیدند و بمقتضای فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین باغوای شیطان در وادی خار و خاشاک افتادند کسانی بودند که رشتهٔ ولایت و خلافت را که حبل الله المتین و صراط المستقیم است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذیل روایت عمران بن حصین بعد از اینکه علی و اسماء ائمه علیهم السلام را بیان میفرماید و میفرماید نه عدد از آنها از صلب حسین است میفرماید و منا مهدی هذه الامة فمن تمسّک بهم فقد تمسّک بحبل الله لا تعلّموهم فانهم أعلم منکم واتبعوهم فانهم مع الحق والحق معهم حتی یردوا علیّ الحوض و در روایت دیگر میفرماید الائمة بعدی اثنی عشر تسعة من صلب الحسین و منا مهدی هذه الامة من تمسّک من بعدی بهم فقد تمسّک بحبل الله و من تخلّی منهم فقد تخلّی من الله عزّ و جلّ بانتها نرسانیده بلکه بعضی از آنها در این راه توقف نموده و بعضی دیگر از آنها دست از حبل الله برداشته و از شاه راه هدایت منحرف شدند چنانچه مفصلاً ذکر میشود و اولا باید دانسته شود اینکه مسئلهٔ خلافت را اهل سنت و جماعت از باب اجماع میدانند بمعنی اینکه میگویند امر امامت و خلافت بید رعیت است پس هر کسی را که امت جمع شدند و خلیفه قرار دادند او خلیفهٔ مسلمین است چنانچه مردم جمع میشوند و یکی را کدخدا و داروغهٔ بلد و چوپان گوسفندان خود قرار میدهند و میگویند در یوم سقیفه اجماع نمودند بر خلافت ابی بکر صدیق و او را خلیفه قرار دادند پس او خلیفهٔ مسلمین گردید و بنی العباس خلافت را از باب ارث میدانند و میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت رحلت کسی را اولی بمیراث از عمویش نداشته است پس خلافت بارث منتقل بعباس شده و دیگران غصب خلافت نمودند چنانچه خواهد آمد که ابومسلم خراسانی بهمین برهان مردم را دعوت بسوی خلفای بنی العباس مینمود و کذا ملاحده از اسمعیلیه که عبارت از آقا خانیها و بهره‌ها باشند نیز خلافت را موروثی میدانند چنانچه علی محمد که یکی از مبلغین آنها است میگفت اگر حضرت مجتبی امام بودی هر آینه امامت در اولاد او قرار میگرفت چرا که اولادش مقدم و اولی بودند از حضرت سید الشهداء علیه السلام پس از دفع تالی دفع مقدم را نتیجه گرفته نفی امامت حضرت مجتبی علیه السلام مینماید ولی مفسدهٔ لازمهٔ کلام شان را نفهمیده‌اند که اگر خلافت موروثی باشد لازمه‌اش صحت قول بنی العباس و هدم اساس خود ایشان میباشد و کلامیکه از صحتش فسادش لازم آید باطل است پس آنها پنج نفر از ائمه ما را امام میدانند نه شش نفر و اشتهار اینها بشش امامی از جمله شهرتهائیست که لا اصل لها بعدا از این هم باین معنی اشاره خواهد شد انشاء الله تعالی **و اما** امامیه را اعتقاد بر اینست که امر خلافت نیز از قبیل اموال و حطام

ذکر اینکه امامت منصب الهی است

دنیا است تا بارث منتقل شود بوارث چنانچه بنی العباس و اسمعیلیه میگویند و نه از قبیل تعیین کدخدا و
داروغه و پاسبان قبیله است تا باختیار عباد باشد بلکه خلافت و امامت مانند نبوت منصب و سلطنتی است از
جانب حضرت حق جل و علا بر کافه خلق نسبت بکلیه امور دنیویه و اخرویه و احدی را نمیرسد تعیین نمودن او حتی
از انبیا علیهم السلام مگر باذن خدا تعالی چنانچه خبری در اصول کافی و حاصل مضمونش اینست که خدا تعالی وحی فرمود
بسوی حضرت داود علی نبینا و اله و علیه السلام که ای داود یکی از اولاد خود را وصی و خلیفه خود قرار بده بتحقیق
اینکه در علم و اراده من گذشته است که نفرستم هیچ پیغمبری را مگر اینکه از برای او باشد وصی و خلیفه از اهل او
و داود را پسران چندی بود و یکی را در میان انها عزیزتر میداشت پس رفت بنزد مادر ان پسر و فرمود مامور
شده ام از جانب حق که یکی از اولاد خود را خلیفه و جانشین خود قرار دهم مادر ان پسر عرض نمود خوب است
پسر مرا وصی خود گردانی حضرت داود فرمود من نیز چنین اراده نموده ام و چون در اراده حق تعالی
گذشته بود که سلیمان خلیفه او باشد و اراده داود و توجه اش بر خلاف اراده باری تعالی تعلق گرفته
بود وحی رسید که ای داود تعجیل منما در تعیین خلافت تا از جانب من بر تو معلوم شود پس حضرت داود
توقف نمودند تا اینکه روزی دو نفر خدمت او امده یکی عرض نمود که گوسفندان این شخص داخل باغ من
شده میوه و کرم باغ را تلف نموده اند اینک از برای محاکمه نزد شما امده ایم وحی از جانب پروردگار عالم
باو رسید که ای داود حال پسران خود را جمع نما هر کدام که حکم این قضیه را بیان نمودند و اصابت نمود او
خلیفه و جانشین تو میباشد پس حضرت داود فرزندان خود را جمع نموده و صاحب باغ قضیه را برانها
عرضه داشته پس سلیمان بن داود فرمود چه وقتی گوسفندان این شخص ضرر بر تو وارد اورده اند عرض کرد در
شب گوسفندانش داخل در باغ شده اند و ضرر وارد اورده اند انگاه سلیمان رو کرد بصاحب گوسفندان
فرمود حکم من درباره تو اینستکه نتاج و پشم امسال گوسفندانرا بصاحب باغ دهید حضرت داود فرمود
ای فرزند چرا حکم نکردی که خود گوسفندان در عوض کرم او باشد و حال اینکه علمای بنی اسرائیل ثمن کرم را
قیمت خود گوسفندان قرار میدهند سلیمان عرض کرد از جهت اینکه باصل کرم او اسیبی نرسیده است بلکه
گوسفندان این شخص ثمره امسال او را تفویت نموده اند و سال اینده ثمره ان عود مینماید پس ثمره امسال
گوسفندان عوض ثمره امسال کرم میباشد در حال وحی رسید بداود که ای داود حکم چنانست که سلیمان بیان
نموده ای داود تو اراده میکنی امری را و من اراده میکنم خلاف انچه تو اراده کرده یعنی تو اراده میکنی غیر سلیمان
خلیفه باشد و من اراده میکنم که سلیمان خلیفه باشد و نمیباشد مگر انچه را که من اراده مینمایم و کذا در خبر

خلیفه قرار دادن داود سلیمان را

بکر عن ابی بصیر قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام فذکر الاوصیاء فذکرت اسمعیل فقال علیه السلام لا والله یا ابا محمد ما
ذاک الینا وما هو الا الی الله عز وجل ینزل واحداً بعد واحد و نیز روایت دیگر عن عمرو بن الاشعث قال سمعت ابا
عبد الله علیه السلام یقول اترون للوصی منا یوصی الی من یرید لا والله ولکن عهد من الله و رسوله لرجل فرجل حتی
ینتهی الامر الی صاحب امره پس امر خلافت که از اهم امور و مکمل دین و احکام شرعیه و متمم نعمای الهیه است
چنانچه اشاره شد بغدیر خم میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی البته باید از جانب حضرت
حق جل و علا بتوسیط تنصیص پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین شده بمردم برساند و چنانچه پیغمبر مسامحه
در تبلیغ او نماید هر اینه تمام زحماتش هدر و اجر رسالت نخواهد برد چنانچه میفرماید و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته ای حبیب من اگر اظهار و تبلیغ امر خلافت نکردی زحمات جنابت بی فایده خواهد بود پس
بنا براین کسیکه قدم در جادهٔ اسلام میگذارد باید تفحص و جستجو نماید از کسانیکه پیغمبر آنها را معین
فرموده و اوصیاء خود قرار داده است و اگر کسی از غیر این طریق خواسته باشد تحصیل وصی و خلیفه کرده
باشد هر اینه سرابی خواهد بود که بحسبه الظمان ماء هر چند سعی و کوشش نماید بمقصود خویش نائل نگردد
و اخباریکه از پیغمبر در باب تعیین اوصیاء علیهم السلام و تصریح باسماء مبارک آنها بما رسیده است تمام درباره ائمه
اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین میباشد و قبلاً اشاره شد که آنچه حقیر از اخبار پیغمبر در این باب
دیده ام صد و چهارده خبر که در بیست و دو خبر از آنها تصریح باسماء مبارک ائمه فرموده است علاوه بر
اخباریکه هر یک از ائمه تصریح باسماء ائمه بعد از خود فرموده اند و در اینمقام دو سه خبر از اخبار نبوی
را ذکر مینمائیم زاید بر این اگر کسی خواسته باشد رجوع نماید بکتاب کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی
عشر للشیخ السعید علی بن محمد بن علی الخراز الرازی القمی ره و کتاب الغیبة للشیخ الطایفه محمد بن الحسن بن علی الطوسی
و غیرهما من کتب الامامیه رضوان الله علیهم اجمعین قال الشیخ الجلیل علی بن محمد بن علی الخراز ره اخبرنا
ابو المفضل محمد بن عبد الله بن عبد المطلب الشیبانی قال حدثنا ابو مزاحم موسی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان
المقری ببغداد قال حدثنا محمد بن حماد بن هامان الدباغ ابو جعفر قال حدثنا عیسی بن ابرهیم قال حدثنا الحرث
بن نبهان قال حدثنا عقبة بن یقظان عن ابی سعید عن مکحول عن واثلة بن الاسقع عن جابر بن عبد الله الانصاری
قال دخل جندل بن جنادة الیهودی من خیبر علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا محمد اخبرنی عن ما لیس لله
و عن ما لیس عند الله و عن ما لا یعلمه الله فقال رسول الله ص اما ما لیس لله فلیس لله شریک و اما ما لیس عند الله
فلیس عند الله ظلم العباد و اما ما لا یعلمه الله فذلک قولکم یا معشر الیهود عزیر بن الله والله لا یعلم له ولداً

فقال

ذکر اخبار کہ تعیین ائمہ علیہم السلام

فقال جندل اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله حقا ثم قال یا رسول الله انی رأیت البارحة فی النوم موسی
بن عمران علیه السلام فقال لی یا جندل اسلم علی ید محمد صلی الله علیه وآله واستمسك بالاوصیاء من بعده وقد اسلمت ورزقنی الله ذلك
فاخبرنی بالاوصیاء بعدك لاتمسك بهم فقال یا جندل اوصیائی بعدی بعدد نقباء بنی اسرائیل فقال یا رسول الله
انهم کانوا اثنی عشر وجدناهم فی التوریة قال نعم الائمة بعدی اثنی عشر فقال یا رسول الله کلهم فی زمن واحد
قال لا ولکن خلف بعد خلف فانك لن تدرك منهم الا ثلاثة قال سمهم لی یا رسول الله قال نعم انك تدرك
سید الاوصیاء ووارث علم الانبیاء وابا الائمة علی بن ابی طالب بعدی ثم ابنیه الحسن والحسین فاستمسك
بهم بعدی لا یغرنك جهل الجاهلین فاذا کان وقت ولادة ابنه علی بن الحسین سید العابدین یقضی الله علیك
ویکون اخر زادك من الدنیا شربة من لبن تشربه فقال یا رسول الله هکذا وجدت فی التوریة اما یقضوا شبرا او
شبرا فلم اعرف اسمائهم فکم بعد الحسین من الاوصیاء وما اسمائهم فقال تسعة من صلب الحسین ع والمهدی
منهم فاذا انقضت مدة الحسین ع قام بالامر بعده علی ملقب بزین العابدین فاذا انقضت مدة علی قام بالامر
بعده محمد ابنه یدعی بالباقر فاذا انقضت مدة محمد الباقر قام بالامر بعده جعفر ابنه یدعی بالصادق فاذا انقضت
مدة جعفر قام بالامر بعده موسی ویدعی بالکاظم فاذا انقضت مدة موسی قام بالامر بعده علی ابنه یدعی بالرضا
فاذا انقضت مدة علی قام بالامر بعده ابنه محمد یدعی بالتقی فاذا انقضت مدة محمد قام بالامر بعده ابنه علی یدعی
بالنقی فاذا انقضت مدة علی قام بالامر بعده الحسن ابنه یدعی بالامین ثم یغیب عنهم امامهم قال یا
رسول الله والحسن یغیب عنهم قال لا ولکن ابنه الحجة قال یا رسول الله فما اسمه قال لا یسمی حتی یظهره الله
تعالی فقال جندل یا رسول الله قد وجدنا ذکرهم فی التوریة وقد بشرنا موسی بك وبالاوصیاء من ذریتك
ثم تلا رسول الله ص هذه الایة الذین امنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من
قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا فقال جندل یا رسول الله فما خوفهم
فقال یا جندل فی زمن کل واحد منهم شیطانا یعتریه ویؤذیه فاذا عجل الله قائمنا یملأ الارض قسطا و
عدلا کما ملئت جورا وظلما ثم قال علیه السلام طوبی للصابرین فی غیبته طوبی للمقیمین علی محجته اولئك من
وصفهم الله فی کتابه فقال والذین یؤمنون بالغیب وقال اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون
الخ بقیه خبر مربوط بمقام نیست حاصل مضمون خبر شریف اینکه جابر بن عبدالله انصاری میگوید جندل بن جناده
یهودی از خیبر آمده وارد شد خدمت رسول خدا عرض کرد یا محمد ص خبر ده مرا از چیزیکه خدا ندارد و از او
چیزیکه در نزد خدا نیست و از چیزیکه خدا عالم بآن نیست پس رسول خدا فرمودند اما آنچیزیکه خدا تعالی

انزا ندارد شریک است که خدا شریک ندارد و اما انچه نیکه در نزد خدای عز و جل نیست ظلم است که در نزد
خدا تعالی نیست و اما انچه را که خدا تعالی عالم بان نیست ان قول شما جماعت یهود است که میگوئید عزیر
پسر خدا است و خدا علم باینکه پسری از برای او باشد ندارد پس جندل گفت شهادت میدهم براینکه خدا تعالی شریکی
ندارد و شهادت میدهم براینکه تو رسول و فرستاده از جانب او میباشی پس ازان عرض کرد یا رسول الله در شب
گذشته موسی بن عمران علیه السلام را در خواب دیدم بمن فرمود یا جندل اسلام بیاور و بدست پیغمبر ص و متمسک
شو باوصیائی که بعد از او میباشند و حال خدا تعالی روزی فرمود بشرف اسلام مشرف شدم دیگر مرا خبر ده از
اوصیائیکه بعد از جناب شما میباشند تا اینکه متمسک شوم بذیل ولایت ایشان پس فرمود یا جندل
اوصیا من بعد از من بعدد نقباء بنی اسرائیل میباشند عرض کرد یا رسول الله ص نقباء بنی اسرائیل دوازده عدد
بودند چنانچه در توریت مشاهده نموده ام فرمود بلی ائمه بعد از من دوازده عدد میباشند پس عرض کرد یا
رسول الله ص تمام اینها در یک زمان میباشند یا در زمانهای عدیده فرمود در یک زمان نیستند بلکه بعضی از
ایشان خلیفه و جانشین بعضی میباشند و تو درک نمیکنی مگر سه عدد از انها را عرض کرد اسم این سه عدد را از برای
من بیان فرمائید فرمود بلی اینکه بدرستی تو درک مینمائی سید اوصیا و وارث علم انبیا ابو الائمه علی بن
ابیطالب علیه السلام را بعد از من و بعد از او درک میکنی امامت پسران او حسن و حسین را پس متمسک شو بولایت انها
بعد از من و مغرور نگرداند ترا جهل و سوء تدبیر نادانان و بعد ازان در زمان ولادت علی بن الحسین سید العابدین
عمر تو باخر رسیده از دنیا رحلت خواهی نمود و اخر توشه تو از دنیا جرعه شیری خواهد بود که میاشامی و
از دنیا میروی پس عرض کرد یا رسول الله ص من در توریت شبر و شبیر دیده بودم و معنی ان که حسن و حسین است
نفهمیده بودم پس بیان نما از برای من عدد و اسماء اوصیا بعد از حسین علیه السلام را فرمود اوصیا بعد از حسین
نه عدد و تمام انها از نسل حسین ع میباشند و از ایشانست مهدی ع پس همینکه تمام شود مدت امامت حسین
قیام مینماید بامر امامت و بپا میدارد انرا پسر او علی که ملقب است بزین العابدین پس از انقضا امامت علی بپا میدارد
امر امامترا پسر او محمد که ملقب است بباقر و بعد از انقضا امامت محمد بپا میدارد امر امامت را جعفر پسر او که
ملقب است بصادق و بعد از انقضا امامت جعفر بپا میدارد امر امامت را موسی پسر او که ملقب است بکاظم
و بعد از انقضا امامت موسی بپا میدارد امر امامت را علی پسر او که ملقب است بالرضا و بعد از انقضاء امامت
علی بپا میدارد امر امامت را محمد پسر او که ملقب است بالتقی و بعد از انقضاء مدت امامت محمد بپا میدارد
امر امامت را علی پسر او که ملقب است بالنقی و از انقضاء مدت امامت علی بپا میدارد امر امامت را حسن پسر او

که ملقب است

ذکر خبر دادن پیغمبر به تعیین و بیان اوصیا بعد از پیغمبر ص

که ملقب است بالامین و بعد از آن غایب میکردد امام از نظر مردم عرض کرد که یا رسول الله آیا حسن غایب
میشود از نظر آنها فرمود نه بلکه پسر او حجة بن الحسن عرض کرد یا رسول الله اسم مبارک او را بیان فرمائید
فرمود اسم او برده نمیشود تا زمانیکه خدای تعالی امر او را ظاهر کرداند پس جندل عرض کرد یا رسول الله ذکر اوصاف
مبارک ایشان در توریه مسطور است و هر آینه بتحقیق بشارت داده است ما را موسی بجناب شما و با وصیاء
از ذریه شما و بعد از آن تلاوت فرمود رسول خدا این آیه شریفه را وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا پس جندل عرض کرد که یا رسول الله کدام است خوف ایشان که خدا تعالی در این آیه شریفه بیان
فرموده است فرمود یا جندل در زمان هر یک از ائمه سلطانی از این امت خواهد بود که باعث اذیت و
آزار او میکردد پس هر وقتیکه تعجیل فرماید خدا تعالی فرج را قائم ما پر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه پر
شده باشد از ظلم و جور بعد از آن فرمود اجر و ثواب عظیم دارند صبر کنندکان در زمان غیبت او و اجر و
ثواب زیاد است از برای آنکسانیکه بپا دارنده اند و سلوک مینمایند بر طریقه او و آنها یند چنان کسانیکه
وصف فرموده است ایشان را خدای تعالی در قران مجید بقوله والذین یؤمنون بالغیب و بقوله اولئک
حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون خبر دیگر نیز از شیخ مذکور قدس سره و سند را منتهی مینماید بانس بن
مالک قال کنت انا و ابوذر و سلمان و زید بن ثابت و زید بن ارقم عند النبی صلی الله علیه و آله اذ دخل
الحسن و الحسین علیهما السلام فقبلهما رسول الله ص و قام ابوذر فانکب علیهما و قبل ایدیهما ثم رجع فقعد معنا
فقلنا له سرا یا اباذر انت رجل شیخ من اصحاب رسول الله ص تقوم الی الصبیین من بنی هاشم فتنکب علیهما
و تقبل ایدیهما فقال نعم لو سمعتم ما سمعت فیهما من رسول الله ص لفعلتم بهما اکثر مما فعلت قلنا و
ما ذا سمعت فیهما من رسول الله ص یا اباذر قال سمعت یقول لعلی و لهما یا علی والله لو ان رجلا صلی
و صام حتی یصیر کالشن البالی اذا ما نفعته صلوته و صومه الا بحبکم یا علی من توسل الی الله عز و جل
بحبکم فحق علی الله ان لا یرده یا علی من احبکم و تمسک بکم فقد تمسک بالعروة الوثقی قال ثم قام ابوذر
و خرج و تقدمنا الی رسول الله ص فقلنا یا رسول الله اخبرنا عنک ابوذر بکیت و کیت قال ص صدق
ابوذر صدق والله ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر قال ثم قال علیه السلام
خلقنی الله تبارک و تعالی و اهل بیتی من نور واحد قبل ان یخلق آدم بسبعة آلف عام ثم نقلنا الی
صلب آدم ثم نقلنا من صلبه فی اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرین قلت یا رسول الله فاین کنتم و علی

ای

ای مثال کنتم قال کنا اشباحا من نور تحت العرش نسبح الله ونحمده ثم قال علیه السلام لما عرج بی الی السماء و
بلغت سدرة المنتهی ودعنی جبرئیل قلت حبیبی جبرئیل افی مثل هذا المقام تفارقنی فقال یا محمد انی لا
اجوز هذا الموضع فیحترق اجنحتی ثم زج بی فی النور ماشاء الله فاوحی الله الی یا محمد انی اطلعت الی الارض
اطلاعة فاخترتک منها وجعلتک نبیا ثم اطلعت ثانیا فاخترت منها علیا فجعلته وصیک ووارث
علمک والامام بعدک واخرج من اصلابکما الذریة الطاهرة والائمة المعصومین خزان علمی فلولاکم
لما خلقت الدنیا ولا الاخرة ولا الجنة ولا النار یا محمد اتحب ان تراهم قلت نعم یا رب فنودیت ارفع
راسک یا محمد فرفعت راسی فاذا بانوار علی والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد و
موسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجة یتلألأ من بینهم کانه کوکب
دری فقلت یا رب من هولاء ومن هذا قال یا محمد هم الائمة بعدک المطهرون من صلبک وهذا الحجة الذی
یملأ الارض قسطا وعدلا ویشفی صدور قوم مؤمنین قلنا بابائنا وامهاتنا انت یا رسول الله لقد قلت
عجبا فقال علیه السلام واعجب من هذا ان اقواما یسمعون منی هذا ثم یرجعون الی اعقابهم بعد اذ هدیهم الله
ویؤذوننی فیهم مالهم لا انالهم الله شفاعتی **وحاصل** مضمون خبر شریف اینکه انس بن مالک میگوید
من وابوذر غفاری وسلمان فارسی وزید بن ثابت وزید بن ارقم در خدمت پیغمبر ص حاضر بودیم که ناگاه
وارد شدند بر آن بزرگوار دو نور دیدگان او حسن وحسین علیهما السلام پس پیغمبر ص آن دو بزرگوار را در آغوش
جان کشید و دیده های آنها را بوسید پس ابوذر از جای بلند شده خود را بروی دستهای ایشان و بزرگوار
انداخته دستهای مبارک آنها را بوسید وبرگشته در جای خود نشست پس ما آهسته باو گفتیم تو پیرمرد
واز صحابهٔ پیغمبری چگونه از جا برخواسته دست این دو طفل بنی هاشمی را میبوسی پس ابوذر گفت بلی اگر
شنیده بودید آنچه را که من در بارهٔ اینها از پیغمبر ص شنیده ام هر اینه احترام وتجلیل ایشانرا بیش از
من رعایت مینمودید گفتیم چه چیز از پیغمبر ص در بارهٔ اینها شنیدهٔ گفت شنیدم از رسول خدا ص که
در بارهٔ علی واین دو طفل میفرمود بخدا قسم اگر کسی نماز بخواند وروزه بگیرد باندازهٔ که گوشت و
پوست اندام او ریخته شود هر اینه نفعی نخواهد بخشید اورا نماز وروزهٔ او مگر بدوستی وولایت شما
یا علی کسیکه متوسل شود بخدا بتعالی بدوستی شما پس لازمست بر خدای عز وجل اینکه او را رد ننماید از آنچه
خواهش میکند یا علی کسیکه دوست دارد شما را ودست اندازد در ذیل ولایت شما پس بتحقیق که دست انداخته
است در دستمان بسیار محکم انس بن مالک میگوید بعد از این ابوذر برخواسته از مجلس بیرون شد وما نزدیک

زیج آن طفل

ذکر اخبار وارده در تعیین ائمه

پیغمبر آمدیم و عرض نمودیم یا رسول الله ابوذر از جناب شما خبر داد که درباره علی و حسن و حسین این گونه
توصیف فرموده اید فرمود راست گفته است ابوذر بخدا قسم آسمان سایه نینداخته و زمین بر نداشته و
در بر نگرفته است صاحب نطق و لسانی را راستگوتر از ابی ذر انس میگوید پس از آن پیغمبر فرمود خلق فرمود
خدا تعالی مرا و اهل بیت مرا از نور واحد پیش از آنکه خلق فرماید آدم را بهفت هزار سال پس از آن نقل
داد ما را بصلب آدم و بعد از صلب او نقل داد ما را بسوی اصلاب طاهره و ارحام مطهره عرض کردم یا رسول الله
قبل بر صلب آدم در چه مکانی و بر چه هیئت و صورتی بودید فرمود شبحها و صورتهائی بودیم ما از نور در تحت
عرش الهی تسبیح و تمجید حضرت حق جل و علا مینمودیم پس از آن فرمود چون مرا باسمان عروج دادند و بسدرة المنتهی
رسیدم وداع نمود مرا جبرئیل گفتم ای حبیب من جبرئیل آیا در چنین مقامی از من مفارقت مینمائی عرض کرد یا محمد من
نتوانم از این موضع تجاوز نمایم چرا که پر و بال من سوخته میگردد پس توقیف شدم در میان نور بحدی که
مشیت حضرت حق قرار گرفته بود پس وحی فرمود خدا تعالی بسوی من که یا محمد نظر و التفاتی انداختم بسوی
زمین پس اختیار نمودم ترا از اهل زمین و قرار دادم ترا نبی و بعد از آن التفات دیگر نمودم و اختیار نمودم
از اهل آن علی را و قرار دادم او را وصی تو و وارث علم تو و امام بعد از تو و بیرون میآوردم از صلب شما ذریه
طاهره و ائمه معصومین را که خزان علم من میباشند پس اگر شما نبودید هر آینه خلق نکرده بودم دنیا و نه آخرت
و نه بهشت و نه دوزخ را یا محمد آیا دوست داری که ببینی آن انوار طاهره را عرض کردم بلی ای پروردگار من
پس خطاب رسید که ای محمد سر خود را بلند نما چون سر بلند نمودم ناگاه دیدم انوار علی و حسن و حسین و علی
بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و
حجة بن الحسن و آن بزرگوار درخشنده است در میان آن انوار مانند ماه تابان پس عرض کردم ای پروردگار من چه
کسانی هستند این انوار و کیست این نور درخشنده در میان اینها خطاب آمد یا محمد ایشانند ائمه بعد از تو که پاکیزگان
از صلب تو میباشند و این نور درخشنده در میان ایشان حجة است که زمین را پر از عدل و داد میکند و شفا میدهد
سینههای مؤمنین از شیعیان خود را انس میگوید عرض کردیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر آینه
بتحقیق امر بسیار عجیبی بیان فرمودید فرمودند و عجب تر از این امر اینکه کسانی هستند که از من میشنوند این امر را
و بعد از شنیدن و قبول نمودن و هدایت یافتن از جانب خدا تعالی بر میگردند بسوی اصل خود از ضلالت و
گمراهی و مراد از ذریت میافکنند از جهت بدرفتاری و عمل نکردن بر طریقه مستقیمه اهل بیت من چه میشود
اینها را و چه واداره مینماید اینها را بر مخالفت از طریقه حقه خدا تعالی شفاعت مرا شامل حال اینها نگرداند

خبر دیگر

ذکر اخبار وارده در تعیین ائمہؑ

خبر دیگر نیز از شیخ جلیل متقدم سند را منتہی مینماید بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام قال کنت عند النبی صلی اللہ علیہ و آلہ فی بیت ام سلمۃ اذ دخل علیہ جماعۃ من اصحابہ منہم سلمان و ابوذر و المقداد و عبد الرحمن بن عوف فقال سلمان یا رسول اللہ ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک فاطرق ساعۃ ثم قال یا سلمان ان اللہ بعث اربعۃ آلاف نبی و کان لہم اربعۃ آلاف وصی و ثمانیۃ آلاف سبط فو الذی نفسی بیدہ لانا خیر الانبیاء و وصیی خیر الاوصیاء و سبطی خیر الاسباط ثم قال یا سلمان اتعرف من کان وصی آدم فقال اللہ و رسولہ اعلم فقال صلی اللہ علیہ و آلہ انی اعرفک یا ابا عبد اللہ فانت منا اہل البیت ان آدم اوصی الی ابنہ شیث و اوصی شیث الی ابنہ شبان و اوصی شبان الی ابنہ محلث و اوصی محلث الی ابنہ محوق و اوصی محوق الی عثمیشا و اوصی عثمیشا الی اخنوخ و ہو ادریس علیہ السلام و اوصی ادریس الی ناحورا و اوصی ناحورا الی نوح علیہ السلام و اوصی نوح الی سام و اوصی سام الی عثامر و اوصی عثامر الی برعیثاثا و اوصی برعیثاثا الی یافث و اوصی یافث الی برہ و اوصی برہ الی جفیسۃ و اوصی جفیسۃ الی عمران و اوصی عمران الی ابرہیم الخلیل علیہ السلام و اوصی ابرہیم الی اسمعیل و اوصی اسمعیل الی اسحق و اوصی اسحق الی یعقوب و اوصی یعقوب الی یوسف و اوصی یوسف الی برثیا و اوصی برثیا الی شعیب و اوصی شعیب الی موسی بن عمران و اوصی موسی بن عمران الی یوشع بن نون و اوصی یوشع بن نون الی داود و اوصی داود الی سلیمان و اوصی سلیمان الی آصف بن برخیا و اوصی آصف بن برخیا الی زکریا و اوصی زکریا الی عیسی بن مریم و اوصی عیسی بن مریم الی شمعون بن حمون الصفا و اوصی شمعون الی یحیی بن زکریا و اوصی یحیی الی منذر و اوصی منذر الی سلیمۃ و اوصی سلیمۃ الی بردہ و دفعہا الی بردۃ و انا ادفعہا الیک یا علی قال علی فقلت یا رسول اللہ فہل بینہم انبیاء و اوصیاء اخر فقال نعم اکثر من ان یحصی ثم قال علیہ السلام و انا ادفعہا الیک یا علی و انت تدفعہا الی ابنک الحسن و الحسن یدفعہا الی الحسین اخیہ و الحسین یدفعہا الی ابنہ علی و علی یدفعہا الی ابنہ محمد و محمد یدفعہا الی ابنہ جعفر و جعفر یدفعہا الی ابنہ موسی و موسی یدفعہا الی ابنہ علی و علی یدفعہا الی ابنہ محمد و محمد یدفعہا الی ابنہ علی و علی یدفعہا الی ابنہ الحسن و الحسن یدفعہا الی ابنہ القائم ثم یغیب عنہم امامہم ما شاء اللہ و یکون غیبتان احدہما اطول من الاخری ثم التفت الینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فقال رافعا صوتہ الحذر الحذر اذا فقد الخامس من ولد السابع قال علی فقلت یا رسول اللہ فما یکون بعد غیبتہ قال اصمت حتی یاذن اللہ لہ بالخروج فیخرج من الیمن من قریۃ یقال لہا کرعۃ علی راسہ عمامۃ متدرع بدرعی و متقلد بسیفی ذی الفقار و مناد ینادی ہذا المہدی خلیفۃ اللہ فاتبعوہ یملا الارض

قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً و ذلک عند ما تصیر الدنیا هرجاً و مرجاً و یغیر بعضهم علی بعض فلا الصغیر
یرحم الکبیر و لا القوی یرحم الضعیف فح یاذن الله له بالخروج پس بمقتضای این اخبار و اخبار دیگر که در بعضی
از آنها پیغمبر ص بعد از تعداد اسماء ائمه ع میفرماید فمن خالفهم فقد خالفنی و من ردّ علیهم او انکرهم او انکر
واحداً منهم فقد ردّ علی و انکرنی و در بعضی میفرمایند من انکر آخرنا کمن انکر اولنا و در بعض دیگر میفرمایند
من انکر واحداً منا فقد انکرنا جمیعاً و در خبر دیگر قیل لابی عبد الله ع انه رجل یوالی علیاً و لم یعرف من بعده
من الاوصیاء قال ع ضالّ قیل فاقرّ بالائمة جمیعاً و جحد الآخر قال هو کمن اقرّ بعیسی و جحد محمداً ص پس کسانیکه
در بین راه توقف نموده و بار و لا بترا بسر منزل نرسانیده اند و آنکسانیکه از جاده منحرف شده و در بیراهه
قدم میزنند هر اینه رجوع باعقاب خویش نموده اند بعد الهدایة چنانچه در ذیل خبر انس بن مالک گذشت
و گمراه شده اند بعد المعرفة چنانچه در خبر دیگر میفرماید ثلث اخافهن علی امتی الضلالة بعد المعرفة و مضلات
الفتن و شهوة البطن و الفرج و هر اینه از منافع و فوائد و لا بیشکه پیغمبر میفرماید حبی و حب اهل بیتی نافع
فی سبعة مواضع عند الوفاة و عند القبر و عند النشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند
الصراط فمن احبنی و احب اهل بیتی و استمسک بهم من بعدی فنحن شفعائه یوم القیمة و در جای دیگر میفرماید
طوبی لمن تمسک بی و بالائمة الاطهار و در جای دیگر میفرماید من احبهم فی الله فهو من الفائزین یوم القیمة
و نیز میفرماید در جواب سؤال از آیه و علی الاعراف رجال الخ میفرماید هم الائمة بعدی علی و سبطای و تسعة
من صلب الحسین فهم رجال الاعراف لا یدخل الجنة الا من یعرفهم و یعرفونه بسبب سوء عاقبت بی بهره گردیدند

کلام در تفصیل متوقفین و منحرفین است اما متوقفون که تمسک ایشان بحبل الله باخر نرسیده
و در بین راه ماندند چند طایفه اند طایفه اولی سبائیه که در حضرت امیر علیه السلام توقف نمودند و گفتند او
حیّ است و نمرده است طایفه دویم باقریه که در حضرت باقر علیه السلام توقف نموده گفتند او زنده و مهدی
موعود است طایفه سیم ناووسیه که در حضرت صادق علیه السلام توقف نموده گفتند و نمرده است و او است
مهدی که پیغمبر ص فرموده است ظاهر میشود و عالم را پر از عدل و داد مینماید طایفه چهارم واقفیه است که
میگویند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام زنده است و او است که ظاهر خواهد گردید طایفه پنجم ممطوره
میگویند ما نمیدانیم موسی بن جعفر ع مرده است یا زنده از اینجهة توقف در آنجناب نموده قائل بائمه بعد
از او نشده اند طایفه ششم کسانیکه در حضرت امام حسن عسکری توقف نموده اند میگویند آن بزرگوار
غائب شده است از انظار طایفه هفتم کسانیکه در حضرت عسکری متوقف شده گفتند و بعد از آن

ذکر طوایفیکه در بعض ائمه توقف نمودند و کسانیکه از راه منحرف شدند

زنده میشود و عالم را پر از عدل و داد مینماید طایفه ششم کسانیکه در حضرت عسکری علیه السلام توقف نموده اند از جهة اینکه میگویند او را اولادی نبوده است طایفه نهم کسانیکه قائل بفتره شدند و گفتند بعد از حضرت عسکری علیه السلام فتور و فاصله گردید مدتی تا زمان بلوغ حضرت حجة ارواحنا له الفداء و میگویند جایز است که مدتی امامت منقطع باشد و زمین خالی از امام باشد چنانچه در انبیا علیهم السلام جایز است خالی بودن زمین از نبی و فاصله بین آنها پس این طایفه از اینجهة در حضرت عسکری ع توقف نموده از او تجاوز نکردند طایفه دهم کسانی هستند که توقف در حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نموده از جهة اینکه گفتند ما نمیدانیم او را اولادی بوده است و یا اینکه بلا عقب مانده است طایفه یازدهم کسانیکه در آنحضرت توقف نموده از جهة اینکه میگویند امامت در حضرت عسکری علیه السلام منقطع و ختم گردید چنانچه نبوت در محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ختم گردید **و اما** منحرفون از جاده که فرمودند هم السبیل الأعظم و الصراط الأقوم بیرون شده و دست ایشان از حبل الله که فرمودند من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله منقطع شده و از سفینه که فرموده اند هم الفلك الجاریة فی اللجج الغامرة یأمن من رکبها و یغرق من ترکها دور افتاده اند نیز چند طایفه اند طایفه اولی کسانیکه بعد از حضرت امیر علیه السلام قائل شدند بامامت محمد بن الحنفیة و اینها چهار فرقه شدند مختاریه و هاشمیه و بنانیه و رزامیه طایفه دویم زیدیه که بعد از حضرت سجاد علیه السلام قائل شدند بامامت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و اینها نیز بر سه فرقه شدند صالحیه و سلیمانیه و جارودیه طایفه سیم فطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السلام قائل شدند بامامت عبد الله افطح پسر آنحضرت طایفه چهارم شمطیه که بعد از حضرت صادق علیه السلام قائل شدند بامامت محمد مؤمن پسر آنحضرت طایفه پنجم اسمعیلیه و در اول کتاب گذشت که اینها سه فرقه اند یکفرقه گفتند که اسمعیل نمرده و او امام است بعد از حضرت صادق فرقهٔ دیگر گفتند محمد بن اسمعیل بعد از حضرت صادق ع امام است و او است مهدی موعود فرقهٔ سیم آنها باطنیه اند و باطنیه نیز چهار فرقه اند نزاریه که فعلاً معروفند باقاخانی و مستعلیه که فعلاً معروفند ببهره و مقنعیه[۱] و دروزیه و تفصیل حال این چهار فرقه خواهد آمد انشاء الله طایفه ششم از منحرفین احمدیه که بعد از امام موسی کاظم علیه السلام از جاده بیرون شده گفتند احمد بن موسی امام است طایفه هفتم محمدیه که بعد از امام علی النقی علیه السلام از راه خارج شدند و قائل شدند بامامت محمد بن علی و گفتند او زنده و مهدی موعود است و حال اینکه محمد در حال حیوة امام علی النقی ع از دنیا رفت طایفه هشتم کسانیکه بعد از امام حسن عسکری علیه السلام

[۱] که فعلاً معروفند بعطاء اللهی ع

ذکر منحرفین از جادهٔ مستقیمه

بی‌راهه افتادند و قائل شدند بامامت جعفر کذّاب که برادر حضرت عسکری علیه السّلام بود و حال آنکه اخبار
عدیده از معصومین علیهم السّلام رسیده است که فرموده ابی الله ان یجعل الامامة للاخوین بعد الحسن
والحسین علیهما السّلام و اکثر از قائلین بامامت جعفر کذّاب فطحیّه بوده‌اند پس این طوایف بواسطهٔ تخلّف و
دنبال افتادن از سفینهٔ نجات هلاک گردیدند چنانچه طایفهٔ دیگر که طایفهٔ جوازیه‌اند و اعتقاد ایشان
بر این بوده است که از برای حضرت حجّت ارواحنا له الفداء پسری بوده و امامت از حجّة بن الحسن علیهما السّلام
منتقل باو شده و او است مهدی موعود و عدد ائمّه سیزده است نه دوازده بواسطهٔ تعدّی و تجاوز
و جلو افتادن از سفینهٔ نجات هلاک شدند پس طرفین تفریط و افراط هلاکت و حدّ وسط آن نجات است
چنانچه در فقرهٔ دعای شهر شعبان میفرماید المتقدم لهم مارق والمتأخر عنهم زاهق واللازم لهم لاحق و حاصل
مطلب اینست که بمقتضای اخبار کثیرهٔ متواتره در بیان عدد ائمّه و اسماء مبارک و حصر ایشان در دوازده تن تمام
این طوایف در ضلالت واقع شده‌اند و سزاوار است در اینمقام بیان دو مطلب **مطلب اول** اینکه غیر
از طایفهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیّه باقی این طوایف از فرق شیعه شمرده میشوند در نزد اهل ملل از جهة اینکه شیعه
در اصطلاح عبارتست از کسیکه حضرت امیر علیه السّلام را خلیفه بلا فصل پیغمبر صلّی الله علیه و آله بدانند و دیگری را
بر او مقدّم ندارد و امّا ملاحده اسمعیلیّه را از فرق شیعه نمیشمارند چنانچه فقها در باب وقف میگویند
لو وقف احد علی الشّیعة لا یشمل الملاحدة من الاسمعیلیّة و شاید از همین جهة باشد که شیخ الطّایفه در کتاب
غیبت اغلب این فرق را ذکر و ابطال مذاهب آنها فرموده و هیچ تعرّضی از اسمعیلیّه ننموده است بلکه خواهد
آمد انشاء الله که بعضی از علما اسمعیلیّه را بکلّی از فرق اسلام خارج میدانند و حقّ هم همین است از جهة
اینکه خواهد آمد که اینها از غلات و نافین تکالیفند و این دو طایفه مسلّماً از ربقهٔ مسلمین خارجند **مطلب
دویم** اینکه از تمام این طوایف مذکوره ظاهراً بعضی از فرق زیدیّه در گوشه کنارها مثل بعضی از
بلاد حجاز و یمن پیدا میشوند و ملاحده از اسمعیلیّه نیز متفرقاً عدّه هستند چنانچه انشاء الله مفصلاً ذکر خواهد
شد و بقیّه فرق بکلّی منقرض و هیچ اثری از آثار ایشان باقی نمانده است بلکه هر یک از اینها مدّتی بواسطهٔ اغوا
و دسیسهٔ بعضی از مغرضین دنیاپرست در حیرت بودند و بعد از انکشاف حق رجوع بحق مینمودند و نظایر
این معنی در هر زمان بسیار است مثلاً اگر سلطان مملکت از بین برداشته شود مدّتی ملوک الطوایف میشود
نوعاً هر کس عدّه را دور خود جمع میکند بداعیهٔ سلطنت تا کم کم ولی عهد سلطان ظاهر و مردم او را شناخته
تصدیق او میکنند و دستگاه دیگران برچیده میشود و کذا اگر رئیس قبیله از بین رفت می‌بینند بنیادان را

ذکر اینکه غلات از فرق شیعه نیستند

هر یك بنحوی جماعتی را مشتبه کرده یکی میگوید فلان کس رئیس است دیگری میگوید فلان کس دیگر و هکذا
بلکه گاه از اوقات اگر بتوانند منکر مردن رئیس میشوند بهمین طریق مدتی باصطلاح چرچر و کرکری
میکنند تا بعد معلوم میشود که این رئیس کسی را جانشین خود قرار داده است و یا کسیکه اهلیت را دارد
دربین ظاهر میشود که مردم از دنیا پرستان متفرق و رجوع بحق مینمایند همچنین در زمان رحلت هر یك
از ائمه علیهم السلام دنیاداران و هوا پرستان امر را بر مردم مشتبه میکردند و مدتی اموال مردم را باین بهانه ها گرفته
شکم چرانی میکردند بعد از آنکه حق ظاهر میشد مردم بحق بر میگردیدند چنانچه سبب قول بتوقف این بود
که علی بن ابی حمزۀ بطائنی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی که از وکلای حضرت ابی ابرهیم
موسی بن جعفر علیه السلام بودند و در نزد عثمان بن عیسی سی هزار دینار و پنج کنیز بود و در نزد ابی حمزه
دوازده هزار دینار و بقولی سی هزار بود و بعد از وفات حضرت اینها بسبب طمع و میل بحطام دنیا مدتی
را در دور خود جمع نمودند از قبیل حمزة بن بزیع و ابن المکاری و کرام الخثعمی و امثال اینها و قدری از اموال
باینها دادند و متفقا گفتند موسی بن جعفر نمرده است شیخ طوسی قدس سره از یونس بن عبد الرحمن
نقل فرموده که او گفته است بعد از فوت ابی ابرهیم علیه السلام چون امر خلافت بر من معلوم و حق ظاهر
گردید که علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام امام است من دعوت بامامت آنجناب مینمودم روزی زیاد قندی
و علی بن ابی حمزه کس فرستادند بنزد من که ترا چه باعث شده که دعوت بسوی علی بن موسی الرضا مینمائی
اگر مال دنیا میخواهی ما ترا بی نیاز از مال دنیا میکنیم و ده هزار دینار بمن دادند و من استنکاف مینمودم از
از گرفتن آن و باینها گفتم که ما شنیده و روایت میکنیم از معصومین علیهم السلام که فرمودند اذا ظهرت البدع
فعلی العالم ان یظهر علمه فان لم یفعل سلب عنه نور الایمان و من بواسطۀ حطام دنیا امر الهی را ترك
نخواهم نمود و چون از من مأیوس شدند کینه مرا در دل گرفته اظهار عداوت مینمودند و کذا در زمان هر یك
از ائمه این گونه اشخاص بودند که بطمع دنیا پا روی حق میگذاردند چنانچه در طی حالات غلاة بعضی از آنها
ذکر گردید و در ذیل روایت انس بن مالك نیز گذشت که فرمودند یا جندل فی زمن کل واحد منهم شیطان یعتریه
و یؤذیه الحاصل هر یك از این طوائف بعد از اینکه حق بر اینها منکشف شد رجوع بحق نمودند و اما
ملاحده اسمعیلیه که در ضلالت باقی مانده اند شاید سر آن این باشد که حکمت الهی اقتضا میکند نمونه باقی
ماند از کسانیکه ضلالت را بعد از معرفت اختیار نمودند و عاق محمد و آل محمد علیهم السلام واقع شده اند بدانند
کسیکه عاق اهل عصمت و طهارت گردید و فضل آنها علیهم السلام شامل حال او نشد علاوه بر عقاب اخروی

ذکر خبر شریف

چگونه روزگار ایشان در دنیا تباه میگردد و چگونه کر و کور و اسیر شیطان میشوند که اشخاصی که از سر تا پا تمام کتاب
و از خود شان پست تر است اعتقاد بخدائی او میکنند و تکالیف الهیه را از دوش برداشته مانند بهایم
مشغول شهوت رانی میباشند و ابدا لذت معرفت توحید و عبادت پروردگار را ندیده و نچشیده اند و نفهمیده
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلاً که بدترین اشیاء دنیا در نزد عقلا جهالت و نچشیدن شربت معرفت حق است و نچشیدن لذت عبادت و
بندگی نمودن پروردگار عالم جل و علا است این اختلافاتیکه در زمان حضور ائمه علیهم السلام واقع شده است و اما
اختلافاتیکه بعد از غیبت فقید آل عصمت و طهارت ارواحنا له الفداء بواسطه طول غیبت روز بروز نطق آب
مسحدثه جدیده رنگ وارنگ پیدا میشود یکی دعوی امامت میکند دیگری دعوی نیابت خاصه میکند و یکی دعوی
قطبیت میکند و دیگری میگوید این حرفها دروغ است چگونه میشود کسی اینهمه عمر نماید یکی میگوید روح قائم در
هیکل من نطق مینماید و هکذا طول غیبت باز ادهوا خواهان دنیا پرست را رواج داده و هر کدام ضعفه شیعه را
بطرقی و ناحیه میکشانند اینست که حضرت صادق علیه السلام هر وقت بیاد زمان غیبت و حال ضعفای شیعیان
ایشان میافتاد مانند ابر بهار ناله مینمود چنانچه شیخ طوسی قده در کتاب غیبت خبر شریف را که مشتمل بر
فوائد کثیره است ذکر میفرماید و آن اینست اخبرنی جماعة عن ابی المفضل محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رحمه الله
قال حدثنا ابو الحسین محمد بن بحر بن سهل الشیبانی الرهنی قال اخبرنا علی بن الحارث عن سعد بن منصور الجواشنی
قال قال اخبرنا احمد بن علی البدیلی قال اخبرنی ابی عن سدیر الصیرفی قال دخلت انا و المفضل بن عمر و داود بن کثیر
الرقی و ابو بصیر و ابان بن تغلب علی مولانا الصادق علیه السلام فرایناه جالسا علی التراب و علیه مسح خیبری مطوق
بلا جیب مقصر الکمین و هو یبکی بکاء الواله الثکلی ذات الکبد الحری قد نال الحزن من وجنتیه و شاع التغیر فی عارضیه
و ابلی الدمع محجریه و هو یقول غیبتک نفت رقادی و ضیقت علی مهادی و ابتزت منی راحة فؤادی سیدی
غیبتک وصلت مصابی بفجایع الابد و فقد الواحد بعد الواحد یفناء الجمع و العدد فما احس بدمعة ترقا من عینی
و انین یفشا من صدری قال سدیر فاستطارت عقولنا و لها و تصدعت قلوبنا جزعا من ذلک الخطب الهائل و
الحادث الغائل فظننا انه سمة لمکروهة قارعة او حلت به من الدهر بائقة فقلنا لا ابکی الله عینیک یا ابن
خیر الوری من ایة حادثة تستنزف دمعتک و تستمطر عبرتک و ایة حالة حتمت علیک هذا الماتم قال
فزفر الصادق علیه السلام زفرة انتفخ منها جوفه و اشتد منها خوفه فقال ویکم انی نظرت صبیحة هذا الیوم فی
کتاب الجفر المشتمل علی علم البلایا و المنایا و علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمة الذی خص الله تقدس اسمه به محمدا

وجنتیه اى خدیه
محجر ما دار بالعین من جمیع الجوانب اى الطرفین

ذکر خبر شریف

والائمة من بعده علیهم السلام وتاملت فیه مولد قائمنا علیه السلام وغیبته وابطائه وطول عمره وبلوی المؤمنین
من بعده فی ذلک الزمان وتولد الشکوک فی قلوب الشیعة من طول غیبته وارتداد اکثرهم عن دینه وخلعهم
ربقة الاسلام من اعناقهم التی قال الله عز وجل وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه یعنی الولایة فاخذتنی
الرقة واستولت علی الاحزان فقلنا یا ابن رسول الله کرمنا وفضلنا باشراکک ایانا فی بعض ما انت تعلمه
من علم ذلک قال ان الله تعالی ذکره ادار فی القائم منا ثلثة ادارها ثلثة من الرسل قدر مولده تقدیر مولد
موسی علیه السلام وقدر غیبته تقدیر غیبة عیسی علیه السلام وقدر ابطائه تقدیر ابطاء نوح علیه السلام وجعل له
من بعد ذلک عمر العبد الصالح اعنی الخضر علیه السلام دلیلا علی عمره فقلنا اکشف لنا یا ابن رسول الله صلی الله
علیه واله عن وجوه هذه المعانی قال ع اما مولد موسی علیه السلام فان فرعون لما وقف علی ان زوال ملکه علی یدیه
امر باحضار الکهنة فدلوا علی نسبه وانه یکون من بنی اسرائیل فلم یزل یامر اصحابه بشق بطون الحوامل من نساء
بنی اسرائیل حتی قتل فی طلبه نیف وعشرون الف مولود وتعذر علیه الوصول الی قتل موسی علیه السلام بحفظ الله
تعالی ایاه کذلک بنو امیة وبنو العباس لما ان وقفوا علی ان زوال مملکة الامراء والجبابرة منهم علی یدی
القائم منا ناصبونا للعداوة ووضعوا سیوفهم فی قتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه واله وابادة
نسله طمعا منهم فی الوصول الی قتل القائم فابی الله ان یکشف امره لواحد من الظلمة الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون
واما غیبة عیسی ع فان الیهود والنصاری اتفقت علی انه قتل فکذبها الله عز وجل بقوله وما قتلوه وما صلبوه ولکن
شبه لهم کذلک غیبة القائم فان الامة ستنکرها لطولها فمن قائل یقول انه لم یولد وقائل یفتری بقوله انه ولد
ومات وقائل یکفر بقوله ان حادی عشرنا کان عقیما وقائل یمرق بقوله انه یتعدی الی ثالث عشر فصاعدا وقائل
یعصی الله بدعواه ان روح القائم علیه السلام ینطق فی هیکل غیره واما ابطاء نوح علیه السلام فانه لما استنزل العقوبة
بعث الله الیه جبرئیل علیه السلام مع تسع نویات فقال یا نبی الله ان الله جل اسمه یقول لک ان هولاء خلائقی وعبادی
لست ابیدهم بصاعقة من صواعقی الا بعد تاکید الدعوة والزام الحجة فعاود اجتهادک فی الدعوة لقومک فانی
مثیبک علیه واغرس هذا النوی فان لک فی نباتها وبلوغها وادراکها اذا اثمرت الفرج والخلاص وبشر بذلک
من تبعک من المؤمنین فلما نبتت الاشجار وتازرت وتسوقت واغصنت وزهی الثمر علیها بعد زمان طویل
استنجز من الله العدة فامر الله تعالی ان یغرس من نوی تلک الاشجار ویعاود الصبر والاجتهاد ویؤکد الحجة علی
قومه واخبر بذلک الطوائف التی امنت به فارتد منهم ثلثمائة رجل وقالوا لو کان ما یدعیه نوح حقا لما وقع فی
عدة خلف ثم ان الله تعالی لم یزل یامره عند ادراکها کل مرة ان یغرس تارة بعد اخری الی ان غرسها سبع مرات

الظاهر انه
اشارة الی ربیبة
الحلاج والشلمغانی
وادعائهم ذلک
تازرت
ای صارت ذات ساق
زها الثمر
ای اصفر او احمر

ذکر خبر شریف

وما زالت تلك الطوائف من المؤمنين يرتدّ منهم طائفة بعد طائفة الى ان عادوا الى نيف و سبعين رجلاً فاوحى الله عزّ وجلّ عند ذلك اليه وقال الآن اسفر الصبح عن الليل لعينك حين صرّح الحقّ عن محضه و صفى الامر للايمان من الكدر بارتداد كلّ من كانت طينته خبيثة فلو انّي اهلكت الكفّار وابقيت من قد ارتدّ من الطوائف التي كانت آمنت بك لما كنت صدقت وعدي السابق للمؤمنين الذين اخلصوا الى التوحيد من قومك واعتصموا بحبل نبوّتك بان استخلفهم في الارض وامكّن لهم دينهم وابدل خوفهم بالامن لكي تخلص العبادة لي بذهاب الشكّ من قلوبهم وكيف يكون الاستخلاف والتمكين وبدل الخوف بالامن منّي لهم مع ما كنت اعلم من ضعف يقين الذين ارتدّوا وخبث طينتهم وسوء سرائرهم التي كانت نتائج النفاق وسنوخ الضلالة فلو انّهم تنسّموا من الملك الذي اوتي المؤمنون وقت الاستخلاف اذا اهلكت اعداءهم لنشقوا روائح صفاته ولاستحكم سرائر نفاقهم وتابّد خبال ضلالة قلوبهم ولكاشفوا اخوانهم بالعداوة وحاربوهم على طلب الرياسة والتفرّد بالامر والنهي عليهم وكيف يكون التمكين في الدين وانتشار الامر في المؤمنين مع اثارة الفتن وايقاع الحروب كلّا فاصنع الفلك باعيننا ووحينا قال الصادق عليه السلام وكذلك القائم عليه السلام فانّه تمتدّ غيبته ليصرح الحقّ عن محضه ويصفو الايمان من الكدر بارتداد كلّ من كانت طينته خبيثة من الشيعة الذين يخشى عليهم النفاق اذا احسّوا بالاستخلاف والتمكين والامن المنتشر في عهد القائم عليه السلام قال المفضّل فقلت يا ابن رسول الله ص فانّ النواصب تزعم انّ هذه الآية نزلت في ابي بكر وعمر وعثمان وعلي فقال لا هدى الله قلوب الناصبة متى كان الدين الذي ارتضاه متمكّناً بانتشار الامن في الامّة وذهاب الخوف من قلوبها وارتفاع الشكّ من صدورها في عهد واحد من هؤلاء او في عهد علي عليه السلام مع ارتداد المسلمين والفتن التي كانت تثور في ايّامهم والحروب والفتن التي كانت تنشب بين الكفّار وبينهم ثمّ تلا الصادق عليه السلام هذه الآية مثلاً لابطاء القائم عليه السلام حتّى اذا استيأس الرسل وظنّوا انّهم قد كذبوا جاءهم نصرنا واما العبد الصالح اعني الخضر عليه السلام فانّ الله تعالى ما طوّل عمره لنبوّة قرّرها له ولا لكتاب ينزل عليه ولا لشريعة ينسخ شريعة من كان قبله من الانبياء عليهم السلام ولا لامامة يلزم عباده بالاقتداء بها ولا لطاعة يفرضها بلى انّ الله تعالى لما كان في سابق علمه ان يقدّر من عمر القائم عليه السلام في ايّام غيبته ما يقدّره وعلم ما يكون من انكار عباده بمقدار ذلك العمر في الطول طوّل عمر العبد الصالح من غير سبب وجب ذلك الا لعلّة الاستدلال به على عمر القائم عليه السلام ليقطع بذلك حجّة المعاندين لئلّا يكون للناس على الله حجّة **حاصل**

مضمون خبر شریف اینکه سدیر صیرفی مذکور بعد ازو مفضّل بن عمر و داود بن کثیر رقّی و ابو بصیر و ابان بن تغلب پرسیدند که بخدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم دیدیم که آنحضرت بر روی خاک نشسته و جبّه خیبریه که استینهای آن

ترجمه خبر شریف

کوتاه و یا خبر از برای آن نبود بر تن مبارک پوشیده بود و مانند جوان مرده جگر سوخته گریه مینمود و بحدیکه
آثار حزن و اندوه بر جنابش مستولی و تغیر در چهره و رخسار مبارکش ظاهر و هویدا گردیده و بسیاری اشک
اطراف دیدهای مبارکش را مجروح نموده بود و خطاب بامام دوازدهمین علیه السلام نموده میفرمود سیدی غیبت تو قرار و
آرامی در من باقی نگذارده است و صفحه روزگار را بر من تنگ گردانیده است و راحت قلب را از من بیرون برده است
سیدی غیبت تو متصل گردانیده است مصیبتهای مرا بدردهای همیشگی و بانچه وارد گردیده بود بر من از فقد واحد
بعد واحد از احبه پس نمی بینم در خود اینکه قطع گردیده باشد اشک دیدهای من و یا اینکه قطع شود ناله و
انین از سینه من سدیر میگوید چون اینحالرا از آن بزرگوار مشاهده نمودیم واله و حیران گردیده و عقل از
سرها پریده و قلبها بجزع در آمد از این امر هولناک و حادثه هائله پس گمان کردیم که آن بزرگوار مبتلا بمصیبتی
دردناکی شده است و یا اینکه رسیده است او را از روزگار داهیه و مصیبت عظیمی پس عرض کردیم خدا نگریاند
دیدهای شما را ای فرزند بهترین اهل عالم آیا از چه حادثه گریان شده است چشمهای نازنینت و جاری گردیده است
قطرات اشک مبارکت و چه حالتی بحضرتت وارد آورده است این مصیبت را سدیر میگوید پس امام علیه السلام
نفس مبارک را در سینه حبس نموده و آهی از دل برکشیدند و فرمودند خدا رحمت کند شما را من در صبح این روز
نظر نمودم در صحیفه که در آنست جمیع اشیا از اول دنیا تا آخر دنیا که مخصوص گردانیده است خدای عز و جل
این علم را بمحمد و اهل بیت او علیهم السلام و مشاهده نمودم در آن صحیفه حالات قائم علیه السلام را از مولد و غیبت او
و تاخیر فرج و طول عمر او و حالات مؤمنین را در زمان غیبت او و از غم و اندوه که بر آنها وارد میشود و شبهات
و شکوکی که از تشکیک مشککین و نفاق منافقین در قلوب آنها حاصل میگردد از جهة طول غیبت و اکثر از آنها
از طریقه حقه بر میگردند و رشته اسلام و ولایت ما را که خدای تعالی میفرماید و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه
از گردن بیرون میافکنند پس از مشاهده این حالات رقت قلب از برای من روی داده و حزن و اندوه بر من مستولی
گردیده سدیر میگوید عرض کردیم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله منت گذار بر ما و سرافراز فرما ما را ببعضی از آنچه را که دیده‌ای
از امر غیبت حضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی تقدیر و جاری فرموده است در قائم علیه السلام سه
چیز را که تقدیر فرموده هر یکی از این سه امر را در یکی از پیغمبران خویش تقدیر فرموده است ولادت با
سعادت او را بمثل ولادت موسی بن عمران علیه السلام و تقدیر فرموده است غیبت او را بمثل غیبت عیسی بن مریم علیه السلام و تقدیر فرموده
تاخیر فرج و ظهور امر او را بمثل تاخیر فرج و ظهور امر نوح علیه السلام و قرار داده است از برای آن بزرگوار بعد از تقدیرات
ثلاثه عمر عبد صالح یعنی خضر علیه السلام را دلیل بر طول عمر آن بزرگوار پس عرض کردیم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله پرده برگیر از رخسار

در ترجمهٔ خبر شریف

اینمعانی وکشف آن فرما از برای ما فرمودند امّا مولد موسی ع چونکه فرعون آگاه گردید بر اینکه زوال سلطنت
و مملکت او جاری میشود بر دست موسی ع امر نمود باحضار کهنه و اهل نجوم تا اینکه او را دلالت و راه نمائی
نموده که این شخص از بنی اسرائیل خواهد بود پس امر باصحاب خود نموده اینکه زنان حامله را شکم دریده
و جنین آنها را بقتل رسانیدند تا اینکه در طلب موسی ع بیست هزار و کسری بالا از اطفال را بقتل رسانیده
و بر موسی ع ظفر پیدا ننمودند چرا که ارادهٔ حضرت حق جلّ و علا تعلّق گرفته بود بر اینکه او را حفظ فرماید
همچنین بنی امیّه و بنی العبّاس چون دانستند که زوال مملکت امراء و تعدّی کنندگان ایشان بر دست قائم ما جاری
میشود کمر عداوت بر میان بستند بنا نمودند بر اذیّت و کشتن ذریّه رسول خدا ص و منقطع ساختن نسل او بطمع اینکه
ظفر پیدا کنند بر قتل قائم علیه السلام و لکن خدای تعالی نخواسته است که امر او را ظاهر گرداند بر احدی از دشمنان و
ظالمین تا وقتیکه باتمام رساند نور خود را اگر چه کراهت داشته باشند از بقای نور حق مشرکون و منافقون و
امّا تقدیر غیبت عیسی ع پس بدرستیکه یهود و نصاری اتفاق نموده اند بر اینکه او کشته شده است پس تکذیب فرمود
خدای تعالی آنها را بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم و چنین خواهد بود امر غیبت قائم علیه السلام پس بدرستیکه
طولی نخواهد کشید بعد از زمان غیبت او که امّت انکار غیبت او خواهند نمود از جهة طول کشیدن و تأخیر افتادن
آن پس بعضی منکر ولادت آن بزرگوار خواهند شد و خواهند گفت که امام یازدهم اولادی نداشته است و بعضی
اقرار خواهند زد باینکه او متولّد شده و لکن مرده است و بعضی کافر خواهند شد بسبب اینکه میگویند امام یازدهم
عقیم بوده است و بعضی خارج خواهند شد از دین خدای تعالی بسبب اینکه تعدّی خواهند نمود از امام دوازدهم و
قائل بامام سیزدهمی یا بیشتر خواهند شد و بعضی معصیت خدای تعالی را خواهند نمود بسبب دعوی اینکه روح قائم ع در
هیکل غیر نطق مینماید و امّا تأخیر فرج نوح ع اینستکه چون امّت او سر از اطاعت و فرمان او پیچیده و از خدای
تعالی درخواست عذاب نمود از برای آنها پس خدای عزّ و جلّ امر فرمود بجبرئیل که هفت عدد دانه خرما آورد از برای
نوح و عرض کرد یا نبیّ الله حق تعالی میفرماید اینها مخلوق و بندگان من میباشند و اینها را معذّب بعذاب بدیه خود
نخواهم نمود مگر بعد از تأکید دعوت و الزام حجّت بر آنها پس بر گرد بسوی دعوت و نصیحت قوم خود و جدّیت
نما در هدایت آنها بسوی حق هر آینه بر اجرت افزوده خواهد شد و این دانه ها را در زمین زراعت نما هر زمانیکه
رویده شد و بحدّ بلوغ رسیده و وقت چیدن میوهٔ آن شد از برای تو فرج و خلاصی از شدائد حاصل خواهد شد
و بشارت ده مؤمنین از تابعین خود را باین وعده و انتظار فرج پس حضرت نوح ع آن دانه ها را غرس نموده
و مشغول دعوت و هدایت قوم خود گردید تا مدّت مدیدیکه دانهها روئیده و اشجار صاحب ثمره گردیده آنگاه از خصوص

حق جل و علا خواهش فرج و وفای بوعده نموده تا آنکه خدا تعالی امر فرمود که دانه چند از ثمرهٔ این اشجار غرس نماید
و صبر بر معاودت و جدیت در هدایت قوم خود داشته باشد و تاکید نماید در اتمام حجت بر آنها تا آنکه این دانها روئیده
اشجار میوه دار شود فرج از برای او حاصل میگردد و چون حضرت نوح قوم خود را از این واقعه خبردار نمود سیصد
نفر از آنها از دین خود برگشتند که اگر قول نوح صدق و دین او حق بودی هر آینه وعدهٔ او تخلف نکردی پس معلوم
میشود که طریقهٔ او باطل است همین گونه تا هفت مرتبه مامور شد بغرس دانها و رسیدن ثمرهٔ آنها و در هر مرتبه
طایفه از قوم او از او برگشته مرتد میشدند تا آنکه باقی نماندند بر طریقهٔ او مگر عدهٔ قلیل از هفتاد و چند بشر و از هفتاد و
کمتر آن وقت خدای تعالی وحی فرمود بسوی او که الان روشنائی صبح وصال دمید و ظلمت شب هجران برطرف گردید
و ظاهر و ممتاز گردید حق محض از شوب باطل و آشکار گردید ایمان صافی از کدورت و سیاهی نفاق بواسطهٔ ارتداد
کسانیکه طینت آنها خبیثه و ظلمانی بوده است پس بدرستیکه اگر هلاک کرده بودم کفار را و باقی گذارده بودم
این کسانیرا که از دین برگشته و مرتد شده اند بعد از آنکه ایمان بتو آورده بودند هر آینه صادق نبودم در وعدهٔ
سابق خود که بمؤمنین و کسانیکه موحد و با ایمان خالص تمسک بحبل نبوت تو داشتند داده بودم از آنکه باقی
بگذارم آنها را در زمین در حالتیکه ثابت بگذارم از برای آنها دین آنها را و مبدل گردانم خوف آنها را با منیت
تا آنکه خالص گردد عبادت از برای من بسبب رفتن شک و ریب از قلوب آنها یعنی آنکسانیکه ایمان آنها مشوب
بنفاق و قلوب آنها مجذوب جذبات شیطانست از میان مؤمنین بیرون رفته و آنکسانیکه عمل ایشان خالص است
از برای من و هیچ شائبهٔ شکی در آنها نیست باقی مانند و چگونه استخلاف و نعمت عظمی از برای مؤمنین و موحدین
میسر و خوف ایشان با منیت مبدل خواهد گشت با وجود کسانیکه خبث طینت که نتیجهٔ نفاق و سنخ ضلالت و سوء
سریرت که ثمرهٔ شقاق و گمراهیست از سرتاپای آنها را گرفته است نزد یا با مؤمنین باقی باشند زیرا که اگر منافقین
نیز باقی باشند و استشمام رائحهٔ صفای ملک و مملکت نمایند محکم و شدید خواهد شد شعلهٔ مخالفت و نفاق در سینه
و ضلالت در قلب آنها و هر آینه اظهار خواهند نمود کینه و عداوت خود را و خواهند کوشید در محاربه و قتال
با مؤمنین در طلب ریاست و تفرد و استقلال در سلطنت و با وجود فتنه و حرب و قتال بین مؤمنین و منافقین
چگونه میباشد تمکین و ثبوت در دین و انتشار امر ریاست و عدالت در میان مؤمنین پس برو در مقام تهیهٔ کشتی
باش از برای خود تا بعین خود ببینی که ارادهٔ ما تعلق گرفته است بر هلاکت و غرق نمودن منافقین از اصحاب تو
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود چنین است تشبیه غیبت قائم علیه السلام بدرستیکه غیبت او امتداد پیدا خواهد نمود
و ظهور امر او تاخیر خواهد افتاد تا آنکه حق محض ظاهر و ایمان خالص صافی از ایمان مشوب و مخلوط بشقاق و نفاق

ممتاز گردد و خبیث از طیب آشکار شود مفضل میگوید پس عرض کردم یا ابن رسول الله ع بدرستیکه نواصب گمان
میکنند که این آیهٔ شریفه نازل گردیده است در بارهٔ ابی بکر و عمر و عثمان و علی ع پس حضرت فرمودند خداوند روشن
نگردانید بنور ایمان قلبهای سیاه و گمراه شدهٔ ناصبیه را یا چه زمانی بود دینی را که خدا تعالی اختیار فرموده است
متمکن از انتشار امنیت در امت و بیرون رفتن خوف از قلوب انها و بر طرف شدن شک و شبهه از سینهای انها
شده باشد در عهد خلافت هر یک از ثلاثه و یا در عهد علی ع با وجود ارتداد و برگشتن مسلمین از طریقهٔ حق و
با وجود فتنهای گوناگون که منتشر بود و قتل و قتالیکه برسرپا بود بین انها و بین کفار پس حضرت تلاوت فرمود
در مقام استشهاد از برای تاخیر امر فرج حضرت بقیة الله ارواحنا له الفداء بقوله تعالی حتی اذا استیاس الرسل
وظنوا انهم قد کذبوا جائهم نصرنا الایة و اما العبد الصالح یعنی الخضر علیه السلام پس بدرستیکه خدا تعالی طولانی
نکرده است عمر او را از جهت نبوتیکه در او مقرر فرموده است و نه از جهت کتابیکه بر او نازل کرده است و نه از جهت
شریعتی که نسخ شریعت پیغمبران قبل بر او را کرده باشد و نه از جهت امامتی در او که خدا تعالی الزام فرموده باشد
عباد خود را در اقتدای بامامت او و نه از جهت طاعتی که خدا تعالی در ابهمت بر او لازم فرموده باشد بلکه چون در علم
سابق خدای عزوجل گذشته است اینکه تقدیر فرماید عمر مبارک قائم علیه السلام را در زمان غیبت او هر قدر یکه حکمت
و مصلحت او اقتضا مینماید و حال انکه حضرت حق جل و علا عالم است انچه واقع میشود از انکار بندگان او با این
مقدار از طول عمر پس بسبب طولانی گردانید عمر عبد صالح یعنی حضرت خضر ع را و هیچ چیز باعث طول عمر او نگردید مگر
استدلال و استشهاد نمودن بطول عمر او بر طول و کثرت عمر قائم علیه السلام تا اینکه قطع حجت منافقین گردیده و از برای
خلق حجتی بر حضرت حق جل و علا باقی نماند **الحاصل** این کینه و عداوتی را که شیطان نسبت بادم ابو البشر
در کونه قلب جای داده بود امروزه فرصت غنیمت شمرده و بجان ذریهٔ او افتاده است و کسانیکه از ذریهٔ او
ایمانشان مستودع و همج رعاعند میکشاند الی کل ناعق و واقع میسازد در وادی ضلالت و منقطع میسازد
دست انها را از حبل الله و باقی نمیگذارد متمسکین بحبل ولایت و ایمان را مگر عدهٔ قلیله چنانچه خدا تعالی در قران مجید
خبر میدهد از مقالهٔ شیطان پلید قال ارایتک هذا الذی کرمت علی لئن اخرتنی الی یوم القیمة لاحتنکن ذریته
الا قلیلا که عرض کرده بارالها حال که ادم را برتری بر من دادی و بواسطهٔ او رانده شدهٔ درگاه رحمت گردیدم
هر اینه نخواهم گذارد که اولاد او رستگار شوند مگر عدهٔ قلیله الذین اخذ الله میثاقهم و کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه و اینها ایند که دست طاعت بر دیده نهاده و قدم را نکی علم نموده اند در میدان صبر ثابت شده
ایستاده متمسک بدین خود شده اند و در مقام فرمانبرداری حضرت حق جل و علا ایستاده اند کالجبل الراسخ

لا یتحرکهم العواصف واین عده قلیله اند عباد الله انچنانکه حضرت حق خطاب بشیطان نموده میفرماید
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان واینهایند که پیغمبر صلی الله علیه واله دربارهٔ ایشان فرمود اولئک
الاقلون عددا والاعظمون قدرا عند الله عز و جل واین عده قلیله اند صفوه انچنانکه حضرت باقر ع
فرمودند هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتی تغربلوا ثم تغربلوا حتی یذهب الله الکدر و یبقی الصفوه
اینهایند فرقهٔ ناجیه انچنانکه پیغمبر ص فرمود یا علی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه منها فرقه ناجیه
والباقون هالکة و فرمودند والناجون الذین یتمسکون بولایتکم و یقتبسون من علمکم و لا یعملون برأیهم
فاولئک ما علیهم من سبیل بعد از ان حضرت امیر سؤال نمود از عدد ائمه فرمودند عدد نقباء بنی اسرائیل
واینهایند صابرین انچنانکه پیغمبر ص فرمودند طوبی للصابرین فی زمن غیبته اللهم ثبتنا قدمنا علی ولایتهم
امین یا رب العالمین پس این طوایف نیز باعقاب خویش برگشته و از فوائد جامعهٔ اسلامیه بی نصیب گردیدند
طایفهٔ پنجم از کسانیکه رجوع باداب زمان جاهلیت نمودند و از وظائف جامعهٔ اسلامیه دست
کشیدند کسانی بودند که احیاء طریقه ریاضیین قبل الاسلام که در حقیقت شعبه از شعب مادیین میباشد
نمودند و اسم تصوف و عرفان روی ان گذاشتند و اول اشتهار این بدعت در اسلام و وزیدن این باد
سموم در میان مسلمین در قرن دوم اسلامی از منبع تدلیس و تلبیس و مخزن فساد و نفاق ابوهاشم کوفی
و سفیان ثوری کوفی شد چنانچه مقدس اردبیلی قدس سره در حدیقة الشیعه میفرماید اول کسی را
که صوفی گفتند چنانچه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این بسبب این بود که مانند رهبانان
جامه های پشمینه میپوشید و این ملعون بمثل نصاری بحلول و اتحاد قائل شد لکن نصاری در بارهٔ عیسی قائل
شدند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد انتهی کلامه قده و از کلمات دیگرش در حدیقة الشیعه معلوم
میشود که مرادش از این فرمایش که میگوید اول کسی را که صوفی گفتند یعنی اول کسیکه در اسلام مشهور
باین اسم شد پس اعتراض حاجی معصوم علیشاه که میگوید قبل از اسلام این اسم بوده است وجهی ندارد
با اینکه خود او در موضعی از کتابش میگوید و صاحب نفحات الانس مولانا جامی در ترجمهٔ ابوهاشم صوفی
فرماید که پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و طریق توکل و محبت ولکن اول کسیکه ویرا صوفی خواندند
وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و هیچ اعتراضی بر این کلام نکرده ظاهراً هم مسلکی او را
مانع شده است از اعتراض بر او و در موضع دیگری از کتابش که طرائق الحقائق باشد میگوید و چنانچه در
مطلب اول مذکور شد از تاریخ ابن خلدون مغربی و رساله قشیری که این اسم در قرن دوم اسلامی شهرت

یافت مقارن میشود با زمان ابو هاشم و در موضع دیگر میگوید در نفحات مذکور است که ابو هاشم صوفی با سفیان
ثوری معاصر بوده و سفیان گفته است لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا و اما سفیان در مجمع میگوید
و سفیان الثوری کان فی زمن الصادق و کان ضالاً و قلما نصح له الهدی فلم یعبأ به و علامه مجلسی ره در عین الحیوة
میفرماید کلینی بسند معتبر از سدیر روایت کرده است که من روزی از مسجد بیرون میآمدم و حضرت امام محمد باقر
داخل مسجد میشدند پس دست مرا گرفتند و رو بجانب کعبه کردند و فرمودند که مردم مأمور شده اند از جانب خدا تعالی
که بیایند و این خانه را طواف کنند و بنزد ما ایند و ولایت خود را بر ما عرضه دارند چنانچه خداوند عالم میفرماید
وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً ثم اهتدی پس حضرت اشاره بسینه خود فرمودند که مراد از هدایت یافتن
بولایت و امامت ماست پس فرمود که ای سدیر میخواهی تو بنمایم راه زنان و منع کنندگان دین خدا را و نظر فرمودند
بسوی ابو حنیفه و سفیان ثوری و ایشان حلقه زده بودند در مسجد و فرمود که ایشان راه زنان دین خدایند که نه
هدایتی از جانب خدا یافته اند و نه بکتابهای خدا عمل مینمایند و ایضاً میفرماید و بسند معتبر روایت کرده است
از شخصی از اهل مکه که روزی سفیان ثوری بمن گفت بیا برویم بنزد جعفر بن محمد ع با او رفتیم وقتی رسیدیم که
حضرت اراده سواری داشتند سفیان گفت یا اباعبدالله خبر ده مرا بخطبه که حضرت پیغمبر ص در مسجد خیف
خواند حضرت فرمود بگذار بروم کاری دارم چون برگردم نقل کنم سفیان گفت بحق خویشی که با پیغمبر داری مرا
حدیث بگو حضرت فرود آمد و سفیان دوات و قلمی طلبید حضرت فرمودند و او نوشت پس حضرت سوار شدند
من و سفیان روانه شدیم در بین راه باو گفتم توقف نما تا من حدیث را نظر نمایم چون حدیث را دیدم گفتم ای
سفیان والله حضرت حقی بزرگی بگردن تو لازم کرد گفت آن چیست گفتم در این حدیث که پیغمبر ص فرموده اند
سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد خیانت در دل او راه نمییابد گفت آن کدام است گفتم یکی اینکه فرموده
عمل را برای خدا خالص گردانیدن دیگر فرموده خیرخواه امامان مسلمانان بودن سیم اینکه ملازم جماعت مسلمانان
بودن ای سفیان آیا امامانیکه پیغمبر ص فرموده متابعت و خیرخواهی ایشان واجبست معویه و یزید و مروان بن الحکم
است و ملازم جماعت مسلمانان که فرموده آیا طایفه مرجئه اراده است که میگویند هر که ترک واجبات کند و
مرتکب محرمات شود ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است و یا مراد از جماعت مسلمانان طایفه قدریه است که
میگویند خدا هرچه خواهد نتواند کرد و شیطان هرچه خواهد میتواند کرد و یا مراد خوارج است که علی را کافر
میدانند و لعنت میکنند سفیان گفت پس شیعه و ائمه ایشان چه میگویند گفتم آنها میگویند که علی بن ابیطالب ع
والله امامی است که بر ما واجبست خیرخواهی او و ملازمت جماعت اهل بیت او و چون این را شنید حدیث شریف را

از من

ذکر ابوهاشم صوفی و سفیان ثوری

از من گرفت و پاره کرد و گفت این را بکسی نقل مکن بعد از این مجلسی میفرماید الحق این چنین کفر و انکار
حقی از ابوحنیفه هم صادر نشده با اینکه سفیان و اتباعش دعوی خلاف نفس و ترک دنیا مینمایند انتهی
فرمایش مجلسی و بعضی کلمات دیگر از مجلسی و شیخ بهائی که دلالت میکند بر منافقیت سفیان ثوری نسبت
بخانوادهٔ عصمت و طهارت ذکر خواهد شد و مع ذلک جناب حاجی معصوم علی شاه در کتاب خود کمال
اهتمام و جدیت و اتعاب نفس کرده است بر اینکه سفیان ثوری از شیعیان و از خواص امام صادق
علیه السلام است و خرقه از او پوشیده و از اینجا معلوم میشود که جناب ایشان رشته و سلاسل صوفیه را
که هر سلسله را منتهی بیکی از ائمه میکند چنانچه خواهد آمد تمام از این قبیل است و اشخاص هر
سلسله نظیر سفیان ثوری میباشد الحاصل ابوهاشم صوفی و سفیان ثوری و امثال اینها از کسانیکه
نور ایمان در قلب اینها جا نگرفته بود بلکه بطمع و هوای ریاست دنیا در ظاهر اسلام بخود بسته بودند
چون دیدند دست ایشان از ریاست کوتاه شد از جهت اینکه سلطنت ظاهریه در دست بنی امیه و بنی
العباس افتاد و سلطنت حقیقیه الهیه در خانوادهٔ آل محمد صلوات الله علیهم کما از شرق و غرب عالم مردم
توجه بدر خانهٔ اینها آورده اند و بنی امیه و بنی العباس آنچه سعی و کوشش نمودند در اطفاء نور حق بلکه چنانچه
صاحب کتاب مختصر تاریخ الشیعه میگوید حقیقة باقی ماندن شیعه با آن ظلم و تعدیات بنی امیه و بنی العباس
از معجزات است از جهت اینکه معویه بتمام عمال و حکامش در بلاد نوشت که هر کس در هر جا چیزی از فضایل
ابوتراب ذکر نماید و یا اظهار دوستی او نماید خون و مالش مباح است و از آنجمله زیاد بن سمیه بود
که در زمان حضرت امیر ع اظهار تشیع و دوستی آنحضرت مینمود و تمام شیعیان عراق را میشناخت معویه
حکومت عراق را باو داده و آن لعین را بجان شیعیان انداخت الحاصل هر جا بهر کس گمان شیعگی میبردند
یا میکشتند و یا دست و پای او را قطع میکردند و یا او را بر نخلهٔ خرما آویزان میکردند قریب هشتاد سال
در منابر بنی امیه و در تعقیب نمازشان واجب کرده بودند سب امیر علیه السلام را تا در زمان خلافت عمر بن
عبدالعزیز این بدعت را از میان مردم برداشت و کذا در زمان بنی العباس ذراری زهرای طاهره را زنده
زنده در میان دیوار گچ و آجر میگرفتند و بناشان بر این بود که از نسل علی و فاطمه و شیعیان ایشان احدی را
باقی نگذارند و مع ذلک بحمد الله تعالی نور حق روز بروز در تجلی تا اینکه فضائل و مناقبشان شرق و
غرب عالم را فرا گرفته و چه خوش گفته است این کس که میگوید ماذا اقول فی رجل کتم اعدائه فضائله بغضا
وحسدا و اخفی اولیائه ذلک تقیة و خوفا وظهر من بین الکتمانین ما ملأ الخافقین یا ابن مضیقه و سخنی

و اینکه بنی امیه و بنی العباس همت گماشتند [illegible]

کبراثمه

ذکر حالات سفیان ثوری

که بر ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان کردند باز بحمد الله کتب شیعه و سنی مشحونست از ذکر فضائل ایشان و شیعیان
ایشان در همه اقطار ارض موجودند اگر کسی عدد شیعه هر قطری بخواهد رجوع نماید بکتاب تاریخ حیوة
الشیعه خلاصه مطلب اینکه بنی امیه و بنی العباس بقتل و سب ائمه و شیعیان ایشان نتوانستند نور حق را
خاموش نمایند ابوهاشم و سفیان در مقام برآمدند که از راه تدلیس و تلبیس در خانه ائمه را ببندند لذا
بنا نمودند باحیا نمودن بدعت و ضلالت مادیین قبل بر اسلام در ظاهر دائم الذکر بودند و لباس خشن
پشمی میپوشیدند تا دنیا شانرا باین تزویر معمور نمایند شیخ بهائی قده در کشکول از بعض تواریخ نقل میفرماید
که روزی سفیان ثوری آمد خدمت حضرت صادق ع دید حضرت جبه خزی در تن مبارک دارند گفت یا بن
رسول الله پدران شما اینگونه لباس نمی پوشیدند حضرت دامن جبه مبارک را بلند نموده سفیان دید پیراهن پشمی
بسیار خشنی زیر جبه در تن حضرت است و سفیان جبه پشمینه در تن داشت حضرت دامن جبه او را بلند نمود
دید پیراهن بسیار لطیفی از پنبه زیر جبه پوشیده آنگاه فرمود ای سفیان من این جبه را پوشیده ام از برای
مردم که در نظر اینها خار نباشم و این پیراهن را از برای خدا پوشیده ام که تنم راحت دنیا نداشته باشد
و اما تو این جبه را پوشیده از برای مردم و دام اینها قرار داده و پیراهن را از برای خدا پوشیده در حقیقت
حضرت میخواهد باو بفهماند که من غنی عن الناس و فقیر الی الله هستم و تو فقیر الی الناس و غنی عن الله میباشی
و بالجمله حق و باطل را با یکدیگر مخلوط نموده اسم انرا طریقت گذاردند و امر را بر مردم مشتبه ساختند اینها را
گمراه میکردند چنانچه در اصول کافی از حضرت امیر علیه السلام نقل مینماید که فرمودند ایها الناس انما بدو
وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی فیها رجال رجالاً فلو ان الباطل خلص
لم یخف علی ذی حجی و لو ان الحق خلص لم یکن اختلاف و لکن یؤخذ من هذا ضغث [۲] فیمزجان و یجیئان معاً
فهنالک استحوذ الشیطان علی اولیائه و نجی الذین سبقت لهم من الله الحسنی و حاصل مطلب فرمایش
اینستکه ای مردم آگاه باشید که ابتدا و منشأ ضلالت متابعت مشتهیات نفسانیه است که بواسطه آن
مخالفت کتاب الله و بدعت در دین گذاشته میشود و در این بدعت متابعت مینماید شخصی شخص دیگر را یعنی مثلاً
یکی میگوید ما بحقیقت واصل و بار تکلیف از دوش خود برداشته ایم و دیگران متابعت او مینمایند پس مردم
اگر باطل بر محض و خلوص خود باقی ماند هر اینه ترسیده نمیشود بر صاحبان عقل چه اگر صاحب عقل هر کس
بطرف باطل نخواهد رفت و اگر حق بر محض و خلوص خود باقی باشد هر اینه اختلافی در دین نخواهد آمد
و لکن اخذ میشود از باطل دسته و از حق دسته و اینها را با یکدیگر ممزوج نموده بر مردم القا مینمایند و بواسطه

[۲] ومن هذا ضغث

ذکر خبر شریف

خلط حق و باطل میکند بکر شیطان غلبه پیدا میکند بر اولیاء خود و کسی از چنگ او خلاصی نیابد مگر کسانیکه
متمسک بحق و اولیاء حق صلوات الله علیهم باشد حاصل کم کم هوا خواهان دنیا پرست دور او نها جمع
شده بنا نمودند بتاویلات احکام و شرایع دین مانند باطنیه چنانچه مفصلاً خواهد آمد ان شاء الله و در
شرح کتاب الفرق بین الفرق در معنی باطنیه میگوید حدثه المقریزی علم الباطن بانه تاویل شرایع الاسلام
و صرفها عن ظواهرها الی امور زعموها من عند انفسهم فالاسمعیلیون و الدروز هم من فرق الباطنیة
التی لم تزل حیة الی الان و للصوفیة ایضاً تعالیم باطنیة انتهی و مقدس اردبیلی قدس سره در حدیقة الشیعه
خبری نقل میفرماید از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمودند که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام حال
ابوهاشم صوفی را آنحضرت فرمود انه کان فاسد العقیدة جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف
و جعله مفر العقیدة الخبیثة لنفسه و اکثر الملاحدة و جنة لعقایدهم الباطلة حقیقة بهترین سرمایه ها
از برای دکان کرداوری مردم و تعمیر دنیا که شیطان کمال معاونت و همراهی اندکاند و میمایند بدعت
گذاردن در دین خدا تعالی است چنانچه بالعیان مشاهده مینمائیم و آل عصمت علیهم السلام نیز خبر داده اند
چنانچه در وسائل از حضرت صادق علیه السلام نقل مینماید و حاصل مضمون خبر شریف اینستکه امام علیه السلام میفرمایند
شخصی در زمان یکی از انبیاء سابق در طلب دنیا بر آمده هر چند سعی و کوشش نمود از ممر حلال مال دنیا
بدست آورد او را ممکن نشد در مقام بر آمد که از حرام تحصیل مال دنیا کرده باشد او را میسر نشد آخر الامر
شیطان نزد او آمد و گفت آیا میل داری ترا دلالت کنم بچیزیکه ترا صاحب مال و ثروت نماید و مردم را
مطیع تو گرداند گفت بلی کمال میل وارزو من اینست شیطان گفت دین تازه اختراع نما و مردم را
دعوت کن بسوی آن دین آن شخص چنین کرده دیدا نذک زمانی نگذشت صاحب مکنت و ثروت گردید
مدتی را بهمین منوال گذرانید تا اینکه روزی فکر نموده دید عجب خطائی کرده و فریب شیطان خورده است
از کرده خود نادم گردید که این چه کاری بود مرا که بجهة عیش چهار روزه دنیا عقاب ابدی را از برای خود
خریدار شدم و حال توبه من قبول نخواهد شد مگر آنکسانیرا که از دین حق بیرون و گمراه نموده ام برگردانم
بدین حق و بحال اول خویش ناچار نزد قوم خود آمده گفت ای مردم این دینی که من شما را دعوت بان
کردم و شما قبول نمودید من خود انرا جعل کرده بودم بطمع مال دنیا و این دین خدا نیست و باطل است برگردید
بدین اولی خود که آنست دین خدا انها در جواب گفتند تو دروغ میگوئی دین حق همین است و تو الان از
از دین حق برگشته کافر شده دید فایده ندارد و انها را شیطان بجائی نبرده است که امید برگشتن و دستگاری

درانها باشد پس امده در مکان خلوتی میخی از اهن بر زمین کوبیده و زنجیر را یکسر بکردن خود و سر دیکر را بان
میخ اهنی بسته کفت از اینجا بر نخواهم خواست مکر اینکه خدای عز و جل توبه مرا قبول کند پس خدا تعالی
وحی فرمود بسوی نبیی از انبیاء خود که بکو باین شخص بعزت و جلال خود قسم اکر انقدر باینحالت بمانی
و مرا از سوز دل بخواند که کردن و نفس او قطع شود هر اینه اجابت نخواهم کرد مکر انکسانیرا که بدعت
خود را ورده و بدین او مرده اند زنده نماید و انها را بر کرداند براه حق البته چنین است حال کسانیکه بدعت
در دین خدا میکذارند یکی میکوید من قطبم دیکری میکوید من مرشدم دیکری میکوید که من رکن رابعم
دیکری میکوید من نائب خاص امام هستم و هکذا و چون بدعت اعظم معاصی الهی است از جهت اینکه
هر معصیتی ضرر و عقابش فقط راجع است بخود عاصی و دیکری مبتلا نمیشود و خود عاصی هم بر معصیتش
یک عقاب بیش ندارد بخلاف بدعت که اولا بواسطه بدعت کذاردن این جمع کثیری کمراه و مستحق
عذاب الهی میشوند و ثانیا بمقتضای این خبر شریف که میفرماید من سن سنة سیئة فعلیه وزر من عمل بها
الی یوم القیمة خود بدعت کذاردن علاوه بر عقاب بدعتش مقدار عقاب هر یک از عمل کنندکان انرا نیز
دارد و لذا شیطان بدعت کذارنده را ثنات در اغوش جان کشیده پیشانیش را میبوسد و انقدر که از
بدعت کذارنده خوشحال میشود از عصاة دیکر نمیشود و بالجمله این بدعت و سنت سیئه را منشر پیدا کرده
بعضی از فرق کیسانیه مثل هاشمیه از ایشان که کفتند امامت بعد از محمد بن الحنفیه منتقل بپسرش
ابی هاشم عبد الله بن محمد شده و اینها بر دو فرقه شدند یکفرقه کفتند بوصیت ابی هاشم منتقل شد بمحمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که جد سفاح و منصور از خلفای بنی العباس بوده است فرقه
دیکر کفتند امامت بعد از ابی هاشم منتقل ببیان بن سمعان تمیمی شد که اینها را بیانیه میکویند و اینها را
اعتقاد بر این بود که روح الهی در ابی هاشم بوده و از او منتقل ببیان شد و اینها از فرق غلات شمرده میشوند
خذلهم الله و فرقه داخل در متصوفه شدند و سلسله خود را از محمد بن الحنفیه متصل بامیر علیه السلام
مینمایند و العجب از حاجی معصوم علیشاه که سلسله کیسانیه را میکوید منتهی بامام دویم میشود
با اینکه کیسانیه بعضی از ایشان اعتقاد بر این بوده که امامت بعد از حضرت امیر ع منتقل بمحمد بن الحنفیه
شد و بعضی را اعتقاد بر این بوده که بعد از حضرت سید الشهداء ع امامت منتقل بمحمد شده ظاهرا قول
با اینکه بعد از امام دویم امامت بمحمد منتقل شده در بین ایشان نباشد پس ایشان که این سلسله را منتهی
بامام دویم مینمایند جهتش غیر معلوم است و کذا باطنیه از اسمعیلیه بعد از طلوع ایشان چون این رشته را

ذکر اینکه اسمعیلیه و کیسانیه از صوفیه خارج میدانند

برطبق مرام خود بیندازند تأویل شرایع و ترک تکالیف خود را منسوب باین رشته نموده ترتیب سلسلهٔ ابراهیم
خود دادند و بتوسط محمّد بن اسمعیل منتهی بحضرت صادق ع نمودند و گذشته اینکه صوفیه سلسلهٔ سفیان ثوری را
نیز منتهی بحضرت صادق ع میکنند خلاصهٔ کلام اینکه کیسانیه و اسمعیلیه را از فرق تصوف میشمارند لکن
چون قبایح و فضایح ایشان و طایفه باندازهٔ شیاع پیدا نمود از غلو و حلول و نحو ذلک که دیدند قابل
از برای استتار نیست لذا بعضی از متأخرین از صوفیه اینها را از رشتهٔ تصوف خارج میدانند چنانچه حاجی
معصوم علی شاه در کتابش مینویسد که از بعضی از بزرگان شنیدم که میفرمود طایفهٔ کیسانیه و اسمعیلیه
و نصیریه هر یک در ابتدای امر قانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده است و سلسله جاری
گردیده و طریق توبه و تلقین داشته اند و پیرو اوامر و نواهی بوده اند و بمرور دهور و اعوام و شهوات اهل
هوا و بدع در میانه بهم رسید و حقیقت بر آنها مخفی گردید انتهی و در موضع دیگر از کتاب خود در مقام
تعریف اسمعیلیه میگوید حقیر در سفر سیاحت هندوستان با سادات آنها ملاقات نمودم دیدم در سلسلهٔ
جلیلهٔ معروفیه ثابت قدم میباشند و این کلامش مناقض است با کلامیکه از بعض بزرگان نقل میکند و کذا
مناقض است با کلام ملا محمد یزدابادی که از دعات بزرگ اسمعیلیه بود که در مقام مذمت اثنی عشری
میگوید بعضی از اثنی عشری پیرو معروف کرخی شدند و بعضی شاه نعمة اللهی شدند چنانچه کلامش خواهد آمد
پس اگر اسمعیلیه طریقهٔ معروفیه را خوب میدانند باید کسیکه داخل آن طریقه میشود مدح نمایند نه مذمت
و ببین کار رشتهٔ معروفیه بکجا رسیده که مثل ملا محمدی که از ملاحده است مذمت آن میکند و بل من
کفرها النمرود در چهار روز قبل در یکی از روزنامهای بغداد نوشته بودند که سلطان محمد که فعلا امام
اسمعیلیه است و بقول جناب حاجی معصوم علی شاه که یکی از سادات ایشان است در لندن شبقهٔ انگلیسی
بر سر گذاشته و دوازده هزار جینهٔ انگلیسی داده و یک دختر یهودیه را تزویج نموده است اسمش را
هرچه میخواهی بگذار سبک از طریقهٔ معروفیه و یا امامی از ائمهٔ باطنیه و از جملهٔ سلاسل تصوف سلسلهٔ طیفوریه
است که اصحاب بایزید بسطامی میباشند و میگویند بایزید معاصر با سفیان ثوری بوده است و اجازه
و خرقه از امام صادق ع داشته است و لکن مقدس اردبیلی قده در حدیقة الشیعه میفرماید که ابایزید بسطامی
در اصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع بمذهب احمد حنبل و مالک عمل میکرده و در باطن ملحد و
زندیق بوده است و بسته اند که او سقای امام جعفر صادق ع بوده است و این محض افتراست و آن شقی
معاصر امام حسن عسکری ع بوده و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود انتهی لکن جناب حاجی معصوم علی شاه

زحمت زیادی میکشند در ردّ این فرمایش اردبیلی و اثبات اینکه ابو یزید در زمان حضرت صادق بوده است

بالاخره میگوید حدیقة الشیعه مال مرحوم مقدس اردبیلی نیست و بالجمله این چهار دسته یعنی کیسانیه و

اسمعیلیه و سفیانیه و طیفوریه را منتهی بحضرت صادق ع مینماید امّا کیسانیه و اسمعیلیه که حالشان

برهمه معلوم است و حالات اسمعیلیه را مفصلاً ذکر خواهیم نمود و امّا سفیان ثوری مقداری از حالاتش

ذکر شد و اینجا نیز مقداری ذکر مینمائیم سید مرتضی رازی ره در تبصرة العوام میفرماید و امّا مشبّهه در

اعتقاد یکفرقه اند و در شرعیات هفت فرقه اند اوّل بعضی از کرامیان دوّیم بعضی از اصحاب مالک سیّم

بعضی از اصحاب شافعی چهارم جمله اصحاب سفیان ثوری و از این فرمایش معلوم میشود که سلسلهٔ سفیانیان

بتمامه مشبّهه بوده اند و مجلسی علیه الرّحمة در عین الحیوة میفرماید بعضی از صوفیه اهل سنّت و مجسّمه ایشان

خدا را بصورت پسر ساده میدانند و بعضی دیگر از ایشان بصورت پیر مرد ریش سفید میدانند و بعضی او را

جسم بزرگی بر روی عرش نشسته میدانند و بعضی دیگر بحلول خدا قائل شده اند و جمعی دیگر که از حلول گریخته

اند بامر قبیح تر و شنیع تر قائل شده اند که آن اتحاد است و میگویند همه چیز خدا است و بصورتهای مختلفه

برامده گاه بصورت زید گاه بصورت عمر و و گاه بصورت قاذورات داعی عرض مینماید اشعار شمس تبریزی نیز

ناظر بهمین معنی است که میگوید هر لحظه بشکل بت عیّار برامد دل برد و نهان شد هردم بلباس دیگر

آن یار برامد که پیر و جوان شد الخ بعد از این کلمات مجلسی ره میفرماید و جمعی از کفّار و ملاحدهٔ هند

بعینه همین اعتقاد دارند و کتاب جوک که براهمهٔ ایشان نوشته اند در عقاید فاسدهٔ خود مشتمل بر همین

مزخرفات است و لذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوّف دارند این کتاب را نهایت حرمت میدارند و از

کتابهای شیعه بیشتر اعتبار میکنند و از کتب عقاید شیعه شده و جمعی از شیعیان بیچاره را گمان اینستکه

ایشان اهل حقند و بهترین عالمیانند و بنادانی سخنان ایشان را میخوانند و کافر میشوند و گمان ایشان اینکه

هر که صوفیست البته مذهب او حق است و انچه گفته است از جانب خدا گفته است ولی نمیدانند که چون کفر

و باطل عالم را گرفته بود و اهل حق همیشه منکوب و مخذول بودند و اهل هر صنفی اکثر ایشان تابع باطل

بودند پارهٔ از ایشان در لباس تصوّف بودند و قلیلی از ایشان تابع اهل بیت ع بودند و همچنین صوفیه را

اکثر ایشان سنّی و اشعری مذهب و ملعون بودند و همان اعتقادات جبر و حلول و تجسّم از عقاید فاسده

در کتب و اشعار خود ذکر کرده اند و در عبادات و اعمال هم طریقه اهل سنّت را در کتابهای خود ذکر کرده اند

واگر ابو حنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را میباید کرد قبول نمیکنند و اگر از سفیان ثوری علی ایشان

بعضی از جهال صوفیان

میرسد قبول میکنند با اینکه سفیان از ابو حنیفه بدتر بوده است انتهی کلام مجلسی قدس سره حقیقه شیعه
چگونه حق این مرد بزرگ را میتوانند ادا نمایند که هیچ چیز از اصول عقاید و فروع را فرو گذار نکرده مگر
اینکه ذکر کرده است ولی چه فایده که از صد نفر شیعه یک نفر رجوع بکتب فارسیه او نمیکنند از همه جانب خیر
شیاطین دسته دسته ایشان را از شاه راه حق خارج مینمایند و بالجمله حاصل فرمایشاتش اینستکه اینها
حق و باطل را بهم مخلوط نموده و دنیا را بلباس دین در آوردند خدمت ائمه ع میرفتند بعض سؤالات
میکردند و جواب از امام میشنیدند و آن جواب را تغییر داده بر طبق مرام خود پیش مردم نقل میکردند و نسبت
با امام میدادند و مردم میدیدند اینها با ائمه مراوده دارند و اظهار تشیع مینمایند از اینها قبول میکردند
چنانچه در خبر شریف سابق گذشت که حضرت صادق ع فرمود یا فیض ان الناس قد اولعوا بالکذب علینا کان الله
افترض علیهم و لا یرید منهم غیره انی احدث احدهم بحدیث فلا یخرج من عندی حتی یتأوله علی غیر تأویله و ذلک
لانه لا یطلبون بحدیثنا و بحبنا ما عند الله تعالی و کل یحب ان یدعی راسا و ایضا در خبر دیگر میفرماید
کان المغیرة بن سعد لعنه الله یتعمد الکذب علی ابی و یاخذ کتب اصحابه و کان اصحابه المستترون باصحاب
ابی یاخذون الکتب من اصحاب ابی فیدفعونها الی المغیره لعنه الله و کان یدس فیها الکفر و الزندقة و یسندها
الی ابی الخ خلاصه اینکه اینها حق را با باطل ممزوج نمودند چنانچه در روایت سابق که حضرت امیر ع فرموده
یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان الخ و امر را بر شیعیان مشتبه کرده اینها را فریب میدهند
پس در هیچ زمانی باطل پیش نرفته و غلبه پیدا نکرده است مگر اینکه ممزوج بحق و لباس حق بران پوشانیده باشند
چنانچه از جمله موارد دیگر خلط حق بباطل و باطل را لباس حق پوشانیدند و بدستیاری شیطان اداره بر
مردمان ضعیف الایمان نمودند قضیه جنگ صفین قطب دائره حق امیر المؤمنین علیه السلام است با کفر مطلق
معویه بن ابی سفیان علیه لعائن الله که چون سپه سالار حضرت امیر ع مالک اشتر نخعی رضوان الله علیه
عرصه را بر معویه و لشکریان او تنگ گرفته بحدیکه نزدیک شد شیرازه کار اینها از یکدیگر گسیخته شود پس معویه
در مقام چاره و علاج این کار مشورت بسرحلقه تبلیس استاد ابلیس عمرو عاص علیه اللعنة و العذاب نمود
لعین گفت چاره نیست جز اینکه اینها را از راه مکر و حیله متقاعد از جنگ نمائید و جمعیت ایشانرا متفرق
سازید چون فردا شد لعین امر نموده باصحاب خود اینکه قرآنها را بر سر نیزه ها بلند نمودند و فریاد بر آوردند
که ما اهل قرآن هستیم و عمل باحکام آن مینمائیم چرا ریختن خون ما را حلال میدانید و از چه راهی ما را بقتل
میرسانید چون آنمردمان بی حمیت سست اعتقاد که از اصحاب امیر ع بودند که امیر ع میفرمود کاش معویه جماعتی
از شماها را بدل بدهد بجای ایشان از آنها

حکایت حکمین صفین بعد از
عمرو عاص و ابوموسی
اشعری

حکایت حکمین صفین

از شمشیرها قبول میکردند و در عوض یکنفر از اصحاب خود بمیدان این قرانها را بر سر نیزه ها دهند و اینجا را
مشاهده نمودند تمام دست از جنگ کشیدند هرچند امیر فرمود مردم اینها همه حیله و مکر است و باین قرانها
شما را فریب داده از اطاعت حق باز میدارند ندای مردم کلام الله ناطق من هستم و اینها میخواهند باین اشتباه
کاری باطل را برکرسی حق نشانند اینهمه الحاح فرمود هیچ ثمری نبخشید و گوش بفرمایشاتش ندادند و گفتند
علی از دین برگشته میخواهد با قران بجنگد ما اطاعت او نخواهیم نمود سبحان الله اخر کار بجائی کشید که گفتند یا علی
اگر مالک را از میدان حرب رجاع ندادی ما تمامی بر میگردیم با تو جنگ مینمائیم این بود که دوازده هزار و بقولی
بیست هزار در همین وقعه از امیر برگشته اعدا عدو او شده خروج بران بزرگوار نمودند که خوارج نهروان باشند
اخر الامر کار بجائی انجامید که امیر با کمال لابدی و ناچاری امر فرمود که مالک دست از جنگ کشیده بنا شد یکنفر
از جانب معویه و یکنفر از جانب امیر حکم قرار داده که انچه حکمین صلاح دیده امر نمایند کسی را حق تمرد قول انها
نباشد پس اصحاب معویه اول شیطان روزگار عمرعاص لع را معین نمودند و اصحاب امیر نقطه مقابل او اول
ابلیس روزگار ابوموسی اشعری را بلا رضایت امیر و اکراها علیه تعیین نمودند پس امده و نفر بین عسکرین خلوت
نمودند عمروعاص گفت چرا اینهمه خون مسلمین ریخته شود بواسطه سلطنت علی و معویه پس بهتر انستکه هر دو را
معزول نموده بعد خبر تو را بعقد پسر من در اوریم و ریاست را با نها واگذار نمائیم و من و تو چهار روزه اخر
عمر بعشرت گذرانیم ابوموسی احمق فریب خورده خیلی خوشنود گردید و رای عمروعاص را در غایت پسند نمود چون
هر دو لشکر را جمع نمودند ابوموسی بر منبر بر امد و انگشتر از انگشت خود بیرون اورده و فریاد زد ایها الناس من
علی را از خلافت معزول نمودم چنانچه این انگشتر را از انگشت خود بیرون اوردم بعد ازان عمروعاص بر منبر برامد
خطاب کرد ایها الناس من معویه را در امر خلافت نصب نمودم مانند این انگشتر که در انگشت خود نمودم ببینید که بیك
اشتباه کاری باطل را بصورت حق در اوردند چگونه حق را پایمال و باطل را بر کرسی نشانیدند امیر که ابی راضی نمیشد
معویه امارت بر مسلمین داشته و مداخله در امور انها نماید چنانچه در اول خلافت ظاهریه اش بعضی عرض نمودند
که فعلا خوبست که شما ایالت شام را واگذار بمعویه فرمائید تا اینکه امر خلافت مستقر شده وانگاه او را معزول
نمائید فرمودند من راضی نمیشوم که شخص فاسق فاجر امارت بر مسلمین داشته و دخالت در کار انها نماید حال
بواسطه این قرانها که بر سر نیزه نمودند و باطلی که سلطنت معویه باشد بصورت حق که هر که با ما بجنگد با قران جنگیده است
در اوردند این مردمان ضعیف العقل والایمان را از دور امیر متفرق ساخته زیر بار بت پرستی و تحت سلطنت
کفر مطلق در اوردند و بواسطه این اشتباه اندازی و طمع و حماقت و همراهی ابوموسی اشعری چنان امر منقلب گردید

کہ مثل شخص امیر ع نتوانست رفع اشتباه از مردم نماید واگر امیر ع عاجز و فرمایشاتش ثمری نبخشد غیر امیر ع از
علما وغیرهم از اهل حق چگونه میتوانند رفع تسویلات واشتباه کاریهای اهل باطل جلوگرفته باشند) شعر
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا (ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم) پس همیشه انقلاب حق بباطل
از جهة اینستکه بعضی از اهل باطل خودرا بلباس اهل حق درآورده چنانچه داب ابی هاشم کوفی وسفیان ثوری
بر این بوده واز این راه مردم را بطرف باطل میکشانند وبا اینکه با بعضی از اهل حق طرح دوستی ومحبت انداخته
که بواسطه الفت این بعض آتش بجان وایمان دیگران میزنند چنانچه در همین قضیه عمرو عاص وابوموسی واقع
گردید والا اگر باطل بر محض خود باقی ماند ویکی از این دو طریق را نپیماید کجا میتواند حق را قلب بباطل
نماید اینستکه مجلسی میفرماید اگر ابوحنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را باید کرد کسی قولش را قبول نمیکند
الخ از جهة اینکه ابوحنیفه محض در باطل است شبهه رفریبا ورانمیخورند واما سفیان وامثالش که حق وباطل را
مخلوط بهم کرده ودام خویش قرار داده اند وبالسنه واطوار مختلفه مردم را بطرف دام میکشانند خیلی
مرد صاحب قوه وشجاعت در ایمان میخواهد که خودرا از کمند شیاطین رهاند چنانچه امیر علیه السلام در ذیل روایت
سابق میفرماید ونجی الذین سبقت لهم من الله الحسنی ابن خلکان در حالات سفیان میگوید ویقال کان عمر بن
الخطاب فی زمانه راس الناس وبعده عبد الله بن عباس کان راس الناس وبعده الشعبی وبعده سفیان الثوری
کان راس الناس غرض کسانیکه اورا مدح کرده اند از اهل سنت هستند واز شیعه دیده نشده کسی مدح او نماید
غیر از صوفیه ایشان که میگویند از حضرت صادق ع خرقه واجازه دارد **واما** بایزید بسطامی گذشت اینکه
مقدس اردبیلی فرموده که او روزی چند خدمت جعفر کذاب که برادر امام حسن عسکری علیه السلام وبعد از حضرت
دعوای امامت کرده است وگذشت که حاجی معصوم علیشاه در رد کلام اردبیلی واثبات اینکه بایزید از امام صادق
اجازه وخرقه داشته است خیلی زحمت کشیده است ولی بر حسب انچه ابن خلکان در تاریخ خود نوشته است موافق با
فرمایش محقق اردبیلی میشود مینویسد ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد المشهور
وکان جده مجوسیا ثم اسلم وکان له اخوان زاهدان عابدان ایضا آدم وعلی وکان ابو یزید اجلهم الی ان قال
وکان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه
عند الامر والنهی وحفظ الحدود واداء الشریعة الی ان قال وتوفی فی سنة احدی وستین ومائتین وقیل اربعة
وستین ومائتین الی ان قال وهذه النسبة الی البسطام وهی بلدة مشهورة من اعمال قومس ویقال انها اول بلد
خراسان من جهة العراق انتهی واز نفحات چنین نقل شده طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامی لیس فوت

ذکر حالات ابا یزید بسطامی

ابا یزید بنا براین دویست و شصت و یک و بر قول قبل شصت و چهار بوده است و وفات حضرت صادق علیه السلام در سنهٔ صد و چهل و هشت بنا بر مشهور و چهل و هفت بنا بر قولی بوده است پس بر دو تقدیر یکه ابا یزید و دو تقدیر دیگر در وفات حضرت که جمله چهار تقدیر میشود بر یک تقدیر صد و سیزده سال و بر یک تقدیر صد و چهارده سال و بر تقدیر ثالث صد و شانزده سال و بر تقدیر رابع صد و هفده سال فاصله بین وفات امام صادق علیه السلام و فوت ابا یزید میشود که فوت ابا یزید یا (۱۱۳) و یا (۱۱۴) یا (۱۱۶) و یا (۱۱۷) سال بعد از حضرت صادق ع میشود و قطعا ابا یزید باین قدر در عالم و زندگانی در دنیا نکرده است[۲] بجهت اینکه عمر ابا یزید را از هشتاد سال کسی زیادتر ننوشته است و ابا یزید دیگر باین خصوصیات و مشهور بزهد باشد ظاهراً در تواریخ نیست تا احتمال اینکه یکی در زمان حضرت صادق ع و دیگر در زمان جعفر کذاب باشد چنانچه حاجی معصوم علی شاه از این راه خواسته جواب از دبیلی را بدهد چنانچه از شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز کلام طویلی نقل میکند که بعضی از آن اینست میگوید پس ابا یزید باذن مادر از بسطام بیرون رفت و سی سال در غربت بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بخدمت امام جعفر صادق ع رسید انتهی کلام شیخ محمد لاهجی بعد حاجی معصوم علی شاه میگوید و این حکایت شاهد است بر اثبات دو ابا یزید بسطامی مسمی بطیفور چرا که از وقتیکه از بسطام بیرون آمده تا وقتیکه خدمت حضرت رسیده تقریباً چهل سال کشیده و هیجده سال در دولت سرای حضرت بوده است و بر فرض اینکه سال وفات حضرت هم برگشته باشد ببسطام و فوتش که معروفست در سنهٔ دویست و شصت و یک یکصد و هفتاد و یک سال اقلا باید عمر کرده باشد و حال آنکه عمر او را از هشتاد زیادتر ننوشته اند انتهی و این دلیل گرفته است براینکه دو ابا یزید بوده که از یکی تعبیر باکبر و از دیگری باصغر میکنند حقیقه حکایت جناب ایشان حکایت در قبرستان خوابیدن و خواب پریشان دیدنست و الا معلوم است کسانیکه گفته اند ابا یزید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده است اشتباه کرده اند جعفر کاذب را بجعفر صادق و بعضی هم گفته اند که بودن ابا یزید در نزد جعفر قبل بر دعوی امامت او بوده است و قائل بامامت جعفر کذاب نبوده است و اما بنا بر فرمایش اردبیلی که ابا یزید در زمان جعفر کذاب بوده است قریب باعتبار است از جهت اینکه فوت جعفر کذاب چنانچه در عمدة الطالب مینویسد در سنهٔ دویست و هفتاد و یک بوده است بنا براین فوت ابا یزید بر تقدیری ده سال و بر تقدیر دیگر هفت سال قبل از فوت جعفر کذاب میشود و اینها مقدار زمانیرا معاصر با یکدیگر بوده اند و سید مرتضی رازی قدس سره که تقریباً در حدود سنهٔ چهار صد و ... بوده

بایزید از جملهٔ متصوفه که ادعای خدائی کرده اند میشمارد و کیف کان این چهار سلسله را منتهی بحضرت صادق
مینمایند و از جملهٔ سلاسل سلسلهٔ ابو سعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری است میرزای قمی ره میفرماید
و در این سلسله حسن بصری و احمد غزالی است و حال ایشان در عرصهٔ بیان غنی از بیان است و دیگر سلسلهٔ
کمیلیه است و این دو سلسله را منتهی بحضرت امیر علیه السلام مینمایند حاجی معصوم علی شاه میگوید سلسلهٔ
کمیل بابو یعقوب نهرجوری و سلسلهٔ حسن بصری بداود طائی ختم گردید و این دو رشته در حقیقت بسلسلهٔ
معروف کرخی متصل گردید بلکه تمام سلاسل بسلسلهٔ معروفیه اختتام یافت و لذا او را ام السلاسل گویند
انتهی و دیگر از سلاسل سلسلهٔ ادهمیه است و در اجازهٔ این سلسله اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
بحضرت سجاد علیه السلام منتهی میشود و بعضی بر آنند که بحضرت باقر علیه السلام منتهی میشود و از جملهٔ سلسلهٔ ذو
النون مصری است که منتهی بامام دهم علیه السلام میکنند و ابن خلکان میگوید و هو معدود فی جملة من روی
عن الامام مالک که عامه مالکیه اش میدانند بلکه اکثر اشخاص این سلاسل را عامه از خودشان میدانند و
در کلام مجلسی ره گذشت که صوفیه در فروع بطریقهٔ عامه عمل مینمایند و فاتش سنهٔ ٢٤٧ بوده چنانچه
ابن خلکان مینویسد و بعضی در سنهٔ ٢٤٦ و بعضی در سنهٔ ٢٤٨ نیز نوشته اند و از جملهٔ سلاسل سلسلهٔ
شقیق بلخی است و این صوفیه منتهی بامام هفتم علیه السلام مینمایند ولی ابن خلکان میگوید و اخذ طریقت
از ابراهیم ادهم نموده است و فوتش را در سنهٔ ١٥٣ نوشته است در ارشاد دیلمی مینویسد و حاصل مضمون
کلامش اینکه حضرت صادق بشقیق بلخی فرمودند چگونه است حال شما در بلاد خود عرض کرد بخیر است
یا ابن رسول الله هر زمانیکه خدای تعالی نعمت خود را بر ما ارزانی داشت میخوریم و شکر نعمت او مینمائیم
و هر زمانیکه نعمت خود را از ما باز دارد صبر میکنیم حضرت فرمود هکذا کلاب حجازنا یعنی سگهای حجاز
ما هم حالشان چنین است که هر زمانیکه چیزی گیر آوردند و شکم خود را سیر نمودند شکر خدا میکنند و
هر وقت چیزی پیدا نکردند صبر مینمایند پس فرمود یا شقیق بندهٔ آنستکه در وقت وجدان نعمت انفاق
و ایثار در راه خدا نماید و در وقت فقدان شکر حضرت حق جل و علا نماید و دیگر از جملهٔ سلاسل سلسلهٔ
نصیریه است در طرائق الحقائق میگوید قال المحقق البهبهانی فی تعلیقه علی رجال الکبیر النصیریة من الغلاة اصحاب
محمد بن نصیر الفهری کان یقول الرب علی بن محمد العسکری و هو نبی من قبله و در بستان السیاحه مذکور است
که غلات متفرق بچند فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند و این گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال
توران و ترکستان و غیره بسیارند انتهی و شرح حالشان گذشت اگر کسی تفصیلا اعتقادشانرا خواسته باشد

رجوع به بستان السیاحه نماید و جناب حاجی معصوم علی شاه چقدر اتعاب نفس نموده در تصحیح افعال
و تأویل اقوال اینها و در معنی نصیریه و حال اینکه گذشته که خود ایشان از بعضی بزرگان صوفیه نقل
نموده‌اند که فرقه کیسانیه و اسمعیلیه و نصیریه از فرق صوفیه خارج شده‌اند ظاهراً میخواهد بر عدد شیعه
افزوده شود ولی کاش اینگونه شیعه در عالم وجود نمیگرفت که باعث بدنامی ائمه و سرزنش شیعه در
نزد اهل سنت شده‌اند شخصی از طلاب که فعلاً در نجف میباشد میگوید من در وقتیکه بسمت عتبات
میآمدم از کرمانشاه از طرف پشت کوه از راه مندلی آمدم تا رسیدم بموضعی چون زمستان و هوا
سرد بود رئیس آنمحل مرا چند وقتی نگاه داشت از قضا ماه مبارک رمضان بود دیدم اینها نه روزه و نه نماز
و زنها و دخترهاشان مکشفات مانند مردان حیا و حجابی در بین نیست ولی از برای من سحر و افطار غذا تهیه
میکردند و خیلی پذیرائی مینمودند تا شب بیست و یکم شد دیدم دختری ده دوازده ساله آمد در حالیکه
گیسوانش را خضاب بسته پدرش آمد دیدم او هم شاربهای خود را خضاب کرده گفتم این چه وضع است
گفت نه مگر امشب عید است گفتم خدا خانه‌ات را خراب کند امشب شب قتل است امشب علی از دنیا
رحلت فرموده گفت مگر علی هم میمیرد که میتواند علی را ضربت زند خدا را کسی نمیتواند بکشد و اعجب از آن
اینستکه یکنفر سید که اصلاً ایرانیست و در یکی از بلاد افریقیه مجاورت اختیار نموده نقل میکرد که در آن
حدود بلده ئیستکه معروفست بیمباس و از طایفه آقاخانیها جمعی در آن بلده میباشند و رسم ایشان
براینستکه هر دختر و پسری را که میخواهند بیکدیگر تزویج نمایند عقد شان اینستکه باید سرکار حضرت مرشد
ایشان که فعلاً سلطان محمد که نوه آقاخان است اینها را دست بدست دهد و چنانکه چهار سال یا پنج
یا بیشتر هم طول کشیده باید منتظر بمانند تا مرشد تشریف فرما شود و یک شب هم بیشتر نمیمانند و تقریباً
در حدود سنه ۱۳۲۴ تشریف آوردن سرکار مصادف شد با شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و در همان شب
قریب صد نفر دختر و پسر را دست بدست داده زفاف نمودند و در صبح همانشب از بمباس حرکت نمودند
خلاصه اینها اینگونه اعتقادات دارند حاجی معصوم علی شاه و امثالش اینها را از شیعه میشمارند اگرچه ذات
و دین حضرات متصوفه براینستکه هر کسی با ایشان هم مسلک و هم مشرب باشد مدح او مینمایند ولو در اصل
اعتقاد مجوسی باشد چنانچه در مثنوی میگوید (پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه
از علیست) که اشاره کرده است بولایت نوعیه بلی هر صوفی که اسم خود را شیعه گذارده است میگوید همه
اینها شیعه‌اند و هر که اسم خود را سنی گذارده میگوید همگی سنی اند ولی اگر دقت امر را بخواهید بر طایفه

نه اینند

نه اینند و نه آنند بل مذبذبین بین ذلک و شاهد صدق این دعوی که اینها لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
میباشند تبری نمودن هر یک از شیعی و سنی است از اینها و سابقاً گذشت که در شرح کتاب الفرق بین الفرق
که یکی از علمای عامه است بعد از اینکه معنی باطنیه را مینماید باینه تاویل شرایع الاسلام الخ میگوید
و للصوفیین ایضاً تعالیم باطنیه خلاصه کلام فان اراد احدان ینظر الی مردود الطرفین و ممقوت
القبلتین و مهجور الجانبین فلینظر الی هذه الطائفه (نه کار آخرت آید ز دستم) (نه از دنیای فانی
طرف بستم) (میان این دو دام حیران و واله) (نه زان نه زین ندانم تا چه هستم) مخفی نماند اینکه
این سلاسلی که ذکر شد هر یک از اینها منشعب بشعب عدیده میشود که تفصیل اینها مناسب مقام
نیست **و از جمله** سلاسل عمده در نظر متصوفه که از آن تعبیر باُم السلاسل مینمایند از جهة
اینکه سلاسل عدیده از آن منشعب میسازند و سلسله ذهبیه نیز میگویند از جهة اینکه میگویند
هر سلسله که منتهی باین سلسله میشود طلای بیغش است یعنی امامیه است و آن سلسله معروف
کرخیست و کرخ اسم از برای چند موضع است و لکن کرخ که معروف منسوب بانجاست ظاهراً
یکی از محلات بغداد است که میگویند معروف در آنجا مدفون است چنانچه ابن خلکان مینویسد
و ایضاً ابن خلکان و دیگران مینویسند که معروف اول نصرانی بوده پدر و مادر وی را نزد معلم نصرانی فرستادند
چون معلم خواست بطریقه نصاری خدایان سه گانه که عبارت از خدا تعالی و عیسی و مریم باشند باو تعلیم
نماید قبول نکرده و دیگر در آن دیار باقی نماند پدر و مادر او میگفتند کاش باز آید هر دینی را که اختیار کرده
باشد ما نیز قبول او خواهیم نمود بعد از مدتی معروف مراجعت نموده در کوبید گفتند کیست گفت معروف
گفتند بچه دینی برگشتی گفت بدین اسلام پس پدر و مادرش قبول دین اسلام نمودند و اسم پدر معروف را
بعضی گفته اند فیروز یا فیروزان و بعضی گفته اند علی بوده است شاید بعد از اسلام آوردن اسم خود را
تغییر داده باشد **و اما** در نسبت خرقه معروف که از که اخذ خرقه نموده است اختلاف کرده اند صاحب مجلی
محمد بن ابی جمهور احسائی گفته است اکثر اهل حدیث میگویند اخذ کرده است از مولای خود علی بن موسی
و بعضی از مشایخ گفته اند اخذ کرده است از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از امیر علیه السلام
و بعضی منتهی میکنند باویس قرنی و او از امیر انتهی و در مجمع در ماده عرف مینویسند و معروف الکرخی
یروی عن الصادق و من حدیثه عنه انه قال وصنی یا ابن رسول الله فقال اقلل معارفک قال زدنی قال
انکر من عرفت منهم انتهی و از شیخ فریدالدین عطار نقل شده است که در تذکرة الاولیاء گفته است معروف

در حالات معروف

کرخی در هفت سالگی بدست حضرت رضا علیه السلام اسلام آورده پس بنا بر قول مجمع و بعض مشایخ که صاحب
مجلی نقل کرده است معروف در زمان حضرت صادق ع بوده است نه در زمان حضرت رضا ع و حاجی معصوم علی
شاه خواسته است جمع بین این کلمات نماید گفته است این معروفیکه در زمان حضرت صادق بوده است
معروف بن خربوذ مکی بوده است ولی این جمع با کلام خود ایشان که میگوید از جمله معاصرین معروف کرخی
داود طائی و شقیق بلخی بوده اند منافات دارد چرا که داود طائی چنانچه معروفست بیک واسطه از حسن بصری
اجازه داشته است و اگر معاصر با معروف کرخی باشد لابد باید معروف کرخی یا در زمان حضرت صادق ع
و یا قبل بر زمان آنحضرت باشد و کذا شقیق بلخی در زمان آنحضرت و فوتش پنج سال بعد از وفات حضرت
بوده است و کذا طریق دیگر که از برای اخذ خرقهٔ معروف ذکر میکنند مقارن میشود با زمان حضرت صادق ع
و آن طریقه اینستکه میگوید شیخ ابو اسحق خرقه پوشید از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف و او از شیخ
ابو العباس و او از شیخ محمد بن اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ ابو عبد الله ترمذی
و او از شاه شجاع کرمانی و او از ابو عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او از فضل
و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید طائفه منصور و او از عمار و او از احمد و او از عاصم
و او از سلیمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی
و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابرهیم
ادهم و او از حسن بصری و او از امیر علیه السلام پس بنا بر اینکه سه نفر فاصله بین معروف و حسن بصری باشند
چنانچه در این سلسله است معروف کرخی تقریبا در زمان حضرت صادق ع بوده است و از جمله شواهد بر اینکه
معروف کرخی در زمان حضرت صادق ع بوده است نقل شیخ بهائی است در کشکول که میفرماید قال صاحب
منازل السائرین فی دیباجته اخبرنا حمزة بن محمد بن عبد الله الحسینی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن
احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت ابا عبد الله العلاء بن زید التنوخی الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن
الخلدی الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد ع عن ابیه عن
جده الخ و این صریح است بر خلاف آنچه حاجی معصوم علی شاه گفته است و کیف کان مشهور در میان متصوفه
اینستکه معروف کرخی در زمان حضرت امام رضا ع بوده است و از جمله دربانان آنحضرت بوده و این
معنی را از شئونات و مقامات معروف قرار میدهند کما اینکه سقائی در خانه حضرت صادق ع را مرتبه و جلال
از برای بایزید بسطامی میشمارند ولی مجرد دربانی در خانه امام و یا سقائی در خانه امام ع شاهد کمال از برا

انسان نمیشوند پس اگر اینها کسانی بوده اند که اطاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم نموده اند که مستلزم
با اطاعت خدا بتعالی چنانچه در زیارت جامعه بما تعلیم فرموده اند که میخوانیم من اطاعکم فقد اطاع الله
والبته از اطاعت حق جل و علا و پیروی ائمه هدی ارواحنا لهم الفداء انسان بهر مرتبه و مقامیکه
خواسته باشد میرسد بمقتضای عبدی اطعنی اجعلک مثلی او مثلی و شبهه نیست که ارباب نفوس
قدسیه و صاحبان عقول سلیمه بسیارند که با چراغ عقل و شمع روشن دل و شمع هدایت ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین از این ظلمتکده خراب آباد و هرچه در آنست و هرکه مایل بآنست درگذارند
و درگذرند طوبی لهم و حسن مآب ولی مرتبه و مقام این اشخاص از برای مثل بنده و جنابعالی که دنیا
طلبان و نظیف پوشان و شهوت پرستان سخت روی مانند کلاغ جیفه جوی و کرکسان مردارخوار
در هوس و هوای دنیای غدار که هر لیل و نهار در زحمت و آزار یکدیگر را با مخلب و منقار می آزاریم
چه فایده و ربطی دارد (صفات مقبل و مدبر بخواندیم) (ولی از خویشتن حرفی نراندیم) پس مثل
بنده و جنابعالی که اسیر نفس و شهوت و مغضوب خالق و مورد عتاب و مطرود خلائق و در معرض
عتاب بیچاره و از قصور عقل و فتور فراست قرص نفیس خالص قلب را چون قراضه زیره ریزه و چون
کاغذ مسوده پاره پاره کرده هر قطعه و پاره از آنرا از پی مهمی در بوادی و صحاری حرص و آرزوها
دراز نموده (چون اشتر مست در قطاریم همه) (چون شیر گرسنه در شکاریم همه) (گر پرده
ز روی کارها بردارند) (معلوم شود که در چه کاریم همه) البته اگر پرده برداشته شود هر آینه
ظاهر گردد که بتوهمات کاسده و خیالات فاسده جمع اثاث و اسباب و فرصت خورد و خواب و مشتغل
در تزویر و حیل بدام آوردن معتقد و مرید و در فکر و ذکر مامن مال و ملک و من این یزید در چاه
طبیعت در زندان و سلاسل و اغلال آمال بر گردن جان و قیود علائق بر پایها و دستان گرفتار
وساوس شیطانی و مبتلای هواجس نفسانی غشاوه غفلت و غرور چشم بینشش را کور کرده و غطاء
شره و شهوت بر ابواب دلش چنان پرده فرو هشته که از وفور نقص و غایت جهل بحق مدبر و بباطل
مقبل گشته و خالق را گذاشته روی بخلق آورده و عمر عزیز را در سر سودای اخذ مرید و درهم و دینار
در باخته و دین قویم را پشت سر انداخته در به زرق و شید بروی خود گشاده و باب عمرو و زید را قبله
حاجت قرار داده (پارسایان روی در مخلوق) (پشت بر قبله میکنند نماز) مثل الذین اتخذوا اولیاء
من دون الله کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت باقی را انکار و فانی را اختیار

غطاء شره یعنی پرده حرص

تنبیه اوّل از فصل دوم

از درجات علو همت بر کشته و در اسفل درکات دنائت طبیعت نشسته و مصداق خسر الدنیا والاخرة ذلک
هو الخسران المبین گشته (سیه روئی ز ممکن در دو عالم) (نگردد جدا والله اعلم) پس خوبی دیگران
فایده بحال من و تو که در فکر کار نداری و مرید کردار وی میباشیم ندارد (برو ای خواجه فکر کار خود
کن) (که از نیکان ترا اسایشی نیست) نقل شده که روزی یکی از اخلاص کیشان خانوادهٔ عصمت
و طهارت که فعلاً اسمش در نظر نیست از راه دور امده در مسجد شرفیاب حضور پیغمبر صلی الله علیه واله
شدند پیغمبر باصحاب فرمودند که این مرد از اهل بهشت است چون این شخص اذن مرخصی گرفته از مسجد
بیرون امد دو نفر دو بدو در در مسجد دست بدامن انمرد انداخته که تو اهل بهشتی خواهش دارم که در
حق من دعائی نمائی انمرد گفت خاک بر سرت من بواسطهٔ اخلاص بخانواده و اطاعت فرمایشات پیغمبر
اهل بهشت شده ام و تو شب و روز در خدمت پیغمبر هستی امدهٔ از من التماس دعا میکنی حال حکایت
بنده و حضرات متصوفه همین حکایت است دست از اصل کشیده در دامن معروف کرخی و ابا یزید بسطامی
اویخته التماس دعا مینمائیم و بالجمله اگر معروف کرخی و ابا یزید و امثال اینها که شما حضرات صوفیه
میگوئید اشخاصی بوده اند و از اطاعت باری تعالی بمقامی رسیده اند هنیئاً لهم و فرقی ندارد در بان و
سقای درخانهٔ امام باشد یا نباشد گو در یمنی تا با منی پیش منی و لی بطی بکلاه برداری بنده و شما
ندارد و اگر اینها نیز مانند بنده و شما مردم از ارود کاندار و کلاه بردار بوده اند هزار سقا و در بان
درخانهٔ امام باشند سودی ندارد جعفر کذاب و عبدالله افطح اولاد امام بودند و عقیل برادر امام بود
از جهة هوا پرستی و شکم چرانی سر باستانهٔ معویه علیه اللعنة سائید انکه اعتقادی باین لعین
داشته باشد چرا که علماً او را بد میگفت بلکه رفتن پیش او را در اه تحصیل نان قرار داده بود امیر علیه السلام
اهن سرخ شده در پهلوی صورتش اورد ناله اش بلند شد و انگاه فرمود مادرت بعزایت بنشیند
تو طاقت این اهن سرخ شده نداری من چگونه طاقت زنجیرهای اتشین داشته باشم که مال فقرا را
بتو بدهم که شکم خود را اباد نمائی پس بتصور اینکه برادر و اولاد امام بودن فائده نداشته باشد بلکه
اطاعت و عمل خالص میخواهد سقائی و در بانی چه ثمری دارد حکایت کرده اند که روزی بهلول بر سر
راهی ایستاده دید هارون الرشید در میان هودجی نشسته از راه عبور مینماید بهلول صدا زد یا هارون
هارون پردهٔ هودج را بلند نموده گفت کیست مرا او از مینماید گفت بهلول مجنون است هارون گفت
مرا میشناسی گفت بلی هارون گفت من که هستم بهلول گفت تو کسی هستی که اگر بکسی در مغرب ظلم شود

قصهٔ بهلول

و تو در مشرق باشی خدا تعالی در قیامت از تو مؤاخذه مینماید یعنی اینقدر بسط ظلم داده که هر کس
در هر جای عالم مظلوم واقع شود از ترشحات ظلم تو خواهد بود هرون گریه کرد گفت ای بهلول حال
مرا چگونه میبینی گفت نفس خود را عرضه بدار بر این آیهٔ شریفه که میفرماید انّ الابرار لفی نعیم و انّ
الفجار لفی جحیم هر کس بنفس خود بصیر است اگر شیطان اینقدر مهلت بدهد و بگذارد تا کسی رجوع
بنفس خویش نماید و مقرّ خود را بداند که نعیم است یا جحیم لکن شیطان اینقدر هم مهلت نمیدهد و الّا اگر
کسی رجوع بعقل و متابعت و نماید ابدا در ضلالت واقع نخواهد شد پس بانکه رجوع کنند بعقل
کم است و بیشترین را شیطان چشم و گوش قلب انهارا کور و کر نموده است چنانچه میفرماید لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ البته این
اشخاص از بهائم پست ترند و جهتش را هم مولی الموالی امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک الحق المبین
بیان میفرماید که انّ الله رکّب فی الملائکة عقلاً بلا شهوة و رکّب فی البهائم شهوة بلا عقل و رکّب فی بنی ادم
کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شرّ من البهائم و بالجمله بهلول
گفت ای هرون بنفس خود رجوع نما ببین از کدام طایفه میباشی هرون گفت پس اعمال ما کجا میرود
بهلول گفت انّما یتقبّل الله من المتّقین ببین اگر از متّقین هستی اعمالت فائده دارد و الّا نه هرون گفت پس
فضل و رحمت خدا تعالی کجا رفته است بهلول گفت انّ رحمة الله قریب من المحسنین نظر نما اگر خود را
از محسنین می بینی مشمول رحمت الهی خواهی بود و الّا رحمت حق شامل حال مسیئین نخواهد شد هرون
گفت پس کجا رفته است قرابت و خویشی ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله بهلول گفت فاذا نفخ فی الصّور
فلا انساب بینهم و لا یتسائلون در انروز قرابت و خویشی ثمره نمی بخشد تمام در اضطراب و وانفسا گویانند
الّا من اتی الله بقلب سلیم اینجا نیز ضعیف و دل خسته میخزید هرون گفت پس کجا رفته است شفاعت پیغمبر ما
کسیکه مانند رحمة للعالمین شفیعی داشته باشد کجا غم قیامت میخورد و چرا خوف عقاب داشته باشد
(چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان) (چه باک از موج بحر انرا که باشد نوح کشتی بان)
بهلول گفت ای هرون یومئذ لا تنفع الشفاعة الّا من اذن له الرحمن و رضی له قولا هرون گفت ایا بمن حاجتی داری
گفت بلی گفت چه چیز است حاجت تو تا روا سازم بهلول گفت حاجت من اینستکه گناهان مرا بیامرزی
و مرا داخل بهشت گردانی هرون گفت این از دست من بر نمیاید بعلی شنیده ام که قرض داری قرض تو را ادا
مینمایم بهلول گفت ادای دین بدین نتوان نمود تو اموال مردم را که از انها گرفته بصاحبانش رد نمائی

نقل کلمات مجلسی قدس سره

فصل دویم

بهتر است تا دین مرا از اینها ادا نمائی هرون گفت پس وظیفه از برای تو مقرر نمایم که تا زنده هستی آسوده
باشی بهلول گفت ای هرون من و تو بندهٔ یک خدائیم آیا گمان میکنی که تو در یادش باشی و از من فراموش نماید
حاشا و کلا باری پس شما حضرات متصوفه که اینهمه اهتمام دارید در اثبات نمودن اینکه ابا یزید سقای
درخانهٔ حضرت صادق ع بوده و معروف کرخی دربان درخانهٔ حضرت رضا ع بوده است چه فایده از برای
شما که فعلاً در این زمان داعیه دارید و اعمالتان پرده از اقوالتان برگرفته است مینماید مجلسی علیه الرحمة در
عین الحیوة وجوهی ذکر فرموده است بر اینکه معروف کرخی از دربانان حضرت رضا ع نبوده است میفرماید
اول اینکه خدمتکاران و ملازمان آنحضرت از سنی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط کرده اند و از
او اسمی برده نشده دویم اینکه پیر طریقت و راد در تذکره های داود طائی نقل کرده اند و احوال
او معلوم است که از متعصبین اهل سنت و هرگز توسلی بخدمت ائمه ع نداشته است سیم اینکه سند
که باعتقاد ایشان باو منتهی میشود در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال
آنها را ذکر کنیم مناسب نیست مانند سید محمد نوربخش که معلوم است از کتب صوفیه که دعوی کرده که من مهدی
صاحب الزمانم و گفته اتفاق اهل دل بر این شده است و غیر او از جماعتیکه همیشه بتعصبات و بدعتها معروفند
انتهی و وجوه دیگر نیز ذکر فرموده اند در اینمقام و چون متصوفه خواسته اند از اینراه که ابا یزید سقای
درخانهٔ حضرت صادق ع و معروف دربان حضرت رضا ع بوده اند بالملازمة اثبات نمایند امضا نمودن
ائمه ع طریقهٔ تصوف را باین تقریب که مسلماً این دو نفر یکی سقای درخانهٔ حضرت صادق ع بوده و دیگر
دربان درخانهٔ حضرت رضا ع بوده و مسلماً مشرب و مذهب اینها و نفر تصوف بوده است پس این دو مقدمه
ملازم است با امضای ائمه این طریقه را ولذا علامهٔ مجلسی ره در مقام منع از مقدمهٔ اولی این وجوه را ذکر
فرموده اند زاد الله فی علو درجاته ولکن علی فرض تمامیت اینها و مقدمهٔ اصل ملازمه ممنوع و غلط است
بعد از اینکه اولاً از واضحات در نظر ارباب ملل از مسلمین و غیر مسلمین است اینکه روش و طریقه و رفتار
و گفتار ائمهٔ ما صلوات الله علیهم اجمعین که فعلاً اماميه از شیعه در هر مکانی و زمانی اخذ و عامل آن
میباشند و این جامعهٔ حقه را از اصول دین و فروع دین و توحید و صفات ثبوتیه و صفات سلبیهٔ حضرت
حق جل و علا در همه جا تعلیم اطفال خویش مینمایند و همه کس میداند که این طریقهٔ شریفه در زمان هیچ
یک از ائمه ع نه هفت حد و یکدا داشته است و نه ذکر جلی و خفی بکیفیت خاصه که خواهد ذکر شد داشته است
و نه جماعتخانه و نه محفلی و نه خلوتخانه و نه شب های چراغی و نه سر مکوئی و نه غیر اینها از بدع و ضلالات

بعض از احادیث

بلکه باصطلاح صاف صاف داشت حسینی بر روش و طریقۀ اسلامیۀ احمدیه صلی الله علیه و آله اصولاً
و فروعاً معتقد و عمل نموده، و میثمایند و بالجمله بر احدی مخفی نیست که طریقه و روش ائمه ع غیر از طریقه
و روش ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری که فعلاً در میان متصوفه این زمان ساری و جاریست میباشد
و ثانیا اخبار کثیره که میتوان دعوی تواتر اجمالی نمود بر صدور بسیاری از انها از پیغمبر ص و ائمه صلوات
الله علیهم در مذمت طریقۀ تصوف و نهی از خلطه زیاد با انها که بعضی از انها در طی حالات
ابو هاشم و سفیان ثوری ذکر شد و بعضی را در اینمقام ذکر مینمائیم از انجمله مقدس اردبیلی در حدیقة
الشیعه میفرماید از جملۀ احادیثی که از حضرت رسالت پناه ص مرویست و مشهور است که انرا در چند کتاب
از کتابهای قدمای علمای شیعه دیده ام و از متاخرین شیخ ورام ابن ابی ورام بن ابی فراس علیه الرحمة در
مجموعۀ خود ذکر ان کرده و ان حدیث اینستکه پیغمبر ص فرمود باباذر غفاری که یا اباذر یکون فی اخر الزمان
قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السّما
والارض و نیز میفرماید بسند صحیح مرویست از حضرت رضا ع که فرمود من ذکر عنده الصوفیه ولم ینکرهم
بلسانه وقلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص و نیز میفرماید که ابن
حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید قده بواسطۀ نقل کرده اند که او بسند خود نقل نموده از
محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت کنت مع الهادی
علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی ص فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری وکان رجلاً بلیغاً
وکانت له منزلة عظیمة عنده ع ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیة وجلسوا فی جانبه مستدیرا واخذوا
بالتهلیل فقال ع لا تلتفتوا بهؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین تزهدون لراحة
الاجسام تهجدون لتصید الانعام یجوعون عمرا تدیجوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس
ولا یقللون الغذاء الا لملأ العاس واختلاف قلب الدفناس یتکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم
باذلیلهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم
الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة الاوثان
ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزیدا و معویة و اباسفیان فقال رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم
قال ونظر الیه شبه المغضب وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس
طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری و مجوس

فصل دویم

هذه الائمة الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون که حقیقة امام ع در این روایت
شریفه خصوصها وکیفیات حالات اینها را وکیفیت گمراه نمودن اینها مردم را ومضرت ومفاسد اینها نسبت
بدیانت مردم تمام را بیان فرموده است وهیچ راه عذری از برای شیعه که بگویند ائمه ع ما را منع نفرموده اند
از رفتن بسوی اینها باقی نگذاشته است که میفرماید اینها بند فریب دهندگان مستضعفین وباوردان شیاطین
وخراب کنندگان قواعد دین مبین که در نظر مردم خود را بلباس زهد وبی رغبتی بدنیا در آورده اند از
برای استراحت واسایش وتن پروری خود در سلوت ودر ظاهر خود را بعبادت وتهجد وادار نموده اند از
برای صید نمودن گاو وگوسفندان یعنی مردمان ضعیف العقول والایمان واین طائفه اندکه گرسنگی بخود
میدهند عمری را تا آرام نمایند از برای پالان نمودن خر چندی را (نگر دجال اعور تا چگونه)
(فرستاده است در عالم نمونه) (نمونه باز بین ای مرد حساس) (خر او را که نامش هست خناس)
(خرا را بین همه در تنگ ایشان) (شده از جهل پیش آهنگ ایشان خر) **الحاصل** میفرماید اینها بذکر
وتهلیل نمیگویند مگر از برای شبوه وفریب دادن مردم وتقلیل در غذای خود نمیدهند مگر از برای پر کردن
کاسه های بزرگ ودیوث دل مرد احمق واینها کسانی هستند که در مقام سخن گفتن با مردم بنحوی اظهار
سخن مینمایند که گویا از سر تا پا مملو محبت حقند وبواسطه این تلبیس میکشانند ایشانرا ودر چاه ظلمت
وضلالت میافکنند پس از آن فرمود اعتقاد ومتابعت نمیکنند اینها را مگر مردمان سفیه احمق وهر آینه
اگر کسی دیدن وزیارت کرده باشد زنده یا مرده اینها را بمثل آنستکه زیارت کرده باشد شیطان را وعبادت
کرده باشد بتها را واگر کسی اعانت ویاری نماید یکنفر از اینها را چنانستکه یاری کرده باشد یزید ومعویة
وابا سفیان را پس یکی از اصحاب آنحضرت عرض نمود اگر از محبین ومعترفین بحق شما در این دسته باشد آیا
زیارت ایشان نیز چنین است حضرت نظر غضبناک بسوی او نموده فرمود واگذار اینمعنی را چگونه میشود
کسی محب ما باشد وبر خلاف طریقه ودوستی ما رفتار نماید آیا نمی بینی اینها پست ترین طائفه ها صوفیه اند
وصوفیه تماما از مخالفین وطریقه اینها غیر از طریقه ما میباشد واینها نیستند مگر نصاری ومجوس
این امت واینها بنا بهمان کسانیکه جد وجهد مینمایند در خاموش کردن نور الهی ولکن مشیت حضرت
حق جل وعلا تعلق گرفته است بر اتمام واظهار نور اقدس خود هر چند کفار راضی نباشند ودر ذیل روایت
دیگر از حضرت صادق ع که انشاء الله در محل خود ذکر خواهد شد حضرت میفرماید اگر کسی میل بسوی این طایفه
نماید هر آینه از ما نیست وما از او بیزاریم وبالجمله پس از آنکه بر تمام اهل عالم معلوم است که طریقه ورویه

ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و شیعیان ایشان همان طریق شرع احمدی صلی الله علیه و آله می
باشد و این اخبار کثیره وارده از ائمه در مذمت صوفیه و منع نمودن شیعیان نشان از میل نبوی
ایشان هر اینه حال ابا یزید بسطامی و معروف کرخی یکی از این سه بیرون نخواهد بود یا اینکه اینها ارتباط
و خلطه بخانوادهٔ عصمت و طهارت علیهم السلام نداشته اند چنانچه مقدس اردبیلی قدس سره در باره
ابا یزید و علامه مجلسی ره در بارهٔ معروف فرموده اند و یا اینکه خلطه و مراوده شان با ائمه علیهم السلام
با وجود اینکه عقیده و مسلک تصوف داشته اند از جهت تزویر و در دام کشیدن مردمان ضعیف الایمان
بوده است مانند ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری و ابی الخطاب و مغیرة بن سعید علیهم لعائن الله چنانچه
اخوند ملا محمد نصیر تبریزی قده در رسالهٔ خود قریب باین مضمون میفرماید که حقیقت طائفهٔ صوفیه از تمام
طوائف اضر بحال شیعه میباشند از جهت اینکه اظهار دوستی ائمه را طریق تزویر و اشتباه انداختن شیعه
قرار داده اند و یا اینکه اینها از فیوضات خدمات ائمه بهره مند و از منبع علوم انها صلوات الله علیهم
آب حیات ابدیه نوش جان نموده مانند سلمان و اباذر و مقداد و کمیل و میثم و عمار و امثال اینها از اصحاب
هر یک از ائمه که یک آنی حرکت بر طبق میل نفس خود ننمودند بلکه تمام همت ایشان بر پیروی و متابعت
ائمهٔ هدی علیهم السلام بوده است و استبعادی هم ندارد چرا که ظاهرا از ائمه قدحی در باره اینها و نفری نرسیده
باشد اگر چه مدحی هم از ائمه نسبت باینها دیده نشده است بلی بعضی از علماء اعلام مثل محقق اردبیلی و سید
مرتضی رازی از خصوص ابا یزید مذمت فرموده اند ولکن انچه از تواریخ استفاده میشود اعوجاجی در حال این
دو نبوده و در مقام دکانداری و دام اندازی خلق عمر عزیز خود را فانی ننموده اند یا حضرات متصوفه اینها و
اصحاب ائمهٔ هدی را اسباب کار خود قرار داده اند مانند حضرات بابیه چنانچه قبلا اشاره شد و بعد هم اشاره
خواهد شد انشاء الله و از جمله کلماتیکه دلالت بر حسن سریرت و استقامت عقیدهٔ ابا یزید مینماید اینستکه
ابن خلکان در کتاب خود میگوید و کان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهوا فلا تغتروا
به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و اداء الشریعة که مضمون این کلام اینستکه میگوید
هر اینه اگر کسی را می بینید که در مقام اظهار کرامت بجائی رسیده است که در روی هوا حرکت و مشی مینماید هر اینه
این فعل او شما را مغرور ننماید و فریب او را نخورید مگر اینکه ببینید این شخص در طریقهٔ شرع مطهر مستقیم
و باوامر و نواهی شرع انور در مقام عمل و رفتار و حفظ حدود الهیه مینماید از جهت اینکه بسا باشد بواسطه ریاضات
باطله و یا بسبب توهین و هتک کتاب الله و اسماء الله و نحو ذلک چنانچه کثیرا دیده و شنیده شده است شیطان

تنبیه اوّل از فصل دوّیم

حکایت سامری و فتنهٔ او در گوساله

فعلی را بر دست ریاضت‌کش اظهار مید اردود در نظر مردم خارق عادات را اثر میدهد چنانچه ساختن
گوساله و کیفیّت تکلّم از تعلیم سامری نمود و مردم گمان مینمایند این شخص صاحب کرامت است پس مستضعفین
از شیعه بواسطهٔ وساوس این شخص که میگوید در هر وقتی باید قطب زمان را شناخت و چگونه انتظار
امام غایب میکشید و امثال ذلک فریب خورده گمراه میکرداند همچنانکه سامری امر را بر مستضعفین بنی
اسرائیل مشتبه ساخته گفت موسی بشما وعده داده است که بعد از چهل شب برگردد بسوی شما و وعدهٔ
او سر آمده است از جهت اینکه بیست روز و بیست شب گذشته و از موسی هیچ خبری نشده است دیگر چگونه
انتظار او را دارید و حال اینکه پروردگار شما آمده است بسوی شما و اراده نموده اینکه بنما یاند بر شما که خود
قادر است بر اینکه بخواند شما را بسوی خود بدون احتیاج واسطه بودن موسی بین او و شما پس آنگاه گوساله را
که بتعلیم شیطان ساخته بود بر مردم ارائه نموده گفت اینست پروردگار شما آنها گفتند چگونه میشود اینکه
گوساله پروردگار باشد سامری در جواب آنها گفت همان نحو یکه از میان درخت با موسی تکلّم مینمود حال
اندرون گوساله با شما تکلّم مینماید این بود که جمع کثیر را باین تزویر گمراه نموده گوساله پرست شدند
و غمید آنم اینکه حضرات متصوّفه چه فرقی میگذارند بین این کار و مقایسه نمودن سامری میان گوساله و شجر
و بین مقایسه کردن خود آنها میان حسین حلّاج و شجره این شعر که میگوید (روا باشد انا الحق از درختی)
(چرا نبود روا از نیک بختی) سامری گفت خدا از درون گوساله تکلّم میکند اینها میگویند از درون منصور
حلّاج تکلّم مینماید و بالجمله خلاصی و جان بسلامت بیرون بردن از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی
امریست بسیار مشکل (دام سخت است مگر یار شود لطف خدای) (ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم)

حکایت ابو محمد خفاف

از شیخ ابو عبد الله خفیف در ترجمهٔ ابو محمّد خفّاف نقل شده است که او گفته است ابو محمّد خفّاف با مشایخ شیراز
در مکانی نشسته سخن در مشاهده مینمودند هر کس بقدر حال خود سخن گفتند مگر ابو محمّد خفّاف که خاموش
بود مؤمّل جصّاص ویرا گفت تو هم سخن بگوی خفّاف گفت هر سخنی خوب بود در این باب گفتند جصّاص گفت
آنچه شما گفتید حدّ علم بود نه حقیقت مشاهده خفّاف گفت حقیقت آنستکه حجاب منکشف شود و ویرا
عیاناً ببینی ویرا گفتند این راز را از کجا گوئی و ترا چگونه معلوم شده است گفت در بادیهٔ تبوک بودم فاقه و
مشقّت بسیاری بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته
سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند
مؤمّل جصّاص ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت نمائیم پس مؤمّل دست ویرا گرفته بخانهٔ ابن سعدان

محدث درآمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم ایشان نمود و تأمل کفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث
المروی عن النبی صلی الله علیه و آله ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه
چون خفاف این حدیث را شنید کفت یکبار دیگر اعاده نما ابن سعدان اعاده نمود خفاف کریان شد
برخواست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد کفتیم کجا بودی کفت نمازهائی را که از
آنوقت کذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم و حدیث شریف در رجال کشی مذکور است
اگر کسی خواهد مراجعه نماید الحاصل حال معروف کرخی از یکی از این سه شق بیرون نیست از جهت اینکه
شق رابع که مقصود متصوفه است از اینکه معروف مسلک تصوف داشته و دربان دولتخانه حضرت
رضا علیه السلام نیز بوده و حضرت هم از برای اینمعنی تقریر فرموده باشد با اینکه این نسبه بر خلاف روایه ائمه
و اینهمه اخبار وارده از ائمه در مذمت این رشته و اهل این رشته بالقطع و الیقین باطل است و
قائل باین مثل اینستکه سب ائمه کرده باشد این تمام کلام نسبت بحالات و سلسله خود معروف و اما
سلاسل منشعبه از سلسله معروف کرخی بعضی کفته اند چهارده سلسله است و بعضی کفته اند شانزده
سلسله است سلسله نوربخشیه سلسله صفویه سلسله ذهبیه کبری سلسله ذهبیه اغتشاشیه سلسله
بکتاشیه سلسله رفاعیه سلسله نقشبندیه سلسله پیرحالیه سلسله قونویه سلسله پیرحاجات
خواجه عبدالله سلسله شاذلیه سلسله خلوتیان سلسله سیادیه سلسله سهروردیه و اینها چهار
فرقه اند عماریه قطبیه قاهریه عبداللهیه و سلسله شاه نعمة اللهیه و از شعب شاه نعمة اللهیه است
سلسله هاشم شاهی و شاه نور اللهی و شاه نعیم الدینی و شاه نور الدینی و حاجی ملا سلطانی و حاجی
معصومعلی شاه در طرائق الحقائق مینویسد که جناب حاجی ملا سلطان بیدختی کنابادی لقبش سلطانعلی
و اسمش سلطان محمد بن ملا حیدر ولادتش سه شنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سنه ۱۲۵۱ والد ایشان
اسیر ترکمان و مفقود الاثر کردیدند و ایشان از تلامذه مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری صاحب منظومه قده
بوده اند و بعد از فوت مرحوم حاجی ایشان طوق ارادت حاجی ملا کاظم سعادتعلی شاه اصفهانی را در کردن
افکنده باندک زمانی طی مقامات سلوک نموده در ماه شوال سنه ۱۲۸۳ اجازه دستکیری حاصل نموده و حاجی
محمد کاظم از رحمتعلی شاه اجازه داشته است و از سلسله شیخ زین الدین که حسینعلی شاه اصفهانی باشد
بوده است و رحمتعلی شاه همدم نورعلی شاه بوده بعد از او بسید معصومعلی شاه دکنی سرسپرده و صورت
اجازه حاجی محمد کاظم از رحمتعلی شاه اینست مکشوف رای سعادت پیرای فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه

ذکر حاجی ملا سلطان گنابادی

و در هر وان طریقهٔ رضویهٔ مرتضویه میداند که چون این فقیر درویش رحمت علی معروف بحاجی میرزا
کوچک اخی مقصودی بیان این بود که رشتهٔ حاجی ملا سلطان از شعب سلسلهٔ شاه نعمة اللهیه است
حاجی حسینقلی جدید الاسلام در کتاب منهاج خود چند سطری متعلق بجناب حاجی ملا سلطان نوشته
است ما عین عبارات او را نقل مینمائیم نوشته است ملا سلطان گونابادی امروز اغلب اعراء ایران
مرید و فدائی او میباشند بنده او را ندیدم ولی دو نفر که مرید او شدند میشناسم یکی ملا عباسعلی واعظ
که در نطق و خطبه بی نظیر بود و یکی ملا عبد الله مازندرانی که در علم ادبیات گویا نمرهٔ اول بود اینها در
یک ملاقات مرید او شدند معلوم میشود مادهٔ غریبه و فتنهٔ بزرگی است پسر او نور علی شاه باوصاف پدر خود
در رسالهٔ نوشته رجوم نام در آن تمام صفات انبیاء اثبات کرده است که غالب مطابق صفة المرسلین است
که در صدر منهاج ذکر شده (داعی کاتب عبارات میگوید ظاهرا مقصود حاجی حسینقلی از عبارت این باشد که
نور علی شاه در این رساله صفات انبیاء و مرسلین را از برای پدر خود ثابت نموده است) بعد میگوید اگر راست
باشد محیر العقول است لکن سواد علی البیاض است و برای او معاجز چند قرار داده که خالی از خرافات نیست
از آنجمله از مادر سلطانعلی نقل کنند که یک شب با شوهر خود نشسته بودم که از آسمان ندائی آمد که این انار
بگیر من آن انار گرفته قدری خوردم باقی را دادم بشوهر خود خورد نطفهٔ سلطانعلی از آن بسته شد چون حاج
حسینقلی کلام را باینجا رسانید در حاشیهٔ کتابش چند کلمه نوشته که بیک معنی بیان واقع کرده و بمعنی دیگر
رد این دعوی نموده داعی آن چند کلمه را نمینویسم ولی اگر کسی کتاب منهاج را بدست آورده ملاحظه نماید
خالی از لطف نخواهد بود و دیگر معجزه که از کتاب نور علی شاه نقل کرده اینست که میگوید از پدر سلطانعلی
نقل کرده که وقتی زنش بسه ماهه حامله بسلطانعلی بوده وقتیکه قرآن تلاوت میکرده آن جنین هم در شکم
مادرش مثل خودش قرآن تلاوت میکرده الی آخر ترهات ایشان که در آخر رساله مینویسد که خلیفه و نایب
حق امام صاحب الزمان است و بعد از پدر خلیفهٔ پدرش خودش را گفته است تا اینجا عین عبارتیکه متعلق
بجناب حاجی ملا سلطان است از منهاج بعد داخل میشویم در شرح اثبات اینکه طریقهٔ عموم اهل تصوف باطریقهٔ
باب و بهاء فرقی ندارد و همهٔ اینها از سرچشمهٔ حلول و اتحاد جاری میشود تا اینکه میگوید هر که از اهل اسلام یا غیر
اسلام اقوال این عرفاء و صوفیه را از شعر و سخن ایشان حق بداند و اینها را عارف اسرار الهی شمارد انصافا
حق ندارد رد بر بابی و شیخی بلکه بر نصاری و یهود نماید زیرا که تمام اینها متحدند در اینکه بر خلاف روش شرع
مطهر رفتار مینمایند پس رد بر بعضی و قبول از بعضی دیگر وجهی ندارد انتهی مضمون کلمات جدید الاسلام

ذکر حاجی ملا سلطان گنابادی

وقتی از اوقات آقا شیخ علی و آقا شیخ مرتضی دو برادر از اهل علم و از مشهد رضا ع که فعلاً مقیم نجف اشرف
و موثق در انظار میباشند نقل کردند که ما در مسافرت بسمت عتبات عالیات چون ببلدهٔ نیشابور رسیدیم
از جهت حاجتی در دکانی رفتیم دیدیم صاحب دکان با اینکه هیچ ما را ندیده و نمیشناسد احترامات زیادی و تشریفات
فوق العادهٔ از برای ما فراهم نموده خیلی تعجب نمودیم که اهالی نیشابور و اینهمه مردمان با محبت و پذیرائی از
غربا مینمایند باید مردمان بسیار خوبی باشند کم کم صحبت در بین آمد گفتگو از زیارت عتبات شد پرسیدیم شما زیارت
کربلا و نجف مشرف شده اید گفت نه کربلا نرفته ام اینجا مشهد هم در مدت چهل یا پنجاه سال که از عمرم میرود زیارت
نرفته ام ولی بحمدالله توفیق یاری نموده چندمرتبه گناباد از برای زیارت مشرف شده ام میگویند ما تجاهل ورزیدیم
و گفتیم گناباد کجا واقع شده است و چه زیارتگاه هست گفت مگر شما نشنیده اید و مشرف نشده اید گفتیم نه
گفت حضرت حاجی ملا سلطان آنجا مدفونند و از برای من چندمرتبه در حال حیوة تشرف خدمت و زیارت ایشان
میسر گردیده و بحمدالله بعد از وفات ایشان نیز چندمرتبه موفق شده بزیارت مشرف شده ام خلاصه مطلب چون
ما در لباس مسافرت بودیم این بیچاره گمان کرده بود که لقمه او خواهیم بود لذا در مقام صید کردن ما برآمده و این محبت
و مهربانیها را دام خویش قرار داده بود ولی تیرش بخاک خورد چنانچه گفته اند ا عنقا شکار کس نشود دام باز گیر
و کذا خود داعی در مشهد رضا ع روزی نزدیک مغرب در صحن نو آب مشغول وضو گرفتن بودم شخصی وارد شده
صحبت در بین آمد معلوم شد که ایشان از اصحاب جناب حاجی ملا سلطانند و توصیفات زیادی از طریقه رفتار
و اخلاق ایشان نمودند و از جمله صحبتهای ایشان این بود که مردم این همه صرف مال کرده بزیارت عتبات میروند
چه فایده با اینهمه بد اخلاقیها پس اگر یکمقداری از این اموال مصرف نموده خدمت ایشان مشرف شوند از برای کسب
اخلاق قطعاً ائمه رضا بایشان بیشتر خواهد بود الحاصل بالسنه مختلفه داعه زنی از زیارت ائمه ع مینمایند حقیقة
انسان متحیر است از کارهای اینها تقریباً در حدود سنه هزار و سیصد و سی و هشت پسر جناب حاجی ملا سلطان
بود با نوه ایشان از برای زیارت عتبات آمده بود اگرچه اهالی عراق مانع شدند و ایشانرا از کاظمین برگردانیدند
و نگذاردند کربلا و نجف بیایند ولی ایشان ظاهراً بعنوان زیارت آمده بودند پس اگر زیارت امثال ایشان واقعیتی
داشته است این حرفها چیست و اگر این حرفها بر طبق عقیدهٔ ایشان است زیارت امثال ایشان چه معنائی دارد
کسی نمیداند این حرکات اینها چه اسمی دارد آیا دین داریست یا ملعبه و بازیچه ایست و کذا آقاخانیهای حدود خراسان
ابداً بزیارت کربلا و نجف نمیروند بلکه میروند بمبئی از برای زیارت سرکار آقا خود هم سرکار آقا زیاده بر میکردند و حال
اینکه جنازهٔ خود سرکار که علیشاه باشد از بمبئی حمل نموده آورده اند در نجف دفن نموده اند بطوریکه طایفه ایشان بهره از آن سمعیلیه

خیلی میایند از برای زیارت کربلا و نجف و بالجمله کسی از اینها سؤال نمیکند که ای بیچاره مردم اگر زیارت کربلا
و نجف کار خوبی نیست چرا بزرگان شما شد رحال کرده زیارت میروند و جنازه خود را حمل کرده باین اماکن
مشرفه میاورند چرا باید انسان اینقدر بیحس و بی ادراک باشد که هر باری بر دوشش بستند هیچ نگوید و افسارشرا
هر جا کشیدند از عقب آنها روانه شود خدا بتعالی ما را حفظ فرماید از سوء عاقبت باری جناب آقای آقا شیخ علی
اکبر یزدی حائری در کتاب مفتاح الهدایه خود بعض حکایاتی نقل کرده از آنجمله مینویسد که نقل فرمود آقای
آقا میرزا عبد الحسین قزوینی حائری از آقای آقا سید یحیی واعظ که فرموده سیدی بود از اهل اصفهان از اهل علم
و فضل و با من رفیق بود وقتی شنیدم که آن سید صوفی شده است و مرید ملا سلطانعلی شد تعجب کردم تا اینکه
روزی بمنزل او رفتم و گفتم آمده ام از برای حل مشکل خود که شما با این علم و فضل چرا از دین برگشتی و مرید این سگ شدی
گفت در این سری هست و من اصرار کردم تا اینکه سید گفت من سابقا شنیده بودم که ملا سلطان صاحب کرامات است
پس رفتم بگنا باد تا ببینم این حرف راست است یا نه و مدتها در آنجا ماندم تا اینکه روزی باو گفتم من آمده ام خدمت
شما که کرامتی از شما مشاهده نمایم گفت این مطلب مقدماتی دارد باید بجا آوری گفتم حاضرم گفت چهل روز باید
روزه بگیری گفتم بدیده منت پس از نزد او رفتم که مهیای روزه گرفتن شوم شب با خود گفتم روزه نگرفته میروم
پیش او ببینم میفهمد یا نه فردا بی روزه رفتم گفت روزه گرفته ترسان و لرزان که شاید فهمیده باشد گفتم بلی
دیدم هیچ نفهمیده خلاصه این چهل روز را بهمین منوال از همه اوقات بیشتر غذا میخوردم و میگفتم من
روزه دارم تا این چهل روز سرآمد بعد گفت فلان عمل را چهل روز بجا آور گفتم بچشم و نکردم بعد عمل دیگر تا
چهل روز همین نحو چند عمل چهل روز چهل روز امر نموده و تمام را قبول کردم و بجا نیاوردم و او هم هیچ نفهمید
و بعد از این اربعینات باو گفتم آیا هنوز قابلیت کرامت دیدن پیدا نکرده ام گفت چرا الحال قابل شدی برای اظهار کرامت
پس انگشتری از طلا بمن داد و گفت برو این انگشتر را بینداز در فلان چاهیکه در بیرون شهر است و فلان اسم را
بخوان و بگو این انگشتر را بمرشد برسانید و فردا بیا و بگیر از از من سید میگوید بیرون نامدم و انگشتر را در چاه نینداختم
چون فردا شد بر حسب وعده در مجلس ایشان حاضر شدم در حالتیکه مجلس پر شده بود از مرده او از برای دیدن کرامت
مرشد که امروز میخواهد کرامت نماید چون مرا دید گفت بیا انگشتر بگیر در چاه عمیق انداختی بگیر ناگاه دیدم انگشتری
از طلا بیرون آورد بعینه همان انگشتر دیروز گفت بگیر من گرفتم از او آن انگشتر اولی را نیز بیرون آوردم در حضور
همه مریدهای او گفتم حقا نیکو استادی بوده آن زرگری که این دو انگشتر را ساخته است که هیچ امتیازی از یکدیگر
ندارند چون این را شنید سر بخجالت بزیر انداخت گفتم وای بر تو چرا از خدا نمیترسی و این همه خلق را گمراه کرده و سال

انکه تو هیچ علی نیست وان مقدماتیکه امر کردی من هیچیک را بجا نیاوردم و تو اصلاً انفهمیدی پس ملا سلطانعلی
مرا نزد خود طلبید و گفت فعلا دنیای ما که معمور است و مردم مرید ما شده اند پس دنیای خود را چرا خراب
نمایم پس گفت میخواهی نوشته بتو بدهم که دنیای تو نیز معمور شود و مریدهای من بتو هم ارادت پیدا
کنند گفتم بلی گفت بشرط اینکه این سر را فاش نکنی قبول کردم پس نوشته بمن داد که این سید بمنزلهٔ نفس
منست هر کس او را ببیند گوئی مرا دیده است پس بواسطهٔ این نوشته دنیای من معمور و مریدهای او مرید
من هم شده اند و دست و پای مرا میبوسند و از اینجهت مشهور بتصوف شده ام ولی قلباً از ایشان بری و
مبغض هستم ایشانم و اقا سید یحیی فرمود که من بعد از این حرفها بان سید گفتم من هم از تو بری هستم چرا که
بواسطهٔ معمور بودن دنیای تو چقدر ترویج باطل میشود و بواسطهٔ تو مردم گمراه میشوند این چند عبارات
مفتاح الهدایه است و ایشان هم در اخر نوشته اند که حقیر مضمون عبارات اقای اقا میرزا عبد الحسین قزوینی را
نقل نمودم و بعض عباراتیکه سید مرعشی قده از کتاب جناب حاج ملا سلطان نقل کرده در کیفیت ذکر خواهد امد
انشاءالله و نظیر این کرامت را در طرائق الحقائق از مجلسی قده نقل مینماید که فرمود در محلهٔ ما بقعه بوده است
مزار ابو اسحق که یکی از مرشدها بوده و در سقف ان بقعه چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بود و
خاموش نمیشد و در کتابه ان نوشته بودند (چراغیرا که ایزد بر فروزد) (هر انکس پف کند ریشش بسوزد)
شاه اسمعیل چون این حالت مشاهده کرد که مبنی بر حیله است مردی را فرستاد پف کرد و چراغ خاموش شد
پس فرمود انجا را تا خراب نمودند ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانهٔ متولی بوده و از انراه فتیله و روغن
بان چراغ میرسانیده اند **و از جمله** شعب سلسلهٔ معروف کرخی سلسلهٔ قادریه است که شیخ عبد القادر
گیلانی باشد و سابقا ذکر شد که متصوفه سلسلهٔ معروف کرخی را سلسلهٔ ذهبیه میگویند یعنی طلای بیغش
بلحاظ اینکه میگویند هر سلسله که منتهی باین سلسله میشود اثنی عشریه است پس سلسلهٔ قادریه و کذا سلسلهٔ
مولویه را چنانچه بعد ذکر خواهیم کرد اینها اثنی عشریه میدانند ولی خدا نیامرزد کسی را که راضی شود باین
حرف و نسبتی را که این ابلهان روزگار و تردستان رند کانداد بطریقهٔ شریفهٔ اثنی عشریه میدهند (زمام
اختیار از دست بیرون) (همی کرد ز حرف ابلهدون) ای بد سرشت نابکار وای هرزه گرد کج رفتار اگر
این رشته را که اسم انرا طریقت گذاشته و دام جهال قرار داده شب و روز در کمین صید تضییع عمر
مینمائی عیبی و نقصی در او نیست تو را چه چیز وادار نموده است که باید خود را از هر سوی بکشانی و
دست شکسته خود را در ذیل مبرّای از عیب اثنی عشری او بزنی تو از یکطرف شب و روز بر سر مریدان احمق

میخوانی که بوسیدن شباك نقره سودی ندارد چرا که امام قطب زمان خود و بعد از مردن با دیگران فرقی ندارد بلکه در هر زمانی باید قطب زمان را شناخت و زیارت نمود و از این جهت در نظر مردم از برای دفع نمودن پاره کیها و پرده کشیدن عیبهای کار خود و اشتباه اندازی مردم اظهار مودت بخانواده عصمت و طهارت مینمائی باری بنای پرده دری نبود ولی نسبت بی جا اتش بجان میزند (بسیار بگوشم که بپوشم غم دل لیك) (اتش چه بگیرد نتوان داشت نهانش) شیخ عبدالقادر و امثالش از متصوفه مرتبه خود را از ائمه بالاتر بلکه از مرتبه پیغمبر هم بالاتر میدانند چنانچه در کلمات سخیفه محی الدین عربی خواهد امد که میگوید من خاتم اولیا ام و خاتم اولیا افضل است از خاتم انبیاء حال شیعه تراشان میخواهند عدد شیعه را تکمیل شیخ عبدالقادر و محی الدین و مولوی و امثال اینها زیاد نمایند یکنفر از موثقین نقل کرد اینکه کتابیست اسم ان مناقب القادری که جمله کرامات و مناقب شیخ عبدالقادر را در ان جمع نموده اند و میگوید یك نسخه از ان فعلا در نجف موجود است از جمله کرامات شیخ که از ان کتاب نقل میکرد اینست که زنی جوانی داشت مریض و در حال احتضار ضعیفه دست از چاره کوتاه و از همه جا مایوس خدمت شیخ امده متوسل باو گردید شیخ گفت اهمیتی ندارد برو من بعزرائیل سفارش کردم که قبض روح فرزندت نماید ان ضعیفه بتعجیل تمام برگشته بنزد فرزند امد برسیدن مادر پسر جان بجانان تسلیم نموده مادر فریاد زنان و ناله کنان خدمت شیخ امده واقعه را بعرض او رسانید شیخ فرمود غم مخور فرزندت بتو بر میگردد شیخ نظر نموده دید عزرائیل زنبیلی و بعبارت دیگر سبدی در دست گرفته ارواحی که امروز قبض نموده تمام را در ان زنبیل جمع کرده باسمان میبرد بهیبت بعزرائیل داده زنبیل از دست و افتاد ارواح متفرق شده با بدان خود برگشتند و روح ان جوان نیز ببدن خود برگشته مادر او خوشنود گردید پس عزرائیل دست خالی باسمان رفته واقعه را بعرض حضرت حق جل و علا رسانید خطاب از مصدر جلال رسید که ای عزرائیل چرا شفاعت حبیب ما محی الدین شیخ عبدالقادر را درباره ان جوان قبول ننمودی و چون مخالفت او نمودی بسزای عمل خود رسیدی و ترا اعتراضی براو نیست و دیگر از جمله کرامات شیخ که از ان کتاب نقل کرده اند اینکه روزی شیخ باسمان عروج نموده از اسمان اول بدوم و از ان بسیم همین کونه تا خود را بعرش رسانیده دید حضرت حق جل و علا بر سریر خود خوابیده دست انداخته خصیتین او را گرفته از خواب بیدار شد فرمود تو کیستی عرض کرد حبیب تو محی الدین عبدالقادر گیلانی حضرت حق فرمود چه میخواهی عرض کرد انچه را که بعلی بن ابی طالب کرامت فرموده ای ان کدام است عرض کرد برات عبور از صراط که دوستان خود را بدهد و معطلی از صراط عبور میدهد

ذکر کرامات شیخ عبدالقادر

حضرت حق فرمود ندهم

کرامات شیخ عبد القادر

من نیز میخواهم کرم فرمائی که محبین خود را از صراط بلا حساب عبور دهم حضرت حق فرمود از این خواهش
درگذر شیخ عرض کرد با نچه متمسک شده ام رها نخواهم نمود تا حاجتم روا سازی آخر الامر خدای تعالی
دید چارهٔ نیست جز قبول خواهش او فرمود حبیب من حاجت تو بر آورده شد پس حضرت شیخ برات عبور
از صراط را گرفته بزمین مراجعت فرمودند و از جملهٔ کرامات شیخ که از آن کتاب نقل نمودند اینستکه روزی
شیخ باسمان رفته چون بعرش رسید دید خدا تعالی بر سریر خود خوابیده است در حالتیکه انبان رحمت خود را
در زیر سر گذارده است شیخ انبان رحمت را گرفته بزمین مراجعت فرمودند چون خدا تعالی از خواب بیدار
شد انبان رحمت خود را ندیده خطاب بجبرئیل فرموده که ای جبرئیل ببین انبان رحمت من چه شده و کجا
افتاده است جبرئیل هر چند در آسمانها تفحص نموده اثری از انبان رحمت ندیده عرض کرد بار الها در آسمانها
خبری از انبان رحمت نیست چنانکه اجازه فرمائید زمین را تفحص نمایم شاید حبیب تو محی الدین عبد القادر
آنرا بزمین برده باشد خلاصه جبرئیل بعد از اذن بزمین آمده دید انبان رحمت حق نزد حضرت شیخ است خواست
انبان را گرفته مراجعت نماید شیخ ممانعت نموده که اگر حضرت حق جل و علا وعده میدهد که رحمت خود را از
تمام محبین من دریغ ندارد و آنها را مشمول رحمت خود کرداند انبان را میدهم و الا نخواهم داد جبرئیل سفارش
شیخ را بحضرت حق رسانیده خطاب آمد که آنچه حبیب ما عبد القادر درخواست نموده است باو عطا فرمودیم
حاصل اینکه میگویند این کتاب از اول تا آخر مشتمل است بر اینگونه مناقب و کرامات نقل کرده اند بگوئی قصه
بچهٔ از برای بچه های دیگر قصه خوانی میکرد تقریباً یک ساعت دو ساعت بچه ها را سرگرم قصص و حکایات
مینمود بعد از فراغ میگفت ای بچه ها بر پدرش لعنت کسیکه این حرفها را باور کند حال حکایت این کتاب
که در کرامات شیخ نوشته اند حکایت قصه خوانی آن بچه است خلاصه میگویند عبد الحمید سلطان عثمانی
چون دید این کتاب باعث افتضاح و رسوائیست امر نموده نسخ آنرا در هر جا بوده برچیدند و همچنین از این گونه
مناقب و کرامات از برای محی الدین عربی و حسین بن منصور حلاج نسبتاً در بعض کتب نوشته اند و بالجمله
امروز اگر ثقلین جمع شوند و بگویند که شیخ عبد القادر و محی الدین شیعهٔ اثنی عشری میباشند ابداً شیعه
این حرف را قبول نخواهند نمود بلکه دراویش تبری از اینمعنی مینمایند چنانچه روزی در نجف اشرف در محضر
یکی از علما بودیم دو نفر درویش که با یکدیگر مخاصمه داشتند حاضر شدند یکی از آنها در مقام قدح دیگری
گفت آقا این درویش قادریست دیگری گفت آقا والله بالله این دروغ میگوید من یهودی میشوم و قادری
نمیشوم باری فوت شیخ عبد القادر را در سنه ۵۷۰ نوشته اند و معلوم ارباب دانش و بینش باشد اینکه اینهمه

فصل دوم

طوائف عدیدهٔ صوفیه با اینکه هر فرقه بر خلاف فرقهٔ دیگر و هر یک طریقهٔ خود را غیر از طریقهٔ دیگری میدانند
چه بسا سبّ و شتم یکدیگر مینمایند و مع ذلک میبینیم هر یک از اینها در طریقهٔ خود تمسّک مینمایند بکلمات ملّای
رومی و محی الدّین عربی و منصور حلّاج و امثال ذلک و هر فرقه کلمات اینها را بر طبق مرام خویش توجیه
مینمایند مثلاً ملاحدهٔ اسمعیلیه میگویند محی الدّین و منصور و ملّای رومی از طریقهٔ ما هستند و لذا بر طبق
ظواهر کلمات اینها که بعضی از آنها کفر محض است اعتقاد بسته عمل مینمایند و کذا نقشبندیه میگویند اینها
مال ما است شاه نعمة اللّهی میگویند اینها از مایند و کذا اغتشاشیه و بکتاشیه و غیرهم و خواهی یعنی بعد از
تأمّل در جهات آن کاشف بزرگیست از اینکه این رشتهٔ تصوّف جامع شتات کلیّه بی مولاتی و لا ابالی گری
در امر دیانت و بستگی بهیچ ملّتی ندارند و از جملهٔ اشخاص سلسلهٔ قادریه محی الدّین عربی را میشمارند یعنی با
که او را از سلسلهٔ قادریه محسوب میدارند و بتوسط شیخ عبد القادر را منتهی بمعروف کرخی مینمایند و
سلسلهٔ اجازهٔ او را اینگونه نوشته اند محی الدّین محمّد بن علی خرقه پوشیده است از دست شیخ ابو الحسن علی
بن عبد الله بن جامع و او از محی الدّین کیلانی یعنی شیخ عبد القادر و او از شیخ ابو سعید مبارک و او از شیخ
ابو الحسن علی بن محمّد الهکاری و او از شیخ ابو الفرج طرطوسی و او از عبد الواحد بن عبد العزیز و او از
ابو بکر شبلی و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و تولد محی الدّین را در یکی از بلاد
اندلس در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان که شب ضربت خوردن ابن ملجم است نوشته اند در سنه ۵۶۰ و فوتش
را در بیست و دوم ربیع الثانی سنه ۶۳۸ نوشته اند و قبرش در صالحیهٔ دمشق است و از جملهٔ کلماتیکه از
محی الدّین نقل شده است اینستکه گفته است لم یقتل یزید حسیناً الّا بسیف جدّه یعنی چون یزید لعنه الله
خلیفهٔ پیغمبر ص بوده است و حسین ع بر خلیفهٔ پیغمبر خروج کرده بود و هر کس بر خلیفه خروج نماید پیغمبر خون
او را هدر و قتل او را مباح گردانیده است پس حسین ع بامر جدّش کشته شده است و اینمعنی را بعبارت دیگر
نیز ادا و نقل کرده اند که گفته اند فلمّا تجاوز الحسین ع عن حدّه قتل بسیف جدّه بلی از نتایج همین شجرهٔ خبیثه
استکه امروز علی محمّد قاسم آبادی که از اسمعیلیهٔ حدود خراسانست میگوید زمین کربلا زمین خبیثی است
نباید بزیارت آن رفت بیشتر طریقت متصوّفه کارشان را باینجا میکشانند نستجیر بالله من شرّهم و خیلی عجب است
از صاحب طرائق الحقائق چه قدر اتعاب نفس نموده است در اینکه این کلمات مال محی الدّین دیگر است که اندلسی و هم
بوده است نه مال محی الدّین صاحب فصوص و فتوحات و بر تقدیریکه مال این باشد او این معنی را اراده نکرده است
و بنا کرده است بتوجیهاتی از برای این کلام قریب یک صفحه در توجیه و دفع اشکال از محی الدّین نوشته است

ای بیچاره بر فرضی که این کلامش را اصلاح نمودی با اینکه از او نیست و یا توجیه کردی آیا با خرافات و کفریاتیکه
در تفسیر و فصوص و فتوحاتش گفته است چنانچه خواهد آمد چه خواهی کرد آیا میتوانی بگوئی از او نیست که حاصل
آنچه را که در تفسیرش گفته است حقیقة اساس و مبنی اسلام را که حضرت صادق ع فرموده بنی الاسلام علی خمس
از بین برداشته است حال اینگونه شخص را میگویند شیعه اثنی عشریست از جمله محدث نیشابوری در رجال خود
میگوید ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید و قد اخرجنا عباراته الناصة علی خصائص مذهب
الامامیة الاثنی عشریة و عبارات ناصه که این بیچاره را باشتباه انداخته است عبارات فتوحاتست که خود محدث
از فتوحات نقل کرده چنانچه تفصیلاً ذکر خواهد شد و از سنجیدن این عبارات فتوحات با عبارات دیگری که
از تفسیر و غیر تفسیرش نقل خواهد شد که از انجمله در موضعی از فصوص الحکم خود گفته و حاصل مضمون کلامش
اینکه شیطان اول موحد در عالم است از جهت اینکه خدا تعالی ملائکه را امر بسجدهٔ آدم فرمود تمام ملائکه شرک
بخدا آورده سجدهٔ آدم نمودند مگر شیطان که نخواست شرک بخدا آورده باشد بسجدهٔ بر آدم لذا آدم را
سجده نکرد حقیقة باید شیطان پیش این خبیث شاگردی نماید چرا که در مقام تعلل از ترک سجده گفت انا خیر منه
و شیطنتش نرسید که بگوید نخواستم مشرک باشم اللهم احفظنا من شرهما پر واضح میشود که این بد عاقبت
هیچ مذهبی علاقه بدیانت نداشته است و از جمله سلاسل منشعبه از سلسله معروف کرخی سلسله
مولویه است یعنی ملای رومی و بمقتضای کلیه که میگویند هر سلسله که منتهی بمعروف کرخی میشود شیعه اثنی
عشریست مولوی را هم شیعه میدانند و بعضی از اشعار او که اشعار بتوصیف ائمه علیهم السلام دارد نیز تمسک
نموده اند و از جمله کسانیکه مبالغه زیادی نموده اند در اثبات شیعه بودن مولوی قاضی نور الله شوشتری
علیه الرحمة است و در موضعی از مجالس المؤمنین میگوید و از مؤیدات تشیع او اینکه از اولاد جلال الدین بوده
که پدر او از داعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعض قبائح عقاید و اعمالیکه بعضی از متأخرین
ایشان در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل بیت ع رجوع نموده و آقا
میرزا محمد باقر خونساری قده در روضات الجنات در مقام اشکال بر قاضی نور الله میفرماید ثم لیعلم ان استشهاده
فی اثبات شیعیة الرجل بکونه من اولاد جلال الدین الاسمعیلی او هو من استدلال بعضهم فی ذلک باشعاره
المشهورة بل هذه النسبة ان ثبتت لکانت اضر بدین الرجل من وقوع النسبة الی مخالفین معنا فی امر الامامة
لان الاسمعیلیة الخ و ذکر کثیرا من مطاعنهم و در موضع دیگر از روضات میفرماید ثم ان من جملة شواهد
کون الرجل یعنی مولوی فی سلوکه غیر مصیب ان لیس له من فقه الامامیة خبر نصیب و وقوعه فی ذم من فلاح القرامطه

ذکر بعضی از احوال مولوی

فصل دویم

وسلطنة اغلاج الملاحدة واغتنام کبار المتصوفة واجتماعهم علی تقویة الباطل بل الظاهر ان هجوم هذه الطائفة
المضلّة لم یتفق فی جمیع الطبقات من هذه الملّة مثل اتّفاقه فی اواخر المائة السادسة واوائل السابعة التی هی
موسم طلوع هذه النجمة وجماعة اخری مثل الشیخ نجم الدین الکبری و تلمیذه رضی الدین والحکیم سنائی والشیخ العطار
وشمس الدین التبریزی ومحی الدین العربی والشیخ سعد الدین الحموی والشیخ عبد القادر الجیلی وغیرهم انتهی کلامه
قدّس سرّه وعلامه مجلسی ره در موضعی از عین الحیوة میفرماید دیگری از تذکره‌های ایشان بنظر رسید که از شمس
تبریزی پرسیدند از احوال ملای رومی گفت اگر از قولش میپرسی انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
واگر از فعلش میپرسی کلّ یوم هو فی شأن واگر از صفاتش میپرسی هو الله الّذی لا اله الّا هو عالم الغیب و
الشّهادة هو الرّحمن الرّحیم واگر از ذاتش میپرسی لیس کمثله شیء وهو السّمیع البصیر واز این باب کلمات که موجب
کفر والحاد است در کتب ایشان بسیار است انتهی کلامه رفع مقامه مقدّس اردبیلی در موضعی از حدیقة الشّیعة میفرماید
وحکایت ملاقات شمس تبریزی با ملای رومی و دختر و پسر خود را از برای شمس بردن و بجهت او شراب خریدن و بر دوش
کشیدن که جامی در نفحات الانس نقل کرده شهرت تمام دارد انتهی و نیز از جمله کلماتیکه معروفست از ملای رومی
اینستکه گفته من در عقیده موافقم با جمیع هفتاد و سه فرقه این امّت وهمچنین بعضی از اشعارش ظاهر در
اینستکه قائل بنبوّت وولایت نوعیه بوده است یعنی هر کس که نفس خود را تربیت نماید تا بمقام نبوّت و
ولایت رسد او نبی وولیّ زمان خویش خواهد بود واین معنی موجود است در مرشد کامل پس خلق هر زمانی
باید رجوع بمرشد آن زمان نمایند چنانچه در دفتر چهارم مثنوی میگوید (ما و اصحابیم چون آن کشتی نوح
هر که دست اندر زند یابد فتوح) (چونکه با شیخی تو دور از زشتئی) (روز و شب سیّاری و در کشتئی)
تا اینکه میگوید (مگسل از پیغمبر ایّام خویش) (تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش) (گرچه شیری چون
روی ره بی دلیل) (همچو روبه در ضلالی و ذلیل) (هین مپر الّا که با پرهای شیخ) (تا ببینی عون لشکرهای
شیخ) الخ ودر جای دیگر میگوید (پس امام حیّ ناطق آن ولیست) (خواه از نسل عمر خواه از علیست)
در موضع دیگر میگوید (کور کورانه مرو در کربلا) (تا نیفتی چون حسین اندر بلا) که در این بیت اوّلا
فرض کرده اینکه نعوذ بالله حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام بجهالت و نادانی اقدام نموده در تشریف بردن
بکربلا وخود را در مهلکه انداخته وبآن بلاها مبتلا نموده ثانیا اینکه مأمور از جانب خدا تعالی وجدّش با خبر
داده باشد پس از آن تشبیه نموده است کسی را که بی خدمت نمودن مرشد واذن او عملی از او صادر شود
بتشریف بردن سیّد الشّهداء ع در کربلا وخود را ببلا انداختن دانسته و نتیجه پس در این کلامش خدمت

مرشد را در هر زمان لازم و خلاف آن را گمراهی و مانند شهادت سید الشهداء کار جاهلانه دانسته است و نظیر

این زندقه قبلاً از محی الدین نقل شد که گفته لما تجاوز الحسین عن جده قتل بسیف جده و بعضی این کفر را تأویل

کرده اند و لکن در خبر سابق گذشت که امام علیه السلام فرموده از ما نیست کسیکه تاویل نماید کلمات اینها را و ما از او بیزاریم

و ظاهراً اکثر صوفیه قائل بنبوت و ولایت نوعیه میباشند و نیز در مواضع عدیده از کتابش وصف خلفا را نموده

است و در حقیقت اگر اینگونه اشخاص را گفتیم شیعه اند دیگر سنی باقی نخواهد ماند غیر از خلیفه دوم با وجود

اینکه ملای رومی نیز درباره افعال و رفتار امثال متصوفه این زمان که ما می بینیم که هر کدام از هر جا سر بلند نموده دعوی

ارشاد مینمایند و حال اینکه خود او هیچ مرشدی را ندیده و از کیفیت و ترتیب ارشاد معموله بین اهل تصوف نیز بهره

ندارد بلکه فقط چند کلمه شعری و با بعضی از اصطلاحات اینها را از خارج بدست آورده و خود را در سلک

ابدال بلکه همدوش انبیا میشمارد قدح بلیغ و ذم اکید مینماید چنانچه در دفتر اول مثنوی میگوید (از خدا نه

بوئی و را نه اثر) (دعویش افزون ز شیث و بو البشر) (دیو بنموده و را هم نقش خویش) (او همی گوید

ابدالیم پیش) (حرف درویشان بدزدید بسی) (تا گمان آید که هست او خود کسی) و در دفتر چهارم میگوید

حرف درویشان و نکته عارفان) (بسته اند این بیحیایان بر زبان) (هر هلاک امت پیشین که بود) (زانکه

چندل را گمان کردند عود) و نیز در دفتر چهارم میگوید (صوفی گشته بپیش این لئام) (الخیاطه و اللواطه و السلام

و در دفتر پنجم گفته است (نقش صوفی باشد او را نیست جان) (صوفیان بدنام هم زین صوفیان) و در دفتر

ششم میگوید (لاف شیخی در جهان انداخته) (خویشتن را بایزیدی ساخته) (هم ز خود سالک شده واصل

شده) (محفلی وا کرده در دعوت کده) (خانه داماد پر آشوب شر) (قوم دختر را نبوده زان خبر) خلاصه

اینکه از این کلمات مولوی معلوم میشود که او خود هم مذهبی داشته است لکن از امثال این بازیها که فعلاً

متصوفه بر پا کرده اند از دکانداری و مرید گرداوری و غیر ذلک بیزار بوده است این تمام کلام در سلاسلی

که متصوفه ترتیب داده اند و گذشت اینکه متصوفه که اسم خود را شیعه گذارده اند هر یک از این سلاسل

را منتهی بیکی از ائمه علیهم السلام نموده اند و نیز مجموع این سلاسل را منتهی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مینمایند بواسطه

روایتی که میگویند شیخ محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده است

که ملخص مضمون آن روایت اینست که حضرت فرموده در شب معراج در بهشت قصری و در آن قصر خانه و در

وسط خانه صندوقی مقفل دیدم بعد از سؤال و اذن از پروردگار در صندوق را گشوده دیدم در میان

صندوق فقر و مرقعیست یعنی خرقه پس ندا رسید یا محمد این دو مختص بتو و امت تو میباشد پس رسول صلی الله علیه و آله

ذکر بعض از اقوال ملای رومی

بزمین آمده و خرقه را بامیر پوشانید و امیر بحسن و هکذا تا بحضرت حجة عجل الله فرجه و هر یک از ائمه بخواص اصحاب خود نیز پوشانید پس نسبت تمام خرقه‌ها بحضرت رسول ص و منتهی بآن بزرگوار میشود این ملخص است از آنچه صاحب طرائق الحقائق از مجلی نقل نموده است و مدرک رشته تصوف قرار داده اند و لکن اولاً بعد از اینکه معلوم نیست که صاحب مجلی این روایت را از کجا نقل کرده است و همچنین رواتش هم معلوم نیست که چگونه اشخاص هستند و بعد از اینکه از واضحاتست که اخبار مکذوبه بسیار مدسوس در میان اخبار غیر کتب معتبره شیعه الی ماشاء الله میباشد و یا از جمله اخبار جعلیه اینست که ابو الخطاب و مغیرة بن سعد و امثال اینها که در عهد هر یک از ائمه جعل اخبار و احادیث مینمودند و نسبت به پیغمبر و ائمه میدادند چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرمایند انا اهل البیت صدیقون لانخلو من کذاب یکذب علینا و امر را بر مردم مشتبه نموده از برای اینکه دنیای خود را معمور داشته باشند که در باره اینگونه اشخاص خدا تعالی میفرماید فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمناً قلیلاً که از برای جیفهٔ چهار روزهٔ دنیا جعل احادیث و اخبار بر طبق مرام خویش نموده و عقاب الیم ابدی را از برای خود خریدار کردیده اینستکه میفرماید فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون هم بر جعل اخبار و بدعتی را که مایهٔ دکان قرار داده اند عقاب میشوند و هم بر آن ربحی که در این تجارت از مال ضعفاء مردم بدست آورده اند و گویا این اشخاصیکه در مقام اثبات مطلوب خویش تمسک باینگونه اخبار مینمایند نزدیده و نشنیده اند حکایت یونس بن عبد الرحمن را که کتاب چندی از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام عرضه بر حضرت ثامن الائمه و غوث هذه الامة صلوات الله علیه داشته حضرت بسیاری از آنها را انکار نموده فرمودند اینها از امام صادق نیست پس فرمودند ان ابا الخطاب کذب علی ابی عبد الله و کذا اصحاب ابی الخطاب یدسون الاحادیث الی یومنا هذا فی کتب اصحاب ابی عبد الله و قضیهٔ ابن ابی العوجاء مذکوره فی الرجال انه قال عند قتله قد دسست فی کتبکم اربعة الاف حدیث و با این کیفیات چگونه احراز نمود که این از احادیث نبویه و صحیح است که مدرک طریقهٔ خود قرار میدهی اینهمه زحمتها که اصحاب رضوان الله علیهم کشیده اند در تصحیح و تنقیح اخبار که اخبار مکذوبه را خارج و اخبار مقبوله را در کتب معتبره ضبط نموده اند از برای این بوده است که کسی اخبار مکذوبه را طریقهٔ بدعت و ضلالت قرار ندهد و بواسطه آن مردم را گمراه ننماید و ثانیاً اینکه میگوئید هر یک از ائمه این خرقه را بامام بعد از خود و بخواص اصحاب خود پوشانیده اند و از این خواص اراده میکنید مانند عبد الواحد و ابو یعقوب نهرجوری و عمرو بن عثمان و ابو یعقوب

حاشیه: این خبر از طریق عامه نقل شده است

طبری و ابو القاسم رمضان و ابو العباس و امثال اینها را که از سلسلهٔ کمیلیه میشمارند و حسن بصری و حبیب عجمی و داود طائی و امثال ایشان از سلسلهٔ حسن بصری و همچنین ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری و ذو النون مصری و شقیق بلخی و جنید بغدادی و امثال اینها را که از کبار صوفیه و صاحب تبه و مقام میدانید بلکه اینها را در عرض ائمه کردند که میگوئید هر یک از ائمه خرقه را بامام بعد از خود و باینها پوشانیده است هیچ شاهدی بر اینکه اینها از خواص ائمه بوده اند ندارید زیرا که طریق اثبات این معنی منحصر است در یکی از سه چیز بنحو مانعة الخلو و هیچ یک در این اشخاص که شما میگوئید موجود نیست یا باینکه نقل اخبار و احادیث از ائمه نموده باشند که جلالت قدر هر یک از اصحاب در نزد ائمه معلوم میشود بمقدار اخباریکه از ائمه نقل مینمایند که هر کدام نقل اخبار بیشتر در مقام ربودن گوی سعادت پیشترند چنانچه در بعضی از اخبار اشاره باین معنی فرموده اند که اعرفوا منازل الرجال منا بقدر روایتهم عنا بلکه اسلامیت کسی معلوم نمیشود مگر بعمل نمودن بما جاء به النبی صلعم و عمل ممکن نباشد مگر بدانستن کیفیات تکالیف و دانستن تکالیف ممکن نیست مگر بنقل اخبار و نشر آثار از اهل بیت اطهار علیهم صلوات الملک الجبار بلکه حقیقت اسلام عمل و اداء ما کلف الله به است چنانچه خبر شریف در اصول کافی نقل مینماید از حضرت امیر علیه السلام که میفرماید ان الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو العمل و العمل هو الاداء که حاصل مضمون خبر شریف اینستکه میفرماید اسلام عبارتست از تسلیم و انقیاد و انقیاد تام حاصل نگردد مگر بیقین و یقین عبارتست از تصدیق جازم و اذعان کامل بخدا و رسول ته و اصول خمسه که فرموده اند بنی الاسلام علی خمسة الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الولایة و تصدیق عبارتست از اقرار و اعتراف و اقرار تام کامل نیست مگر بعمل و عملیکه محقق ایمانست اداء ما کلف الله به است نه عمل اختراعی و ابداعی که ظاهر این فرمایشات شاید این باشد که اصل حقیقت اسلام و ایمان عبارتست از عمل و اداء ما کلف الله به و با اینکه اسلام که عبارتست از دین چنانچه خدا بتعالی میفرماید ان الدین عند الله الاسلام اصل تحققش توقف دارد بر امور خمسه تسلیم و یقین و تصدیق و اقرار و عمل و چون تصدیق را که عبارتست از ایمان خالص حقیقی در وسط اینها ذکر فرموده است اشاره باشد باینکه تسلیم و یقین که قبل بر تصدیق ذکر شده علت حصول ایمانست و اقرار و عمل که بعد از تصدیق است از لوازم و آثار و ثمرات ایمانست و بعلاوه میفرماید ان المؤمن لم یاخذ دینه عن رأیه و لکن اتاه من ربه فاخذه مؤمن نباید مخترع و دین تراش باشد بلکه باید آنچه را که از جانب خدا بتعالی باو رسیده عمل نماید (بنده آنست که نه قهر ارد نه خشم) (آنچه گویندش بکن گوید بچشم) پس یقین و معرفت هر کسی

ذکر خبر اصول کافی

شناختن میشود باندازه و نحوهٔ عمل او که عمل ابداعی است یا اطاعتی چنانچه در ذیل همین روایت میفرمایند المؤمن
یری یقینه فی عمله والکافر یری انکاره فی عمله فوالذی نفسی بیده ما عرفوا امرهم فاعتبروا انکار الکافرین و
المنافقین باعمالهم الخبیثة که حاصل فرمایش اینستکه اگر کسی خواهد تمیز و تشخیص مؤمن را از کافر و منافق
داده باشد نظر نماید باعمال ایشان که عمل مؤمن فرمان بری اوامر و نواهی حضرت حق جل و علا است و عمل
کافر و منافق فرمان بری مشتهیات نفسانیه و متابعت آراء و اهویه است و بالجمله بعد از اینکه اصل اسلام و با
ظهور ان بسته است بعمل نمودن بآنچه خدا تعالی فرموده است و این عمل بسته است بنقل اخبار و نشر آثار از آل اطهار
علیهم السلام البته ناقلین اخبار و ناشرین آثار صاحبان رتبه و مقام خواهند بود در نزد خدا تعالی و ائمه هدی و لکن این
اشخاص را که شما حضرات صوفیه میگوئید از خواص ائمه اند و ائمه باینها خرقه پوشانیده اند بلکه جهال
از شما رتبه اینها را فوق رتبه ائمه میدانند و شما هم ردع جهال نمینمائید یکنفر از این مشایخ یکدانه خبر
از ائمه نقل نکرده اند تا اینکه از این راه بتوانید اثبات نمائید مقرب بودن اینها را نزد ائمه و یا اینکه از علما
و اصحاب ائمه در باره این اشخاص مدحی رسیده باشد که دلالت کند بر اینکه اینها دارای رتبه و مقام رفیع بوده اند
در نزد ائمه و این معنی نیز از هیچ یک از علمای اعلام در هیچ عصری از اعصار و مصری از امصار دیده و شنیده
نشده است بلکه آنچه از علما رسیده است تمام در مذمت این رشته و مطاعن این اشخاص رسیده است و در هر
عصری کتابها در رد این طائفه نوشته اند مانند سید مرتضی رازی که تقریباً در حدود سنه ۴۳۰ بوده است و
ابن حمزه و شیخ حر عاملی و محقق ثانی و شیخ محمد طاهر قمی و ملا صدرای شیرازی و مقدس اردبیلی و علامه مجلسی
و میرزای قمی که در موضعی از جامع الشتات میفرمایند و آنچه معاین است از مشایخی که در عصر ما مرشد
بودند مثل مشتاق علی و مقصود علی و معصوم علی و نور علی و امثال اینها که مریدان ایشان در شأن ایشان
غلوها داشته اند و خواص اینها که اینها را بصفات خاصه الهیه خطاب میکردند محقق شد که متصف
بمتمول خوشیها بوده اند و حال همگی بفضیحت و رسوائی رسیده است انتهی خلاصه اینکه از علما آنچه دیده
میشود قدح اینها را نوشته اند و از هیچ یک مدحی در باره اینها دیده نشده است تا از این راه کسی خواسته
باشد اثبات نماید اینکه مشایخ متصوفه از خواص ائمه بوده اند و یا اینکه ائمه مردم را ارجاع بسوی
اینها فرموده باشند و یا از ائمه مدحی در باره اینها رسیده باشد که از این راه بتوان کشف رتبه و مقام
اینها را در نزد ائمه نمود چنانچه ائمه مردم را در اخذ معالم و شرایع دین ارجاع باصحاب ایشان میداده اند
و مدح و توصیف اصحاب خود میفرموده اند مثل اینکه در باره زراره فرمودند علیک بهذا الجالس

ذکر بعضی از اخبار صحیحه که در مذمت صوفیه

ودر روایت دیگر فرموده اند وامّا ما رواه زرارة عن ابی فلا یجوز ردّه ودر بارهٔ محمّد بن مسلم فرموده اند فما یمنعک
عن الثقفی فانه سمع من ابی احادیث وکان عنده وجیها ودر بارهٔ ابان بن تغلب فرموده اند فانّه قد سمع منّی
حدیثا کثیرا فما روی لک عنّی فاروه عنّی ودر بارهٔ ابا بصیر فرموده اند علیک بالاسدی ودر بارهٔ زکریا بن آدم
فرموده اند علیک بزکریا بن ادم المأمون علی الدّین والدّنیا وسؤال عبد العزیز بن مهتدی از امام ع که عرض
کرد افیونس بن عبد الرحمن ثقة آخذ عنه معالم دینی قال ع نعم ودر بارهٔ عمری و پسرش که از جملهٔ نوّاب
وسفراء بودند فرموده اند العمری ثقتی فما ادّی الیک عنّی فعنّی یؤدّی وما قال لک عنّی فعنّی یقول فاسمع له واطع فانّه
الثقة المأمون ودر روایت دیگر میفرماید العمری وابنه ثقتان فما ادّیا الیک عنّی فعنّی یؤدّیان وما قالا
لک فعنّی یقولان فاسمع لهما واطعهما فانّهما الثقتان المأمونان الخ وغیر اینها از اخبار کثیره که از ائمه ع
در مدح اصحاب وارد شده است وامّا در مدح این اشخاص که شما حضرات صوفیه میگوئید که اینها از خواص
ائمه بوده اند یک خبر از ائمه ع نرسیده است بلکه آنچه از ائمه بما رسیده است در مذمّت این رشته ونهی
از مخالطه با اینها است چنانچه بعضی از اخبار در طی حالات ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری و معروف
کرخی گذشت و بعضی دیگر را در اینمقام ذکر مینمائیم از جمله روایتی است که مقدّس اردبیلی قدّه نقل مینماید
که بسند صحیح از احمد بن محمّد ابی نصر روایت شده است که او گفت قال رجل من اصحابنا للصّادق جعفر بن
محمّد ع قد ظهر فی هذا الزّمان قوم یقال لهم الصّوفیة فما تقول فیهم فقال ع انّهم اعدائنا فمن مال الیهم
فهو منهم ویحشر معهم وسیکون اقوام یدّعون حبّنا ویمیلون الیهم ویتشبّهون بهم ویلقّبون انفسهم بلقبهم
ویأوّلون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منّا وانا منه براء ومن انکرهم وردّ علیهم کان کمن جاهد بین یدی
رسول الله ص که در حقیقت حاصل مضمون خبر شریف بیان حال همین اشخاصی را مینماید که در این زمان خود را
شیعه ومحبّ اهل بیت میدانند واین معنی را سرمایه از برای ترویج رویّه وآداب ابو هاشم کوفی وسفیان
ثوری قرار داده اند خصوصًا کسانیکه خود را در لباس اهل علم در آورده اند ومدّتها در ظاهر صرف عمر
خویش را در تحصیل علوم دینیه نموده ولی در واقع جز شیطنت وراه دنیا پرستی چیزی نیاموخته اند اینکه
خود را در انظار مردم از دنیا گذشته ودائم الذّکر قائم اللّیل وصائم النّهار اراءه میدهند از برای دام کشیدن
ساده دل چند واشتهار پیدا نمودن در میان خلق (اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است) (که جوش و
ولوله در گوش انس وجان انداخت) (ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان) (بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت)
که در باطن از ارتکاب هیچ قبیحی پروا ندارند ودر ظاهر خود را در سلک پرهیزکاران میشمارند ای برادر

تنبیه اوّل از فصل دوُیم

برهنه از تقوی) (وز برون جامه ریا داری) (پرده هفت رنگ را بگذار) (توکه در خانه بوریا داری

بلکه بعضی از اینها مدّتها مشغول دقیق وفنون اصول شرعیّه بوده اند یکوقت دیدی جمعی از مریدان ساده لوح را

در دور خود جمع کرده عنوان مرشدی بخود بسته مردم را امر بتقوی میکند وخود را طبیب نفوس میشمارد

وحال اینکه خود او را مرض مشتهیات نفسانیه باین وادی کشانیده است (وغیر تقیّ یامر النّاس بالتّقوی

طبیب یداوی النّاس وهو علیل) واینها نیست مگر از جهت سرکشی نفس امّاره که انسانرا اسیر نموده

گاهی دنیا را در لباس فقاهت جلوه میدهد انسان اختیار فقاهت ومشغول مسائل شرعیّه میشود

وگاهی هوای قضاوت در سر محکمه باز نموده مشغول قضاوت میشود وهکذا تا آخر مرتبه که شیطان و

نفس امّاره بان راضی شده ودست از سر انسان بکشند بدعت گذاردن در دین است اینستکه می بینید

بیچاره بعد از مدّتی که اشتغال بامور شرعیّه داشته است سودای مرادیّت بر سر او زده خود را در لباس

سالک وپیر طریقت در آورده است خلاصه اینکه نفس در هر آنی برنگی ونوائی انسانرا میرقصاند

جز نوای خدا پرستی (ای نفس دمی مطیع رحمن نشدی) (وز کردن فعل بد پشیمان نشدی) (صوفی

وفقیه وسالک ودانشمند) (اینها همگی شدی مسلمان نشدی) ودر بارهٔ اینگونه عالم نماها هوا

پرستا استکه حضرت عسکری علیه السّلام میفرماید سیاتی زمان علی النّاس وجوههم ضاحکة مستبشرة

وقلوبهم مظلمة منکدرة الی ان قال ع علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانّهم یمیلون الی الفلسفة

والتصوّف وایم الله انّهم من اهل العدول والتحرّف یبالغون فی حبّ مخالفینا ویضلّون شیعتنا وموالینا

فان نالوا منصبا لم یشبعوا عن الرّشا وان عزلوا عبدوا الله علی الرّیا الا انّهم قطّاع طریق المؤمنین

والدّعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصن دینه وایمانه عنهم ثمّ قال یا ابا هاشم هذا ما حدّثنی

ابی عن ابائه عن جعفر بن محمّد علیهم السّلام وهو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله خبر را مقدّس اردبیلی ره در حدیقة

الشیعه نقل میفرماید وهمچنین روایت مفصّله که در احتجاج از تفسیر حضرت عسکری ع فی قوله تع ومنهم

امّیّون لا یعلمون الکتاب الایه نقل مینماید که حاصل مضمون خبر شریف اینستکه شخصی از حضرت صادق ع

سؤال مینماید از اینکه چه فرقیست بین عوام یهود ونصاری و بین عوام مسلمین که خدا تعالی در این ایه

شریفه مذمّت فرموده است عوام یهود ونصاری را بر تقلید نمودن انها از علمای خود وحال انکه عوام

مسلمین نیز تقلید از علمای اسلام مینمایند پس امام ع در مقام جواب انشخص وبیان فرق بین عوام انها و

بین از عوام مسلمین وعدم فرق بین انها وبعضی دیگر از عوام مسلمین فرمودند اینکه عوام یهود ونصاری

بیان اینکه بعضی طلبشان هم از این نوع رفع ... طلبی میکنند

ذکر خبر احتجاج صحیح

ذکر حالات صوفیه

چونکه میدانستند که علمای ایشان دروغ میگویند و انچه را که خدا تعالی در توریة و انجیل از اوصاف پیغمبر ص
بیان فرموده است کتمان نموده و خلاف انرا از برای مردم بیان مینمایند از جهة اینکه دنیا شانرا از دست
نداده باشند و با وجود این عوامشان قبول قول انها نمودند و متابعت انها را میکنند اینستکه خدا تعالی
مذمت عوام انها را فرموده است و اما عوام این امت پس انکسانیکه میدانند و علم دارند باینکه علمای
ایشان مانند علمای یهود انکار حق نموده و امر ولایت را برخلاف انچه خدا و رسول فرموده اند معمول داشته
مردم را وادار بر باطل مینمایند از جهة حب جاه و ریاست و مع ذلک متابعت انها مینمایند هیچ فرقی
بین این طایفه از عوام مسلمین و بین عوام یهود و نصاری نیست و اما هر کس از فقهای این امت مرحوم
که نفس خویش را مطیع و فرمان بر خود کرده اند و حافظ دین خود میباشد یعنی انچه از شارع مقدس
رسیده است بدون دخل و تصرف و تغییر دادن حفظ و حراست نموده بمردم میرسانند و چنانکه نفس و
شیطان بنای سرکشی داشتند خواهند او را در مهالک کتمان حق و با اظهار باطل در اورند بمقتضای ان
الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون چون جبل راسخ ایستاده مخالفة
نفس و شیطان مینماید و خود را محض نموده است در اطاعت و فرمان بری مولای خویش پس از برای عوام امت
اینکه تقلید و قبول قول او نمایند و این اوصافی را که امام ع بیان فرموده است نیست مگر در علمای اعلام
و فقهای عظام امامیه از شیعه که در زمان غیبت فقید ال عصمت روحنا لهم الفداء حافظ احکام و
هادی عوام و مصابیح ظلام میباشند که انچه را که شارع مقدس فرموده انگشت قبول بر دیده نهاده
عمل مینمایند و بمردم نیز میرسانند. و دیگر سایر از انفرق شیعه که هر یک بنحوی تصرف و تغییری در شرایع
دین داده اند و هر کدام را باسمی خوانده اند اینستکه امام ع بعد از بیان این اوصاف میفرماید و ذلک لا یکون
الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم و اما غیر این بعض از کسانیکه خود را از شیعه میدانند حکم علمای عامه را
دارند و جایز نیست تقلید و قبول قول انها چنانچه میفرماید فاما من رکب من القبائح و الفواحش مراکب
فسقة فقهاء العامة فلا یقبلوا منهم عنا شیئا و لا کرامة و اینها را امام علیه السلم سه فرقه مینماید جهة
عدم جواز تقلید فرقه اولی را میفرماید لان الفسقة یتحملون عنا فیحرفونه باسره لجهلهم و یضعون الاشیاء
علی غیر وجوهها لقلة معرفتهم که این فرقه فرمایشات ائمه را تغییر میدهند و کلمات انها را تحریف مینمایند
ولی نه از راه عناد و تعمد کذب بر ائمه بلکه از جهة کمی فهم انها که کلام امام را نفهمیده حکم را نسبت بامام
میدهند و بعبارة اخری حکم برخلاف ما انزل الله میدهند از راه جهل و نادانی نه از راه بدعت گذاری در دین

الٰهی و جهت جایز نبودن قبول قول فرقهٔ ثانیه را میفرماید و اخرون یتعمّدون الکذب علینا لیجرّوا من عرض الدّنیا ما هو
زادهم الی نار جهنّم اینفرقه نیز عداوت باطنیه نسبت بائمّه ؑ ندارند ولی از انجائیکه طمع جیفهٔ دنیا و تفوّق و برتری
بر خلق چشم و گوش قلب اینها را کور و کر نموده است دنیا را بر عقبی مقدّم داشته و خود را دلّال بازار مرید جمع
اوری قرار داده اند شب و روز در کمین اینکه ساده دلی را پیدا نموده طعمهٔ خویش کردانند و لو اینکه مستلزم با هزاران
دروغ و افترا بر خدا و رسول ؐ و ائمّه ؑ باشد و در بارهٔ فرقهٔ ثالثه میفرماید و منهم قوم نصّاب لا یقدرون علی
القدح فینا فیتعلّمون بعض علومنا الصّحیح فیتوجّهون عند شیعتنا و ینتقصون بنا عند اعدائنا ثم یضعفون الیه
اضعافه و اضعاف اضعافه من الاکاذیب علینا التی نحن براء منها فیقبله المستسلمون من شیعتنا علی انّه من علومنا
فضلّوا و اضلّوا اولئک اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید لعنه الله علی الحسین بن علی علیه السّلام و این سه فرقه با یکدیگر
شریکند در اینکه هریک خود را از شیعه میشمارند و در اینکه تحریف اخبار و تغییر در احکام میدهند و در اینکه
امام ؑ نهی فرموده است از قبول قول هریک از اینها ولی فرقه اولی امتیازش از اینها و فرقه اینستکه تغییر دادن
او اخبار را از روی جهالت و نادانیست و اینها و فرقه از راه بدعت گذاری در دینست و فرق فرقهٔ دویم از
سیم اینستکه او عناد و عداوتی با خانواده عصمت ندارد بلکه فقط خود را در دنیاداری و مرید جمع اوری صرف
مینماید بخلاف فرقهٔ سیم که علاوه بر این منافق و عداوت باطنیه نیز با خانواده دارد چنانچه حال ابو هاشم
کوفی و سفیان ثوری و امثال ایشان بر این بوده است و بیشتر این کسانیکه ضعفای شیعه را کمراه مینمایند
همین دو فرقه اند که در ظاهر شیعه و لباس اهل علم بر خود پوشانیده و در واقع از علوم ال عصمت هیچ بهره
ندارند اینستکه امام ؑ میفرماید اولئک اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید لع علی الحسین بن علی ؑ بلکه
این اشخاصی را که در این زمان می بینیم که خود را مرشد و پیر طریقت قرار داده اند علاوه بر اینکه از علوم اهل بیت ؑ
بهره ندارند از اداب و طریقهٔ مشایخ تصوّف نیز بهرهٔ ندارند علوم دینیه را بر باد داده بطمع اینکه از دنیا
نصیبی بدست اورند در طریق دنیاداری را نیز نپیموده است بیچاره در تیه ضلالت حیران و سرگردان بر
دور خود میچرخد (زین درد که درد کر نیابد)[۲] در حقیقت شیخ محمود در گلشن راز بنیکو عبارتی پرده از
این راز برداشته که میگوید (مبادا هیچ با عامت سر کار) (که از فطرت شوی ناگه نگونسار) (تلف کردی
بهرزه نازنین عمر) (نکوئی بد چه کار است این چنین عمر) (بجمعیت لقب کردند تشویش) (خر ابله را
کرده زهی ریش) (فتاده سروری اکنون بجهال) (از او گشتند مردم جمله بدحال) (نگر دجال اعور تا چه
کونه) (فرستاده است در عالم نمونه) (نمونه باز بین ای مرد حساس) (خر او را که نامش هست خنّاس)

۲ بدبخت کسیکه سر نیابد ۳

خوانوا این همه در دنبال ان خر) (شده از جهل پیش اهنگ ان خر) (چه خواجه قصه اخرزمان کرد) بچندین جا از اینمعنی بیان کرده) (ببین اکنون که کور و کر شبان شد) (علوم دین همه بر اسمان شد) تا اینکه میکوید مریکی علم و دین اموختن بود) (چراغ دل زنو افروختن بود) (کسی از مرده علم اموخته هرکز) (ز خاکستر چراغ افروخته هرکز) الخ و شیخ محمد لاهیجی در شرح این بیت که کفته چه خواجه قصه اخرزمان کرد میکوید حالیا می بینیم که اکثر مشایخ روزکار که خود را در صدد شیخی و مرید کرفتن میدارند از انجمله اند که هیچ اطلاع و وقوف از حال فقر و فقرا و اولیاء ندارند و اکر بشنوند باور نیز نمیکنند و شیخ و پیشوا کشته اند و مرید میکیرند و خود را کامل و مرشد میشمارند و جماعتیکه شقاوت ازلی ایشانرا مدبر و بدبخت کردانیده بتلبیسات این متصنعان مرید و معتقد میکردند انتهی و قاضی نور الله شوشتری قدس سره در مجالس المؤمنین در بارهٔ این اشخاص میکوید پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزکار و ابله طرازان دکاندار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها بمرض مزمن ارایش و فزایش سبلت و محاسن عمر کذرانیده و عمامهٔ کبر که بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند و ماثر شعوذه و تکثیر رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و دور نیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شهد فروش اثار سیمیا و رمل و تکثیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشادی تراشند و خرقه و لایتی بافند انتهی ای کاش پیران طریقت و داعیان حقیقت این زمانرا میدید که چکونه هیچ رعاع دورانها را کرفته اند با وجود اینکه شعوذه و رمل و تکثیری هم در دست ندارند بلکه منصب ارشاد موروثی شده است همین قدر افتخار فنا قازاده جایش بی نشیند دیکر هیچ شرطی ندارد و این عوالم دوازده کانه که از برای سالک قرار داده اند که عالم اسلام اصغر و ایمان اصغر و اسلام اکبر و ایمان اکبر و هجرت بتن و جهاد اکبر و فتح و ظفر و اسلام اعظم و ایمان اعظم و هجرت عظمی و جهاد اعظم و عالم خلوص که این هم مراتب دارد و کذا منازل و عقباتیکه از برای مسافر الی الله قرار داده اند که اقل انرا هفت و هفتصد و هفتاد هزار نیز کفته اند که سالک را لابد است از طی این عوالم و منازل و چنانچه از اینها جان بسلامت برد دارای مقام شیخی و پیر ارشاد میشود از برای مشایخ این زمان نیست زیرا که اینها بدون طی این عوالم و منازل لعالم لاهوتی پیوسته اند و میکویند پنجه در پنجهٔ خدا دارم من چه حاجت بمصطفی دارم اینها ناخوانده ملا شده اند از شیخ حسین خوارزمی نقل شده است که در مقام شکایت از این مرشدان کول و مریدان سادهٔ نامعقول میکوید در ولایت ماوراء النهر هرجا نام شیخی و صالحی را میشنیدم بی توقف بصحبت او

حکایت شیخ حسین خوارزمی

میرسیدیم از هر طریق که بودند از جهریه و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهرا خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته
میداشتند و بزعم خویش از مقربان و اهل حقیقت و بصورت پسندیده بینان بودند ولکن چون این درویش
بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را
بخود مغرور و از راه طریقت دور و از حالات اهل حقیقت مهجور میافتم و چون از این دو هکذا بر
حقیقت ایشان اطلاع میافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار میکردم باری برگردیم بر رشته مطلب و
خلاصه آن اینستکه اخبار وارده در مذمت اینطایفه و اهل آن بسیار است از شیخ حر عاملی قدّه نقل شده است
که در کتاب امل الآمل فرموده من رساله در رد بر صوفیه نوشته‌ام و قریب هزار حدیث در آنست
بر رد آنها عموما و خصوصا و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه میفرماید ما ذکر عقاید و قبایح و فضایح
اینها را مختصر ذکر کردیم اگر کسی خواهد بتفصیل و بر بعضی دیگر از احادیث که در مذمت اینها واقع است
مطلع گردد بکتاب الفصول لعلم الهدی و کتاب الهادی الی النجاة لابن حمزة قدس سرهما رجوع کند بالجمله
حضرات صوفیه نه طریقی بر اثبات این حدیث نبوی که مستند خود قرار داده اند طریقی بر اثبات اینکه مشایخ
ایشان از اصحاب و خواص ائمه بوده اند علاوه بر اینکه از سهروردی نقل شده است که در عوارف خود
گفته و لا خفاء ان لبس الخرقة علی الهیئة التی یتعهدها الشیوخ فی هذا الزمان لم یکن فی زمن الرسول صلعم
خلاصه اینکه بر هر تقدیر نبوی صحت داشته باشد یا نه این رسوم و ادابیکه فعلا در میان حضرات
متداولست تمام دل بخواهی و من درآوردی است و لا بد است در مقام از ذکر نمودن امور چندیکه مشترک است
بین تمام فرق متصوفه است امر اول اینکه این حضرات میگویند طریقه تصوف از اسراریستکه پیغمبر صلعم
و ائمه ع بود بعد سپرده اند پیش اینطایفه و بر آنها لازم است کتمان نمودن آنرا مگر از کسانیکه اهلیت
و قابلیت آنرا داشته باشند بلکه از کسانی از اینها که خود را از شیعه میشمارند در مقام فریب دادن
عوام و تقریب مطلب خود را در اذهان آنها میگویند که این قرآن موجود در میان مردم فایده بحال شیعه
ندارد چرا که این قرآنیستکه عثمان جمع نموده و اعتمادی بآن نیست و آن قرآنیکه فائده بحال شیعه دارد
قرآنیست که حضرت امیر ع جمع فرموده اند و در زمان خلافت ابی بکر در مقام اتمام حجت فرمود ایها الناس
این قرآنی است که از جانب حق تعالی بر پیغمبر صلعم نازل شده است بیائید و عمل بآن نمائید تا رستکار باشید و آنها
از حضرتش قبول نکردند تا اینکه در زمان خلافت عمر گفت یا علی بیاور آن قرآنی را که جمع نموده تا بآن عمل
نمائیم فرمود هیهات نخواهید دید آنرا و مس آن نخواهد نمود احدی مگر مطهرون از اوصیاء نبی ص پس بمقتضای

دارند و نه م

امر اول از امور مشترکه بین انها

فرمایش امیر ع آن قرآن را کسی نخواهد دید مگر در زمان دولت حقه و ظهور امام زمان ع پس شیعه در زمان
غیبت مأمور باحکام این قرآن موجود نیست بلکه تکلیف و احکام شیعه در زمان غیبت امور پست سری
که نباید بما رسیده و ماهم باید بدیگران برسانیم و هر اندازه هم که شیعه بر طبق این قرآن موجود عمل
مینمایند از باب تقیه است خلاصه بطریقه هم یکی از طرق فریب دادن عوام شیعه است در نزد حضرات
صوفیه باختلاف مراتب اظهاراتشان که بعضی از ایشان مانند طائفه کناشیه و نقش بندیه صاف صاف
این مضامین را اظهار میدارند و هیچ خوفی هم ندارند و بعضی دیگر جرئت اینکه بگویند این قرآن موجود
مرجع نیست ندارند از جهت خوف اینکه شاید از ایشان نپذیرند لذا میگویند بطریقه ما از اسرار است که فوق
این احکام ظاهریه است این حاصل تقریبات آنها است ولکن بعد از اینکه از بدیهیات و ضروریات است اینکه
همین قرآن موجود که در میان مسلمین است مدار کلیه احکام و تکالیف عباد است از عبادات و معاملات و سیاسات
و همچنین تفاسیر وارده از ائمه ع تمام تفسیر آیات همین قرآن است و در کثیری از موارد ائمه ع بآیات همین قرآن
استشهاد فرموده اند و تاکیدات فوق العاده در تلاوت همین قرآن فرموده اند که اگر ممکن است روزی یک ختم
اگر نه سه روز یک ختم اگر نه هفته و ماهی و سالی و غیر ذلک از احکام مترتبه بر قرآن و بالجمله از ضروریات مذهب
شیعه اینکه مرجع بعد از فوت پیغمبر ص الی زمان ظهور حجت همین قرآن است بمعونه و توسط تفسیر ائمه ع که
خود حضرات صوفیه و نفس جناب مرشد هم در کلیه معاملات و نکاح و ارث و عبادات اگر سرکاری بعبادات داشته
باشد مدار امورشان بر همین قرآن موجود است خلاصه بعد از اینکه این امور از مسلمات است که بسیاری از امور
و اعمال خود حضرات مبتنی بر ظواهر همین قرآن است پس حال اینها خارج از یکی از این دو امر نیست یا اینکه هیچ عقیده
بمبدء و معاد ندارند و اینمقدار را از اعمال و آداب شرعیه را که عامل اند از جهت حفظ صورت و دام عوام است و یا
اینکه در واقع اعتقاد بر طبق این اعمال دارند و این حرفها که قرآن موجود فائده بحال شیعه ندارد تا آخر تقریباتشان
را طریق اضلال و دام گمراهی عوام قرار داده اند و بعبارة اخری یا اعمال ایشان بر خلاف اعتقادشان میباشد
و یا اقوال ایشان بر خلاف اعتقادشان میباشد اوّل کاشف خروج از دین است و ثانی کاشف از بدعت
در دین و شق ثالث هم در بین نیست باری آنچه از کلماتشان ظاهر میشود اینکه قابلیت حاصل نشود مگر بخدمت
و سر بر آستانه سائیدن مرشد و سر بر آستانه سائیدن نیست یعنی مرشد قبول نخواهد کرد مگر کسی را که قابل باشد
اگر دور هم لازم آید ضرری ندارد و مشایخ طریقت و اساتید اذکار را هم وصیت این شرط از شرائط بیست و
پنج گانه که از برای سالک قرار داده اند مبالغه بنهایت نموده اند تخلف و تجاوز از آن را مخل بمقصود

فصل دوم

ومانع از مطلوب میشمارند وشواهدی از اخبار نیز از برای اینمعنی نقل مینمایند از جمله روایتی از حضرت صادق
نقل مینمایند که فرموده است امرنا مستور منقطع بالمیثاق فمن هتك علینا اذله الله واز جمله روایت سلیمان
بن خالد است که انکم علی دین من کتمه اعزه الله ومن اذاعه اذله الله واز جمله روایتی در بصائر الدرجات
از حضرت صادق ع که فرموده ان امرنا سر وسر فی سر ونیز فرموده خالطوا الناس بما یعرفون ودعوهم
مما ینکرون ولا تحملوا علی انفسکم وعلینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان واز فردوس العارفین نقل کرده اند که گفته و روایت عیسی ع قال یا صاحب
الحکمة کن کالطبیب الناصح یضع الدواء حیث ینفع ویمنع حیث یضر لا تضع الحکمة فی غیر اهلها فتکون
جاهلا ولا تمنعها عن اهلها فتکون ظالما ولا تکشف سرك عن کل احد فتکون مفتضحا وکذا از این قبیل
مضامین در اخبار زیاد است که حضرات متصوفه دلیل بر مدعای خود گرفته اند والبته عوام بیچاره را کر
بخلوت خانه میکشانند واین حرفها که طریقه ما از اسرار است ودیگران خبر ندارند مکرر بر سر آنها میخوانند
وباین اخبار که امرنا سر وسر فی سر یا امرنا صعب مستصعب استشهاد مینمایند این ساده دلان گمان میکنند
که این اخبار را غیر از مرشد کسی دیگر ندیده ونشنیده فورا عقد قلب باینها بسته گمراه میشوند خلاصه حضرات متصوفه
این اخبار را مدرك حرفهای خود قرار داده تمسك میکنند ولکن اولا هیچ یك از اینها دلالتی بر مدعای
ندارد اما کلماتیرا که نسبت بحضرت عیسی ع میدهند در مقام اینستکه میفرماید موعظه ونصیحت خود را
در کلیه امور دنیویه واخرویه دریغ مدار از کسانیکه قبول موعظه ونصیحت مینمایند که اگر نصیحت
خود را از آنها منع کنی البته درباره آنها ظلم نموده وکسانیکه قبول نصیحت نمیکنند البته نصیحت کردن
آنها لغو وبی فایده وکار جاهلانه است چراکه قلب این شخص مانند زمین شوره زار است هر قدر باران
رحمت الهی بران ببارد گیاهی از آن نروید (زمین شوره سنبل بر نیارد) (در آن تخم امل ضایع مگردان)
نکوئی با بدان کردن چنانست (که بد کردن بجای نیك مردان) واینکه میفرماید ولا تکشف سرك
الخ این هم در مقام بیان اینستکه انسان نباید کلیه مقاصد خویش را در همه جا اظهار نماید چه بسا
در اظهار آنها محاذیری باشد وموانع وعوائق در انجام آنها پیدا شود که انسان بمقصود خویش نائل
نگردد واشاره بهمین معنی است که میگویند استر ذهبك وذهابك ومذهبك پس این ربطی باینکه
حضرات صوفیه اهل سرند ودیگران نیستند ندارد واما اخباری را که شاهد آورده اند این اخبار
نیز در وادی دیگر وربطی بمقصود حضرات ندارد بیان ذلك اینکه چون بنی امیه وبنی العباس لع که با دو

حق گذارده دنیا را اختیار کرده بودند و تمام مشغول فسق و فجور و احکام شرعیه را پشت سر انداخته بودند
بنحویکه مباینت کلیه بین رویه ایشان و آداب شرعیه بود و اظهار آداب شرعیه باعث رسوائی ایشان میشد ائمه
علیهم السلام همیشه احکام حقه را در پرده داشتند و از خوف بر جان خود و جان شیعیان خود اظهار آن نمیفرمودند
مگر در نزد شیعیان خود که اطمینان داشتند بر حفظ و عدم افشاء آن در نزد اعداء دین و چنانچه خود ائمه با هم
کس اظهار نمیکردند شیعیان نیز امر میفرمودند بر کتمان آن مگر از اهلش و اینکه امام در بصائر الدرجات
میفرماید ولا تحملوا على انفسكم وعلينا ظاهرا این معنی است یعنی کاری نکنید که شراره آتش نفاق منافقین را
بر جان ما و خودتان شعله ور سازید و کذا در آن خبر دیگر که میفرماید فمن هتك علينا اذله الله از واضحات است
اینکه هتک ائمه در نزد شیعیان معنی ندارد اگر واقعا شیعه و محب باشند پس معلوم است که هتک
در نزد منافقین و مخالفین مراد است و کذا روایت سلیمان بن خالد که میفرماید انکم علی دین خطاب بعموم شیعه
فرموده نه ببعضی دون بعضی و مقصودش از این فرمایش اینستکه اصل ولایت و محبت ما را مخفی بدارید از منافقین
و کذا از جمله شواهد بر این معنی روایت شریفه از حضرت عسکری ع که در طی اخبار وارده در مذمت طریقه صوفیه
ذکر شد که در ذیل آن روایت دارد ثم قال یا اباهاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد علیهم السلام و هو من
اسرارنا فاکتمه الا عن اهله و معلوم است که مراد امام از اسرار در این روایت مذمت صوفیه است که فرموده اینها
قطاع طریق مؤمنین اند و بشیعیان نشان فرموده که نمائید از اینها و حفظ نمائید ایمان خود را از شر اینها
و همین معنی را فرموده کتمان نمائید مگر از اهلش یعنی از شیعیان و با وجود این چگونه میشود مراد ائمه از اسرار در غیر
این خبر طریقه و رویه صوفیه باشد و خصوص اهل تصوف را سفارش فرموده باشند که شما این اسرار ما را
بکسان دیگر از شیعیان ما نگوئید که اینها اهل نیستند و اما جهت اینکه امام به ابی هاشم فرمودند این اسرار ما است
و کتمان آن نمائید این بود که در آن زمان زمان اشتهار و غلبه متصوفه بود و بنی العباس غالبا از علما و غیر علمای
ایشان داخل در رشته تصوف بودند و منافقین که در صورت شیعه و در باطن منافق و در رشته تصوف بودند و
مخالطه تامی با شیعیان داشتند و امتیاز شیعه از غیر شیعه امر بسیار صعبی بوده امام خوفا از اشاعه این معنی در
نزد بنی العباس به ابی هاشم فرمود کتمان نماید مگر از شیعیان که اطمینان دارد از محبین خانواده الله پس ائمه در
هر زمانی از خوف منافقین امر بکتمان امور حقه میفرمودند و این اخبار بمقصود متصوفه از اینکه رشته و رویه ایشان
از اسرار است و ایشان اهلیت این معنی را دارند و غیر هیچ ربطی ندارد بلکه این روایت صریح است در اینکه امر
بتبری و بیزاری جستن از طریقه صوفیه از جمله اسرار ائمه بوده است و بالجمله این اخبار در مقام امر بتقیه

واینکه شیعیان باید ولایت و دوستی ائمه را کتمان نمایند از منافقین تا از شر آنها محفوظ باشند چنانچه
در این روایت تصریح باینمعنی فرموده اند چنانچه حضرت صادق ع بمعلی بن خنیس فرمود یا معلی اکتم امرنا و لا
تذعه فانه من کتم امرنا و لا یذیعه اعزه الله فی الدنیا و جعله نورا بین عینیه یقوده الی الجنة یا معلی ان التقیة
دینی و دین آبائی و لا دین لمن لا تقیة له الی ان قال و المذیع لامرنا کالجاحد لله **الحاصل** ظاهر این اخبار
اینستکه مراد از اسراریکه ائمه ع امر بکتمان آنها فرموده اند آداب و احکام شرعیه اینست که برخلاف مشتهیات
نفسانیه مخالفین و منافقین که همیشه بمقتضای انهم شاقوا الله و رسوله در شق خلاف شق خدا و رسول
قدم میزدند که چنانچه این احکام حقه الهیه از ائمه ع شایع میشد همین باعث هلاکت نفس خود و
شیعیانشان میشد نه اینکه مراد از اسراریکه در این اخبار است بعضی از علوم ائمه ع باشد که ببعضی از
شیعیانشان تعلیم فرموده باشند و امر بکتمان آن فرموده باشند از بعضی دیگر از شیعیانشان چنانچه اینمعنی
مقصود متصوفه است با وجود یکه اینمعنی که طریقه تصوف از اسرار است قول تمام فرق صوفیه است و حال
اینکه کثیری از آنها هیچ اعتقادی بفرمایشات ائمه ع ندارند غیر از منتحلی التشیع که دوستی ائمه را بخود بسته
و فرمایشات آنها را راه دخل از برای خود قرار داده اند چنانچه درباره امثال اینها حضرت صادق ع میفرماید
یا جابر ایکتفی من انتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت فوالله ما من شیعتنا الا من اتقی الله و اطاعه تا اینکه
میفرماید یا جابر حسب الرجل ان یقول احب علیا و اتولاه ثم لا یکون مع ذلک فعالا یعنی بزبان میگوید محب علی
هستم ولکن فعلش تکذیب قولش را میکند از جمله اینکه علی یا ائمه دیگر ع در چه زمانی شنیده شده که محفل
خلوتی و یا جماعتخانه و یا شب پای چراغی قرار داده باشند و پنهانی از مردم در آنجا جمع شده عوض از
قرآن و احادیث مثنوی و اشعار منصور حلاج را تلاوت نمایند و از جهت حسن بنا بدعت در دین گذارند
و ثانیا این حضرات که طریقه خود را از اسرار میشمارند و میگویند که اظهار آن در نزد غیر اهل جایز نیست
و تمسک باین اخبار مینمایند پس خود اینها چرا عمل بر طبق قول خود و بر طبق مضامین این اخبار نمیکنند که شب
و روز چراغ در دست گرفته زوایا را گردش مینمایند که کی و کجا بینوائی را در خفا افسون برسر او خوانند
مانند عقاب کبوتر وار او را از لشکر کبوتران بربایند و چه کوشش میشود آنکسانیکه ارباب دانش و کمال که در هر
کاری داخل شده خود را باندک زمانی بمراتب عالیه میرسانند اهلیت اینمعنی را نداشته باشند و لکن آن
بیچاره که باصطلاح مرد را از زن تمیز نمیدهند و حرفهای بو مبتدا را بزحمت تمام باید یا و حالی نمود شب و
روز غیر از پی پرانی گاو و گوسفندان خود فرصت هیچ کار ندارد چنین شخص اهلیت این اصطلاحات مجهوله

[در حاشیه:] اینکه صوفیه ... بدعتها ... میکنند

انها را از عوالم دوازده کانه و منازل و عقبات هفت یا هفتصد یا هفتاد هزار کانه و شرائط بیست و پنج کانه و ذکر جلی و خفی و اقسام و کیفیات خاصهٔ انها را چنانچه اشاره خواهد شد داشته باشد و حال اینکه حضرات همیشه در کمین این گونه اشخاص صیاد وار دام خویش گسترده اند و این بیچاره کان هم از ساده دلی بطمع تکمیل نفس و عشق تحصیل مراتب کامله دست از اداب شریعه شسته کشیده و عاقبت جز سرگشته و خذلان چیزی ندیده و ذرهٔ از شهد کمال نفس نچشیده است (بغیر اینکه بشد دین و دانش از دستم) (دگر بگو که ز عشقت چه طرف بربستم) بلی فائده که از طریقت یاد گرفته و بدست اورده اند اینستکه میگویند زیارت ائمه و ترک خدمت مرشد غیر از تضییع مال سودی ندارد و حال اینکه بعضی از مشایخ و بزرگان اینطریقه در شرط دهمی از شرائط سلوک میگویند و از تتمیم و تکمیل این شرط ارادت و اخلاص نسبت بذریهٔ رسول و مشاهد و قبور و کتب جامعهٔ کلمات شریفهٔ ایشانست الخ و این حرف مال غیر سلسلهٔ اسمعیلیه است و اما اعتقاد انها بر حسب انچه از علی محمد که فعلاً در حدود خراسان از دعاة انهاست شنیده شده اینستکه میگویند زمین کربلا زمینی است خبیث از جهة اینکه سید الشهداء در ان کشته شده است و لذا از همانطرف بندر عباس میروند از برای زیارت بمبئی و از همانطریق نیز مراجعت مینمایند و هیچ سرو کاری بزیارت عتبات ندارند و دیگر فائدهٔ که این بیچاره کان ساده دل از طریقت برده اند اینستکه عقد قلب بسته اند بر اینکه همیشه اوقات باید صورت مرشد در نظر و نصب العین مرید باشد حتی در حال نماز نسبت بکسانیکه اعتقاد بنماز دارند و اما انکسانیکه میگویند مولی نماز ما را خوانده است مانند بعضی از فرق نصیریه و یا اینکه سرکار نماز ما را بخشیده و هر کس نماز بخواند طوقی از اتش بر گردن او میافتد مانند بعضی دیگر از نصیریه که فرقهٔ اسمعیلیه باشد که از همه جهة خود را از بار تکلیف اسوده کرده اند دیگر احتیاجی بانچه فهمانیدند ندارند و بالجمله هر کس داخل در رشتهٔ صوفیه شد همان اول وهله هیچ مرحله را از مراحل مجعوله در نزد انها طی نکرده و رنگ مرشد را ندیده انچه یاد گرفته اینستکه باید صورت مرشد و استاد را در نظر داشته باشیم و حال اینکه بر حسب اصطلاح و مراتب مجعوله خود مشایخ ایشان باید مراحلی را طی نمایند و شرائطی را دارا باشند تا اینکه نوبت برسد بمقام در نظر داشتن صورت مرشد از جهة اینکه از برای سالک در انجام سیر الی الله و سیر بالله و سیر فی الله که ثلاثه از اسفار اربعه است شرائطی قرار داده اند که طی طریق توقف بر انها و بدون انها انجام نپذیرد و بطور اجمال اشاره بان شرائط مینمائیم شرط اول ترک عادت و رسوم و تعارفات بمعنی اینکه سالک

بیان اینکه میگویند باید صورت مرشد نصب العین مرید باشد

ذکر شرایط مصطلحهٔ صوفیه برای سالک

فصل دویم

باید دست از کلیه عادات کشیده و تمام همت او اصلاح حال خویش باشد و اجتناب از ملامت اهل عالم قدسی
بر اجتناب از ملامت ابنای روزگار اولی و اقدم داند و مراد از توبه که میگویند اول مرحله جهاد اکبر توبه است
همین است و امّا توبه از معاصی و ذنوب پس این از فرایض فقه ایمان جوارح میشمارند و از برای سالک
مجاهد لازم میدانند دویم عزم بمعنی اینکه عازم بر تحمّل از شدائد باشند سیم رفق و مدارا با نفس از
تحمیلات بارگران که فوق طاقت او باشد چهارم وفا پنجم ثبات و دوام ششم مراقبت و آن عبارتست
از متوجه و ملتفت خود بودن در جمیع احوال هفتم محاسبه با نفس خود هشتم مؤاخذه نفس بعد از
ظهور خیانت نهم مسارعت در امور خیریه دهم ارادت یازدهم نگاه داشتن نسبت جناب مقدس باری
برسول و خلفای او دوازدهم خلوص قصد و نیت در جمیع اعمال سیزدهم صمت و آن بر دو قسم است
یکی حفظ لسان از زاید بقدر ضرورت و دیگر حفظ جمیع جوارح چهاردهم جوع و کم خوردن پانزدهم
خلوت و آن بر دو قسم است خلوت خاص و خلوت عام شانزدهم سهر و بیداری هفدهم دوام بر طهارت
هیجدهم مبالغه در تضرع و ذلت و خاکساری نوزدهم احتراز از مشتبهات بیستم کتمان سر بیست
و یکم شیخ و استاد و این بر دو قسم است استاد خاص و آن عبارتست از کسیکه بخصوص منصوب و
مخصوص بارشاد و هدایت است که نبی و خلفای خاصهٔ او باشند و استاد عام و آن عبارتست از کسیکه
بعموم فاسئلوا اهل الذکر منصوب از برای ارشاد شده باشد و معرفت استاد خاص بعقد قلب بنبی و خلفای
خاصهٔ او و جمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله است و امّا استاد عام شناخته نمیشود مگر بصحبت
در خلأ و ملأ و معاشرت باطنیه و ملاحظهٔ تمامیت ایمان جوارحی و نفسی این جوفها حال یکی از عظمای
این طریقه است حال باید مریدان اینها را ملاحظه نمایند که هیچ چیز را شرط مریدی و مرادی نمیدانند
بمجرد اینکه یکی محفلی بر پا نمود هیچ اطوار و اعمال و احوال او را ندیده مرید او میشود بجهة اینکه در این بین
یکنفر آدم زرنگی پیدا شده و لو خود او هیچ عقیده باقای مرشد ندارد ولی از جهة چرب و گرگی چند روزه دنیا
ساده دلان را دعوت باین مرشد مینماید و اگر در این بین در یک خویداری پیدا شد خود را از قبل مرشد نصب کرده
مستقل در ارشاد میشود (لاف شیخی در جهان انداخته) (خویشتن را با یزید ساخته) (هم ز خود سالک
شده واصل شده) (محفلی واکرده در دعوت کده) و این بیچاره کان کوسفند وار دنبال سبزه دار بطرف
او میشتابند و حال آنکه انسان عاقل اگر کرامات و خارق عاداتی هم از کسی مشاهده نمود نباید بمجرد این
فریفته او شود چنانچه در کلام منسوب به ابایزید سابقاً ذکر شد چنانچه این شخص که از اجلّهٔ این طریقه است

میگویند و زمینها بظهور خوارق عادات و بیان دقائق و نکات و اظهار خفایای افقیه و خبایای انفسیه و تبدل
بعضے از حالات خود بما بعناو فریفته نباید شد چه اشراف بر خواطر و اطلاع بر دقائق و عبور بر ماء و نار و طی
زمین و هوا و استحضار ارواح و امثال اینها در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل میشود و از این مرحله تا سر منزل مقصود
بسے منازل و مراحل است و بسی راه روان این مرحله را طی و انان پس از راه افتاده بوادی دزدان و اما لیه
داخل شده و از این راه بسا کفار را اقتدار بر بسیاری از این امور حاصل گردد بلکه از تجلیات صفاتیه نیز بے
بوصول صاحبش بمنزل نمیتوان برد الخ ولی از برای مریدان این زمان این حرفها در کار نیست شرط بیست و دویم
اوراد کلامیه است بیست و سیم و بیست و چهارم و بیست و پنجم نفی خاطر و فکر و ذکر است پس ذکر در مرتبه
بیست و پنجم واقع است و ان بر چند قسم است صغیر و کبیر و اکبر و اعظم و صغیر نیز بر چند قسم میشود خیالے
و خفی و سری و ذاتے و خیالی نیز بر دو قسم است قالبے و نفسی و هر یک از دو بر سه قسم است خیالی
قالبی جمعی اثباتے و خیالے قالبے جمعی ثبتے و خیالی قالبے بسطی جمعی اثباتے و خیالی نفسے جمعی ثبتی و خیالے
نفسے بسطی اثباتے و خیالی نفسی بسطی ثبتے پس از اینکه این مراتب سلوک و اقسام ذکر را دانستی بدانکه در
ذکر خیالے جمعی گفته اند که اسم استاد خاص را بطریق ذکر خفے تصور کند و مقام انزا در دل پائین تر از مقام
ذکر و یا در اسافل صدر پائین تر از محاذی ذکر قرار دهد و بعضے گفته اند در این حال مع ذلک تصور
استاد عام در خارج جسم در طرف یسار بفصل قلیلی اولی و انسب است و بالجمله بعد از اینکه در اصطلاح
و طریقه خود ایشان در نظر داشتن صورت مرشد بعد از طی این مراحل و در موقع خاصے و بکیفیت خاصه
میباشد شما را بجدا اگر انسان بمرض حب جاه مبتلا نباشد و غرض بازار گرمے و دکانداری و مردم فریبی
نداشته باشد چه گونه این حرفهای مجمل یا در هوا و کذا اصطلاحات دیگرے که دارند از قبیل اینکه میگویند
قرب نوافل و قرب فرائض و جمع بین این دو را مرتبه جمع الجمع و مرتبه قاب قوسین گویند و جمع بین هر
سه را بمعنے علم تقبد بهیچ یک از این احوال را مقام احدیت جمع و مقام او ادنی گویند و کذا از این قبیل
الفاظی که باید لفظ را از مرشد و معنی را از خدا خواست با این عوام بیچاره که حرفهای رسمی را از صدیکے
نمی فهمند القا مینمایند که این وقت اینها ساده دلان دست از اداب و شرایع دین کشیده و از این مفردات هم فائده
ندیده و بجائے نرسیده اند (میان این دو سرگردان و حیران) (نه از این نه از آن ندانند تا چه هستند) اینها
میخواهند از این راه و با این کیفیات مردم را عارف بحق و خداشناسی نمایند ولی چنانچه کسی خواهد با این
تزویرات تحصیل عرفان و از غیر این طریق خداشناسی باشند تا اخر هم خدا را نخواهد شناخت (زهی ابله

اشتراک صوفیه در اصطلاحات

فصل دوّیم

که او خورشید تابان (بنور شمع جوید در بیابان) با وجود اینکه اینها میگویند این طریقت بسیار خطرناک
و سلوک این کار هر کس نیست چه بسا موجب ضلال و گمراهی انسان میشود چنانچه حاجی معصوم علیشاه در
موضعی از کتاب خود میگوید ولکن در این طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات و وساوس و
ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده بسا اشخاص را در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و افسد
مفاسد آنکه باندک نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه بیرون میرود و همچنین یکی از بزرگان اهل این
طریقه در ترتیب آداب ذکر میگوید و بسا باشد که بجهة قصور مبتدی و یا تقصیر او در بعضی از مراحل سابقه
مغرور همان گشته و بوادی هلاکت چون انانیت و تعطیل و یأس و جنون و فرعونیت و امثال اینها افتد چه قاصر (صح)
را چون توجه باسماء مؤثره در حب و رجا بهم رسد آثار آشنائی و امید وارد و رفع تکالیف در آن حاصل میشود
و یا باسماء مظاهر کبریا و فرعونیت حاصل میگردد خوف یأس و تعطیل بهم رسد الخ و کذا در مقام بیان نفی خاطر
و فکر و ذکر که آخرین شروط بیست و پنجگانه سلوک است میگوید و خطر مراحل ثلاثه هلاکت ابدیه و شقاوت
سرمدیه است و آنچه شنیده میشود از عبادت اصنام و اوثان و کواکب و آتش و حیوانات و مراتب غلو و الحاد و زندقه
و اباحه و دعوای حلول و اتحاد و امثال اینها هم از این مراحل برخواسته میشود انتهی خلاصه اینکه با وجود اعتراف
خود اینها باینکه این رشته مهالک و خطرات زیادی دارد و همه زندقه و فرعونیت و بت پرستیها از این راه ناشی میشود
و یا بسر منزل مقصود نمیرساند مگر و چگونه از ناس و این رشته از اسرار و هر کس نمیتوان گفت چگونه خود اینها شب
و روز عوام را در پنهانی و خلوات میکشانند و این سخنان را در گوش آنها میخوانند که لو فرض طریقه ایشان واقعیتی
هم داشته باشد هر اینه از هزار نفر یکی را بمرتبه کمال و مرکب سیر نه صد و نود و نه نفر دیگر را براه دار البوار
و بئس القرار میرانند و خود را مصداق من سن سنة سیئة فعلیه وزر من عمل بها میگردانند **امر دوّیم**
از امور مشترکه بین فرق متصوفه اینستکه اینها اسم درویشی و فقر بخود داده میگویند درویشیم و طریقه ما رشته درویشی
و فقر است و میگویند آیه از جانب خدا باینکار نازل شده است در توصیف و تمجید از اهل این طریقه و پیغمبر نیز
فخر و مباهات نموده است از درویشی و طریقه درویشان و این مضامین را بشعر در آورده اند که از جمله اشعار آنها
اینست (ز درویشی درویشان پیمبر فخر بنمودی) (نبی را بر فرستاده خدا در شان درویشان) و این اشعار را بصورت
بسیار ملیحی میخوانند و ساده دلان و بقول اولاد گوسفندان از مرد و زن هر یک دو گوش دارند و دو گوش دیگر نیز
عاریه نموده محو و مبهوت این صوت خوش نشسته و گاهی از شوق اینکه عنقریب بهم سوان گشوده بعالم بالا عروج
خواهند نمود بی اختیار اشک از دیده سرازیر های های گریه مینمایند غافل که نمیدانند این آیاتیکه خدا تعالی در شان اینها

در بیان تصوف فرقه طریقت [illegible] خطرناک است و مع ذلک جامع و [illegible] مجهولات

امر دوّم از امور مشترکه بین ایشان

امر دویم از امور مشترکه بین صوفیه

فرستاده کدام است و پیغمبر در کجا فخریه نموده است از روی‌ترا ایشان وظاهرا ایر فرستادن خدا تعالی و فخریه
نمودن پیغمبر در بارهٔ اینها مانند خبردادن انبیا و اولیاء است از ظهور میرزا علی محمد باب که نعیم بابی در مقاله
خود دعوی آن نموده میگوید ظهور بر اکه حضرت خلیل بنامش بیت ایل بنا میکند و حضرت موسی از نامش و
ورودش متذکر میدارد و داود بمحل و مکانش تبریک میجوید و ادمیا بعهد تازه و تجدید شریعتش خبر میدهد
و دانیال بتاریخ ظهورش تصریح مینماید و خرقیل از مقامش و سلطنتش مژده میدهد تا انکه میگوید و حضرت
ختمی مرتبت امت را بلقایش مبشر است و منذر و حضرت امیرالمؤمنین بر مر اسم اعظمش ناطق است و ذاکر و
امام محمد باقر از اسم اعظم و تاریخش راوی است و معلی و لوح فاطمه از اولیاء زمانش حاکی است و مبین و
حضرت صادق از نام و کتابش مظهر است و مخبر مولوی معنوی تصریح باسم مبارکش میکند و شیخ محی الدین علاءالدین
مطابق واقع میگوید و مرشد نصیریان بتجلی اعظمش شرح میدهد و شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بتشیر
ظهورش سفرها بندالی اخر خرافاتش و حاجی حسینقلی جدید الاسلام که رساله مسمی بدلیل المنهاج در رد
بر مقاله و خرافات نعیم بابی نوشته چون باینمقام رسیده میگوید و اما اینکه گفته است عرفا و صوفیان صافی جمله
خبرداده اند انتها فالیشان هفتصد هشتصد سال است از درگاه شریعت مقدسه رانده شده اند جمله و حدت
الوجودیند که اول پیرایشان محی الدین است که میگوید سبحان الذی اظهر الاشیا و هو عینها جمیع ذرات موجودات را
شئ گویند موش و گربه و سگ و انسان و هر اینه بگوئیم قاذورات و عذرات در جوف انسان و سگ عین
محی الدین عربی است بیا زانستکه بگوئیم عین خدا است و باقی عرفا و صوفیان کاسه لیس او بند و میرزا حسینعلی
در مسلمان انها است و علی محمد پیرو ایشان بقول خود او که گفته و فی بیان ذات الله علی محمد الخ انتهی کلام جدید
الاسلام پس حاصل اینکه توصیف خدا تعالی و پیغمبر از طریقه حضرات صوفیه مثل خبردادن پیغمبران و ائمه از
ظهور باب دعوی بلا شاهد اگر بنای تصدیق باشد تصدیق هر دو باید نمود و الا ترجیح بلا مرجح لازم اید
و بالجمله اول باید معنی فقر و درویشی دانسته شود تا بعد هر صاحب عقلی رجوع بعقل خود نموده می بیند که اینها
در ادعای فقر و درویشی صادقند یا کاذب پس میگوئیم ممکن است که مراد از درویشی تواضع و فروتنی باشد
که انسان در مقام تن کند نفس خود را بمرتبه رساند که تمام خلق را بر خود برتری دهد و خود را در نزد انها
لاشئ محض و معدوم صرف ببیند و لازمه اینمعنی اینستکه اگر واردات و نا ملایمات از خلق نسبت باو وارد اید
هر اینه در مقام تدارک و تلافی ان بر نخواهد امد بلکه هر اینه در عوض احسان بانها خواهد نمود چرا که خود را صاحب
رتبه و مقامی نداند تا اینکه نا ملایمات را تحمل بشئونات و حیثیات خود بدیع در مقام تلافی بر اید خلاصه اینکه انسان

کلام نعیم بابی

نعیم بابی [illegible]

فصل دوم

خود را بمقامی رساند که احدی از رفتار و گفتارش در اذیت و آزار نباشد و چنانکه از کسی هم زحمتی و آزاری وارد آید در
عوض احسان با او نموده تا مصداق الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما باشد
چنانچه بعضی در اینمقام گفته اند درویش خاکیست بیخته آب بروی ریخته نه کف پائی را ازاو دردی و نه پشت
پائی را ازاو گردی انسان هر وقت بمقامی رسید که لو فرض کسی پا روی صورتش گذارد مانند خاک نرم بیخته
شده که آب کمی بر آن پاشیده باشند که اگر کسی پا روی آن گذارد نه صلابتی دارد تا کف پا از آن متأثر شود و نه گردی
دارد که پشت پا را غبار آلوده نماید البته صاحب اینمقام بمقتضای من تواضع رفعه الله و من تکبر خذله الله
در نزد خدا تعالی و خلق عزیز خواهد بود و اخبار بسیار از آل اطهار علیهم السلام در مدح این صفت وارد شده است
خواهی اسم از درویشی گذار خواهی غیر درویشی و ممکن است که مراد از درویشی از دنیا گذشتن و دل بآن نبستن
باشد که اینمعنی مرادف است با فقر چه یکی از معانی فقر نیز همین است سید معصوم علی شاه دکنی که از محال حیدرآباد
هند است سی و یک کلمه از او نقل کرده اند که در کلمه پانزدهم میگوید درویشی آنستکه بضرورت اکتفا کند و
طالب زیاده نباشد که رضا برزق اندک او را از حرص پاک کند و در کلمه چهاردهم میگوید درویشی آنستکه بچیز
کسان طمع نکنی و چون بتوان منع نکنی و چون گرد آمد جمع نکنی و در کلمه ششم میگوید سالک باید چهار موت
بر خود فرض کند تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی باشد و موت اسود که صبر باشد و موت احمر که مخالفت
نفس باشد و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کند که حاصل اینمعنی از درویشی و فقر اینکه انسان بالمره
قطع علاقه از دنیا و مافیها کرده بقسمی که لو فرض تمام دنیا را مالک باشد ابدا در نظرش جلوه ننماید و اگر تمام
از کفش بیرون رود هیچ انکساری در خاطرش ظاهر نشود و لا یبالی بعیش بعسر ام بیسر بلکه تمام عقد قلب
و علاقه خاطر بفیاض علی الاطلاق بسته و دست از تمام ماسوا شسته و از عطا های خلق که خود تمام محتاج
بعطا های ایزدی میباشند صرف نظر کرده و حوائج خود را پیش کسانیکه خود بی نیاز از فضل الهی نیستند نبرده
چنانچه حضرت زین المتهجدین علیه افضل صلوات رب العالمین در صحیفه سجادیه عرض مینماید اللهم انی اخلصت
بانقطاعی الیک و اقبلت بکلی علیک و صرفت وجهی عمن لم یستغن عن فضلك و رأیت ان طلب المحتاج الی
المحتاج سفه من رأیه و ضلة من عقله فکم قد رأیت یا الهی من اناس طلبوا العز بغیرك فذلوا و راموا الثروة
من سواك فافتقروا البته انسان پس از آنکه تمامی مخلوقات را از سر تا پا محتاج بحق دیده و بالعیان میبینند
آنکه طلب عزت از غیر خدا تعالی نماید ذلیل و آنکه قصد ثروت از غیر غنی بالذات نموده فقیر است مع ذلك
اظهار حاجت پیش محتاج برده و او را قبله حاجت قرار داده کمال سفاهت رای و ضلالت عقل خواهد بود

سید معصوم علی شاه دکنی

امر دوّم از امور مشترکه بین انها

خلاصه اینکه انسان خود را فقیر الی الله و غنیّ عن النّاس داند و حاجات خود را جز درِ خانهٔ حق اظهار ندارد و
شاید اشاره بهمین معنی فرموده است پیغمبر صلعم بقوله الفقر فخری و طریقهٔ انبیا و ائمّه علیهم السّلام بر همین بوده است
و در حقیقت صاحب این رتبه و مقام اغنی الاغنیاء است بالنّسبه بسوی خلق چنانچه در خبر است که اوحی
الله تعالی الی موسی ع یا موسی الفقیر من لیس له مثلی کفیل و المریض من لیس له مثلی طبیب و الغریب من لیس له
مثلی انیس و کذا از حضرت عیسی ع نقل شده است که میفرماید امسیت و لیس معی شیء و اصبحت و لیس لی شیء و
لیس علی وجه الارض احد اغنی منّی هر دو خبر در ارشاد دلیلی است و نیز صاحب این رتبه افقر فقراء است نسبت
بغنیّ مطلق چرا که هر قدر معرفت بحق بیشتر باشد انسان خود را افقر و احوج باو تبارک و تعالی می بیند
پس معنی فقر و درویشی دست از دنیا شستن و دل بمحبّت مولا بستن است (دلی نباشد سر بسر این فقر اموختن
باید کلاه فقر را از ترک دنیا دوختن) (کسب اسباب بود پرده گری) (شیوهٔ فقر و فنا پرده دری) (گر تو مردی
همه کن بکسر بند) (ور نه در فقر و فنا زن توبه) چنانچه مولی الموحّدین و سیّد الوصیّین و صلوات رب
العالمین خطاب بدنیا نموده میفرماید قد طلّقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها و در مقام دیگر میفرماید لو کنت جسمًا
مرئیًا و قالبًا حسیًّا لاقمت علیک الحدود و بلکه بالاتر از مقام ترک دنیا در مقام معرفت و عبودیّت اینکه ترک
اخرت نیز کرده تمام نظر او در مقام بندگی باهلیّت باری عزّ اسمه باشد چنانچه مولی الموالی علیه السّلام سر شوق داده
که عرض میکند الهی ما عبدتک خوفًا من نارک و لا طمعًا للجنّات بل وجدتک اهلًا للعبادة فعبدتک و همین معنی
از فقر است که عقل کل اشاره بان نموده فرموده الفقر فخری (در کلاه فقر میباید سه ترک) (ترک دنیا ترک
عقبی ترک ترک) و شاید مراد از ترک ترک در این شعر لابشرطیّت باشد چنانچه در بعضی اخبار قریب باین مضمون
دارد که کسی خدمت امام ع در مقام بیان حالات خویش عرض نمود من خوش دارم مرض را از صحّت و فقر را از ثروت
امام ع در جواب فرمود ما خانواده حالمان بر این نیست بلکه دوست میداریم انچه رضای حق در ان میباشد
و شاید سیّد کنی نیز نظر بهمین داشته باشد که میگوید و چون بتو رسد رد نکنی و چون گرد امد جمع نکنی و مکنی
که مراد از ترک ترک دنیا للدّنیا باشد یعنی فقرا انستکه ترک دنیا را طلبًا لمرضات الله و شوقًا للقاء الله نموده
باشد نه اینکه ترک دنیا لجلب قلوب الحمقاء کرده باشد چنانچه داب نمرد در صدر اسلام بعد از رحلت پیغمبر صلعم
بر این بوده است چنانچه معروفست که درِ حجره بروی خود میبستند و در خلوت نان و سرکه میخوردند بدین تدلیسات
و تلبیسات درِ خانهٔ امیر ع را بست و کارها او سرمشق شد از برای ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری و الی الان
نیز شنیده در هند بعضی سادات و جار است که عمری بجود و جمعیت و گرسنگی میدهند از برای دام اوردن ساده دل

تنبیه اول از فصل دویم

چنانکه در خبر شریف از حضرت هادی علیه السلام سابقاً گذشت که در بارهٔ اینگونه اشخاص میفرماید فیجحدون تصدیق
الانعام یتجرعون غمرانه یحوا الا بکاف خمرا که اینها گرسنگی بخود میدهند عمری را تا ادام نمایند از برای
پالان نمودن خر چنانکه را و باین معنی نیز یکی از معانی فقر است و بدترین معانی فقر همین معنی است که در حقیقت
نتیجه و ثمره اش خسران دنیا و آخرت است و ذلک هو الخسران المبین از جهت اینکه دنیا و آخرت هر دو را بر سر
مرید جمع آوری گذارده است و اشاره بهمین معنی است فرمایش پیغمبر صلعم که میفرماید الفقر سواد الوجه فی
الدارین و این قسم از فقر و احتیاج ناشی میشود از حب جاه و عاقبت این معنی غالباً بدعت گذاری در دین حق
است اعاذنا الله و اخواننا منها و باین معنی در اصطلاح غیر صوفیه است و اما در اصطلاح اینها سواد الوجه
فی الدارین عبارت است از فنای فی الله بحدی که باقی نماند از برای صاحبش وجودی نه در ظاهر و نه در باطن و نه
در دنیا و نه در دین و الخ و این را فنای حقیقی میگویند معنی سیم از فقر اینکه انسان احتیاج و حب بمال دنیا
داشته باشد و تمام همت خود را مصروف در جمع آوری مال نماید و این معنی فقر در غالب بلکه در عموم
بنی نوع انسان موجود است بر حسب اختلافشان از حیث مورد تحصیل آن و مورد صرف آن و ادای حقوق
آن که اگر از ممر حلال تحصیل و ادای حقوق آن نموده و در موردی که مرضی الهی است مصرف کرده از اعظم
عبادات است و اگر از ممر حرام تحصیل و ادای حقوق نکرده و یا در موردیکه سخط الهی در آنست صرف نماید
و یا جمع بین هر سه نموده البته عاصی و معاقب خواهد بود و چنانچه اینها یا بعضی از اینها ناشی از عدم اعتناء
بدیانت و کاشف از انکار قلبی باشد هر آینه موجب کفر خواهد بود و اشاره بهمین معنی شاید فرموده باشد
پیغمبر صلعم که فرمود کاد الفقر ان یکون کفرا و نظر بهمین معانی بعضی گفته اند الفقر ثلاثة اصناف فقر الی الله
دون غیره و فقر الی الغیر دون الله و فقر الی الله مع الغیر **و بالجمله** بعد از اینکه معنی فقر و دو نتیجه و اقسام
آن دانسته شد و معلوم شد آن قسمیکه اگر انسان دارای اینمعنی شد سزاوار است از برای فخر و مباهات و در
اخبار نیز مدح آن فرموده اند آن معنی اولست از معانی ثلاثه حال اگر حضرات صوفیه مدعی اینمعنی باشند
شما را بخدا انصاف دهید و عصبیت را کنار گذارید ببینیم با این اشخاصی را که ما در این عصر و زمان بالعیان
مشاهده مینمائیم از مرشدین و مریدین که باصطلاح گاری چهار اسبی سوار شده پی دنیا میدوند و
تکبر و نخوتشان از سایرین بمراتب بیشتر است و شب و روز در فکر و خیال اینکه طریقی بدست آورده
که تفوق و برتری بر مردم جویند چه مناسبتی دارند با آن دنیا گذشتگان و متواضعین حتی اینکه بوسائل
عدیده و مصادف کثیره دست در دستگاه دولت و حکومت و بخته که باین وسیله مورد حوائج دنیوی

مردم واز این راه ضمناً مقاصد خود را انجام داده باشند چنانچه در مقام اعتراض بر بعضی که چرا اظهار
هم مسلکی با اینها میکنند در جواب میگویند ما چاره در حفظ اموال خویش نداریم جز اظهار هم مسلکی
با اینها اگرچه این خود عذر بدتر از گناه هست معلوم است که سوء عاقبت کار این بدعاقبت را باینجا کشانیده
وبالجمله اگر کسی با اینها ادنی معاشرتی داشته باشد می‌بیند که اینها در سوء اخلاق و دنیا پرستی و شهوترانی
هر اندازه که دست پیدا کنند میدان بدیگران نمیدهند چهار نفر عوام را باین حرفها فریب داده از برای
اسایش و شکم چرانی چهار روزه دنیا ای بیچاره با اینکه شاخهای نخلهٔ نفس اماره است هر کدام بطرفی سر از
باغ اطاعت عقل بیرون اورده و ثمرهٔ خود را که نیت و حب جاه است نثار راه کنار دغل این شیطان مینماید
و تو باغبان ساده جاهل را از پی ان میدوانند که چنانا باغبان کامل بوی که صرف نظر از ثمرهٔ این نخله کرده انرا
قطع و قلع نموی و هموار دنبال دزد دغل ندوی (هران بلغی که نخلش سر بدر برد) (مدامش باغبان خونین
جگر به) (بباید کندنش از بیخ واز بن) (اگر بارش همه لعل و گهر به) و با اینکه سالک درندهٔ نفس وافعی
گزندهٔ شیطان سالها است در خانهٔ دلت جا گرفته تا اینها را از خانهات بیرون نکرده و سرا تهی نبریدی
کجا توانی خانه را خلوت سرای دوست حقیقی قرار دهی و چگونه دعوی عرفان و گذشتن از ما سوی نمائی
(در درون خانهات مار و سگ است) (مار افعی یار کلب بد رگ است) (هر دو در قصد تو در هر روز و شب)
(تو ز غفلت مایل لهو و لعب) (هان بامداد امینان خدا) (سر ز تن برکن باسان هر دو را) (ورنه اینخانه
کجا خلوت سرا) (گردد از بهر نزول کبریا) در تفسیر قوله تعالی وما قتلوه یقیناً حضرت صادق علیه الصلوة والسلام
و حاصل مضمون فرمایش اینکه بالا رفت عیسی بسوی اسمان در حالتیکه در اعمرتبه پوشیده بود که
حضرت مریم او را رشته و بافته و دوخته بود و چون بالسماء باسمان رسید ندائی شنید که یا عیسی دور کن از خود
زینت دنیا را حال جناب عالی را این لطیف پوشی و نظیف نوشی و تن پروری که داری گویا ناخبر من
عیسی است شرق و غرب عالم را فرا گرفته است بلکه خود را بالاتر از خاتم انبیا میدانی چنانچه در طی
کلمات محی الدین عربی خواهد ذکر شد که خود را خاتم اولیا گرفته و میگوید خاتم اولیاء افضل است از
خاتم انبیا و ان بدبخت دیگر که میگوید (پنجه در پنجهٔ خدا دارم) (من چه حاجت به بمصطفی دارم)
ای تو شکه در شهوترانی و شکم چرانی در تیه متابعت طبیعت حیرانی و هر لحظه خود را باسمی خوانی گاه عارف
و گاه درویشی و گاه خود را از همه برتر دانی اخوش اهد بوی دعی خود چه داری (دیو بنموده ترا هم نقش خویش)
(تو همی گوئی زابدالیم بیش) (از خدا نبوی در تو نه اثر) (دعویت افزون ز شیث و بو البشر) (اخوف

درویشان بد زدیدی ببی) تا گمان اید تو خود هستی کسی) بر فرض که چهار نفر ابله پیدا شده و نفهمیده و
با بدعی از دواعی دنیویه و غرضی از اغراض شخصیه گوش بحرفهای شما داد شما خود چرا شرم از خدا ندارید
سالهای سال ائمه هدی علیهم السلام و اصحاب اتقیاء ایشان زحمات زیادی کشیدند تا قلوب مردم را مأنوس بعلوم
دینیه و اداب الهیه نمودند و ایشان را از صحرای ضلالت بشاهراه هدایت رسانیدند) مریکه علم و دین
اموختن بود) چراغ دل زنو افروختن بود) و این جماعت با قلبهای مرده و امراض مزمنه خود را چون
طبیب حاذق و عارف کامل ارائه بخلق نموده معالجه امراض قلبیه و تعلیم معارف حقه بانها مینمایند
ولی هیهات هیهات) ذات نایافته از هستی بخش) کی تواند که شود هستی بخش) کسی از مرده علم اموخت
هرگز) ز خاکستر چراغ افروخت هرگز) و معلوم است نتیجه هدایت و شبانی کردن این کسانیکه لهم
قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اینست که احکام شرعیه و علوم
دینیه از میان رفته مریدان مانند بهایم همّشان خوردن و خوابیدن است چرا که خود را واصل بحق دیده
واسقاط تکلیف از خود نموده) ببین کنون که کور و کر شبان شد) علوم دین همه بر اسمان شد) و بالجمله
حضرات متصوفه اگر از فقر و درویشی که مدعی ان و خود را متصف بان میدانند معنای اوّل از معانی
ثلاثه را اراده میکنند البته هر صاحب عقلی که افعال و اطوار ایشان را دیده و شناخته و این دعاوی را از ایشان
بشنود بالقطع والیقین خواهد گفت که این دعوی از ایشان ناشی از بی شرمی ایشان است بلکه انچه در ایشان موجود
و مشاهد است دلیل بر معنی دوم است و اگر هیچ یک از معانی را اراده ندارند بلکه مرادشان از فقر و درویشی
کناره کردن از مساجد و مجامع مؤمنین و جمع شدن در جماعت خانه و محفل و پای چراغ و نحو ذلک از
اسمائیکه از برای مجامعشان اختراع نموده اند و پای چراغ اصطلاحیست در میان اسمعیلیه حد ود
خراسان و حضرات حاجی ملا سلطانیها که گاهی از مجمعشان تعبیر بپای چراغ کرده میگویند برویم بپای
چراغ و این عناوین از اختراعات ایشان است که هیچ اثری از اثار در ایات و اخبار نیست بلکه انچه در
قران و اخبار بما رسیده است عنوان مسجد است که در ایات و اخبار ترغیب و تحریض در بنا و تعمیر ظاهری
و معنوی ان فرموده اند چنانچه در حدیث شریف است قال رسول الله صلعم من بنی مسجداً فی الدنیا
اعطاه الله بکل شبر منه او قال بکل ذراع منه مسیرة اربعین الف عام مدینة من ذهب و فضة و در و یاقوت
و زمرد و زبرجد و لؤلؤ فی الجنة و در خبر دیگر میفرماید من بنی مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنة و اخبار
وارده در این باب بسیار است در وسائل و غیر وسائل و قال سبحانه و تعالی انما یعمر مساجد الله من

حضرت بخلاف درویشی اینست که از اعمال شرعیه و فقیه ... و صوفیه ... است

ان ترغیب تعمیر مساجد ... و احادیث ...

امن بالله والیوم الاخر واقام الصلوة واتی الزکوة ولم یخش الا الله و تعمیر مساجد یا ظاهریستکه یکج واجر باشد و یا معنوی است که بعبادات است چنانچه در حدیث شریف پیغمبر میفرماید یا اباذر من اجاب داعی الله واحسن عمارة مساجد الله کان ثوابه من الله الجنة بعد اباذر عرض مینماید که مراد از عمارت مساجد چیست میفرماید تعمیر مساجد باینستکه صحبت دنیا و لهویات در انها ننمائی و مشغول عبادت خدا یتعالی باشی پس تعمیر مساجد واقامهٔ صلوة در انها کاشف است از ایمان بخدا یتعالی بمقتضای این شریفه و حال مؤمن در مسجد حال ماهیست در میان اب که فرمودند المؤمن فی المسجد کالسمك فی الماء و چنانچه حیات ماهی باب است حیات روح ایمانی مؤمن نیز بودن در مسجد است و چنانکه کناره از مسجد نموده و رغبت بان نداشته و اعتنای بان ننماید کاشف است از اینکه قلب او خالی از نور ایمان است و البته مسجد از برای او زندان است که فرمودند المنافق فی المسجد کالطیر فی القفس پس تعمیر مساجد کاشف است از ایمان بخدا یتعالی و عدم تعمیر و اعتنای بمساجد شاهد کفر بخدا یتعالی است که در این شریفه میفرماید ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله شاهدین علی انفسهم بالکفر اولئك حبطت اعمالهم و فی النار هم خالدون از حکایات مضحکه اینکه در نواحی موصل از حضرات صوفیه بسیارند و شاید غالب از ایشان از سلسلهٔ بکتاشیه و سلسلهٔ نصیریه و نقش بندیه باشند و میرزا یحیی صبح ازل برادر میرزا حسینعلی بهاء در نزد انها تکمیل نفس نموده و اجازهٔ ارشاد گرفته است و فعلا چند سال است علمای اعلام دعات فرستاده اند جمع کثیری از انها را هدایت نموده اند یکی از کسانیکه از برای دعوت بحق انجاها میرود نقل نمود که اینها خبری نسبت بامام سجاد ع میدهند که حضرت فرموده بنا نمودن مسجد بدعت و ضلالت است چه اگر جد امیر علیه السلام را در مسجد ضربت بر فرق مبارکش زدند و او را شهید نمودند پس بنای مساجد از جملهٔ بدع و ضلالات است و این شخص میگفت بعد از اینکه جمعی از اینها هدایت شدند در مقام بر امدیم که در ان حدود مسجد بنا نمائیم و انها در مقام ممانعت بر امدند تا بالاخره بزحمت و مشقت تمام در ان حدود مسجد بنا نمودیم شما بخدا ببینید که شیطان رشته دیانت را از کار اینها را بکجا کشانیده است و اینها را اعتقاد بر اینستکه خلفای ثلاثه استحقاق مذمت ندارند و نباید اینها را مذمت نمود چرا که بلا رضایت امیر ع منصب خلافت نشده اند تا غصب خلافت کرده مستحق مذمت شده باشند و بالجمله بعد از اینکه معابد مسلمین مساجد انها است غیر از مسجد عنوان دیگری از شرع مطهر بما نرسیده است بعنوان معبدیت پس اینکسانیکه غیر مسجد را از جماعت خانه و محفل و غیر ذلك معبد قرار داده اند بمرتبا

حکایت مضحکه خنده آور
از تعصب بعضی
از صوفیه

مساجد و اینها را با نیات الصالحات خود قرار میدهند و لا زال ضعفائیکه ایمانشان غیر مستقر است بوسوسی
بطرف اینها میکشانند خصوصا اوقاتیکه مؤمنین در مسجد اجتماعی دارند از برای موعظه و ذکر مصیبت
ائمه اطهار که اگر اخلال اینها نباشد کثیری از مردم بواسطه ارتکازات اسلامیه خود بسوی مسجد خواهند
رفت اینها نیز اهتمامشان زیادتر میشود در اجتماع محافل خود و تهیه اسباب انصراف مردم از مسجد
و سخن اینکه سلب عقیده اینها از اداب شرعیه نشود بر سر اینها خوانده و استهزاء از مساجد و اجتماع در
انها مینمایند ولکن سیأتیهم انباء ما کانوا به یستهزؤن البته بمقتضای این ایه شریفه عنقریب جزای استهزاء
نمودن از نماز و روزه و رفتن به مساجد بر اینها معلوم شود و عجب از استهزاء و سخریه اینها هم نیست
ولکن عجب از بعضی از مؤمنین است که با وجود اینکه می بینند و میدانند که اینها لا زال طریقه و مذهب
ما را مورد ملعبه و استهزای خود قرار داده اند و کذا دیده و شنیده اند ایه شریفه را که میفرماید
عز من قائل یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا اولیاء الخ و مع ذلک بواسطه
اینکه باصطلاح اشکنه کشکی در نزد اینها بخورند و یا گاو و جوالاغی در منزل اینها بچرانند نهی الهی را
مخالفت نموده همیشه با اینها اظهار مودت کرده خلطه و امیزش می نمایند و البته بمقتضای قوله تعالی
و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم ایات الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث
غیره انکم اذا مثلهم اینهائیکه مخالطه و اظهار مودت با مستهزئین احکام شرعیه مینمایند حالشان با
مستهزئین یکسان خواهند بود چرا که اینها منافقند نسبت بامر دین پس اینها کافر باحکامند و اینها
منافق بلکه منافق اسوء حالا از مستهزء و کافر خواهد بود چنانچه در ذیل ایه شریفه منافق را بر کافر
مقدم داشته میفرماید ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعا پس بدتر منافقان کسی است
که منافق در امر دینش باشد و بمعاندین مذهبش اظهار مودت نماید و بالجمله اینها که باین وسائل
تفرقه بین مؤمنین می اندازند حالشان حال بنی غنم بن عوف است که در زمان پیغمبر ص در قبال مؤمنین
که مسجد قبا را بنا کرده بودند بنی غنم نیز عمارتی بنا نمودند و اسم او را مسجد گذاردند در ظاهر میگفتند ما در
مسجد خود عبادت میکنیم و پیغمبر ص را دعوت بمسجد خود مینمودند که تشریف بیاورید در مسجد ما نماز
بگذارید ولی در باطن این بنا را ساخته بودند بقصد اینکه ابا عامر راهب که از رهبانان زمان جاهلیت
بوده در مدینه و چون پیغمبر ص بمدینه تشریف اوردند آتش حسد در کمونه قلب او جای گرفت و در مقام
مخالفت با حضرت بر امد و بعد از فتح مکه معظمه فرار نموده بجانب روم و بنی غنم انتظار او را میکشیدند

کرانند و مرجوع نماید و او را در قبال پیغمبر ص پیشوای خود نمایند و این بنا را در قبال مسجد قبا معبد خود قرار دادند این بود که در ان مسجد جمع میشدند و دائماً اخلال در امور اسلامی نموده و تفرقه بین مسلمین میانداختند اینستکه خدا یتعالی در وصف این گونه اشخاص و محافل میفرماید و الذین اتخذوا مسجداً ضراراً و کفراً و تفریقاً بین المؤمنین که در حقیقت این محافل اضر بحال مؤمنین است از ثقیفه بنی ساعده حال شما را بخدا انصاف دهید ایا این مساجد که اصل اساس و بنیانش از برای تقوی و عبادات از صلوة و تلاوت قران و ذکر فضائل و مناقب و مصائب اهل بیت الطهارة و بیان احکام الهیه و اداب شرعیه شده است که حقیقة مانند بنائیست که از ابتدا اساس و پایه او را مستحکم نموده باشند بهتر است و یا این محافل که اصل بنیانش از برای خواندن مثنوی و اشعار منصور حلاج و تفسیر محی الدین عربی و ذکر فضایل و توصیفات این گونه اشخاص شده است که در حقیقت مانند عماریتیست که در کنار رودخانه اب ساخته شده باشد که باندک طغیان اب هباء منثورا خواهد شد افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار و معلوم است عماریکه در کنار رودخانه ضلالت ساخته شده طغیان سیل نفاق او را و اهلش را یکسره از جا کنده و وارد در قعر جهنم نماید بمقتضای قوله تعالی فانهار به فی نار جهنم و انسان متحیر است که اینها چه فائده از مثنوی دیده اند که این همه اهتمام در خواندن ان دارند چه بسا کسی از غیر طریقه ایشان اتفاقاً در محفل حاضر باشد مدتها معطل شده تا تسبیب اسباب نمایند و او را از مجلس بیرون کرده مشغول مثنوی و اشعار حسین حلاج میشوند پس اگر یکی بکفش خود نداند و مبتلا بناخوشی اغوا باشد بودن این شخص در مجلس چه ضرر بحال انها دارد حتی نوه جناب حاجی ملا سلطان که ملقب است بصالح علی شاه مثنوی را عنوان درسی برای مرده قرار داده است که هر کدام از طرفی دوان دوان بجامه رویده پای چراغ بچه کار اقا درس مثنوی میفرماید ولی کیفیت درس گفتن اقا چه گونه است نمیدانم ایا بس مجرد شعر خواندن و از فهمیدن معنی بهره ندارند چنانچه حضرات اسمعیلیه حلوه در خراسان خالشان بر اینستکه جمع میشوند و اشعار را بطور خاصی میخوانند و در رقید فهم معنی نیستند چنانچه بکرات قصه ابا یزید بسطامی را که در دفتر چهارم مثنوی نقل کرده که در حال مستی میگفت سبحانی ما اعظم شانی کفت مستانه عیان ان ذوفنون لا اله الا انا ها فاعبدون و چون بهوش امد اصحابش گفتند تو چنین گفتی و این صلاح نیست گفت اگر دو مرتبه چنین گفتم مرا بکشید دفعه دیگر نیز در حال بیهوشی این کلام را بر زبان جاری کرد اصحابش هر کدام کاردی در دست گرفته قصد او نمودند مولوی در این مقام تشبیه نموده است اصحاب ابا یزید را در قساوت قلب بسفاکی و لا مذهبی ملحدان

بیان اینکه محافل حضرات در قبال مساجد مانند مسجد ضرار است در قبال مسجد قبا

درس مثنوی گفتن نوه حاجی ملا سلطان از برای مرده

کردکوه وکفشه) هر یکی چون ملحدان کردکوه) کاردمیزد پیر خودرا بی ستوه) وکردکوه از جملهٔ قلعهائیست که حسن صباح در حدود رودبار استیلا بر اینها پیدا کرده چنانچه در فصل اول در طی حالات الموتیین ذکر شد واین کردکوه قریب بحدود مازندران است که مقر ملاحدهٔ اسمعیلیه بوده است وهمچنین کلاردشت از حدود مازندران وتا زمان ناصر الدین شاه چند فوج عسکر با ماٴت حبیب الله خان پدر نصیر السلطنه تنکابنی قزوینی دهٔ اینها راسرکوبی نمودند وفعلاً در حدود کلاردشت معروفند بطایفهٔ خواجوندکه خلاصه این کردکوه قلعهٔ ئیست که مقر ملاحده بوده است ومراد از ملاحده چنانچه در روضة الصفا ورسالهٔ سید جمال الدین افغانی که از اینها تعبیر بطبیعیین کرده کوه نموده چنانچه عبارتش را در طی حالات بابیه ذکر خواهیم نمود ومختصر کتاب الفرق بین الفرق وغیر اینها از تواریخ نقل کرده اند اصحاب حسن رودباری که معروف است بعلی ذکره السلام ویکی از ائمه وپیشوایان فرقهٔ نزاریه از اسمعیلیه است میباشند وحضرات آقاخانیها در حدود خراسان این اشعار را مکرر میخوانند وبنادانی فخر بخود وطریقهٔ خود میدهند ومولوی را هم از طریقهٔ خود میشمارند ومعنایش را نمیفهمند بین جهالت ونادانی کار انسان را بکجا میرساند وبالجمله مثنوی درس گفتن جناب صالح علی شاه نوهٔ جناب حاجی ملا سلطان اگر از این قبیل باشد که مناسب شان ایشان نیست واگر اشعار مثنوی را توجیه وتأویل ومنطبق بر آیات واخبار مینماید اولاً اینکه داخل میشود در زمرهٔ کسیکه حضرت صادق ع در بارهٔ اینها فرموده یمیلون الیهم ویؤلون اقوالهم الا فمن مال الیهم ویأول اقوالهم فلیس منا وانا منه براء چنانچه خبر شریف سابقاً ذکر شد وثانیاً اگر انسان مبتلای بمرض مزمن حب جاه نباشد و سودای مرادیت در سر نداشته باشد چگونه اخبار العصمت علیهم السلام را از اخبار متعلقهٔ باصول وفروع واخلاق وغیر ذلک وتفاسیر واردهٔ از ائمه علیهم السلام که در حقیقت جادهٔ مستقیم است وسالک ان باسانی وراحت بمقصد میرسد پشت سر انداخته ومثنوی را با زحمت ومشقت تمام عمر عزیز را ضایع نموده در توجیه و تأویل وتطبیق بر آیات واخبار نماید چه بسا توجیه ما لا یرضی صاحبه هم باشد که حقیقةً اکل از قفا است و مانند کسی است که از جاده بیرون در بیابان پراز خاک وخاشاک وبشکم وسینه حرکت نموده خواهد خودرا بمقصد رساند که ابدالدهر بمقصد نخواهد رسید افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی امن یمشی سویاً علی صراط مستقیم اگرچه قدر سعی وکوشش او بیشتر باشد از جاده که سالک را بمقصود میرساند دورتر خواهد شد واز جملهٔ کسانی میباشد که امام صادق ع در بارهٔ اش میفرماید العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق ولا یزیده السیر الا بعداً نمیدانم ائمهٔ چه چیز را واگذار کرده وبیان نفرموده اند که محتاج بیبیان مولوی محی الدین وحسین حلاج

كتاب مثنوى را سلطان العاشقين نوه حاجی ملا سلطان بيان السعاده

امر سیم از امور مشترکه بین انها

١١٣

حکایت بلعم بن باعور

وامثال اینها باشد خصوصا نسبت بکسانیکه خود را از امامیه میشمارند وکلمات این اشخاص را که بعضی مذهبشان
معلوم نیست وبعضی لامذهبی شان معلوم است چون در شاهوار دیده کوش نموده اند واینها نیست مکر
از جهة اینکه انسان پس از اینکه کفران نعمت کرده واخبار را پشت سر انداخته خدا یتعالی حلاوت اخبار را از قلب او
بیرون برده وشیطان قرین او شده وکلمات مولوی ومحی الدین را در نظرش جلوه داده میل باینها پیدا کرده وعاقبتش
بضلالت انجامیده است مانند بلعم بن باعور که خدا یتعالی اسم اعظم باو تعلیم فرموده هر وقتی که خدا یتعالی را بان
اسم میخواند خدا یتعالی اجابت او میفرمود وچون کفران نعمت نموده اسم اعظم را پشت سر انداخته شیطان قرین
او شده او را میل بسوی فرعون داده واسم اعظم از نظر ولسانش محو شده اخر الامر باین بلاها مبتلا کردید وصار
من الضالین که خدا یتعالی به پیغمبر میفرماید واتل علیهم نبأ الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان
من الغاوین فی المجمع عن الباقر ع الاصل فیه بلعم بن باعور ثم ضربه الله مثلا لکل مؤثر هواه علی هدی الله من اهل القبلة
ونیز از انحضرت روایت شده است که فرمودند مثل مغیرة بن سعید مثل بلعم بن باعور است در حالات مغیره
کذشت که سلب نعمت محبت واطاعت امام ع از او شده جعل اخبار وبدعت کذاری در دین مینمود خداوند عالم
مارا حفظ فرماید از حب جاه وسوء عاقبت بمحمد واله **امر سیم** از امور مشترکه بین فرق صوفیه اینکه از مسلک
خویش تعبیر بطریقت مینمایند ومیکویند دیکران اهل شریعت وما اهل طریقتیم وشریعت صرف مقدمه و
عبره ایست از برای رسیدن بطریقت وحقیقت والا خود شریعت بنفسها منشأ اثار وداخل در عنوان نه با
وایمان نمیباشد ودر بعضی از مقامات از شریعت تعبیر بقشر وپوست واز طریقت تعبیر بلب ومغز نموده
میکویند انچه منشأ اثار میشود مغز است وهیچ فائده بر پوست مترتب نیست ومیکویند عمل باحکام واداب
شرعیه مادامیستکه انسان قدم در جادهٔ طریقت نکذارده وسالک طریق یقین نشده باشد چنانچه محی الدین
در تفسیر ایهٔ شریفه اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة که در قصر صلوة مسافر شرعی وارد
واصل حکمش از جملهٔ ضروریات ملة اسلامیت میکوید مادامیکه انسان مسافر ارض استعداد وسالک
طریق یقین است باکی نیست اکر تواند وتنقیص اعمال بدنیه مثل نماز وروزه نماید ودر این خرافات مستمسک
نموده بحدیثی که نسبت به پیغمبر ص میدهد که فرموده من اوتی حظه من الیقین فلا یبالی بما انتقص من صلوته
وصومه چنانچه در طی کلمات منقوله از تفسیرش ذکر خواهد شد وکذا تمسک مینمایند در ترک عبادات بایهٔ
شریفه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین چنانچه مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة میفرماید به ایه شریفه معنی دیکر داده
واینها یقین را عبادات از طریقهٔ خود شان کرفته وکفته اند غایة عبادت انسان تا وقتیستکه داخل در مسلک اینها

شود و باین نحوه خرافات مردم را گمراه نموده و اذکار باطل و ترک عبادات مینمایند انتهی حاصل کلامش و از
صاحب مجلی محمد بن ابی جمهور احسائی نقل شده است که گفته در اوقاتیکه توقف افتاد مرا بلد در عبر ارض نجد
شنیدم که در این کوه شخصی میباشد منزوی و منقطع از معاشرت مردم واصل و از اهل یمن بود من رفتم تا بموضع
او و سلام نمودم و جواب شنیدم پس دیدم شخصی خوش کلامی بر او بود اثر صلاح گفتگو نمودم با او در فنون علم
دیدم شخصی است با ذوق پس گفتم خوشحالی داری از انقطاع مردم الا اینکه شنیده ام که نماز را بروش شرع محمدی ص
بعمل نمیاوری با اینکه علت و عذری نداری گفت بلی از بهر اینکه این صورت ظاهره حجاب است از برای شخص واصل
بمرتبه حضور من گفتم بر تقدیر صدق اینکه وصول تو اتم است از وصول پیغمبر ص و اتصال تو اعلا است از اتصال او
گفت حاشا و کلا بلکه واصل حقیقی او است و بدین و بسبب او متصل میشوند کل سلاک و جمیع خاصه اخذ نموده اند
مراتب و مقامات خود را از او پس گفتم چگونه او با وصول تمام و اتصال کامل ترک ننموده صورت ظاهره نماز و
سایر عبادات شرعیه را بلکه علی الدوام با اهتمام تمام محافظت آنها می نمود گفت پیغمبر واصل و مردود شد و من
واصل و مردود نشدم من تعجب نمودم از کلام او و گفتم نظر بحرف تو لازم میشود تو افضل از او باشی زیرا که همه کس
میداند که غیر مردود افضل از مردود است پس بخنده آمده گفت فهم نمودی جهلی را بجهلی گفتم مقصود خود را بیان
نما تا از جهل بیرون آیم گفت پیغمبر ص مردود شد از جهت تکمیل خلق چرا که در او بود قوه ملکیه و نفس قدسیه
بحدیکه جمع نموده بود بین دو جانب و مانع نمیشد او را حضور نزد حق از اشتغال بخدمت در تکمیل خلق و
هدایت نمودن ایشان و کذا مانع نمیشد او را اشتغال بتکمیل خلق از حضور نزد خالق و اما من مسکین نمیباشم
در این مرتبه و لذا نگردیدم از مردودین بلکه منتهی درجه شأن من ملازمت عتبه ملک است و در حضور او
بودن و قبول نفحات او نمودن پس عبادت پیغمبر ص نه از جهت قرب و وصول بود بلکه مقصود از نمازش این بود
تا اینکه اقتدا نمایند باو عامه و متوسل شوند باثار و اطوار او و خاصه میگوید من بعد از شنیدن این سخن مسخر او شدم
و مبهوت شد عقل من بزخارف تقریرات او بمرتبه که غالب شد بر وهم من اینکه او محقق و یا قریب بتحقیق است
پس تأیید نمود مرا جناب قدس الهی بفضل و کرم خودش و رجوع نمودم بعقل خود و ثابت شد بعقل من و باو
گفتم که بوصول عمل منقطع نمیشود و نه از جهت او ترک میشود و امر شرعیه این خیال شیطانیست که تو میگوئی چرا که
وصول نزد اهل وصول ترک نمودن است ملاحظه عمل را نه خود عمل را پس ساکت و منقطع شد از جواب ساعتی
متفکر شد بعد گفت ای مرد بازداشتی مرا از آنچه در او بودم با من حرف زیاد مزن برخیز برو من بر این مغاره
تنها مده ام مگر از جهت ترس از امثال تو پس بیرون رفتم از نزد او و دانستم که وهم او را باین وادی انداخته است

وهلاك نموده است انتهی کلام منقول از صاحب مجلی حقیقة ملاحظه نمائید که بچه نحوه تزویرات وتقربات
مردم عوام را فریب میدهند واز زیر بار تکالیف شرعیه بیرون برده انها را در سلك بهائم میکشانند که ذهن
شیطان از ان قاصر است خواهد امد در محل خود که پیر مرد هفتاد ساله از ملاحدهٔ اسمعیلیه میگفت سرکار نماز
وروزه را از اهل طریقت عفو فرموده است وچنانچه بعضی از اینها را انسان بر بیند که عامل بر اداب شرعیه
میباشند نیز از برای بدام اوردن عوام است ویا از جهة سیاستی که وقت اقتضای ان میکند که در ظاهر خودرا
در میدان جهاد مینماید ودر باطن تحصیل مشتهیات میکند اینستکه حضرت بحر العلوم قدّه از اینها تعبیر
بمنافق فرموده واینها را تشبیه فرموده بکسانیکه در ظاهر در خدمت پیغمبر ص جهاد میرفتند ودر باطن اخلال
در کارهای او مینمودند چنانچه در بعضی از کلمات منسوبه باو در شرح فرمایش پیغمبر ص که فرمودند رجعنا
من الجهاد الاصغر الی الاکبر میفرماید اصغر مثال ونمونهٔ اکبر است و هر حکمی از برای هر دو ثابت است تا اینکه
میفرماید چنانکه در مراحل جهاد اصغر اسلام که اول مرتبه است وعبارت است از تلقی بشهادتین زبان فاصل
میان مسلم وکافر است وایمان که مرحلهٔ دویم است عبارت است از علم بمؤدی شهادتین وفاصل میان مؤمن
ومنافق است چه منافق انست که تفاوت باشد میان سریرت وعلانیت او پس هرگاه خانه دل او بمشاهدهٔ معنی
انچه زبان میگوید روشن نباشد منافق خواهد بود وشناختن دیگران انرا باثار وعلامات بربی اعتقادی
بما بیلفظون بر میشود چه مقتضای شهادتین علم بوحدانیت معبود وتصدیق بکل ما جاء به الرسول است و
اثر ان در ظاهر ترك عبادت غیر واحد واطاعت بکلما جاء به الرسول است پس هر که دیگری را بندگی کند منافق
خواهد بود وانکه هوا وهوس خود خواهد بود افرأیت من اتخذ الهه هواه وگاه ابلیس باشد الم اعهد
الیکم یا بنی ادم الا تعبدوا الشیطان ظاهر است که این انکار بر کسی نیست که فقط شیطان را خالق داند بلکه انکار
بر پیروان او است پس هر که متابعت شیطان کند او را معبود گرفته وگاه انسان دیگر که طمع مال وجاه از ان است
وگاه درهم ۷ وهمچنین هر که از راه عذر یا نسیان یا خطا ترك ماجاء به النبی ص نماید داخل در زمرهٔ منافقین خواهد
بود همچنانکه در حدیث محمد بن خالد از امیر المؤمنین ع منقول است فاعتبروا مکان الکافرین والمنافقین
باعمالهم الخبیثه وچنین کسی اگرچه هجرت میکند وجهاد مینماید ولکن نه هجرت او الی الرسول است ونه جهاد
او فی سبیل الله چنانکه میفرماید من کانت هجرته الی الله ورسوله واما من کانت هجرته الی امرئة یصیبها او غنیمة
یأخذها فهجرته الیهما چون دانستی که جهاد اصغر مثل جهاد اکبر است میدانی که همین فصل وانفصال در جهاد
اکبر است ودر این مراحل نیز منافقین هستند چون هر دو جهاد در دو مرحلهٔ اول که اسلام وایمان باشد

نقل فرمایشات بحر العلوم قدس سره

۷ ودینار و
غیر اینها وهر که از
غیر رضای الهی اینها
را متابعت کند اینها
را معبود قرار
داده
م

فصل دویم در حالات صوفیه

شریک اند مگر در بعضی مراتب که بآن اشاره خواهد شد پس فاصل میان مؤمن و منافق این مجاهدین نیز ایمان است و شناختن ایشان باثار و علامات داله بر عقد اذعان است و چون دانسته خواهد شد ایمانیکه در مراحل جهاد اکبر واقع است اشد از ایمانیستکه واقع در راه جهاد اصغر است پس ملازمت مقتضای شهادتین در مجاهدین این راه بیشتر ضرور و در کار است و باندک تخلفی از مقتضای احدهما شخص داخل در سلک منافقین است و از این جهت سالکین راه خدا کسی را که بقدر رأس ابره از ظاهر شریعت تجاوز نماید سالک نمیدانند بلکه کاذب و منافق میدانند و اشاره باین است بخبر ثقة الاسلام بسند متصل از سمیع بن عبد الملک از ابی عبد الله روایت کرده که قال قال رسول الله صلعم ما زاد خشوع الجسد علی خشوع القلب فهو عندنا نفاق همچنانکه منافق از مجاهدین جهاد اصغر کسانی هستند که هجرت ایشان مع الرسول یا از خوف سیاست و یا طمع وصول غنائم یا ظفر بر محبوبه باشد نه لله و فی الله و قلع و قمع دشمنان دین خدا و ظاهر ایشان در میدان جهاد و باطن در تحصیل مشتهیات یا دفع سیاست از خود است همچنین منافق از مجاهدین جهاد اکبر کسانی هستند که مجاهدهٔ ایشان نه از برای تسلط قوهٔ عاقله است بر قوای طبیعیه و کسر صولت آنها و تخلیص خود از برای خدا در راه خدا باشد همچنانکه منافقین صنف اول در ظاهر متلبس بشهادتین و بدن در مسافرت با رسول و مقاتله با کفار بودند و نفاق باثار و علامات و اتیان باعمال منافیه از برای حقیقت ایمان شناخته میشد باظهار کلمهٔ کفر چه بآن اظهار داخل در سلک کفار میشدند و همچنین منافقین صنف ثانی در ظاهر بلباس سالکین راه خدا متلبس و باطراق راس و تنفس صعداء متشبث گاهی خشن میپوشند و زمانی صوف در بر میکنند و بعضی ها مبکی اند و ترک حیوانیها مینمایند و ریاضتها میکشند و اوراد و اذکار جلیه و خفیه میخوانند بکلمات سالکین متکلم میشوند و سخنان فریبنده در هم میبافند و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و لکن اثار و علامات و افعال و اعمال ایشان نه موافق مخلصین و نه مطابق مؤمنین است و علامت ایشان عدم ملازمت باحکام ایمانست زیاده از آنچه در مؤمنین از صنف اول در کار است پس هر که را ببینی که دعوی سلوک کند و ملازم تقوی و ورع و متابع جمیع احکام ایمان نمیباشد و بقدر رأس سوزنی از صراط المستقیم شریعت حقه انحراف نماید او را منافق بدان مگر آنچه بعد از آن خطایا ذنبا از او سر زند همچنانکه جهاد دوم جهاد اکبر است نسبت بجهاد اول همچنین منافق این صنف در صحیفهٔ الهیه وارد حقیقت آن از برای ایشان بر وجه اشد ثابت است هم للکفر یومئذ اقرب منهم للایمان یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکتمون فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا و از منافقین این صنف فرقه هستند که نام مجاهد بر خود می نهند و احکام شریعت را

ثقة الاسلام کلینی قدس سره است

بنظر حقارت مینگرند و التزام انهارا شان عوام میدانند بلکه علمای شریعت را از خود انی میخوانند و از
پیش خود امور ی اختراع میکنند و افترا بخدا می بندند چنان گمان میکنند که راه بخدا و رای راه شریعت و در
حق ایشان است ویریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا و نیز در حق ایشان است و اذا
قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول رایت المنافقین یصدون عنک صدودا و نیز در حق ایشان
است و قالوا البشر یهدوننا فکفروا نماز و روزه بجا آورند اما نه از سر شوق و رغبت عبادت میکنند
ولکن نه بخلوص نیت ذکر خدا مینمایند نه بر دوام و استمرار چنانکه خدا از ایشان خبر میدهد ان المنافقین
یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا
قلیلا مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء پس متنبه باش و بعبادت و ذکر قاصر مغرور و فریفته نگردی
انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه خلاصه اینکه در اذهان جهال خود شان رسوخ داده اند که شریعت و طریقت
مفهوما و مصداقا و معنای متباین میباشند و شریعت قنطره ایست نسبت به طریقت که باید عبور از او
نمود و خود را بطریقت رسانید تطهر طی مسافت خارجیه و ارتقاء از سلم چنانچه علیمحمد قاسم ابادی که یکی
از دعات و مروجین ملاحدهٔ اسمعیلیه حدود خراسان است بیک نفر گفته بود شما از همه جهت از استر
میباشید الا اینکه در پلهٔ پایین از طریقت مانده اید بسر منزل مقصود نرسیده اید اگر یک قدم بالا گذاری و
داخل در طریقت شوی هیچ نقصی نداری و همچنین در ذهن عوام رسوخ داده اند که شریعت مانند پوست
جوز و بادام است که باید ور ادور انداخت و یا سوزانید و مانند پوست هندوانه و خربزه است که باید
پیش الاغ و سایر حیوانات انداخت تا طعمهٔ انها شود و انچه فائده دارد مغز اینها است چنانچه طریقت مغز
شریعت است و تمام فوائد مترتب بر ان است و بالجمله خود را اهل طریقت و دیگران را اهل شریعت و این دو
رشته را مغایر گرفتند رشتهٔ خود صحیح و رشتهٔ غیر را باطل دانسته اند تا مترتب اثر داده اظهار عداوت مینمایند
خصوصا نسبت بعلمای اعلام چنانچه در موقعش اشاره خواهد شد و در کلمات بحر العلوم قده نیز گذشت
حاصل اینکه این معنی هم یکی از طرق اشتباه اهالی است که متصوفه از این راه باین تقریبات عوام را اسرا نداه
پیچیده طوق مریدی در گردن انها می نهند خصوصا بضمیمهٔ این حرف که شما داخل در طریقت شوید بعد
انچه را کرده بد برکردن ما باشد چنانچه بکرات از بعضی از اسمعیلیه شنیدم و همین حرف را در صدر اسلام یهود
و نصاری نسبت ببعضی از مؤمنین میزدند و انها را ایمن از عقاب الهی مینمودند چنانچه خدای تعالی در

قران مجید از انها خبر داده میفرماید قال الذین کفروا للذین امنوا اتبعوا سبیلنا ولنحمل خطایاکم وما هم بحاملین من
خطایاهم من شیء انهم لکاذبون ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم الخ ذرهٔ از کناهان شخص کمراه کاسته
نمیشود بلکه بمقدار کناهان او نیز بیشتر بر کناهان کمراه کننده افزوده میشود وکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها
ولا بد است از تحقیق وبیان معنی شریعت وطریقت وحقیقت تا بر ارباب بصیرت معلوم شود بدانند که
این تقریبات باطل محض اشتباه اندازی وتشکیک در قلوب مؤمنین واخلال در ایمان انها است پس میکوییم
اولا لفظ طریقت در میان اخبار ما غیر از یک خبر نبوی که انهم غیر معلوم است چنانچه خواهد امد ظاهر انباشد
وشاید از اصطلاحات واختراعات متصوفه باشد وثانیا بر تقدیر ثبوتش در اخبار ویا در قران معنای
صحیحی که ممکن باشد از اخبار واز کلمات بعضی بدست اورده دو معنی است معنی اول اینکه مراد از شریعت
قران مجید وعلم باحکام ان بتفسیر وبیانیکه از ال عصمت وطهارت علیهم السلام رسیده است که شفاء کلیهٔ
امراض قلبیه است چنانچه مولا الموحدین ع در خطبهٔ شریفه اش میفرماید وتعلموا القران فانه ربیع القلوب
واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور ومعلوم است انسان از زمان تولدش مسافر سفر اخرت است وچون
قدم در دایرهٔ تکلیف نهاده سفر او خطرناک بلکه در هر خطوهٔ از خطوات ان مهالک عدیده وخواطر عظیمه می
باشد زیرا که ادمی در این عالم کون وفساد لا زال کرفتار واسیر جنود وهم وغضب وشهوت ومغلوب اهویهٔ
متضادهٔ لجهٔ طبیعت است واموال وامانی اورا محیط وهموم وغموم بر او مستولی بتزاحم عادات ورسوم
منافیه متزاحم وبمنافیات طبع ومنافیات خواطر مبتلا مخاوف عدیده را منتظر وسهولات کثیره را مهیا هر
کوشهٔ خواطرش را مشوش عدد هر زاویه از کانون سینه اش اتش وانواع فقر واحتیاج منظورش واصناف
الام واسقام درد ودرد کارش کاهی در کشایش اهل وعیال وزمانی در خوف تلف مال کاه جا میخواهد و
نمیرسد وکاه منصب میجوید ونمیباشد خار وخار چه غضب وکبر واهل وراه دامن کیر ودر چنک حیات و
عقارب وسباع عالم جسمانیت ومادیت زبون وحفر خانه دلش از ظلمات وهم وطبع تیره وتار وباخرون
از صد هزار هموم متضاده کرفتار از هر طرف دو کرداند سیلی روزکار خورد وبهر جا پا نهد خاری بپایش
خلد پس با وجود این بوادی تاریک خوفناک در راه وبار کران تکلیف بر دوش طی طریق نمیتوان کرد مکر
باستضائه بنور قران مجید که علم ان از طریق ال عصمت بمنزلهٔ شمع وچراغیست در دست سالک که بنور ان
خود را از ظلمات بوادی شبهات وخاشاک صحاری ضلالات رهانیده وهو الدلیل الذی یدل علی خیر
سبیل کما وصفه بقوله ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم اراهٔ طریق وایصال الی المطلوب که عبارت از

بیان معنی اول شریعت

بیان معنی فرق طرق تفسیر

مقام زلفی الی الله سبحانه وتعالی باشد میناید پس هرکس استضائه بنور قران از طریقهٔ اهل عصمت نمود از همه کس بی نیاز طی مراحل مینماید وکسیکه بغیر نور قران خواهد از این بوادی عبور نماید البته او را میسر نخواهد شد وبی نیاز از قران نخواهد بود چه قرانست فارق ومایز بین حق وباطل چنانچه مولی الموالی امیر المؤمنین میفرماید لیس علی احد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبله من غنی فانك محتاج الی فرقان یفرق بین الحق والباطل فی ظلمة هذه الدار التی لابد من تحصیل الزاد اشد من جمیع ما تحتاج الیه وهو الفرقان وعلم قران بمنزلهٔ ریسمانیست که سالك طریق الی الله دست باو کرفته خود را از چاه طبیعت ومادیت نجات واز صحرای وهم وامل بیرون برده بسر منزل مقصود میرساند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده ان هذا القران حبل الله وهو النور المبین والشفاء النافع عصمة لمن تمسك به ونجاة لمن تبعه ودر حدیث دیکر میفرماید اذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقران فانه شافع مشفع من جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه الی النار وهو الدلیل یدل علی خیر السبیل الخ پس هرکسیکه قران مجید را از طریق بیان ائمه علیهم السلام کرا دلاء علی الله ودعوت کنندکان بسوی حقند که در زیارت جامعه میفرماید الی الله تدعون وعلیه تدلون اخذ کرده واز اثر این نور مبین که میفرماید کلامکم نور وامرکم رشد حرکت وعمل نموده لامحاله این نور میکشاند او را بسوی مقصود خویش که فرمود من جعله امامه قاده الی الجنة وخدا تعالی میفرماید ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه وچنانکه قران را از غیر طریق ائمه علیهم السلام مانند تفسیر محی الدین وامثالش که تفسیر برای است وعقل کل فرموده من فسر القران برأیه فلیتبوء مقعده من النار ودر کلام مجید میفرماید ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله اخذ نمود این کس قران را پشت سر انداخته ونتیجه اش را فرمود من جعله خلفه ساقه الی النار پس سبیل الی الله منحصر است در قران ببیان اهل العصمة وما ورای آن هرچه واز هرکه باشد سبیل الی غیر الله وموجب تفرقهٔ عباد است از راه خدای تعالی بمقتضای کلام مجید که بصیغهٔ جمع فرموده ولا تتبعوا السبل الخ سید معصوم علیشاه دکنی در کلمهٔ دوم از کلماتش میکوید سالکان اکر روی براه حق اورد وکتاب عز وجل را بدست چپ کیرد وسنت رسول را بدست راست ودر میان این دو روشنائی راه را طی کند واینکه کفته قران را بدست چپ وسنت را بدست راست کیرد شاید اشاره باشد باینکه قران نظیر معجونیست که انسان قطع دارد که این معجون شفای فلان مرض مهلك است ولی کیفیت ترکیب وخوردن وخورانیدن ان را بمریض نمیدانند پس اکر اصلا ترك استعمال این معجون نموده بمریض نخورانند هر اینه مریض هلاك خواهد شد وهمچنین اکر استعمال این معجون نمود با اینکه کیفیت ترکیب وخورانیدن انرا نمیدانند

البته مریض هلاک میشود ولی چنانچه طبیب حاذقی که کیفیت ترکیب و خورانیدن معجون را بداند و بمریض
بخوراند البته مریض شفا یابد پس قران مجید که ربیع قلوب و شفاء کلیه امراض مزمنه که هر یک بتنهائی
سبب تام از برای هلاکت نفس میباشند معجونیست که کیفیت ترکیب خوردن و خورانیدن انرا احدی نمی
داند جز اطبای حقیقی صلوات الله علیهم که استفاضه این علم و طبابت را از منبع حکمت حکیم علی الاطلاق فرموده
که میفرماید لا یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم پس باید اخذ بفرمایشاتشان کرده بر طبق او عمل
نمودیم تا خود را مصداق اخذ بقولکم عامل بامرکم نمائیم و از این امراض مهلکه قلبیه نجات یابیم پس اگر کسی
خواهد خصوصیات قران و اداب معالجات و مداوای بان را بداند باید خدمت این خانواده و از ایشان شهود
و مرئی دارد و بغیر این معرفت قران میسر نشود تا نه بیند کسی سلیمان را نشناسد زبان مرغان را پس
بنا بر این انچه بر سالک مسلک دقیق بین و طالب مطلب ثبوت یقین واجب و لازم است اینکه هر انی دست
تولی از دامن ولای ال عصمت بر ندارند و بدلالت و دستور العمل انها عمل و طی طریق نماید تا انها در این
طریق خوفناک و صحرای پر از خار و خاشاک رهنمای شفیق و مشکل کشای حقیق او شوند و در مهالک
منجی و در مزالق ممد وی گردند) طی این مرحله بی همرهی خضر مکن   ظلماتست بترس از خطر گمراهی
زیرا که دزدان و راهزنان از هر طرف سر راه را گرفته و سالکان طریق حق را از جاده منحرف نموده در خلوات
و پنهانی که اسم انرا محفل و جماعت خانه و غیر ذلک گذارده میکشانند و در گران مایه ایمان که سرمایه تجارت
اخرت است از کف انها بیرون مینمایند پس انچه در این سفر خطرناک بدون دلالت و راه نمائی ادلاء حق که
مرشدان شاه راه عنایت و پیران طریق هدایتند نمیتوان قدم زد و الا دوچار دزد و در چنگ راه زن گرفتار
شوی) پیر میباید در این ره ای پسر   ورنه غولت میبرد اندر بدر) در ره هر شهر و ده باید دلیل) نیست
زان ره کمتر این ره ای خلیل) فرد رفتن این ره ار دگر هی   پس قلاووزی بجو تا وارهی) و نیز این عالم
کون و فساد مانند دریای عمیق بی پایان و حرص و امال دنیا این عالم بمثابه گردابیست که غرق شده اند در او
خلق کثیری و حق تعالی جل و علا بمنزله ساحل این دریاست و عقل سلیم که میکشاند صاحب خود را بسوی
حق کشتی و بادبان او دانشمندی و علم قران است) عقل کشتی ارزو گرداب و دانش بادبان   حق تعالی
ساحل و عالم همه دریاستی) و البته عبور از این بحر عمیق با وزیدن بادهای مخالف طبیعت و موجهای
گوناگون نفس اماره و گردابهای واژگون شیاطین جن و انس نتوان نمود و خود را بساحل رسانید مگر
بتهیه نمودن سفینه و کشتی بازگشت بسوی خدا و پاروب گذشت از ماسوای و بادبان شریعت که قران مجید است

ولنکر طریقت کہ عمل بقران است ومع ذلك باوجود تمام اینها محتاج بنا خدا وکشتی بان حاذق وماهری کہ علم بطرق دریا واصلاح کشتی داشتہ باشد کہ ال عصمت؈ است میباشی تا بمعاونت این ناخدایان ماهر کشتی خود را بساحل رسانی) ای فلك نشین بحر تهذیب ثابت زپی صلاح تادیب) در کشتی یاز کشت مجاکن یا روب کنشت رابپاکن) شد بهر تو بادبان شریعت امد پی لنکرت طریقت) این چارا کرچہ هست ناچار زین پس هم ناخداست درکار) وچون اسباب نجات از هر جهت راجع وبدست یاری این خانواده است پس در حقیقت اینها خود کشتی وهم کشتی بان باشند کہ فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق ودر جای دیکر میفرماید واعلموا انّ الدنیا بحر عمیق قد غرق فیہ خلق کثیر وان سفینة نجاتها ال محمد علی هذا وولذا ما للذان یکونان بعده وسایر افاضل اهلبیتہ الخ پیمبر زد مثل بر کشتی نوح اهل بیتش را خود او را ناخدا لنکر علی زهراست سکانش) پس شریعت عبارت است از علم بقران مجید از طریق بیان اهل بیت؈ کہ مانند شمع وچراغیست کہ سالك از اثر نور او طی طریق مینماید وبمنابہ سفینہ ایست کہ بواسطہ تشبث بان عبور از دریای موج خیز وکردابهای وحشت انکیز نموده خود را بساحل میرساند ومراد از طریقت عمل نمودن باداب واحکام قران است از اتیان بواجبات ومندوبات واجتناب از محرمات ومکروهات وتحصیل اخلاق حمیده وصفات پسندیده کہ موجب کمالات ومترقیات نفسانیہ است وتخلیہ از صفات رذیلہ کہ باعث شقاوت وانحطاط نفس است وبالجملہ انچہ از اداب کہ اسباب وطریق نجات از هلکات ووصول بسوی درجات عالیات است بمقتضای لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین در قران مجید موجود پس عمل نمودن باداب شرعیہ بمنزلہ طی این مسافت وحرکت وقدم برداشتن بطرف مقصد است کہ انسان مادامیکہ در این نشاه است باید در عمل کوشد وچنانکہ مسافر این نشاه کہ از بلدی ببلدی میرود درین راه تمام سعی او در سرعت حرکت وزود رسانیدن خود را بمنزل است از برای استراحت ومادامیکہ درین راه است استراحت ندارد همچنین مسافر سفر اخرت کہ عملش بمنزلہ حرکت وقدم زدن در راه است باید تمام سعی وهم او در عمل باشد کہ فرموده اند الیوم عمل بلا حساب وغدا حساب بلا عمل) دهقان سالخورده چہ خوش کفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشتہ ندروی) پس در این دنیا کہ دار عمل وبازار تجارت وصحرای زراعت است باید فرصت غنیمت شمرده تا ربحی بدست اورده ذخیره نماید از برای حین اجل چنانچہ سید رسل؈ در بعضی از خطباتش میفرماید الا وانکم فی ایام عمل من ورائہ اجل فمن عمل فی ایام عملہ قبل حضور اجلہ نفعہ عملہ ولم یضره اجلہ ومن قصر فی ایام عملہ خسر عملہ وضره اجلہ الخ البتہ هر دانہ کہ بدروند دیع بر زمین پاشیدی وزراعت نمودی

در روز حصاد ثمرهٔ آن را درو خواهی نمود پس ملتفت باش که چه بذری بر زمین افشانی از مکافات عمل غافل مشو کندم از کندم بروید جو ز جو ونتیجهٔ عمل را از کم وبیش وخیر وشر در نشأهٔ اخرت بمقتضای فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره مشاهده خواهی نمود وبالجمله انسان مادامیکه در این نشأه است عمل او منقطع نمیشود وانتهائی ندارد بلکه منتهی الیه وتمام شدن عمل انسانی وقتیستکه رحل اقامت از دار غرور بسوی دار سرور ببندد وانتقال از دار فانی بدار باقی نماید که در کتاب مجید میفرماید فاعبد ربک حتی یأتیک الیقین که یقین تفسیر بموت شده است وچنانچه در زیارت امین الله که بما تعلیم فرموده میخوانیم اشهد انک جاهدت فی الله حق جهاده وعملت بکتابه واتبعت سنن نبیه حتی دعاک الله الی جواره فقبضک الیه باختیاره وللک کریم ثوابه که شهادت میدهیم اینکه ائمهٔ هدی علیهم السلام مجاهد فی سبیل الله وعامل بکتاب الله وتابع سنت رسول الله ص بوده اند تا زمانیکه دعوت حضرت احدیت جل وعلا را لبیک گفته رحلت از این دار فرموده اند وهمچنین در حدیث قدسی میفرماید یا موسی ان العبد یعمل فی الدنیا حتی یذکر الموت فیندم علی ما سلف له من الذنوب والخطایا الخ که تصریح فرموده است اینکه غایت وتمامیت عمل بموت است وازاین قبیل اخبار وادعیه که دلالت دارد بر عدم انقطاع عمل در دار دنیا بسیار است وبنابر این معنی حتی در ایهٔ شریفه است حتی یأتیک الیقین غائیه است ومفهوم دارد وحکم ما بعد الغایه مخالف با حکم ما قبل الغایه است بمقتضای الیوم عمل بلا حساب وغدا حساب بلا عمل وممکن است که حتی در ایهٔ شریفه عاطفه وبمعنای مع باشد نظیر الی در الی المرافق والی الکعبین که در ایهٔ وضوء است ای فاعبد ربک مع کونک فی مرتبة الیقین وممکن است که حتی در ایهٔ شریفه حصریه باشد بمعنی اینکه وصول ورسیدن بمرتبهٔ یقین که یکی از مراتب ایمان است چنانچه انشاء الله ذکر میشود منحصر است عادة در عمل واطاعت نمودن از مولی چنانچه معروفست در السنه مثلا میگوئی تحصیل علم کن تا ملا شوی کار کن تا نان پیدا کنی نه معنیش اینستکه بعد از ملا شدن ونان پیدا کردن اسوده بخواب چه اگر خوابیدی این علم ونان از کفت بیرون میرود بلکه معنیش اینستکه طریق ملائی ونان پیدا کردن بر حسب متعارف منحصر است در تحصیل وکار کردن وبالجمله اگر کسی خواهد در بساط سلطان بمقام ریاست ووزارت رسد البته باید شب وروز ارام نگرفته در اصلاح مملکت وخدمت سلطان کوشد تا لیاقت پیدا کند بمنصب ریاست ووزارت ومخلع بخلعت صدر اعظمی شود حال چنین کسیکه زمام مملکت در دست او است که اگر انی غفلت نماید شیرازهٔ کارها از هم کسیخته میشود چگونه ممکن است که این شخص ترک رسیدگی بمملکت نماید پس فاعبد ربک حتی یأتیک

بیان معنی اول کلمه حتی

الیقین کہ معنی تحت اللفظی ان اینستکہ عبادت کن پروردگار خود را تا بمقام یقین رسی مثل اینستکہ بگوئی خدمت کن دولت را تا بمقام صدارت و وزارت رسی یعنی بدون خدمت باین مقام نخواهی رسید نه اینکه بعد از رسیدن بمقام وزارت دیگر نباید خدمت و رسیدگی بامور مملکت نمائی بلکه در این مقام زحمت و خدمت او بمراتبی بیش از پیش خواهد بود و بنابراین دو معنی اخیر حتی غاشیه نیست و مفهوم ندارد و اخس معانی ثلاثه معنی وسط است و بهرحال معلوم شد اینکه معنائیکه جهال از متصوفه از برای ایه شریفه میکنند و میگویند عبادت تا وقتیستکه انسان واصل بحق نشده باشد و مرادشان از وصول بحق خرافاتیست که در اصطلاحات خود ذکر میکنند چنانچه در حکایت صاحب مجلی گذشت غلط محض و زندقه صرف است حاصل اینکه طریقت عبارت است از عمل کردن باداب و احکام قران مجید از طریق بیان ائمه که بمنزله حرکت و طی کردن راه است چنانچه در تفسیر ایه شریفه ان لو استقاموا علی الطریقة الخ از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرموده یعنی استقامت بر ولایت علی بن ابیطالب و اوصیا او و اطاعت و عمل باوامر و نواهی ایشان و اما مراد از حقیقت انتقال و ارتحال از این نشاه که دار حزن و غرور است بسوی نشاه اخرت که دار قرار و سرور و بقاء و خلود است که اصل خلقت انسان را خدا بتعالی از برای قرار و خلود در ان فرموده است چنانچه مولی الموحدین علیه السلام میفرماید خلقتم للبقاء لا للفناء لکن من دار الی دار تنقلون فتزودوا لما انتم سائرون الیه و خالدون فیه که ان عالم عالم کشف اسرار و هتک استار و ابلاء اخبار که انچه را که انسان در این دنیا در پرده و پنهان از نظر خلق نموده است از خیر و شر بلکه خود بسیاری از اعمال خود را فراموش و از نظرش محو گردیده است تمام را در صحیفه عمل او ثبت نموده بدست او میدهند چنانچه در حدیث قدسی میفرماید یا ابن ادم الموت یکشف اسرارک و القیمة تبلوا اخبارک و الکتاب یهتک استارک بلکه بمجرد خروج روح و قدم نهادن در ان نشاه بالعیان مشاهده مینماید انچه را ذخیره نموده است بمقتضای فرموده رسول اکرم صلعم که میفرماید ان احدکم اذا مات قامت قیامته یری ما له من خیر او شر و همچنین رحلت از این دار وقتی است که انسان می بیند جزاء و فائده انچه را که پیش فرستاده است از خیرات و مبرات و قلت فائده انچه را که پشت سر گذاشته است از ذخارف دنیا که میفرماید ع ان المرء عند خروج نفسه و حلول رمسه یری جزاء ما اسلف و قلة غناء ما خلف الخ) تو چراغی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست) که فرموده المرء اذا هلک قال الناس ما ترک و قالت الملائکة ما قدم و ان روز بیست مقام اظهار مکنونات و ابراز امور غیبیه بصورت حسیه کما قال عز من قائل هنالک تبلوا کل نفس ما اسلفت و انجاست

بیان معنی حقیقت از فرایب

عالم کشف و شهود بمقتضای فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید که پرده از پیش چشمها برگرفته میشود حاصل
اینکه نوع بشر نسبت باموری عالم اخرت از خصوصیات وعد و وعید و ثواب و عقاب و کیفیات انها پردهٔ
ضعف یقین پیش چشم انها را گرفته و علم بحقایق انها پیدا نمیکند خصوصا ان کسانیکه هیچ عقیدهٔ بان نشأه
ندارند بلکه نسبت بان کور محض و نابینای صرف میباشند و مانند بهائم تمام همتشان اب و علف است
و غیر از امور دنیویه که چشم بان دوخته اند چیزی در نظر ندارند کما قال مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام
الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها بشیء و همچنین دنیا منزلگاه خواب و اخرت جای یقظه
و بیداریست کما قال السجاد علیه السلام الدنیا سناة و الاخرة یقظة و نحن بینهما اضغاث احلام و اضغاث
احلام عبارتست از رؤیا و خوابیکه تأویل و تعبیر ندارد زیرا که صادقه و کاذبه او بیکدیگر مخلوط شده
تمیز داده نمیشود مانند غالب خوابهائیکه انسان در فصل خریف و زمستان می بیند که از حین خوابیدن
تا بصبح عوالم مختلفه بنظرش میاید گاه بیدار شده خود را در عالمی و گاه خوابش برده خود را در عالم
دیگر می بیند خوابهای وصله وصله که هیچ نتیجه و تعبیری ندارد و اینست که امام علیه السلام حال ما مردم را
در این دنیا تشبیه فرموده است باضغاث احلام از جهة اینکه گاهی بزبان میگوئیم ما اخرتی هم داریم ولی
گفتنی که قلب از او بی خبر است و از دور تماشا کردن) از قیامت خبری میشنوی دست از دور بر
اتش داری) و اما غالب اوقات حرص دنیا ما را مست و لایعقل نموده است که بالمره ماوراء ان از
همه چیز فراموش نمائیم) مردمان غافلند ز عقبی همه گویا بخفته گان مانند) ضرر غفلتی که میسوزند
چون بمیرند انگهی دانند) از جهة اینکه دار اخرت است عالم کشف حقایق و شهود کلیه وقایع و عالم درایت
و ایقان که انچه را انسان در این عالم در شک و ریب بوده است مما جاء به الانبیاء من اهوال القیمة انروز
بصیرت تامه پیدا کرده برأی العین مشاهدهٔ انها مینماید و از پروردگار خویش درخواست برگشتن
میکند که خداوندا من تاکنون در شک بوده ام این همه کلمات انبیاء و اوصیاء را دیدم و شنیدم که ای مردم
حذر کنید از روز قیامت و عذاب الهی تکذیب انها نمودم چرا که محی الدین عربی گفته بود عذاب از ماده
عذب بمعنی خوش گوار است و من اطاعت او کرده بودم ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا
و حال یقین بفرمایشات نبی و اوصیا او پیدا نموده ام و کنا نکذب بیوم الدین حتی اتینا الیقین حال
تمنی دارم مرا بر گردانی بدار دنیا تا اطاعت فرمان بری تو نمایم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل
صالحا انا موقنون ولی انچه عجز و لابه نمایند جواب فوعزتی و جلالی لا اردّ احدا ابدا بایشان داده

میشود بمقتضای حدیث شریف قدسی پس در این حال فریاد و نالۀ یا لیتنی کنت ترابا از او بلند کردید
کرای کاش خاک زیر قدم اهل دنیا و امروز خاک زیر قدم اهل محشر بودم و پا بر سر من کذارده پایمال میشدم
و این عذاب و خفت را ندیده بودم پس بنا بر این بیانات حقیقت عبارت است از موت چنانچه یکی از
معانی لغویۀ لفظ حق که مبدء اشتقاق حقیقت است نیز موت است و اکر حقیقت را عبارت از ثبوت
و تحقق هم کرفتیم نیز ثبوت و تحقق مطلق نسبت بنوع بنی ادم حاصل نشود مکر بعد از موت که عالم کشف
حقایق و ابراز ضمایرات و بنا بر این معنی که از برای شریعت و طریقت بیان شد معلوم شد اینکه بین
این دو ملازمه است در شرع غرای احمدی که منفک از یکدیکر نمیشوند که هر یک بدون دیکری ثمرۀ و فایده
نمی بخشد و اما حقیقت باین معنی که بیان شد ارتباطی بشریعت و طریقت باین معنی ندارد اکر چه رسیدن
بنتایج این دو در ظرف تحقق این معنای از حقیقت میباشد خلاصه بعد از اینکه بین شریعت و طریقت
ملازمۀ لاینفک است شرعاً هر اینه بر سالک لازم اید که عمل و ریاضت خویش را در طریقت توام و همدوش
شریعت قرار دهد تا شریعت او از راه نما شود زیرا که طریقت چون نور حدقۀ چشم است و شریعت مانند
پرتو افتاب و ضوء چراغ که از خارج بتابد و بتابش انها و بدیدن نور سد قرار را زایل نماید که هر یک
از این دو را اکر فاقد شد معطل ماند و دیکری فایده از برایش نبخشد مثلاً در تاریکی شب اکر روشنائی
همراه داشته باشد انکاه با چشم راه را ببیند و یا در روز بضیاء افتاب با چشم بینا راه را دیده راه رود بسر حد
نخواهد افتاد و اما چنانکه فاقد این دو یا یکی از این دو شود هر اینه هر طرف رود سر کشته و کمراه کردد و بمقصد
نرسد ولی چون این دو دولت و سعادت عظمی دست دهد نور علی نور پیدا و سر نهانی هویدا کردد پس
سالک باید ظاهر و باطن بین باشد نه احول ابلیس واحد العین که ظاهر ادم خاکی را دید و از باطن او که
مرئات اسماء و افعال و صفات الهیه بود غافل ماند و اعور کردیده سر از اطاعت امر حق پیچیده و راه دوزخ
پیش نمود و همچنین مسائل شریعت و نصایح طریقت بمثابه پدر و مادر و بمنزلۀ صغری و کبری است و
معرفت فرزند انها و نجات نتیجۀ انها است و البته فرزند بی ابوین و نتیجه بی مقدمتین حاصل نکردد و
مسلم است که عمل و ریاضت بی تشرع و تعبد مانند پرهیز بی غذا ماند که مریض را هلاک نماید و سلوک
بی انقیاد و تزکیه بی امتثال ما هو المأمور به و المنهی عنه فی الشرع الشریف چون طاعت بی طهارت و میوۀ
بی پوست و مغز بی قشر ماند که باندک زمانی بی وجزئی برودت و حرارت متغیر و متعفن کردد و از حیز
انتفاع و التذاذ بیرون رود و مانند درختی که اب باو نرسیده میوه اش خام خام از شاخ فرو ریزد

بیان اینکه حقیقت بمعنی اول از ثمرات شریعت و طریقت است

بیان نتیجۂ جمع بین شریعت و طریقت

وضایع و پایمال شود و بکار سوختن نیز نباید پس چنانچه انسان شجرۂ طیبۂ طریقت را که منقطع از مشرع ارفع
شرع اقدس آب یاری نماید هر اینه ثمرۂ ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئاً
بما کنتم تعملون را در ضیافت خانه که بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی دعوت شده است تناول و نوش جان میفرماید و از سرچشمۂ ان لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً با کاسهای و یطاف علیهم بآنیة من فضة و اکواب کانت قواریرا سیرخدمت
کذار ان و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً شاداب و ریان میکردد و چون
خود را در مقام ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون ملبس بلباس یلبسون من سندس و استبرق
متقابلین مشاهده نماید یاد خویشان و دوستان نموده تمنای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و
جعلنی من المکرمین مینماید که ای کاش میدیدند و میدانستند که من از جهة جمع بین شریعت و طریقت
که علم و عمل باشد باین مقام و مرتبه رسیده ام و اما چنانکه اخذ بخصوص شریعت نموده و دست او از
طریقت تهی باشد یعنی اعتراف باوامر و نواهی ائمه علیهم السلام مینماید و علم باحکام شریعت و
قران مجید دارد ولکن عامل بانها نیست فقط دارای علم است و هیچ بهره و فائدۂ از علمش نمیبرد چنانچه
در حدیث شریف قدسی میفرماید مثل العلم بلا عمل کمثل الشجر بلا ثمر و امام علیه السلم میفرماید اشد
الناس عذاباً یوم القیمة من علم علماً فلم ینتفع به و پیغمبرﷺ میفرماید که حاصل مضمون فرمایشش اینکه
مثل انچیزهائیکه من مبعوث شدم از برای بیان کردن انها از هدایت و رحمت مثل باران است که بر زمین
میبارد پس در بعضی از ان زمینها کیاه و کل و ریاحین میروید و در بعضی از ان زمینها از باران آب جمع
میشود و مردم از ان آبها منتفع میشوند از آشامیدن و زراعت نمودن و حیوانات از انها منتفع میشوند
و بعضی دیکری از ان زمینها شوره زار است که نه کیاه میروید از انها و نه آب نکاه میدارد که حیوانات از
ان منتفع شوند همچنین است قلوب عالمین که عاملین بر انچه را که من اورده ام میباشند و عالمین که
تارکین انها یند یعنی تارکین مانند زمین شوره زار و عاملین مانند زمین سبزه زار میباشند و
بالجمله کسیکه اخذ بشریعت و ترک طریقت نماید یعنی علم باحکام شرع غیر از طریق ال عصمت علیهم السلام
داشته باشد و عمل بان ننماید داخل میشود در زمرۂ و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها
ابداً و مستحق غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً الیماً میکردد و بمقتضای و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم هر چند سر در پیش افکنده با کمال شرمساری تمنای رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا

بیان اینکه مجالست با عیاشان [illegible] جمع [illegible] و قطع نصیب از انها و هلاک و تفرقه بین این دین و ... است

بما ترکت نماید جواب کلا انها کلمة هو قائلها خواهد شنید که تو کسی هستی که اعتراف بمحبت خانواده داشتی و عالم باحکام اطهر بودی و عمل نمیکردی امروز اینست سزای نافرمانی که در دنیا داشتی که از جملهٔ نافرمانیها خلطه و معاشرت با غیر مذهب بجهة زخارف دنیا با اینکه میدانی مفسدهٔ اثر اکثر معاشرت و مصاحبت با انان مانند سنگ سرد که بران نشینی بتدریج رفته رفته کرمی دل و غیرت دین تو را از تو بگیرند و اند اند ازخنکی و بی دردی خود عوض بتو دهند خصوصاً اختلاط و امیزش با متشبهین بالسالکین المستخفین بالدین المتین والقران المبین که اوامر و نواهی را سبک و مختصر گیرند و بنظر حقارت در احکام شریعت نگرند و منافع و فوائد جلیلهٔ از اقلیل و پست شمرند) چرا با نادان نشینی مسخ کردی چه جای مسخ یک ره فسخ کردی) مباد با دشمن دین سرکار که از فطرت شوی ناکر نکو نشار) علاوه برانیکه بواسطهٔ معاشرت و مصاحبت تو بسا جمعی از مؤمنین بضلالت و کراهی افتند که در روز رو و بال انها هم شریک کردی حسرت بر حسرت و ندامت فوق ندامت فریاد یا لیتنی کنت ترابا بلند نمائی که ای کاش خاک میبودم و پایمال اهل محشر میشدم و روز کارم باینجا نمیکشید و اما کسانیکه اخذ طریقت و ترک شریعت کرده اند یعنی کسانیکه عمل بقران از طریق ابو حنیفه کرده و کسانیکه در این زمان می بینیم دم از طریقت می زنند و خود را در مرتبهٔ فوق بر شریعت و بی نیاز از شریعت می بینند که در ظاهر خود را بلباس محبین خانواده در اورده اند ولی در باطن عمل بتفسیر و کلمات محی الدین و اشعار ملای رومی و خرافات منصور حلاج و امثال اینها که معلوم نیست علاقهٔ بهیچ دیانتی داشته باشند بلکه در لامذهبی بعضی از ایشان شکی نیست مینمایند و از طریقه و روش ال عصمت علیهم السلام بکلی دست کشیده اند و بعد از اینکه علم تاویل و تفسیر قران مجید منحصر در باری تعالی و اهل بیت عصمت علیهم السلام میباشد بمقتضای کریمهٔ لا یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم این تفاسیر و تأویلات تفسیر و تأویل برأی است و مفسر و مأول ان داخل در من فسر القران برأیه فلیتبوأ مقعده من النار خواهد بود و عاملین باین تفاسیر و این چنین طریقتی که در حقیقت عین نفاق و شقاق با خانوادهٔ عصمت و طهارت علیهم السلام است در زمرهٔ وعد الله المنافقین والمنافقات والکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم ولعنهم الله ولهم عذاب مقیم و بمقتضای کریمهٔ یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا انکشت حسرت و ندامت بدندان کزیده میکوید کاش طریقهٔ که پیغمبر تعیین فرموده بود سلوک نموده بودم و یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و وای کاش این اشخاص را پیشوایان خود قرار نداده بودم و متابعت اینها نکرده بودم

کہ ما گمراہ کردہ امروز مبتلا بعذاب الٰہی گردیدیم وقالوا ربّنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا ولی ندامت سودی نبخشد وکان عاقبۃ الطالب والمطلوب خالدین فی النار این یک معنی طریقت کہ عبارت از عمل باداب شرعیہ باشد چنانچہ در ایہ شریفہ ان لو استقاموا علی الطریقۃ الخ حضرت باقر علیہ السلام فرمودند یعنی استقامت بر ولایت علی بن ابیطالب واوصیا او واطاعت وعمل باوامر ونواهی ایشان است ومعنی دوم اینکہ مراد از شریعت مرتبہ از عمل نمودن باحکام واداب شرعیہ ومراد از طریقت مرتبہ ثانیہ از عمل ومراد از حقیقت مرتبہ ثالثہ از عمل باشد وسابقاً اشارہ شد اینکہ لفظ طریقت در میان اخبار ما نیست مگر یک خبر نبوی کہ صاحب طرائق الحقایق مینویسد کہ این حدیث در غوالی اللئالی ودر حدائق مذکور است واین داعی بعضے از مجلدات حدائق کہ در دست بود تماماً سیر نمودہ این خبر بنظر نرسیدہ وغوالی اللئالی وبعضے دیگر از مجلدات حدائق فعلاً در دست نیست تا مراجعہ شود ولی بعضے از موثقین از اهل علم از حاجی نوری نور اللہ مرقدہ الشریف نقل نمودند کہ این خبر در میان اخبار ما می باشد وخبر را در طرائق الحقایق اینگونہ نقل نمودہ است قال النبی صلی اللہ علیہ والہ الشریعۃ اقوالی والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی واین را مدرک ومستمسک قرار دادہ اند از برای خرافاتے کہ جہال متصوفہ میزنند از اینکہ شریعت لقلقہ لسان است وغیرہ وقنطرہ ایست از برای رسیدن بطریقت وبعد از رسیدن بطریقت دیگر حاجتی بشریعت وعمل باحکام ان نیست ومر تقدیر اینکہ این خبر در میان اخبار یکی از طرق اصحاب ائمہ علیهم السلام بما رسیدہ است باشد ویا اینکہ مقبول ومعمول بہ در نزد جمیع یا معظم اصحاب باشد چرا کہ یکی از این دو معتبر است در اخذ باخبار نبویہ بر هر تقدیر لابد است در ذکر وبیان معنے خبر تا اینکہ این شبہات وتسویلات متصوفہ مرتفع گردد بعون اللہ تعالیٰ پس میگوئیم این احکام شرعیہ باقسامها الخمسہ از ظاهریہ وواقعیہ یعنی انچہ را کہ پیغمبر مامور شدند از جانب حضرت حق جل وعلا از برای رسانیدن انہا بعامہ عباد اللہ وشریک بود در انہا کافہ مکلفین از حاضرین وغائبین وموجودین ومعدومین در زمان خطاب الی یوم القیمہ از برای این احکام در مقام عمل سہ مرتبہ است مرتبہ اولی اینکہ انسان در مقام عمل در کلیہ حقوق وتکالیف اکتفا نماید باجتناب از محرمات یقینیہ واتیان بواجبات یقینیہ کہ همین مقدار عمل نا اول مرتبہ تقوی میشمارند وبالاتر از این انکہ عبارت از ترک محتمل الحرمۃ وفعل محتمل الوجوب در موارد شبہات باشد کہ شارع مقدس اینها را بر سبیل حتم والزام از عباد نخواستہ است در مقام عمل نباشد بلکہ اصل بنای شرع احمدی صلی اللہ علیہ والہ بر سهولت ومسامحہ شدہ است

بیان معنی سوم از شریعت وطریقت وحقیقت

بیان مرتبہ اولی از عمل باداب شرعیہ

چنانچہ

امر سیم از امور مشترکهٔ بین انها

چنانچه فرموده شریعت سهله سمحه که خدا تعالی بواسطهٔ وجود مبارک خاتم انبیا که علت ایجاد ماسوای است بسیاری از تکالیف شاقه برامم ماضیه را از این امت مرحومه برداشته است و توسعه در تکالیف انها داده است که بهر نحو یکه بخواهند از ممر حلال توسعه مأکل و مشارب و ملابس و مناکح و منازل خود قرار دهند هیچ برانها بأس و حرجی نیست و این معنے منافی با مقام زهد هم نمیباشد بلکه خود این بعضی از مراتب زهد است چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرماید انه لیس الزهد فی الدنیا باضاعة المال ولا تحریم الحلال بل الزهد فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدك اوثق منك بما عند الله عز وجل بلکه همین قدر یکه انسان اداء فرائض و تورع از محارم واکتساب از ممر حلال و صرف فیما امر الله نماید داخل در زمرهٔ اولیاء الله خواهد بود بمقتضای فرمایش امام باقر علیه السلام که فرموده وجدنا فی کتاب علی بن الحسین علیهما السلام الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اذا ادوا فرائض الله واخذوا بسنن رسول الله صلی الله علیه و آله و تورعوا عن محارم الله و زهدوا فی عاجل زهرة الدنیا و رغبوا فیما عند الله واکتسبوا الطیب من رزق الله لا یریدون به التفاخر والتکاثر ثم انفقوا فیما یلزمهم من حقوق واجبة فاولئك الذین بارك الله لهم فیما اکتسبوا و یثابون علی ما قدموا لاخرتهم که حاصل مضمون فرمایشاتش همین نحو است که عموم با این شرع مطهر عمل مینمایند از تکالیف ظاهریه و همینها از اولیاء الله محسوب میباشند خلاصه اینکه این یك مرتبه ایست از مراتب عمل نمودن باحکام الهیه که مال عامهٔ مکلفین است و شارع مقدس فوق این مرتبه را بر سبیل حتم والزام از انها نخواسته است و راضی بکمتر از این مرتبه هم نیست بمعنے اینکه چنانانکه کسی دارای این مرتبه از عمل و اطاعت نباشد هر اینه از عصاة محسوب خواهد بود و چنانچه این اندازه از عمل دارا باشد در زمرهٔ مطیعین میباشد مرتبهٔ ثانیه از عمل باحکام شرعیه اینکه انسان بعد از دارا بودن مرتبهٔ اولی همت گمارد بر اجتناب از کلیهٔ شبهات و انچه را که احتمال محظور در او مید هد حذر و اندیشه نماید از او که مبادا در محظورات الهیه واقع شود چنانچه شارع مقدس نیز در مقام تنزیه عباد و مقدمه از عدم وقوع انها در محرمات که قرقگاه حضرت حق است نهی از ارتکاب شبهات فرموده اند چرا که اگر کسی در حوالی محرمات قدم نهاد ایمن از وقوع در ان نخواهد بود کما عن ابیجعفر الباقر علیه السلام قال قال جدی رسول الله صلی الله علیه و آله من رعی غنمه الحمی نازعته نفسه الی ان یرعاها فی الحمی الا وان لکل ملك حمی الا وان حمی الله محارمه فاتقوا حمی الله و محارمه وقال صلی الله علیه و آله من ترك الشبهات نجی من المحرمات ومن اخذ بالشبهات وقع فی المحرمات وهلك من حیث لا یعلم بلکه بالاتر از اجتناب مشتبهات همت گماشته از مباحات نیز اجتناب نماید مگر باندازهٔ که سد رمق

مرتبهٔ دوم از مراتب عمل

فصل دویم در حالات صوفیه

از مأکل و مشارب و ستر عورت از ملابس چنانچه مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ شریفه میفرمایند
الا و ان لکل مأموم اماما یقتدی به و یستضیئ بنوره الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه
بقرصیه که میفرمایند از برای هر مأمومی امام و پیشوائیست که باید اقتدای بامام خود نماید در مقام عمل
و استضائه بنور او نماید تا از مهالک نجات یابد و آگاه باشید که امام شما اکتفا نموده است در این دار
دنیا از لباس بدو ثوب وصله دار و از طعام ان بدو قرص از نان که نخاله ان گرفته نشده باشد کما عن
ابیعبدالله علیه السلام عن ابائه ان امیر المؤمنین ع کان لا ینخل له الدقیق و کان یقول لا تزال هذه الامة بخیر
ما لم یلبسوا ملابس العجم و یطعموا اطعمة العجم فاذا فعلوا ذلک ضربهم الله بالذل البتة اگر انسان در مقام
پوشیدن البسهٔ نظیفهٔ ظریفه و خوردن اطعمهٔ لطیفه اوقات خود را صرف نمود ولو از ممر حلال باشد
دیگر در یاد خدا بتعالی نخواهد بود و از خدا فراموش مینماید چنانچه سلیمان بن داود را اشتغال بدنیا
از یاد خدا باز داشت در قضیه صافنات الجیاد که در قران مجید خبر داده است و چنانکه انسان از یاد
خدا فراموش نماید هر اینه عزت او مبدل بذلت خواهد شد که میفرماید فاذا فعلوا ذلک ضربهم
الله بالذل پس هر قدر که انسان در غذا بانچه رسید قناعت و در لباس هرچه شد اکتفا نماید و لو
بلباس مندرس و وصله دار که مولی الموحدین ع فرمودند والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت
من راقعها و کذا امورات دیگر از زینت و الایش دنیا را هر قدر تخفیف داد همان قدر در یاد خدا و قرب
بحضرت حق جل و علا خواهد پیدا کرد پس قرب بحضرت حق در کندن و چشم پوشیدن از اسایش
و الایش دنیا و تن دادن زیر بار زحمت و ریاضت میخواهد (ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست) عاشقی
شیوهٔ رندان بلاکش باشد) و بالجمله بعد از اینکه فرموده اند فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب
و فی شبهاتها عتاب چگونه انسان عاقل راضی میشود که بار خود را سنگین نماید تا در مقام حساب
معطل شده از مقصد خویش باز ماند چه جای اینکه از ارتکاب شبهات خود را مورد عتاب الهی
در اورد خلاصه اینکه این مرتبه و مقام از عمل مقام و مرتبه ایست که بنده بالمره از لذائذ دنیا غض
بصر نموده و لذت قرب الهی را مقدم بر لذائذ دنیا میدارد چنانچه نقل نموده اند که حدیث الشریعة
اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی را پیغمبر ص در مقامی فرموده اند که بعضی از اصحاب قدری
شیر و عسل خدمت حضرتش حاضر نموده که نوش جان فرمایند حضرت میل نفرمودند اصحاب گمان
کردند که شاید شرب شیر و عسل در شرع مطهر محظوریت داشته تجویز ان نکرده باشد حضرت فرمودند

بیان معنی ثانی طریقت

نیز چنین است

نه چنین است که شما گمان میکنید بلکه شریعت من چنانستکه احکام او را از حلال و حرام از برای شما بیان کرده ام و این را که می بینید من شیر و عسل میل نمیکنم نه از جهة اینکه محظوری در شرب او باشد بلکه مقام زهد مرا مانع است از شرب ان یعنی من قرب بحضرت حق را طالبم و میل بلذائذ و اسایش دنیا مانع است از قرب بجوار الهی پس هر کسی بهر اندازهٔ که از جوار حضرت حق دور میشود از جهة کوتاهی خود است که دل بعلائق دنیا بسته و چشم بلذائذ چهار روزهٔ ان دوخته است و الّا بمقتضای من جاهد فینا لنهدینّهم سبلنا چگونه میشود که انسان از جوار رحمتش دور باشد) هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست) پس هر که هر نالهٔ و شکایتی دارد از سرکشی نفس خود شکایت نماید (تو بتقصیر خود از در که حق محرومی از که مینالی و فریاد چرا میداری) مرتبهٔ ثالثه از عمل کردن باداب شرعیه که مرتبه ایست راجع باصلاح حالات و تهذیب اخلاق و فوق ان دو مرتبهٔ سابقه است چرا که انها راجع است باعمال جوارحی خارجیه که غالبا از اثار مرتبهٔ ثالثه و ناشی از این مرتبه که امر نیست معنویه میشوند ایستکه انسان با دارا بودن ان دو مرتبهٔ سابقه در مقام اصلاح احوال و تهذیب اخلاق خود بر امده خود را تخلیهٔ از صفات رذیلهٔ مذمومه که صفات شیطانیست نموده و محلّی بحلیهٔ اخلاق حمیده و صفات پسندیده که صفات رحمانی و شعار انبیاء و صالحین است گردانیده که فرموده اند تخلّقوا باخلاق الله پس بعضی از این اوصاف را بر سبیل اجمال و اختصار ذکر مینمائیم و تفصیل انها اگر حیاتی باقی باشد انشاء الله در مقام خود بیان میشود امّا اوصاف رذیله که سزاوار است انسان از انها پاک و منزّه باشد و در ایات و اخبار کثیره مذمّت اکیدهٔ از انها فرموده اند اموریست که در این مقام اشاره ببعضی از انها میشود یکی از انها تکبّر و اظهار برتری و بزرگی بر غیر است و بزرگ شمردن انسان است نفس خود را و در مواضعی از قران مجید مذمّت متکبّرین فرموده است منها قوله تعالی سأصرف عن ایاتی الّذین یتکبّرون فی الارض بغیر الحقّ و در جای دیگر میفرماید من یستنکف عن عبادته و یستکبر و در جای دیگر میفرماید و کنتم عن ایاته تستکبرون و در جای دیگر میفرماید بئس مثوی المتکبّرین و در جای دیگر میفرماید و کذلک یطبع الله علی کلّ قلب متکبّر جبّار و قال رسول الله صلی الله علیه و اله لا یدخل الجنّة من کان فی قلبه مثقال حبّة من خردل من کبر و از این قبیل ایات و اخبار بسیار است و این صفت تکبّر و کبریا را حضرت حق جلّ و علا از جملهٔ صفات مختصّهٔ خود قرار داده است و همچنین عظمت از صفات مختصّه فرموده احدی را در این دو نصیبی نیست و هر کس منازعه نماید مرا در یکی از این دو صفت وارد اتش خواهم انداخت کما قال رسول الله صلی الله علیه و اله ان الله تعالی یقول

بیان مرتبهٔ ثالثه از عمل

در بیان صفات رذیله

الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار ولی اول کسی که علم مخالفت و منازعت
با حضرت حق جل و علا برافراشت ابلیس شقی علیه اللعنة والعذاب بود که بزرگی و برتری بر آدم ع جست
و زبان جسارت و بی ادبی به انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین گشود و دیگران هر که قدم در این
مرحله نهاد از تابعین و کاسه لیسان او خواهد بود و ما این که انسان که فی الجمله تأملی نماید و ببیند
که اولش چه بوده است نطفهٔ قذره و علقهٔ مستکره و آخرش چیست جیفه و مرداری که اگر در زیر خاک
پنهانش ننمایند چهار روزه عالمی را متعفن و گندیده خواهد نمود و در بین این دو حالت روزگارش
چگونه است حامل و بارکش عذرات و قاذورات است از یک طرف انبان کثافت را پر نموده از طرف دیگر
خالی میکند دائماً کارش اینست که اگر یکی از این حمالی را اندکی تاخیر اندازد او را مفتضح و رسوا خواهد
نمود کما فی روح السعادة عن الخصال عن علی ع قال مسکین ابن آدم له بطن یقول املئنی والا فضحتک و اذا امتلأ
یقول فرغنی والا فضحتک و هو ابداً بین فضیحتین و از جملهٔ صفات رذیله که سزاوار است انسان مهذب
از او باشد غضب است و در اخبار کثیره مذمت از او فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الغضب جمرة من الشیطان و قال ع الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل و قال الابلیس لع الغضب
رهقی و مصیادی و به اسد خبار الخلق عن الجنة و طریقها و قال الصادق علیه السلام الغضب مفتاح
کل شر و از جملهٔ صفات مذمومه بخل است قال ع البخل شجرة فی النار تقود باغصانها کل بخیل الی النار
و قال ع رایت علی باب الجنة مکتوبة انت محرمة علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام و از جملهٔ صفات رذیله
حسد است قال رسول الله ص الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب فلا تحاسدوا و قال امیر المؤمنین
علیه السلام و لا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب و قال رسول الله ص ایاکم و ثلاث خصال
فانهن راس کل خطیئة ایاکم والکبر فان ابلیس حمله الکبر علی ترک السجود لآدم فلعنه الله و ابعده و ایاکم والحرص
فان آدم حمله الحرص علی ان اکل من الشجرة و ایاکم والحسد فان قابیل حمله الحسد علی قتل اخیه هابیل والحاسد
جاحد لانه لم یرض بقضاء الله و از جملهٔ صفات مذمومه حقد و کینه است و از آنجمله حرص در امور دنیا
است و سوء خلق و از آنجمله حب نفس است و از آنجمله قساوت است و از آنجمله خیانت است و غیر اینها
از صفات رذیله که ناشی میشود از نفس شهویه و نفس غضبیه و اما صفات حمیده از جمله آنها عفت
و از جمله قناعت و از جمله صیانت و از جمله امانت و از جمله صداقت است و از جمله سخاوت است
و از جمله صبر است و از جمله تواضع است و از جمله توکل است و از جمله رضاء است و از جمله تسلیم است

در بیان صفات حمیده

امر سیم از امور مشترکه بین انها

واز جمله تفویض است واز جمله حب فی الله وبغض فی الله است واز جمله حسن خلق است وحسن ظن بالله
است وغیر اینها از صفات رحمانی که ناشی میشود از نفس ناطقه وایات واخبار وارده در مدح این اوصاف
فوق استفاضه است ودر این مقام احتیاجی بذکر انها نیست وهمچنین شرح وتفصیل این اوصاف
خارج از وضع وترتیب مقام است شاید انشاء الله در محل خودش توفیق قرین شده بیان شود و
این اوصافیکه ذکر شد هریک از رذیله وحمیدهٔ ان اگرچه بعضی از اشخاص وافراد انسان بعضی از این اوصاف
را بالطبع والجبلة دارا میباشند چنانچه بالوجدان دیده میشود که بعضی از مردم خالی هستند از بعضی
از صفات رذیله وخالی از بعضی دیگر نیستند مثلاً می بینیم شخصی از حسادت خالی واز بخالت خالی نیست
وشخصی دیگر برخلاف این واجد حسادت وفاقد بخالتست وهمچنین نسبت بصفات حمیده چه
بسا انسان واجد بعضی وفاقد بعض دیگر است ودیگری برخلاف این فاقد ان وواجد اینست ولکن
کسانیکه بالطبع والجبلة خالی از اوصاف رذیله ودارای اوصاف حمیده باشند بسیار کم بلکه میتوان گفت
که غیر از معصوم شخص جامعی وجود ندارد چرا که انسان بواسطهٔ غلبهٔ طبیعت حیوانیه که منشا قوهٔ شهوانیه
وقوهٔ غضبیه است همیشه میل بشهوات ومشتهیات نفسانیه مینماید ورغبت بامور خیریه پیدا نمی
کند پس اگر باعمال فکرت وفراست تقویت وغلبه داد نفس ناطقه را بر نفس حیوانیه وجلوگرفت از قوهٔ
شهویه وغضبیه نائل باوصاف رحمانی واخلاق ربانی خواهد شد والا غلبه میکند براو اخلاق بهائم
چرا که تمیز انسان از بهائم بقوهٔ فکریه است وچنانکه اعمال ان ننماید همانا شریک میشود با بهائم در عادات
انها وشهوات مستولی براو میشود وحیا از نظرش غایب میشود وغضب قرین او میگردد وسکینه ووقار
از او میرود وحرص وحقد عادت او میشود وبالجمله انسان بالطبع مجبولست براخلاق ردیه ومنقاد است
بر شهوات دنیه از این راه است که حکمت الهیه اقتضا میکند تشریع شرائع وتسنین سنن وتقنین قوانین
وسیاسات متقنهٔ محموده را تا اینکه ردع شود ظالم از ظلم ومنع شود غاصب از غصب وعقاب شود فاجر
بر فجور وکه این قواعد وقوانین الهیه مؤید میشود انسان را بر تقویت قوهٔ ناطقه وتضعیف قوهٔ حیوانیه
پس ممکن است که انسان بتأیید قواعد شرعیه وتشدید فوائد الهیه مجاهده وترک صفات رذیله را از خود
دور وخود را از انها تخلیه نماید وتحصیل صفات حمیده نموده خود را محلی بتجلیه ومزین بزینت انها گرداند
اگرچه بسیار صعب ودشوار است که انسان بتواند صفتی که ملکه وطبیعت ثانویه او شده است از خود دور
نماید چه هر کس نتواند مرکب خویش را در این وادی براند) کار هر بز نیست خرمن کوفتن   گاو نر میخواهد و مرد

فصل دوم در حالات صوفیه

حکایت از حال بحر العلوم

مرد کهن) مرحوم حاج آقا رضای تبریزی اعلی الله مقامه از علمای اخبار و اهل اخلاق بود نقل میفرمودند
که روزی از روزها اصحاب سید بزرگوار بحر العلوم قدس الله اسراره سید را در حالت بشاشت و
خوشحالی مشاهده کرده که سایر ایام او را باین حالت ندیده بودند سبب را از او پرسیده بودند فرموده بود
که من بیست و یک یا بیست و دو سال است این تردید از ناقل است که در مقام مجاهده بوده ام که صفت
خبیثه حسد را از خود دور نمایم و بحمد الله می بینم امروز ظفر یافته ام لذا این خوشحالی و بشاشت را در
من مشاهده مینمائید پس در موقعیکه مثل بحر العلوم قده که بزرگی و جلالت قدرش بر احدی مخفی
نیست در یک صفت حسد بیست و یک یا بیست و دو سال مشغول مجاهده باشند بنده و امثال بنده
که از تمام اعضا و جوارح ناسازیم چگونه میتوانیم اسب لنگ خود را در میدان مجاهده بتازیم) جائیکه
عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد) و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله از این مرحله تعبیر بجهاد اکبر می
نماید که فرمود رجعنا عن الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر پس تخلیه نمودن انسان خود را از اخلاق رذیله
و آراستن خود را باین بود اخلاق حمیده اگرچه امریست مستصعب ولکن انسان نباید از خود مایوس باشد
بلکه باید همت او بلند باشد در مقام تصفیه اخلاق و متخلق شدن باخلاق الله و البته بمقتضای من جاهد
فینا لنهدینهم سبلنا بمقصود خود نائل میگردد پس اگر او را ممکن شود در خدمت یکی از علما که طریقه
علاج و خلاصی از اخلاق رذیله و تحصیل اخلاق حمیده را از اخبار اهل عصمت علیهم السلام در دست
دارند خصوصا علمای اخلاق که در هر زمان و مکان بوده و هستند و هیچ پیرایه بخود نه بسته و از برای خود
دکانی باز نکرده اند و از هزار یکی از آنها را نمیشناسند البته در خدمت آنها تحصیل اخلاق نماید و اگر
خدمت علما او را میسر نشد رجوع نماید بکتبی که در اخلاق نوشته شده است از کتب مجلسی و نراقی و دیلمی
و غیرهم از علما قدس الله اسرارهم و کذا نصایح لقمان و نصایح سید بن طاوس و نصایح علامه نسبت باولادشان
که تمام اینها را علما در کتابها ضبط کرده اند چاره و علاج هر مرضی از امراض قلبیه و هر صفتی از صفات رذیله
را از اخبار اهل عصمت و طهارت علیهم السلام در اینها ذکر نموده اند اگر انسان با خوشی حب جاه مبتلا
نباشد و دیگی بکفش خود نداشته باشد و سودای مرید و مرادیت را از سر خود بیرون نماید هر اینه طرق
علاجیه که از ائمه در این مقام رسیده است نمیگذارد پی کلمات محیی الدین و ملای رومی و حسین حلاج
و امثال اینها برود و بگوید اینها پیران طریقتند باید کسب اخلاق از اینها و رجوع بکتب اخلاقیه اینها نمود
که از آنجمله رساله اخلاقیه ایست مال محیی الدین که در سنه پانصد و نود و یک نوشته است که در کتاب

کلمات محیی الدین

امر سیم از امور مشترکه بین انها

ذکر بعض کلمات از رسالهٔ اخلاقیهٔ محی الدین

نموده است که

وصایایش در ضمن یکی از وصایا توصیف از این رساله اخلاقیه اش حیث قال وصیته و علیک بحسن الاخلاق

باتیان مکارمها و تجنب سفاسفها الی ان قال و قد ذکرنا ذلک فی رسالة الاخلاق لنا کتبنا بها الی بعض اخواننا

سنة احدی و تسعین و خمسمائة و هی جزء لطیف غریب فی معناه فیه معاملة جمیع الخلق بالخلق الحسن الذی

یلیق به و در این رسالهٔ اخلاقیه اش از برای علاج خلاصی از نفس شهوانیه و تضعیف ان اموری ذکر

کرده است از انجمله میگوید و ینبغی لمن اراد قمع نفسه الشهوانیة ان یدیم النظر فی کتب الاخلاق و السیاسة

و اخبار الزهاد و الرهبان النساک و اهل الورع و یجب علیه ان یجتنب مجالس الخلعاء و السفهاء و

المتهتکین و من یکثر الهزل و اللعب و اکثر ما یجب علیه تجنب السکر فان السکر من الشراب یثیر نفس الشهوانیة

و یقویها و یحملها علی التهتک و ارتکاب الفواحش و المجاهرة بها و ذلک ان الانسان انما یرتدع عن القبایح

بالعقل و التمیز فاذا سکر عدم ذلک الذی کان یردعه عن الفعل القبیح فلا یبالی ان یرتکب کل ما کان یجتنبه

فی صحوه فاولی الاشیاء لمن طلب العفة هجر الشراب بالجملة و ان لم یمکنه فلیقتصر علی الیسیر منه و یکون فی الخلوات

او مع من لا یحتشمه و یتجنب مجالس المجاهرین بالشراب و السکر و الخلاعة و لا یظن انه ان حضر تلک المجالس و

اقتصر علی الیسیر من الشراب لم یستضر به فان هذا غلط و ذلک ان من حضر مجالس الشراب لیس تنقاد له نفسه

الی القناعة بیسیر الشراب بل ان حضور مجالس الشراب و کان فی غایة العفة تارکا للشراب متمسکا بالورع حملته

شهوته الی التشبه باهل المجلس و تاقت نفسه الی الفعل و ما هو اکثر من ذلک و تهتک بعد الستر و الصیانة

فشیمة احوال من طلب العفة عدم حضور مجالس الشراب و مخالطة اهلها و الاستکثار من معاشرتهم که حاصل

کلامش اینستکه شرب خمر مادامیکه زیاد نخورد و عقل او زایل نشود باکی ندارد و بهتر اینستکه در خلوت

شرب نماید و از مجالس متجاهرین بشرب اجتناب نماید بخلاصه اینکه مجاهده با نفس که جهاد اکبر است در

خلوات و مجالس اهل حال شرب خمر نماید و زیاد هم نخورد که عقلش زایل شود و حال اینکه صدوق ره در

جامع الاخبار میفرماید بعد روی عن النبی ص انه قال من شرب الخمر مسا اصبح مشرکا و من شربه صباحا امسی مشرکا

و ما اسکر الکثیر فقلیله حرام و در خبر دیگر میفرماید یا بن مسعود الزانی بامه اهون عند الله من ان یاکل الربوا

مثقال حبة من خردل و شرب المسکر قلیلا او کثیرا هو اشد عند الله من اکلة الربوا لانه مفتاح کل شر

و ظاهرا شرب خمر در هیچ شرع و ملتی قلیل و کثیرش حلال نبوده است و حرمتش اختصاصی بشرع احمدی ص

نداشته باشد و از اینجا معلوم میشود که طریقهٔ محی الدین و امثالش از تمام ملل و شرایع خارج است اگر چه بعضی

اوکه از جمله ملاحده از اسمعیلیهٔ حدود خراسان است بر حلیت خمر استدلال میکند بایهٔ شریفه و من ثمرات النخیل

والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا چنانچه در موقعش خواهد آمد الحق والانصاف سزاوار است که انسان
طریقه اخلاق را از اینها اخذ نماید که حقیقة پیران ضلالت و مرشدان هلاکت کنند پس ای عزیز من چشم باز
کن و ملتفت باش مبادا بعد از مدتها که در رشته دیانت اسلامی قدم میزنی آخر کار فریب و شیوه این پیران و مرشدان
دکاندار را خورده تو را بریاضات اربعین و چله نشینی وادار نماید که عاقبت دنیا و آخرت از دست تو بیرون نماید
و گمراه شوی بعد از اینکه در جاده مستقیم بوده که پیغمبر صلعم میفرماید اخاف علی امتی من الضلالة بعد الهدی و یقین
بدان که از این ریاضات و اربعین گرفتن‌ها ئیکه از مرشد تعلیم میگیری و عمر خود را در آنها معطل مینمائی هیچ فائده
ندارد و بعضی کلمات وفائی شوشتری علیه الرحمه که در چند صفحه خطی بوده بدست آمده مناسب است در اینمقام
ذکر شود که موجب عبرت اهل بصیرت گردد اولا مجملی از حالات خود وفائی که شنیده شده است نقل نمائیم تا بعد
کلماتش ذکر شود وفائی علیه الرحمه علی ما نقل مدتی در طلب مرشد کاملی بوده است و خدمت هریک از پیران و مرشدان
میرسیده چند روزی خدمت او میکرده میدیده که مرشد از مسترشد دستش خالی تر و احتیاجش بارشاد بیشتر است و هم
و غم دنیا است که او را زاویه نشین کرده است مدتها همین گونه در مقام تفحص و بهر طرف که روی نیاز میاورده و هر دری
که میکوبیده جز یاس و محرومی چیزی ندیده و چون حقیقة طالب حق و سالک طریق یقین بوده است بمقتضای
و من جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا شبی در مشهد مقدس رضوی حضرت ثامن الائمه علیه السلام را در عالم رؤیا میبیند
که فرمود وفائی برو در نجف که مقصود تو در آنجا است وفائی از خواب بیدار شده یقین میکند که امام علیه السلام او را دلالت
بمیرزا ابرهیم خان فرموده است و میرزا ابرهیم خان یکی از پیران ارشاد بوده است که در نجف اشرف ساکن و فعلا
هم آن محلیکه بوده است معروفست بطاق دراویش و در تدلیس ید طولانی داشته است حتی نقل میکنند که زنها و
اطفال که میرفتند از خارج بلد آب بیاورند میرزا ابرهیم میرفته مشک و ظرف آب آنها را از آنها گرفته بردوش کشیده و
از برای آنها میبرده خلاصه در همه جا معروف و مشهور بوده است حتی نقل کردند که ناصر الدین شاه که از برای زیارت
مشرف شده بود مدتی در صحن مطهر علوی را خلوت نموده با میرزا ابرهیم خان صحبت میداشتند حاصل وفائی آوازه
ابرهیم خان را قبلا شنیده چون از خواب بیدار شد بی تامل مقصود خویش را باو تطبیق نموده شد رحال کرده خود را
بنجف رسانیده و اثاث عتق را که مهیا شد از برای تشرف خدمت میرزا ابرهیم خان و با امید وصال روانه خدمت او
گردید که ناگاه در بین راه مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری یا مرحوم آقا سید علی شوشتری تردید از بنده است یکی از
این دو بزرگوار مصادف شد با وفائی بدون سابقه و شناسائی فرمود وفائی آنجائیکه مامور شده اینجانب است اشتباه کرده
وفائی از آنجائیکه احدی از کارش مطلع نبود اعتراف داشتند حالتش فروتنی شکسته سر در پیش از رفتن خدمت مرشد تا اینکه

کم کم

نقل رساله حاجی بابا فانی علیه الرحمه

امر سیم از امور مشترکه بین انها

کرم ما نوس شد بخدمت سید سید فرمود انکسیکه امام تو را دلالت بسوی او فرمودند شیخ مرتضی انصاری نیست

پس از ان وفانی ملازمت خدمت شیخ را اختیار نموده و سودای خدمت مرشد را از سرش بیرون کرد و اینست کلمات

وفانی علیه الرحمه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی بالهدایه بعد الضلال والهمنی لما هو محجوب عن اکثر

الناس بل اوحد الرجال فاسئله ان یمن علی بحسن الخاتمه وجزاها ال بحق محمد واله اما بعد مطلبی لازم العرض است

که بحکم اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه والا فعلیه لعنة الله والملئکه والناس اجمعین تحریر بیانش براین

بنده هیچ ندان فرض است هرچند این تیره روزگار خسران مآل نه از اهل علم نه از اهل حال و نه از صاحبان فضل

و نه از ارباب کمال اما چون از علماء ربانی احدی متعرض این مطلب نشده و تحقیق در این باب نفرموده در اظهار

ناچارم زیرا که از مخفی بودن این امر بسیاری از نیکان و پاکان و طالبان حق از اهل ایمان کارشان بضلالت و هلاکت

کشیده و سالکان این مسلک بر اشتباه هر یک بغرضی و مرضی کتمان نموده و امر را باشتباه گذاشته و از انظار

عباد الله پوشیده اند و غیر سالکین این مسلک را اطلاع و خبری از خرابی راه نبوده و نیست که بطور تحقیق شرح

کفر و طریق ضلالت ایشان را نمایند تا این زمان که یکهزار و دویست و نود و چهار از هجرت خداوند چنین خواست

که بعد از مشاهده و عیان حل این مشکل بدست این بنده جاهل و ضایع روزگار بیحاصل یعنی وفانی شوشتری

شود اولا من باب المقدمه بر سبیل اجمال و اختصار عرض میشود که وجود انسانی یعنی وجود ابتدائی و اصلی انسان

چیزیست که او اعظم و اکمل و اجل و اجمل و اتم از جمیع ممکنات است و کلام باری تعالی اقوی دلیل است بر این مدعی که

میفرماید ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین و مراد از انسان آن چیزیست که روح و نفس و طبع

و ماده و اعضا و جوارح جمیعا مضاف بسوی او و منسوب باو هستند همچنانکه واضح است و می بینی که

همه چیز خود را نسبت باو میدهی و همه را مضاف بسوی او مینمائی حتی روح و جان را او ماده او همه منسوب

بسوی او هستند و او اجل و اعظم از انست که فهمیده شود یا اسمی بر او صادق اید و او است نمونه الوهیت

و نموزج ربوبیت و او است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید اتزعم انک جرم صغیر و فیک

انطوی العالم الاکبر و حکما او را نفس ناطقه خوانند و در کلام مجید تعبیر از او بروح شده همچنانکه میفرماید

یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی زیرا که سالکین بالاتر از روح چیزی را تصور نمیکردند مثل اغلبی که

حالا چیزی را بالاتر تصور نمیکنند و بحکم همین ایه شریفه و اخبار اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین

این ممکن از عالم امر است و جمیع مضافات و منسوبات و متعلقات او مرتبا از عالم خلقند و در این رتبه کرامت

سعادت و شقاوت نیست سعید و شقی در ان رتبه یکسان است و طینتیکه مستلزم سعادت و شقاوت بعد از ان است

واز عالم خلق است لهذا ملای رومی میگوید (چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد) (موسی با موسی در جنگ شد
گر تو این رنگ از میان برداشتی) (موسی و فرعون دارند آشتی) زیرا که طبیعت شقاوت از سجین است
تیره و سیاه وطینت سعادت از علیین است نورانی و سفید و رنگی عارض او نشده و خداوند عالم چیز را
یعنی انسان و انسانیت را بحکمت بالغه و قدرت قاهره خود با غشیه و حجب نفس و غبارهای ماده و طبع محجوب
و زندانی و اسیر فرموده از برای مصالحی چند که ذکر آنها دخلی بمقام ندارد و یکی از آنها اینستکه تا سرکشی نکند
و ادعای الوهیت و ربوبیت ننماید و خود را هلاک ابدی نسازد پیوسته مغلوب و مقهور و محتاج و ذلیل
و بهزار علت علیل باشد و جماعتی مرتاضین از مشایخ صوفیه و عرفاء الذین لا یعرفون الله ابدا بریاضات
خاصه و کسر نفس هر یک بقدر استعداد تا قریب باین رتبه و مقام رسیده اند از بسکه او را عظیم و جلیل
و جمیل و قادر و قاهر و سلطان و مختار و محیط و علیم و خبیر یافتند و متصف بصفات الوهیت و ربوبیت
دیدند چنین پنداشتند که او است الله تعالی و رب الارباب لا غیر تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
فلهذا یکی لیس فی جبتی سوی الله گفته و دیگری انا الحق بر زبان جاری نموده و هر کدامی از ایشان بکلامی بیهوده
لب گشوده اند از همین جا و مقام است که همه ایشان وحدت وجودی شده اند و وجود واجب جل اسمه را در همه
چیزی جاری و ساری میدانند و اکثری از حکماء هم ایشانرا در این باب متابعت نموده اند و بعضی دیگر چنین
قائلند که حضرت واجب الوجود استقلالا وجودی ندارد و وجود حق همین وجود مخلوقات و ذات حق را
از قبیل کلی طبیعی میدانند که موجود نیست مگر در ضمن افراد فلهذا قائل شده اند بخدایان متعدد و میگویند
هر نفسی که اکمل از سایر نفوس است او است رب الارباب و او است خداوند بر سایر موجودات و جناب مرشد
کامل را در هر عصری بر اهل آن عصر خدا میدانند و احدی از مرتاضین مذکور بکنه و حقیقت نفس کما هو حقه
نرسیده اند و نخواهند رسید و حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه از تعلیقات بمحال البته است
یعنی در حکم محال است چنانکه بحقیقت و کنه خود نمیتوان رسید همچنان بحقیقت و کنه رب الارباب نمیتوان رسید
دلیل بر این مدعی بسیار است و اوضح ادله کلام حضرت ختمی مآب است که عرض میکند ما عرفناک حق معرفتک
و از این کلام معجز نظام معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و آله بتمام و کماله بکنه مقدس حقیقت خود نرسیده
و بآن چیزیکه نرسیده است همان است کلمه مخزونه نزد عند بیر پس حاصل مطلب اینستکه حق معرفت نفس محال است
همین قدر مقصود کافیست از برای مطلبی که در نظر است و آن اینستکه اگر بخواهیم یکنفر کافر یهودی یا مسلمان متقی
هر کدام باشد فرقی نمیکند زیرا که این مطلب دخلی بکفر و ایمان ندارد غرض آن یهودی را اول مزاجش را عادت بدهیم

بتقلیل

امری غیر از امور مشترکه بین انها

بتقلیل غذا تا چهل روز و تدریجاً غذای او را کم میکنم بحد خاصی که خود میدانم بعد از آن چهل روز دیگر او را پرهیز میدهم
از خوردن حیوانی تا انکه جمیع مضافات و منویات نفس ناطقه او که حجاب هستند باین سبب رقیق و ضعیف گردند و
از کدورات نفسانیه و طبیعیه و مادیه بکلی تصفیه شود و از ابتدای امر ذکری با و تعلیم میکنم که بخواند و او را لیلاً و
نهاراً مشغول بان ذکر میکنم کارش بجائی میرسد که حتی در خواب میخواند و اگر کسی در پهلوی او باشد میشنود لازم نیست
که ان اسم از اسماء شریفه یا اسماء الحسنی باشد هر چه باشد خوبست یا عمر باشد یا انکه یا علی هر چیز یکه باشد مقصود
نز ان ذکر است بلکه مقصود اشتغال او است بیک چیز یکه از ان چیزهای و زمانی خیال خود را خارج نکند تا انکه
رفته رفته خیال او از همه چیز و از همه جا جمع شود و هم او هم واحد گردد بلکه بجائی میرسد که هم واحد او هم
نمیماند جمیع خیالات و هموم او بکلی برطرف میشود و از این تشتت بال و تفرق خیال کم کم فارغ گردد و از همه جا
خیال او جمع و ساکن شود تا مدت سه اربعین یک اربعین تقلیل و یک اربعین پرهیز و یک اربعین وقوف در
انتهای سیر و تعیین باربعین از این باب است که نهایتش اربعین است و اقلش سبعه با اختلاف استعدادات
و در این شروط و ادابی هست که اظهار انها جایز نیست شرط اعظم انست که باطلاع و نظر خود بنده میباشد
چونکه در مدت ریاضت همه روزه میباید از حالش مطلع باشم و از مقامی بمقامی او را سیر و حرکت دهم بدستور
العملی که معهود است تو فقان یهودی بحدی میرسد که جمیع مراتب وجود را بر سبیل قهقری طی مینماید و سیر
میکند تا بمقام وحدت نفس ناطقه خود و صوفیه کفره این سیر را من الخلق الی الله گویند و کلام عرفا است که گفته اند
النهایة هو الرجوع الی البدایة و چون باینمقام رسید بحس و عیان همه چیز را مشاهده کند حتی ملکوت سموات
و ارضین را و احاطه و استیلا و تصرف در ملک بحسب استعداد پیدا میکند و اینمقام میبیستکه بعضی از ایشان
تکلیف را ساقط میدانند و خود را واصل میدانند و از برای ایه شریفه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین معنی
میبافند و از مناهی و محرمات چندان اجتناب نمینمایند باری او را در اینمقام که منتهای سیر است نگاه میدارم
تا هفت روز یا بیشتر الی اربعین و بعد از مدت معهوده با داب و شرائطی چند که خود میدانم تدریجاً برمیگردانم بمقام
اول و این سیر را من الله الی الخلق گویند و بعد از ان هر گاه بخواهد باینمقام صعود و عروج کند بریاضت خاصه
جزئی که چندان طولی ندارد میتواند عروج نمود و گاه باشد که تصرف و قاهریت او بجائی میرسد که حتی تصرف
در خیال غیر میتواند کرد که شبها در نظرش روز و روزها در نظرش شب گرداند و میشود که جدار و سقف خانه را
در نظر کسی طلا کند و باز بحال اول برگرداند و پای خود را از زمین بر لب بام گذارد و از نظر غایب گردد و نمود ید
الطاق بسته داخل شود و از اطاق بسته بیرون اید و میشود وصله مس را بدست بمالد و طلا نماید و باز بحال خود

بر گردانند و دوام طلا بودن آن مس از نظر بقوت نفس اوست و گاه باشد که بعضی نفوس مستعده باشند و
محبت را که ما بلند بعالم عرفان و حقیقت آن بهودی بیک نگاه بهم زنند و منقلب سازند و او را بیخود نماید
و تغییر کلّی در حالات او پدید و با همان اسمیکه در ایام سیر ذکر او بوده است بسیاری از کارهای غریب را
مثل تسکین صداع و درد شکم و عقرب گزیده و باز کردن اقفال و امثال ذلک میتواند کرد و همان اسم را
در منظرها داخل مینمایند بعینه با حروفات نزاو از انجمله است شیخ ابو سعید ابو الخیر خراسانی که اسم سیر
خود را در جمیع رباعیات مندرج نموده است و بالاتر از اینها همان است که در مدت یکساعت کسی را سیر
دو ساله یا شش ساله بدهد یعنی تصرف در خیال او میکند و او را مثلا بهندوستان بفرستد و در آنجا
مدتها بماند با مردم مخالطه و آمیزش نماید و لیل و نهار بر او بگذرد و باز او را برگرداند یکساعت بیش
نگذشته باشد و این بهودی ما و جماعت عرفا اسم این را طی زمان گذاشته اند و این حرف بسیار غلط و
بیمعنی است بلکه از بابت استیلا و غلبه بهودیت بر انکس و از بابت مغلوبیت نفس اوست مر بهودی را
مثل استیلا و غلبه خواب بر تو که فی الجمله نمونه ایست که بعضی از مضافات و منسوبات نفس ناطقه از
کار میافتد و فی الجمله تجردی حاصل میشود گاه باشد که در عالم خواب سفرهای طولانی میکند و عالمها طی
مینماید و حال مدت خواب تو یکساعت بیش نبوده است بلی طی زمان و زمین مخصوص به پیغمبر و ائمه
معصومین سلام الله علیهم اجمعین است و از برای غیر ایشان محال و ممتنع است و البته این را شنیده
که راوی میگوید حضرت در کوفه بمن فرمودند کن فی المدینة بخدا قسم کاف کن را در کوفه شنیدم و نون را
در مدینه و اگر در حق غیر ایشان از بابت طی زمان و طی زمین چیزی شنیده باشی دروغ و بی اصل است
و این بهودی ما خیلی کارها از او ساخته میشود هرچه از این چیزها که عرض شد در حق اینطایفه حکایت
میکنند غالبا صدق است مگر طی زمان و طی زمین و این سیریکه بیهودی داده شده و مقامیکه مفصلا عرض
شد شبیه و نمونه مقامی است که خداوند جل ذکره میفرماید عبدی اطعنی اجعلک مثلی تقول لشئ کن فیکون اما
اینجماعت یعنی عرفا لا یعرفون الله از راه اطاعت نرفته اند چون اطاعت را دشوار و مشکل دیدند بریاضات
ممنوعه منحوسه کار را بر خود آسان کرده اند و از راه مخالفت بقهر و غلبه رفته اند زیرا که اطاعت و عبودیت
مخالف با هوای ایشان بود اول قدمش خود را بخدا دادن و راضی بقضا بودن و از ماسوی گذشتن است
و بهودی ما از بدو امر قاهریت و سلطنت بر ماسوی را میخواهد و منظور دارد که تغییر قدر و دفع قضا را
نماید و این راه را بسیار سهل و آسان دیدند زیرا که هیچ مکروه و حوایج مانع از رفتن و طی نمودن این بیت

نه ایمان از شرائط انست ونه اسلام ونه مظالم ناس صاحب و مانع راه هست ونه خوردن مال شبهه وحرام
مانند طاعت وعبودیت صعب ودشوار نیست که یک نمازش هزار اداب وشرائط خواسته باشد تا معراج
المؤمن شود وبعد از معراج شدن هفتاد اذان را بعوض بگیرد هم از مظالم پرهیز نه حبطی دران راه هست
ونه تکفیری شرطیکه دارد همان جوع وسکوت است بدستور العملی مخصوص از جناب مرشد وخاصیت
ان قهری وذاتیست اگر کسی از غیر اهل خبره انکار باتاملی در کرامات ومکاشفات یهودی ما دارد ده
روز جوع وسکوت را بر خود قرار دهد واشتغال بیک چیز را شعار نماید اگر تفاوت فاحش در حالات
خود ندید بداند هر چه گفته ونوشته ایم همه صدق وصحیح است باری اگر چه این دو راه در خاصیت و
اثر باهم شبیهند اما بینهما بون بعید والبعد بین الطریقین کبعد المشرقین هزار نکته باریکتر ز مو
اینجا است بنشانهای عبادت وعلامات عبودیت که فی الجمله در رساله سراج المحتاج اشاره بان شده است
واین طایفه بعد از سیر چهل که بدست میاورند هر کدامی بقدر استعداد داست وانهم چیز ناقص معیوبیست
که دوام وثباتش بقدر قابلیت واستعداد باندازه دوام وثبات اجعلک مثلی زیرا که اجعلک مثلی مقامیست
که طی این بادشاه وجلب خود باری است لا غیر وان نمیشود الا باطاعت وعبودیت و این عارف نادان
کاه باشد چند این امر واجب از جانب حق باو متوجه است مثل حاصل نمودن برائت ذمه از مظالم عباد
وقضا کردن نمازهای بی تقلید واجتهاد همه را گذاشته مشغول بریاضت وخواندن ذکر یا شطیا شده و
جمعی طفل طبعان واحمقان مرید او میشوند چرا چونکه جناب مولانا از خبایا وضمایر کاهی خبر میدهد
وحالا که کار او این مقام است پس انا اولیاء خدا ومقربان حق است این مصراع چه قدر مناسبت (حفظت
شیئا وغابت عنک اشیاء) نمیدانم اگر اقای یهودی ما را ببینید چه خواهید گفت باری غرض از این تحریر
وسیر دادن یهودی فقیر وذکر او بتفصیلی که عرض شد اینستکه محقق ومعلوم گردد این همه اوازه ها که سالها است
بلند است دخلی بعبودیت وبندگی وخدا پرستی ندارد محض صنعت وصنعت محض است واین صنعتی است
از صنایع وسری است از اسرار مشایخ وروسای صوفیه کفره فجره خذلهم الله و فی الجمله از ایشان بدست
فرق مسلمین بوده است واکنون هم نمونه از او باقی است وتنکان ایشان چنین گمان دارند که راه وصول بحق
است والحمد لله رب العالمین مطلب از برای اهل حق اشکار وبدیهی است که این راه ابدا دخلی و ربطی بخدا
پرستی ندارد ومؤمن وکافر هر دو دران یکسانند ومحض صنعت است مثل اینکه مؤمن وکافر هر دو تحصیل
علم میتوانند با هر دو ساعت سازی یا خیاطی یاد بگیرند واگر این امر چیزی بودی که دخلی بدین وایمان میداشته

پس میبایست ائمهٔ طاهرین بیش از امور و احکام دیگر اهتمام در این امر فرموده باشند و دستور العمل بمردم
داده و کتاب در این باب تدوین نموده باشند بلکه منع فرموده اند و لعن کرده اند اشخاصی را که عامل اینکارها
بوده و باین روش عبادت از برای خود بهم بافته اند بلکه طریقهٔ اطاعت و بندگی همین است که ابلاغ فرموده
و حجت را بر همه تمام کرده اند بلی چیزیکه از ایشان سلام الله علیهم اجمعین رسیده و میزانش معین کردیده تفکر
ساعت است و حضور قلب در صلوات خمس و فراغ بال از خیالات دنیویه و خلوت کردن از اغیار در اخر شبها
از برای راز و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و توکل یا استخاره از برای دفع وسواس و تردید در امورات زیرا
که وسواس و تردید قلب را تیره و کدر مینماید و غذا خوردن بقدر حاجت و کفاف نه بقدر میل و اشتها و ذکر موت
از برای قطع ارزو و امال و حرف زدن بقدر ضرورت و معاشرت بقدر حاجت و نظایر اینها بسیار است که از شارع
حکیم و مرشد حقیقی دستور العمل رسیده جائیکه اداب تخلی را از برای عباد الله بیان فرموده باشند چگونه میشود
در چنین امر بزرگی مسامحه و اهمال نموده باشند و این چیزیکه باعتقاد اقای مرشد اصل مطلب و موجب وصول
بحق است ابدا در ان بیانی نفرمایند و طالبان حق را کما هو حقه نرسانند حاشا و صنعت بودن این امر از بابت شدت
شباهتش بحق بر اغلبی پوشیده و مخفی است خصوصا در محلیکه ملبس و ممزوج بدین و ایمان باشد و بعید نیست
که بر اکثری از خود عرفا هم پوشیده باشد زیرا که اثر و خاصیتی بر این صنعت مترتب است و از خواص قهریه انست
شباهت بسیاری بکارهای انبیا و اولیا دارد بطوریکه بر خود عامل و صاحب صنعت هم پوشیده شده است و
امر بر خودش هم مشتبه است چنین کمان دارد که اینها از تاثیر وجود مبارک است زیرا که در این بین در بعضی از
اوامر و نواهی اطاعت حکم شارع را هم میکند نماز و روزه و تهجد و بعض مستحبات دیگر را بجا میاورد چنین کمان
کرده که از تاثیر این اطاعتها میباشد و همه خرابی کار مرید و مراد از همین جا است بر فرض اینکه این اعمال و اوراد و
اذکار که از شارع مقدس در دست جناب مرشد است خالصا لوجه الله باشد چیزیست جدا و ان صنعت چیزیست
جدا و ابدا دخلی بهم ندارند و چون هر دو باهم ممزوج شده است مایهٔ خرابی و اشتباه از برای طالب و مطلوب
واگر این چیزیکه ادعا ع در دست است خالص از برای حق است اثراتی دیگر دارد که اهل خبره ان میدانند و میشناسند
مثل پاره از جهال فریفته این ذکر و حالات بد از ماضی و استقبال نمیشوند واگر جناب مرشد معتقد باشد
که اینها از بابت عبودیت و خلوص نیت است همین اعتقادش دلیل است محکم بر خلاف انچیزیکه اعتقاد فرموده است
جائیکه عارف سالک بطوری بان تفصیلی که عرض شد عامل اینهمه صنعت عجیب باشد جناب مرشد را اصل و اقای
عارف کامل دیگر چرا مغرور به مکاشفات و کرامات باشد که خود را هلاک و بندگان خدا را گمراه نماید و فروشیا

کرامت و صنعت نگذارد تا کار بجائی رسد که بر خود مولانا امر مشتبه شود کرامت چیزیرا میگویند که خداوند از برای بندهٔ
خاص خالص مؤمن خود اکراما اله میکند بدون اراده و میلی از او بدون خبر و اطلاع او زیرا که آن بندهٔ خالص مطیع تماما
خود را بحق داده و قطع جمیع آرزوها و خواهشها در راه حق نموده است ابدا ارادهٔ و میلی از خود ندارد و اراده
و میل او در ارادهٔ حق بکلی فانی و مضمحل است و در مقام رضا و تسلیم است چون قلبش منور و فارغ از هر چیز است
محل نزول و جلوه گاه حق است و حضرت حق از برای اعزاز خود در بعضی موارد امور چند که جلوه و نمودی داشته باشد
در آن محل صادر میفرماید حتی بعد از مردن و از دنیا رفتنش و مرده را میدانی که دیگر اراده و میلی نیست و همین است
دلیل بر اینکه در ایام حیوة هم اراده و میلی از خود نداشته است و این هم یک معنی است باینکه حیوة و ممات ایشان
یکسان است باری اینها همه اکرامی هستند از برای بندهٔ مؤمن که از خود اراده و تمنائی ندارد و این مقام غیر از
دعا است و غیر از مرحلهٔ آرزو و تمنا است و مقام دعا و خواهش از حق تعالی چیزی دیگر است و در آن خوب و بد
یکسانند و اما سؤال و خواهش نیکان و پاکان از حضرت حق جور دیگر است و سؤال بدان جور دیگر و این مطلبی است که
محتاج بتفصیل طویلی است که در اینجا مقامش نیست مقصود بیان معنی کرامت بود چنانکه معروض شد نه مثل جناب
مولانا که صاحب صنعت شده و بهوای نفس و میل خاطر شریف هر چه بخواهد در هر جا که بخواهد خودنمائی کند
و مردم را فریفتهٔ حالات ذکر و فکر خود گرداند اما تمیز این دو برای طالبان دنیا و تابعان نفس و هوا بسیار مشکل است
از بابت مشابهت اینها بهم مگر کسیکه احاطهٔ کلی بر حالات سلوک و رفتار ائمهٔ معصومین ع داشته باشد حفظ
و عصمت خدائی هم شامل احوالش باشد که اگر عصمت الهیه شامل حال نباشد هر چند که حضرت فیل هم که باشد
خواهد لغزید باری مقصود اصلی از تحریر این اوراق اثبات نمودن صنعت بودن این امر است بحمد الله مبین
و مبرهن شد بنوعیکه ابدا از برای طالبان حق شبهه باقی نمانده است و هر گاه جناب مرشد بفرماید هر چه گفتی
و هر چه نوشتی همه صحیح است و من هم در صنعت بودن این امر و بطلان این طریقه با تو هم قول و هم زبان و در
کفر این طایفه با تو همداستانم و طریقهٔ من همان طریقهٔ اطاعت و بندگی است که بآن اشاره نمودی جواب
بسیار است و حرف بیشمار و این مختصر گنجایش محاجهٔ بیمعنی و لجاج را ندارد و وضع این رساله نه از برای هدایت
یافتن جنابست و آنجناب کارش از این نقلها گذشته و اجل از اینست که هدایت یابد و نه از برای اشخاصی است
که داخل سلسله و حلقه شده و بارشاد جناب مرشد فایز گردیده و نه از برای اشخاصی است که ایمان بکرامات
و مکاشفات بی اصل آنجناب آورده اند و نه از برای اشخاصی است که از نفس مبارک آقا تمنای منصب و جاه
دارند که خون مسلمانانرا بخورند و نه از برای کسانیستکه از برای امور دنیویه و اصلاح کارها از وجود شریف

فصل دویم در حالات صوفیه

مولانا استمداد همت مینماید نهم محض خیال و توهم است زیرا که مولانا هم بهره از این ارشاد نیست بلکه
وضع این رساله از برای کسانیست که در حق آنجناب یا غیر تحیر و تردد داشته باشند از تردید و حیرت بیرون آیند
و از برای اتمام حجت و تمیز حق از باطل است بجهت کافه مردم لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و اینکه فرمودند که با شما هم زبانم بی اصل و دروغ است و اگر این فرمایش صحیح باشد پس ارشاد
و مرشدیت جناب مولانا غلط و بیجا است زیرا که ثابت نمودیم از برای بد بودن این صنعت و طریقه
باطل البته وجود کامل مثل جناب قاضی ضروری است و اما راه حق منحصر است بارشاد و جذب مرشد حقیقی
که حضرت واجب تعالی است بحکم آیات قرآنیه که برسول صلعم میفرماید انک لا تهدی من احببت و لکن الله
یهدی من یشاء و باز میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد و باز میفرماید و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها
و باز میفرماید و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و باز میفرماید من یهد الله فهو المهتد
و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا و کسیکه قرآن میخواند میداند که آیات قرآنیه همه صریحند بر اینکه هدایت
مخصوص است بحضرت باری تعالی و جذب او و همه آیات دلیلند بر اثبات مدعی و اگر بفرمایید ارسال رسل و بعث
انبیاء و نصب اوصیا از برای چیست مگر اینها همه از برای هدایت و ارشاد نیست عمده مقصود بنده
این بود که گفتگو باینجا رسد و حرف باینجا کشد تا آنجناب ارشاد انبیا و اوصیا را از برای ارشاد و مرشد
بودن خود دلیل و حجت نماید که دلیل خودش را بر خودش نقض نمایم اولا انبیاء و اوصیا ایشان همه از
جانب حق مأمور و منصوبند و ثانیا هرچه میگویند از جانب حق است و از خود بدعتی در دین خدا نمیکنند
و ثالثا تابع نفس و هوا نیستند که هر کس اظهار ارادت و محبتی از برای مال و منصب و جاه با ایشان بکند او را
مدح کنند و باو عطا فرمایند و هیچیک از ایشان از بدع کفار و مخالفین در دین حضرت رب العالمین
مزج و خلط نموده که سیر من الخلق الی الله و من الله الی الخلق بامت خود بدهند و با ایشان کسوت بپوشند
و داخل سلسله و حلقه کنند و ریاضات مخصوصه اهل باطل را با ایشان تعلیم کنند تا بر خبایا و ضمایر مطلع شوند
و خداپرستی را موقوف بپرستیدن مرشد کامل و اصل بدانند بادی عبد اللهم کیستی و کجائی هر که هستی و هر کجا که
هستی اگر اهل حقی و حقیقة بنده خدائی خود را در میان مردم مخفی نما و پنهان کن و استبداد کاندارد و خودنمائی
را بر چین و در مصداق الذین یمشون علی الارض هونا باش و چهره دین حضرت سید المرسلین را بناخن
نادانی مخراش و اگر هوای آقائی و خودنمائی تو را مانع است پس خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و این بنده
دوستیار را از جناب مولانا خواهش و استدعا چنین است که دین را ممزوج بصنعت نفرمایید و اسم صنعت را

ایمان و تقوی نگذارید بهمین طوریکه میرزا ملکم خان و یهودی بی ایمان ما هستند آنجناب هم سلوك و رفتار دین
فرمائید زیرا که محض صنعت فروشی و خودنمائی ضرری از برای دین و مسلمانی ندارد و هرگاه کسی از عرفا و مرشدین
بمن ایراد کند و بگوید سری را که سالها بود آن طریق بودی و استادان فن کتمان کرده و مخفی نموده اند
تو چرا افشا و اظهار نمودی و از عقوق مشایخ و پیران سلسله احتراز و پروا نکردی عرض میشود که اولاً
اهل فن میدانند که چه قدر با زستاری و پرده پوشی نموده ام و تحمل در ساده نویسی کرده ام با آیات قرآنیه
و کلمات اهل بیت معصومین ایشانرا مفتضح ننموده و کلمات خودشانرا که مشعر بر کفر ایشانست
ننوشته ام و ثانیا فرزند ناخلف در هر سلسله و قومی بوده است و از آنجمله محمد بن ابی بکر و هرگاه در این
سلسله هم یکی باشد نقص و عیب نیست و ثالثا بحکم المامور معذور با مر و فرمایش حجة الاسلام و
المسلمین العالم العامل الموحد الکامل شیخنا الاکبر الشیخ جعفر الشوشتری دام الله ظله العالی علی
رؤس المسلمین بوده است و چون امتثال امر ش بر کافه امت حضرت سید المرسلین ص فرض و لازم است
فلهذا معذورم و العذر عند کرام الناس مقبول و کان ذلک فی ارض الغری در سال یکهزار و دویست و
نود و چهار هجری تحریر او السلام حقیقة اگر انسان امر دیانت را ملعبه و بازیچه خود قرار نداده باشد
همین اندازه فرمایشات و نصائح و فائده او را کفایت میکند و میفهمد که طریق معرفت و قرب الی الله و
مجاهده با نفس احتیاجی بخدمت این مرشدان که از سر تا پا محتاج بحطام دنیا و اسیر هوای نفسند ندارد
مگر آنکسانیکه در هر زمان بوده و هستند از بزرگان که دارای مقامات عالیه و مراتب کامله بوده و میباشند
از قبیل ابن فهد حلی و سید ابن طاوس و بحر العلوم و محقق اردبیلی و میر فندرسکی و سید عبد الله شوشتری
و سید مرتضی کشمیری و امثال اینها که اوصافشان غنی از بیانست زیر خرقه و خرقه پوش این پیروان و
مرشدان گول و پیرایه بخود بندان نامعقول بوده اند حاشا و کلا و اگر از کسی بشنید که خود سید ابن طاوس
و بحر العلوم در طریقه و کیفیت سیر و سلوك و طریقه ورود ذکر رساله نوشته اند چگونه میشود که در این
رشته متصوفه نباشند اولا رساله را که نسبت بحر العلوم قدّه میدهند صدق این نسبت غیر معلوم است
و ثانیا بر تقدیر صدق اگر کسی این رساله را ملاحظه نماید میبیند که هیچ مناسبتی با طریقه حضرات متصوفه
ندارد و در مواضع عدیده از آن رساله تکذیب و مذمت رویه اینها را بیش از وفائی نموده است چنانچه در
معنی اول طریقت بعضی از عبارات آنرساله ذکر شد خلاصه اینکه این حضرات و حضرات بابیه از اینگونه
تزویرات و پلتیکات بسیار اعمال مینمایند در مقام پیش رفت کارهای خود که فلان آقا از ما است و با فلان آقا

چنانچه تفصیل آن خواهد آمد

صحبت و مباحثه کردیم مجاب شد چنانچه در چند قبل دو نفر از خراسانی نقل میکردند که یکی از حضرات
صوفیه میگفت من نجف مشرف شدم نجف را خالی از اهل علم دیدم مگر یک نفر آقای نائینی و با او یک مجلس
صحبت کردم بالاخره گفت شما بر طریقه خودتان ماهم بر طریقه خودمان شما را بخدا ببینید چه قدر حماقت
باید تا این حرف را تصدیق و باور نماید و احمق تر از باور کننده گوینده است که باینگونه حرفها میخواهد توهین
از علما نماید یکوقتی در مشهد مقدس مجلسی بود مشتمل بر عدهٔ از طلاب در بین یکنفر کلاهی که بین ما
و او دو سه نفر فاصله بودند صحبت حضرات بابیه در بین آمد آن کلاهی گفت من یکوقتی با فلان آقا و یکنفر
از اهل علم را اسم برد و خیلی توصیف و تمجید از علم و حالات این آقا کرد و گفت من در خدمت این آقا
یک سفری رفتیم عشق آباد وارد شدیم بر منزل کسی بعد معلوم شد که صاحب منزل بابی است شب که شد
یک بچهٔ ده دوازده ساله از صاحب منزل آمد پیش ما و با این آقا که من در خدمتش بودم بنا کرد بصحبت مذهبی
داشتن این بچهٔ فلان فلان شده بقدری از آیات و اخبار مسلسل دلیل و برهان اقامه میکرد که جناب آقا بکلی
از جواب آن عاجز شدند و نتوانستند با آن جوانمرگ شده مقاومت نمایند از اینگونه سخنان این کلاهی
بنده با خود گفتم باید این شخص زیر کاسه نیم کاسه داشته باشد چون از مجلس بیرون آمدیم در بین راه با و گفتم
میل دارم یک مجلسی خدمت شما باشم گفت بفرمائید میل دارید منزل تشریف بیاورید و میخواهید من
مدرسه بیایم گفتم شما مدرسه تشریف بیاورید این بود که آمد و معلوم شد که ایشان میرزا محمد نادری
و جبرئیل بابیها تشریف دارند مدتها در مدرسه انیس ما بودند کتاب ایقان و بیان از برای ما آوردند باری
غرض خصوصاً کلام این شخص بود که چگونه این آقا را بلند کرده بعرش میبرد و آن بچه را مرتبه اش را
پست میشمارد و آنگاه این را با این پستی رتبه غلبه بر آن آقای کذائی میدهد خوب استادکاری است باری
برگردیم باصل مطلب گفته شد که از برای عمل نمودن باداب شرعیه سه مرتبه است که مرتبهٔ اول از آنها مرتبهٔ
حتم و الزام است که اتیان بواجبات و اجتناب از محرمات معلومه باشد که شارع مقدس این مرتبه را بر عامهٔ
مکلفین الزام فرموده و احدی را در ترک اختیاری آن ترخیص نفرموده است و اما آن دو مرتبهٔ دیگر مرتبهٔ
کمال میباشد که شارع نسبت بآن دو مرتبه حتم و الزامی و بعث و زجری ندارد بلکه اختیار عمل را بید
مکلف واگذار فرموده است مثلاً مرتبهٔ اولی مانند انسانیست تمام الاعضاء و الجوارح و بسیار خوش
صورت و خوش منظر که هیچ نقصی در اعضاء ذاتیهٔ او نباشد ولکن این آدم لباس در تن نداشته باشد و مرتبهٔ
ثانیه از عمل مانند اینستکه این شخص را لباسهای بسیار لطیف و نظیف بپوشانند ولکن سر او برهنه باشد

حکایت میرزا محمد نادری و جبرئیل با یک نفر از علما در مشهد مقدس

رجوع باصل مطلب در مراتب عمل و بیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت

بیان مراتب تقوی و ایمان

البته بپوشانیدن این لباس مراتبی بر حسن او افزوده میشود و مرتبه ثالثه از عمل بمنزله اینستکه تاجی از جواهرات
بر سر او نهند که دارای تمام مراتب حسن کردد از حسن ذاتی و عرضی پس اگر تاج و لباس بر او پوشیده نشود دارای کمال
نیست نه اینکه نقصی در او باشد بخلاف اینکه یکی از اعضای او مانند دست و پا و چشم و گوش در او نباشد که
فقدان هر یک موجب نقصی در او میشود و این اختلاف و مراتب عمل ناشی میشود از اختلاف و مراتب تقوی
و مترتب میشود بر اینها مراتب ایمان چنانچه در تفسیر آیه اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا
و امنوا ثم اتقوا و احسنوا الخ از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمودند التقوی علی ثلاثة اوجه
تقوی من خوف النار و العقاب و هی ترك الحرام و هی تقوی العام و تقوی من الله و هی ترك الشبهات
فضلا عن الحرام و هی تقوی الخاص و تقوی فی الله و هی ترك الحلال فضلا عن المشتبه و هی تقوی خاص الخاص
و بر حسب اختلاف مراتب تقوی مختلف میشود مراتب عمل و از اختلاف مراتب عمل ناشی میشود اختلاف
مراتب ایمان و لعل وجه تقدیم تقوی بر ایمان در آیه شریفه همین باشد که زیادی تقوی و عمل موجب
زیادی ایمان میشود اگر چه اصل تحقق تقوی و عمل توقف بر اصل تحقق ایمان داشته باشد زیرا که منافی
نیست بین توقف اصل تقوی بر اصل ایمان و توقف زیادی ایمان بر زیادی عمل و تقوی پس تقوی بمنزله آبیست
جاری در میان نهر و طاعت و عمل مانند اشجار مثمره سر ابیست در حوالی و اطراف ان نهر و ایمان بمنزله ثمره
میوه این اشجار است که هر شجره باندازه استمصاص و مکیدن اب از این نهر طراوت و میوه ان لطافت پیدا میکند
پس هر درختی که باب نزدیکتر طراوتش بیشتر و میوه اش لطیفتر خواهد بود و ایمان که ثمره شجره عمل است
هر قدر از منبع تقوی شادابتر البته بر حلاوت و لطافت و اثرش افزوده میشود و همچنین اگر انسان مقصدی
داشته باشد و در شب تاریک چراغی بدست گرفته بطرف مقصد میرود و نور چراغ چند قدمی را از پیش
پایش روشن میکند ان چند قدم روشن را که طی نمود چند قدم دیگر روشن میشود و همچنین تدریجا هر قدر
پیشتر میرود ان روشنائی نیز پیشاپیش او میرود و قریب بمقصد پیدا میکند تا باندازه میرسد که بروشنی این
چراغ نفس مقصد دیده میشود و در هر جائیکه از این راه توقف نماید و یا چراغ بزمین کذارد بمقداری ان
حوالی و اطراف او روشن میشود که حرکتش مخصوص بهمان مقدار و زاید بر ان عاجز از حرکت و باندازه قربش بمقصد
بیش از این نخواهد شد پس تقوی و عمل بمنزله این چراغست و ایمان مانند نور این چراغ است که هر قدر بر عمل
و طاعت افزودی همان اندازه بر نور ایمان افزوده و قرب بحضرت حق جل و علا پیدا میکنی پس هر کس بدرجه اعلی مرتبه
تقوی باشد عملش و طاعتش اخلص و اطهر خواهد بود و هر کس عملش اخلص ایمانش اتم و اکمل و مقامش اعلی و افضل است

پس میتوان بکثرت وخلوص عمل ایمان را ترقی داد وتحصیل مرتبهٔ یقین نمود که میفرماید فاعبد ربک حتی یاتیک
الیقین بنابراین که حتی را بر تحضیض باشد چنانچه سابقاً ذکر شد یعنی از هر مرتبهٔ از مراتب ثلاثهٔ یا بعضی
ایمان چنانچه بیان میشود تجاوز بمرتبهٔ فوق نتوان کرد مگر بعمل وطاعت خالص وهمچنین در مراتب یقین که مرتبهٔ
علم الیقین ومرتبهٔ عین الیقین ومرتبهٔ حق الیقین باشد از مرتبهٔ بمرتبهٔ فوق آن نتوان رسید مگر بطاعت وعمل
خالص وهمچنانکه نفس ایمان مراتبی دارد اعمال در این مراتب نیز دو مرتبه است از حیث کثرت وقلت واز حیث
کامل وناقص از خلوص وعدم خلوص که عمل در هر مرتبهٔ نازله ناقص است نسبت بآن عملیکه در مرتبهٔ فوق
است ولو عمل از شخص واحد صادر شده باشد باینکه این شخص مراتبی از ایمان را طی کرده باشد مثلاً عمل در
ایام مرتبهٔ نازلهٔ او ناقص است نسبت بعمل ایام مرتبهٔ عالیه چرا که هر اندازه بعد از جوار حضرت حق داشته باشد شوائب
آفات در عمل پیدا شود وهر قدر که قرب بجوار پیدا شود عمل اخلص واکمل میشود بلکه بمقتضای حسنات الابرار سیئات
المقربین عمل مرتبهٔ نازله نسبت بمرتبهٔ عالیه از سیئات آن مرتبه محسوب میشود واین نقصان اضافی در مرتبهٔ نازله
ضرری بکمال مرتبهٔ فوق ندارد مثلاً آنکسیکه در مرتبهٔ یقین است واعمال او در این مرتبه از صوم وصلوة وغیرهما
عمل وصوم وصلوة موقنین است آن نقصان عملی که قبل بمرتبهٔ یقین داشته است که صوم وصلوة موقنین شمرده
نمیشده است ضرر باینکه این شخص فعلاً موقن وعملش عمل موقنین است ندارد وبقول مطلق میتوان گفت اعمال
این شخص اعمال موقنین است پس آنچه غیر مضر بمرتبهٔ ایقان است نقصان اضافی بمعنی فقدان کمال است ولو تعبیر
بسیئه هم شده باشد نه نقصان حقیقی بمعنی نقصان اجزاء وشرائط عمل اخبار که مرجعش بترک واجبست
زیرا که این نقصان البته مضر بمقام ایقان است چگونه ترک واجب وارتکاب حرام مضر بایقان نباشد وحال
اینکه وصول بمرتبهٔ یقین از اثرات عمل است وبدون عمل وطاعت نتوان تحصیل مرتبهٔ یقین نمود واز این بیانات
معلوم شد فساد تمسک حضرات صوفیه بر ترخیص در ترک عبادات بعد از وصول بمرتبهٔ یقین بقوله تعالی
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین وهمچنین معلوم شد فساد تمسک خصوص محی الدین از ایشان بر جواز ترک عبادات
قبل از وصول بمرتبهٔ یقین از برای سالک طریق یقین باین خبر یکه نسبت به پیغمبر ص داده است که فرموده من
اوتی حظه من الیقین فلا یبالی بما انتقص من صلوته وصومه که در تفسیر آیه اذا ضربتم فی الارض فلا جناح علیکم
ان تقصروا من الصلوة میگوید انسان مادامیکه مسافر ارض استعداد وسالک طریق یقین است باکی نیست
اگر ترک وتنقیص اعمال بدنیه او شود از صلوة وصوم وسایر عبادات واین حدیث نبوی را شاهد بر دعوی خود گرفته
است وجه فساد اینستکه بر تقدیر صدق اینکه این خبر از پیغمبر ص باشد معنیش نقصان بمعنی فقدان کمال است نه بمعنی

در اینکه تحمیل عبادات فوق طاقت نباید باشد

ترک واجب چنانچه بیان شد و چنانچه اعمال اهل این طبقات از ایمان مختلف است من النقص و الکمال و همچنین خود اهل این مراتب نیز من حیث اشتیاق بطاعات و عبادات مختلف میباشند البته اهل هر مرتبه فوقی اشتیاقش بیشتر است بعبادات نسبت بمرتبه نازله از خود و عبادت هر مرتبه فوقی را نمیتوان تحمیل نمود بر مرتبه نازله از ان زیرا که مرتبه نازله طاقت تحمّل اینمرتبه را از عبادت ندارد کما قال مولینا الصادق علیه السلام لا تحملوا علی صاحب السهم سهمین و لا علی صاحب السهمین ثلاثة فتبهّطوهم ای تقعوهم فی الثقالة و از این قبیل اخبار عدیده است در بیان اینکه اهل هر مرتبه نازله طاقت تحمّل مشاق عبادات مرتبه فوق را ندارد اینستکه شارع حکیم عبادات غیر واجبه را باختیار مکلّفین واگذار فرموده است که من شاء استقلّ و من شاء استکثر چه بسا باشد تحمیل عبادات شاقّه بر غیر اهلش موجب اضلال و گمراهی او گردد چنانچه در بعضی از اخبار نهی از تحمیل عبادات شاقّه امام ع مثال میزنند بان شخص مسلمان که همسایه نصرانی خود را مسلمان نموده و در همان شب اوّل وقت سحر او را از خواب بیدار نموده و بهمراه خود بمسجد برده از برای تهجّد نافله شب را خواندند مشغول نافله صبح و بعد از فریضه مشغول تعقیب شدند تا وقت زوال نافله و فریضه ظهر و عصر را بجا اورده مشغول تعقیب شدند تا وقت مغرب فریضه و نافله مغرب و عشا را بجای اورده بعد از فراغ از تعقیب عشا بمنزل خویش مراجعت نمودند تمام این روز را نه خوابی و نه غذائی مشغول عبادات بودند چون شب دوّم وقت سحر شد انمرد مسلمان امد در خانه نصرانی که وقت نماز شب است برخیز برویم مسجد ان نصرانی در جواب گفت برو از برای این دین کسی را پیدا کن که فراغت حالش از من بیشتر باشد من مردی هستم فقیر و عیال بار بعبادات این دین نمیرسم بعد از این حضرت صادق ع فرمودند که این شخص مسلمان داخل کرد انید این نصرانی را در انچه او را خارج کرده بود یعنی ثانیا او را بنصرانیت برگردانید پس سزاوار است اگر کسی خود را دارای بعضی از مراتب عبادات مستحبه دید ملتفت باشد و بچشم حقارت در مرتبه نازله از خود نظر ننماید و توقع اینمرتبه از عبادت را از او نداشته باشد که خود اینمعنی عیب بسیار بزرگیست در دو رشته اخلاق و این

بیان مراتب ایمان

مراتب ثلاثه از تقوی که مرتبه تقوای عام و تقوای خاص و تقوای خاص الخاص که در خبر سابق از حضرت باقر علیه السلام نقل شد بر هر یکی از این مراتب ثلاثه مترتب میشود مرتبه از ایمان پس مترتب میشود بر مرتبه تقوای عام مرتبه از ایمان که عبادت باشد از تصدیقات مشوبه بالشک و الشبهه که بسا باشد تعبیر میشود از ان باسلام کما قال عزّ و جلّ قالت الاعراب امنّا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم و این مرتبه از ایمان بادنی تشکیک مشککین زائل و برطرف میشود زیرا که ایمانیست مستودع غیر مستقر بجهة اینکه شبهه در قلب

صاحبش القاء شود این شبهه در قلبش راسخ و این ایمان از قلبش خارج میگردد مانند ایمان غالبی از مردم
این زمان که تا از هر سوی صدائی بلند میشود فورا دنبال او گرفته طوق عبودیت و بندگی در گردن میافکنند
و مسئله دیانت در انظار ایشان ملعبه و بازیچه و مایه اعتبار دنیا شده است اینمرتبه اوائل درجات ایمانست
و اواسط ایمان مرتبه ایست مترتب بر تقوای خاص و عبارتست از تصدیقات غیر مشوبه که هیچ شائبه شکی
و شبهه در آن نیست و صاحبان این رتبه کالجبل الراسخ لا یحرکهم العواصف ابدا شیاطین جنی و انسی ابدا
اطراف خود راه نداده انها را طرد مینمایند و در توحید و خدا پرستی استقامت مزاج و بعد از هدایت
رجوع بسوی ضلالت نمیکنند کما قال عز و جل فی وصفهم الذین امنوا بالله و رسوله و لم یرتابوا الخ و اواخر ایمان
مرتبه ایست مترتب بر تقوای خاص الخاص و عبارتست از تصدیقات غیر مشوبه بالشک والشبهه و لکن مع شهود
و عیان و محبت کامله الله عز و جل که قلبهای ایشان مملو و سرشار از محبت حضرت حق که ابدا جای محبت غیر
باقی نمانده است (نیست در خانه دلم جز یار) (لیس فی الدار غیره دیار) که اینها دوست داران خدای تعالی
و خدا تعالی دوست دار اینها است کما قال عز و جل یحبهم و یحبونه و گاهی تعبیر میشود از این مراتب ثلاث ایمان
بتوحید عامه و توحید خاصه و توحید اخص الخواص که توحید عامه عبارتست از اقرار بشهادتین با قلب سلیم
و عقل مستقیم و توحید خاصه عبارتست از اسقاط اضافات ظاهره نه در ظاهر حال بلکه با کشف و عیان
باینکه لا فاعل و لا مؤثر الا الله (دیده خواهم سبب سوراخ کن) (تا سبب را بر کند از بیخ و بن) و توحید
اخص الخواص که عبارتست از مشاهده فنای خلق و بقای حق جل و علا و این مرتبه ثالثه از ایمان که توحید
اخص الخواص باشد گاهی تعبیر میشود باحسان چنانچه در ایه شریفه در مرتبه ثالثه میفرماید ثم اتقوا و احسنوا
و کما ورد فی النبوی الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و دارای اینمرتبه از ایمان وجود مبارک مولی الموالی و اولاد
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین میباشند که فرمود کیف اعبد ربا لم اره و در مرتبه ثالثه انها محبین
انها انکسانیکه متابعت انها مینمایند طابق النعل بالنعل و مراد از رؤیتی که در کلمات معصومین وارد
شده است رؤیت بدیده سر نیست چنانچه جهال متصوفه خیال کرده اند میگویند عالم مشاهده و مکاشفه
انستکه حجاب منکشف شود و بر اعیان ببینی چنانچه در حکایت ابو محمد خفاف گذشت و اصل این کفر و زندقه
از متصوفه عامه و مالک که رئیس یکی از مذاهب اربعه ایشان است شیوع و انتشار پیدا نموده است که میگویند
خدا جسم است و دیده میشود و بر عرش نشسته چنانچه شیخ جلیل علی بن محمد بن علی الخزاز الرازی القمی قده در
کتاب کفایة الاثر از یونس بن ظبیان نقل میکند که گفت وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام عرض کردم یا ابن

رسول الله من وارد شدم بر مالک واصحابش و جماعتی در نزد او بودند و گفتگو در خدا تعالی مینمودند پس
شنیدم بعضی از ایشان میگفتند اینکه از برای خدا تعالی صورت و وجهیست مثل صورت و وجه مخلوقات و بعضی
میگفتند خدا تعالی دست دارد و استدلال مینمودند بقوله تعم خلقت بیدی استکبرت و بعضی از ایشان میگفتند
خدا تعالی جوانیست در سن سی سالگی آیا شما چه میفرمائید یا ابن رسول الله ع یونس میگوید حضرت تکیه داده بودند
بعد از این سؤال برخواسته در جای خود مستویا نشسته فرمود اللهم عفوک عفوک عفوک پس از این فرمودند
یا یونس هر کس گمان کند که از برای خدا تعالی وجه و صورتست بمثل وجه و صورت مخلوقین هر اینه شرک بخدا آورده است
و هر کس گمان کند که از برای خدا تعالی اعضا و جوارح است بمثل اعضا و جوارح مخلوقین پس هر اینه او کفر بخدا
آورده است پس قبول نکنید شهادت ورا و نخورید ذبیحه او را و فرمود وجه الله انبیاء و اولیاء میباشند و قوله تعم
خلقت بیدی استکبرت ید قدرتست نظیر قوله تعم وایدک بنصره الی ان قال ع فمن زعم ان الله فی شیء او علی شیء او
یتحول من شیء الی شیء او یخلو منه شیء او یشغل به شیء فقد وصفه بصفة المخلوقین والله خالق کل شیء لا یقاس بالقیاس
و لا یشبه بالناس لا یخلو منه مکان و لا یشتغل به مکان قریب فی بعده بعید فی قربه ذلک الله ربنا لا اله غیره فمن
اراد الله واحبه و وصفه بهذه الصفة فهو من الموحدین و من احبه و وصفه بغیر هذه الصفة فالله منه بری
و نحن منه براء الخ و در خبر دیگر نقل میکند از هشام که گفت من در خدمت امام صادق علیه السلم بودم که
وارد شدند خدمتش معویة بن وهب و عبد الملک بن اعین پس معویة بن وهب عرض کرد یا ابن رسول الله
چه میگوئید در خبر اینچنانی که روایت میکنند یعنی عامه اینکه پیغمبر صلعم دیده است پروردگار خود را
آیا بچه صورتی خدا تعالی را دیده است و چه میفرمائید در حدیثی که نقل میکنند اینکه مؤمنین می بینند خدای
تعالی را در بهشت آیا مؤمنین بچه صورتی خدا را می بینند پس امام علیه السلم تبسم فرمودند و فرمودند ای معویه
چه قدر قبیح است اینکه از عمر انسان هفتاد یا هشتاد سال بگذرد و در زندگانی نماید در مملکت و ظل عنایت
حضرت حق جل و علا و نشناسد خدا را چنانچه باید بشناسد پس فرمود یا معویه ان محمدا ص لم یر الرب تعالی
بمشاهدة العیان و ان الرؤیة علی وجهین رؤیة القلب و رؤیة البصر فمن عنی بالرؤیة رؤیة القلب فهو مصیب
و من عنی بالرؤیة رؤیة البصر فهو کافر بالله و بآیاته لقول رسول الله من شبه الله بخلقه فقد کفر فقد حدثنی
ابی عن ابیه عن الحسین بن علی قال سئل امیر المؤمنین فقیل یا اخا رسول الله هل رایت ربک قال و کیف اعبد ربا
لم اره لم تره العیون بمشاهدة العیان الخ خلاصه اینکه این حرفها که خدا تعالی دیده میشود و بر روی عرش
نشسته است و بصورت جوانی سی ساله است و حلول در غیر میکند و امثال ذلک از کفر و زندقه تمام خرافات متصوفه

قسم سیم اینکه [illegible]

فصل دوم در ذکر حالات صوفیه

وغیر متصوفه از عامه است و کسانی هم که خود را محب اهل بیت میدانند و دعوی دوستی خانواده میکنند
و مع ذلک دعوی کشف و شهود بالعیان مینمایند پیروی و اقتباس از متصوفه عامه نموده اند حشرهم الله
معهم پس بدبعضی از اخبار نبوی و ولوی که تعبیر برؤیت فرموده اند مقصودشان ازاین خرافات عامه
و متصوفه باشد بلکه مراد از رؤیت رؤیت بچشم دل و دیدهٔ قلب است بمعاونت روشنائی مشعل ایمان
که فرمود لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان (چشم دل باز کن که جان بینی
انچه نادیدنیست آن بینی) و این رتبه و مقام رتبه و مقام اولو الالباب و صاحبان عقل سلیم که با علو همت
و دیدهٔ بصیرت باعمال فکرت نموده حق را باقی و ماسوی را فانی دیده و بمقتضای تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
او سبعین سنة انس بالله و الوحشة عما سواه پیدا نموده و بمقام کسانیکه صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالملأ الاعلی رسیده است و توضیح علامات اولو الالباب که مصابیح عقول ایشان مفاتیح ابواب
مواهب سنیه و مطالب علیه است آنستکه این اصحاب همت و ارباب فطنت را غشاوهٔ غفلت و غطای
خیال ببرکت ملاومت ذکر ذو الجلال لایزال از پیش بصیرت سریرت زوال پذیرفته باشد و بنظر دقیق
و فکر عمیق که باصحاب اسباب این جهان خراب نگرند و بتحقیق بدانند و در شک نمانند که مانند سراب بی موج آب
و شکل حباب نمودیست بی بود نه زبانهٔ عطش حرص فرو نشاند و نه شعلهٔ شرهٔ شهوت فرو کشاند تشنهٔ جحیم
جحیم اسایش هرگز سیراب نگردد لتسقی من عین آنیة و هلوع لوع قوتش دائم گرسنه باشد زیرا لیس لهم طعام
الا من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع مهموم مائدهٔ بی فائده اش مصداق کل حریص محروم و ناصیهٔ مشئوم
تجارت بی بضاعتش بداغ فساد بخت تجارتهم موسوم مقبل و سعید انکه بوی مدبر و از وی حایل بود و مدبر و شقی
انکه بوی مقبل و مایل باشد خواهش جاه حالاً و مالاً و وزرش اذ عاجلا و آجلا نوش مطلاّیش نیش مهیا
و حلاوت ساختهاش مرارت عزتش عین ذلت راحتش محض محنت عشرتش عسرت دارد و القش فقرت
ادرد امیت بی دانه و خانه ایست بلا اجره و خانه سرائیست سپنج و رنجی است بی گنج نسیم شمیم ربیع نشاطش را
سموم هموم خریف از عقب و قدرت شبوبیت و لذت صحتش را ضعف کهولت و الم علت در کمین هوای
نوای او را هبا فنا قرین و حیات بی ثباتش را حباب آفات همنشین (دهر سبزه کار ندارد وفا وکیش
دیدیم و آزمودیم و شنیدیم بارها) (از جام محنتش که پر از زهر قاتل است) (کل برلتا و میوه که دندان ریزه
خار ها است) خواندنش مکر و بازی راندنش خیر و کارسازی عیش کبری دوستت کرده دوستش
داری دشمن شود مهر وی از بیت مبلعد رو بان کنی از تو گریزان شود نکاحش نمائی شوهر نشوی طلاقش

اینکه در بند فاقه و مطالب علیه شان مبتلا هستند

قسم طعن دنیا

دهی زینت کردد سلامتش کنی ملامت کند ملامتش کنی سلامت کند کر کیست در کسوت میش کرگیست

درصورت عیش عجوزه ایست جادو کر مستراحی است پر قذر نه از وفایش اثر نه از بقایش خبر نه از جفایش

کذر اتشی است پر دود و ظلمتی است بی نور طالبش ابله عور عاشقش احمق کور دور از وی بحق نزدیک

و نزدیکش از حق بدور مفتونش مجنون مغرورش ملعون (حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه)

(کفت یا خوابست یا بادست یا افسانه) (کفتمش چونست حال انکه دل بندد بوی) (کفت یا کولست

یا مستی است یا دیوانه) با مشقت بدست اوند و بحسرت بکذارند عروسیش بماتم تبدل یابد و نعمتش

بانداک عارضه تغییر نماید دولتش برود و نقشش بما ند فرحش طی شود و غمش مدام کردد دیر مید هد

و زود پس میکیرد رواج بازارش قریب بی رونق دکانش بیب (چه بخشد مر ترا این سفله ایام) (که باز

بلی باز نستاند سرانجام) (دهد بستاند و باکی ندارد) (جز این جستی و چالاکی ندارد) این پیره زال

شاهان نوجوان کشته اشراف و اعاظم انضرب شمشیرش بخون اغشته اینست که اولیاء خدا بنا بر حسن

سریرت و حدت بصیرت سایه التفات بلذات کدورت امیزان نیفکندند و بکوشه چشم شهوت مصیبت

انکیزش نکاه نکردند و با ستجلاب و اجتذاب جاه و طمطراق ان نپرداختند و اکتساب ثواب عقبی و اشتغال

بتکمیل نفس را بریاضت و طاعت شعار خود ساختند و اندفاع الفکر و وسیع الصدر عقل مؤید

بنقل خود را بمدح مادح و ذم ذام نباختند و سمند سریع السیر کالطیر بتصور و تعقل بمیدان بی پایان

تصدیق و تحقیق تاختند و از غایت تفرید و نهایت تجرید در همه افعال و اخلاق طرح عدالت افکندند

و غذا نخوردند و لباس نپوشیدند مکر بقدر حاجت و دوام دنیا نکوشیدند الا باندازه ضرورت کلام

حکمت سکوتشان فکرت نظرشان عبرت بر بدایع صنعت و عجایب فطرت علویات و سفلیات و مجردات

و مادیات اطلاع و شعور حاصل کرده بتأدیب شریعت مؤدب و بتهذیب طریقت مهذب شده اند نه

عافیت طلبند و نه از بلیت بر مند روز کارشان بر اصرار با ستغفار و اعتذار از کفتار و کردار و قیام لیل

و صیام نهار بکذرد دایم الاوقات در طریق معاد دو اسبه طی منازل و قطع مراحل فرمایند ان فی خلق

السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب در شان ایشان والذین یذکرون الله

قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا

عذاب النار برهان ایشان زهی کرامت کبری و سعادت عظمی که این کروه با شکوه را دست داده و ظل ظلیل

صحبت و سایه همای خدمت ایشان بر سر هر که افتد نیک بخت و سعادتمند کردد البته با ستقامت اعمال

نکته از اوصاف گذشتگان

فصل دوم در حالات صوفیه

فکرت و فطانت در این حالات که فرمود فاستقم کما امرت و تخلق و اتصاف باین اخلاق و صفات هر اینه مستولی میشود بر انسان عظمت خدا تعالی و حاصل میشود او را بیزاری از دنیا و منصرف میکرداند ذهن او را بسوی ملأ اعلی و میرساند بر او فیوضات متواترهٔ الهیه و میکرداند دل او را محل انوار مقدسه قدسیه و علوم حقیقیهٔ ربانیه چنان قلب او مملو از محبت حق میشود که احدی را ابداً در دل نمی بیند جز حضرت حق جل و علا جز الف و حدتش در دل درویش نیست (خانهٔ تنک است دل جای یکی بیش نیست) چنانچه در ذیل خبر یونس بن ظبیان متقدم امام علیه السلام میفرماید ان اولی الالباب الذین عملوا بالفکرة حتی ورثوا منه حب الله اذا ورثه القلب استضاء به و اسرع الیه اللطف فاذا نزل منزلة اللطف صار فی اهل الفوائد فاذا صار فی اهل الفوائد تکلم بالحکمة فاذا تکلم بالحکمة صار صاحب فطنة فاذا نزل منزلة الفطنة عمل بها فی القدرة فاذا عمل بها فی القدرة عرف الاطباق السبعة فاذا بلغ هذه المنزلة صار یتقلب فی فکره بلطف و حکمة و بیان فاذا بلغ هذه المنزلة جعل شهوته و محبته فی خالقه فاذا فعل ذلک نزل منزلة الکبراء فعاین ربه فی قلبه الخ و معنی معاینهٔ پروردکار عالم عز اسمه در قلب و دیدن او را بچشم دل نمونه اش اینستکه میبیند انسان کاهی از اوقات چیزی در دست او است و دنبال آن میکردد و یا کسی با آن تکلم میکند و حرفهای او را بیشتر از صوتی نمیشنود و یا حرکت بطرف مقصد میکند در بین راه تجاوز از مقصد مینماید و یا از راهیکه بر خلاف مقصد است میرود که از تمام اینها تعبیر میشود بغفلت و عدم التفات و سرش اینستکه امری در قلب او خطور و رسوخ کرده است که رسوخ آن امر دیدهٔ قلب را متوجه بخود نموده بطوریکه سلب ادراک از اعضای ظاهره کرده است زیرا که قلب سلطان بدن است و تمام اعضا و جوارح در فرمان او میباشند و تا از جانب او اشاره نشود اعضا بادراکات و وظائف خود نخواهند پرداخت و اکر توجه قلب نباشد چشم و کوش سر در حین دیدن و شنیدن کور و کر بمعنی تمیز و تشخیص مرئی و مسموع را از غیر نخواهند داد و این چشم و کوش ظاهری که در سر است ناشی از قوهٔ حیوانیه است که سایر حیوانات در ادراکات باین چشم و کوش شریکند با انسان و آنچه را که انسان با این چشم و کوش میبیند و میشنود آنها نیز میبینند و میشنوند پس امتیاز انسان از سایر حیوانات با دراکات باین چشم و کوش نیست بلکه امتیاز او از سایر حیوانات بچشم و کوش قلب که ناشی از قوهٔ ناطقه است میباشد که میبیند و میشنود با چشم و کوش دل آنچه را که بچشم و کوش سر نمیبیند و نمیشنود چنانچه در خبری بعد ذکر میشود از حال آن جوانیکه پیغمبر حقیقت یقین را از او پرسیدند عرض کرد یا رسول الله کانی انظر الی اهل الجنة یتنعمون فیها و کانی انظر الی اهل النار و فیها معذبون مصطرخون و کانی الآن اسمع زفیر النار

بیان اوصاف اولیاء

در اینکه اعضا و جوارح در تحت فرمان قلب است

بدو دفی سامعی و همچنانکه چشم و کوش سر در فرمان قلب است چشم و کوش سر نیز در فرمان او هستند و قلب توجه
بهر یک از چشم و کوش سر و چشم و کوش سر نماید البته دیگری از ادراکات خود باز خواهد ماند پس انسان هر
اندازه که قلب را از چشم و کوش سر که از پرتو قوه حیوانیه است منسلخ نموده و توجه بچشم و کوش سر که ناشی
از قوه ناطقه است داده چنانکه شاعر میکوید (کوش خر بفروش و دیکر کوش خر) یعنی قلب را از کوش سر
که از عالم ملک و الات قوه حیوانیه است منصرف نموده و متوجه نماید بکوش سر که از عالم ملکوت و پرتو
قوه ناطقه است همان اندازه میبیند و میشنود انچه را که بچشم و کوش سر دیدنی و شنیدنی نیست (چشم دل
باز کن که جان بینی) (انچه نادیدنیست ان بینی) و کثیرا ما ادراک بدیده ظاهری سبب میشود از برای توجه
نفس بسوی چشم باطن بنحویکه در عین نظر نمودن بمرئی ظاهری مرئی واقعی را میبیند و مرئی ظاهری را نمیبیند
یعنی اینکه اگر مضادة در اثر اید و باشد اثر مرئی واقعی در ان هویدا میشود و اثر مرئی ظاهری در ان دیده
نمیشود مثلا اگر انسان عزیزی از دست رفته و یادکاری مثل ولدی از او باقی مانده باشد هر وقت انسان نظر
باین ولد مینماید اشکش جاری میشود از جهت انکه ان عزیز که مرئی بدیده دل است کانه میبیند بلکه قبل بر مرئی بدیده
سر که ولد باشد در نظر قلب میاید که اشکش جاری میشود و الا مقتضای دیدن این ولد خوشحالی است نه
کریه نمودن و همچنین اگر یک صنعتی بسیار متقن و محکمی از صانعی بروز و ظهور نماید مثل اینکه معماری طرح و نقشه
عمارتی بریزد که در روی زمین نظیری نداشته باشد هر انسان نظر باین عمارت که ببیند از اول بدیده
قلب نظر باین معمار خواهد نمود و تحسین او مینماید که اینکونه عمارتی طرح ریزی کرده است و بعد از ان بچشم
سر مصالح این عمارت را از کل و کچ و اجر تماشا میکند و باز در همین حال هم بکلی نظر از معمار بر نکرفته بلکه کوشه
چشم دل دائما بجانب معمار است تا اینکه از تماشای این کل و اجر و کیفیت ترکیب و تالیف انها بیکدیگر این چشم
ظاهری سیر و خسته میشود ولی از نظر نمودن بمعمار بدیده دل و تفکر در صنع او که چکونه صانع و معماریست نظر
ابدا خستکی و سیری در وجود او راه ندارد که بعد از عطف نظر نمودن از عمارت باز دیده دل مستمر است در
نظر کردن بمعمار و چنانچه این صانع و معمار بصیر نقشه چند عمارت بچشم باشد که هر یک بر خلاف دیکری باشد و
هیچیک از اینها هم نظیر نداشته باشد انظر کردن بهر یک نظر بمعمار است قبلا و معا و بعدا و هکذا هر قدر
در صنایع این شخص بیشتر نظر بصانع اکر تا برسد بمقامیکه معمار و صانع لا یشبه شئ الا اینکه از پرتو صنع
او باشد (هرچه بینی تو پرتو پست از او) (در کذر زان و قرص مهر بجو) (شمس راهم اثر بود هم نور)
(زان دو از اصل ان نمان تو بدور) (از اثر ده بنور خبر بو) (بین تو نیز که تا شوی انور) (این بود راه معرفت

بدایت نقص نیستی کیفیت لازمی

در باب) (پیش نه پای ره روی بشتاب) (تا که عارف بگرد کار شوی) (ره زا غبار سوی یار بگیر) و هر ذره
از ذرات عالم را که نظر نمائی نور جمال او را دران مشاهده کنی (دل هر ذره را که بشکافی) (آفتابیش
در میان بینی) چون وجود و ارتباط حضرت حق جلّ و علا نسبت بعالم امکان مانند روح است
نسبت بعالم تن و چنانکه اثرات روح در تمام اعضا و جوارح ظاهر و هویدا است و خود روح شیء واحد
و از نظر پنهان که احدی رؤیت ان نتواند نمود کذلک باری تعالی جان عالم امکان است و همچنین مانند نور
شمس که بر تمام ذرات عالم تابش دارد و بر هر شیء که بتابد بصورت و لون همان شیء نمایش میدهد و حال
انکه خود او شیء واحد و مبرا از کلیه الوانست (جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بتن) (در دل
هر ذره هم پنهان و هم پیدا ستی) (میتوانی کرد ز خورشید این صفتها کسب کرد) (روشن است و بر همه
تابان و خود یکتا ستی) (نیست حدی و نشانی کردگار پاک را) (نی برون از ما و نی بیما و نی با ما ستی
داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة البته در چنین حال انسان بصیر در هر جا
و بهر جائی که نظر افکند بچشم دل و حقیقت همان نور حق ببیند قبل بر دیدن مرئی ظاهری و با دیدن
ان و بعد از دیدن ان (در هر چه نظر کردم) (سیمای تو میبینم) (بهر که مینگرم صورت تو می بینم)
در این میان همه در چشم من تو میائی) (حجاب ذات تو هم ذات تو است در عالم) (نهانی انقدر عالم
ز بس که پیدائی) و همین است معنی توحید صفاتی که در اصطلاح محققین است یعنی سالک طریق
حق در این مقام بدانسان بمشاهده صفات باری عز اسمه بپردازد و آنچنان محو ملاحظه ان شود که جمیع
ان هر چه هست از پیش نظرش برخیزد و جمیعا را فراموش کند بحدیکه لا قادر و لا عالم و لا حی الا الله
بی اختیار از او صادر شود چنانچه مولی الموحدین امیر المؤمنین ع میفرماید ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله و معه و بعده و لکن مانند دیده علی علیه السلام میباید که لا یحوم علی قلبه الشیطان نه هر دیده (دیده
خواهم که باشد شه شناس) (تا شناسد شاه را در هر لباس) و شبستری نظر بهمین معنی میگوید
چه کفر و دین بود قائم بهستی) (شود توحید عین بت پرستی) (چو اشیا هست هستی را مظاهر
از انجمله یکی بت باشد اخر) (نکو اندیشه کن ای مرد عاقل) (که بت از روی هستی نیست باطل) (بدان کایزد
تعالی خالق اوست) (ز نیکو هر چه صادر گشت نیکو است) الی ان قال (و گر مشرک ز بت اگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی) (ندید او از بت الا خلق ظاهر) (بدین علت شد اندر شرع کافر) پس
باید کاری کرد که دیده قلب باز اند و بینی و احولی بیرون رود و الا بعد از اینکه تمام ذرات پرتو اشعه

نور صنع اویند غیر از او چیزی نه بینی (انچه بیند در ذات عالم بنگری) (نور حق بینی عیان از هر سوی)
خلاصه اینکه مراد از رؤیت و مشاهده که در اخبار معصومین ع وارد شده است این معنا نیست که از بیانات
و فرمایشات خودشان ذکر نمودیم و در بارهٔ معتقدین باین معنی امام علیه السلام در خبر سابق فرمودند من
اراد الله واحبّه و وصفه بهذه الصّفة فهو من الموحّدین و امّا غیر این معنی از کشف و شهود برا که متصوّفه قائل
و معتقدند البتّه کفر و زندقه است و در بارهٔ قائلین ان نیز در خبر سابق امام ع فرموده اند و من احبّه بغیر هذه
الصّفة فالله منه بریء و نحن منه براء پس گفته شد اینکه از مرتبه ثالثه از ایمان که تقوای خاص الخاص و توحید
اخص الخواص میگویند گاهی تعبیر باحسان شده است چنانچه ذکر شد و گاهی از این تعبیر بایقان میشود کما قال
الله عزّ و جلّ والذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و بالاخرة هم یوقنون و بمقتضای ذیل این ایه
شریفه و کلمات علماء و متشرّعین یقین عبارتست از مطالعه و ملاحظهٔ احوالات اخرة بر سبیل مشاهده و
عیان کما قال امیر المؤمنین علیه افضل صلوات ربّ العالمین لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا که حاصل فرمایشاتش
اینکه هما نطوریکه مردمان بعد از رحلت از این دار فانی بسوی دار باقی غطاء و پرده از پیش چشمشان برگرفته میشود
و بالعیان مشاهده مینمایند انچه را که در دنیا بانها خبر داده بودند از ثواب و عقاب و سایر کیفیات اخرت من هم
انها را من الان در همین نشئه بالعیان میبینم و همچنین حال ان جوانی را که اسحق بن عمّار از حضرت صادق ع
نقل مینماید انه یقول انّ رسول الله ص صلّی بالنّاس الصّبح فنظر الی شابّ فی المسجد و هو یخفق و یهوی برأسه
مصفرّاً لونه قد نحف جسمه و غارت عیناه فی راسه فقال له رسول الله ص کیف اصبحت یا فلان فقال اصبحت
یا رسول الله موقناً فعجب رسول الله ص من قوله و قال انّ لکلّ یقین حقیقة فما حقیقة یقینک فقال انّ یقینی
یا رسول الله ص هو الذی احزننی و اسهر لیلی و اظمأ هواجری فعزفت نفسی عن الدّنیا و ما فیها حتّی کانّی انظر الی اهل
الجنّة یتنعّمون فیها علی الارائک متّکئون و کانّی انظر الی اهل النّار و فیها معذّبون مصطرخون و کانّی الان
اسمع زفیر النّار یدور فی مسامعی فقال رسول الله ص لاصحابه هذا عبد نوّر الله قلبه بالایمان الخ و مثل حال
این جوان بوده است حال سعد بن معاذ و حارث بن مالک بن النّعمان الانصاری هنیئاً لهم و لامثالهم و
این نوریکه پیغمبر ص فرمودند در حق این جوان هذا عبد نوّر الله قلبه بالایمان نوریستکه حاصل میشود بسبب زیادی
ایمان و شدّت یقین از جهت اینکه زیادی ایمان و شدّت یقین میکشاند صاحب خود را بمرتبه که اگاه میشود بر
حقایق اشیاء محسوسات انها و معقولات انها پس برداشته میشود از پیش چشم او حجابها و پرده ها و میشناسد
اشیاء را بعین الیقین بانحویکه انها را خدا تعالی خلق فرموده است و اینست ان حکمتی که خدا تعالی میفرماید

فصل دوم در حالات صوفیه

ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً والیه اشار امیر المؤمنین بقوله هجم بهم العلم علی حقائق الامور وباشروا
روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلی واینها کسانی میباشند که دور کردانیده اند از خود شهوات
بدنیه را وقطع نموده اند از خود تعلقات دنیویه را واختیار نموده اند از برای خود سکوت وبیداری شب
وگرسنگی ومراقبه نفس واحتراز از فضول کلام واین صفات حاصل نکردد از برای انسان مگر بالتجافی عن
دار الغرور والترقی الی عالم النور والانس بالله والوحشة عما سواه وصیرورة الهموم جمیعاً هماً واحداً
زیرا که قلب مستعد است از برای انتقاش حقایق اشیاء درا و الا اینکه حائل شده است بین او وبین اشیاء
حجاب منیت که میکوید (منیت ذرخساره ام برده نور) وسیاهی کثرت شهوات وپرده عدول و
انحراف از حق چنانچه در حدیث نبوی میفرماید لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی
ملکوت السموات الخ اینست حال کسانیکه دارای مقام انس بالله وحب فی الله میباشند وقال الله تعالی
والذین آمنوا اشد حباً لله وقال النبی صلعم افضل الایمان الحب فی الله والبغض فی الله (از محبت گل
شکفته در چمن) (وز محبت کشته یوسف ممتحن) (از محبت خار با گل همنشین) (وز محبت بهر
گل بلبل حزین) (از محبت خاک در اوج فلک) (میشود همدم بافواج ملک) بلکه برتر میشود
میدان یقین) (از ملک پران شوم شاهد براین) (پرده بردار و مبند پیش از رقیب) (چونکه واقف
می نگردد جز حبیب) (نکته سنجان بساط معدلت) (خوشگان بوستان معرفت) (راه را بر رهروان
بنموده اند) (در مقام نصح این فرموده اند) (راز را با رازدان باز گو) (اب از جور رقیب را و مجو
آنکه عالم بد طفیلش در وجود) (در بیانش با اشاره این سرود) (هر که کور بر اعضا کرد براه) (آرد آتش
از رحمت اند ر پناه) (کر بدش واجب بهشت جاودان) (فهم معنی کن نه تحریک لسان) ولی هزار
رنج وتلخی کشی تا قطره از شربت محبت چشی زیرا که از هزاران نتواند سمند محبت در میدان محبت
راند اینجا اره بر فرق زکریا نهند وتیغ بر حلق یحیی کشند وبدن ایوب هدف سهام اسقام سازند و
تن ابرهیم در آتش سوزان اندازند (کی بود در راه عشق آسوده کی) (سر بسر در دست وخون
پالوده کی) (تا نسازی بر خود آسایش حرام) (کی توانی شد براه عشق گام) (غیر ناکامی در این مقام نیست
این همه عشق است ره حمام نیست) البته طفل لطیف روح را که از دو پستان کثیف نباتی وحیوانی
شیر خوار است چون خواهند او را قوت روحانی خورانند وشربت معرفت چشانند لا علاج اثان باید

دارند و ناچار چند روزی ضعیف و نحیف و کرانشها و کرباین باشد پس از انقضای ان مدّتها تنعّم کنند و
لذّتها ببرند (سعادت از طلبی طالب ریاضت باش) (دو روز رنج کش و سالها فراغت باش) انچه
جواد معطی از کالای تن وام کیرد اضعاف مضاعف ان در عوض روح کرامت فرماید ان تقرضوا
الله قرضا حسنا یضاعفه (برات تن بی برکی جان است زود) (زین بباید کاستن بران فزود) (طفل
نفس از شیر شهوت باز کن) (بعد از انش با ملک انباز کن) و هر نا تمامی از انام را که فطام از این شیر
خام میسّر نشود چون عام کالأنعام در ربقه فرقه کلوا و تمتّعوا بماند (هر که فانی شد باو یابد حیاتی
جاودان) (ور بخود افتاد کارش بیشک از موتا ستی) (این کهر در رمز دانایان پیشین سفته اند
پی برد بر رمزها هر کس که او دانا ستی) (زین سخن بکذر که این مهجور اهل عالم است) (راستی پیدا کن و
این راه رو کر راستی) حقیقة قرب بحضرت حق جلّ وعلا منوط است براستی در اعتقاد و در قول و
در عمل بلکه عزّت در نزد خلق نیز موقوفست براستی و یکرنکی که انسان در تمام رفتار و کفتار خود
صاف و بی غش باشد که احدی از دو رنکی و کج رفتاری بجائی نرسیده و نخواهد رسید نقل کرده اند که
بهلول روزی از روزها دید مردم جوقه جوقه بطرف دار الخلافه میشتابند پرسید مکر تازه روی
داده است کفتند خلیفه عمارتی بنا میکند و یک قطعه چوبی از اجزا بر هستند برای عمارت او اورده اند و
مردم بتماشای انچوب میروند بهلول نیز بطرف ان چوب روانه شد امد دید قیامتی برپا شده است خلق
کثیری اطراف چوب را کرفته تماشا مینمایند بهلول مردم را پس نموده بزحمت تمام خود را بچوب رسانید
یک سر چوب را کرفته از زمین بلند نمود بعد از ان سرش را بزمین کذارده سر دیکرش را کرفته از زمین بلند نمود
انرا نیز بزمین نهاده وسط چوب را کرفته انچه قوّت نموده نتوانست از جا بلند نماید پس از ان دهان خود را
نزدیک چوب برده چیزی کفت پس دهان را برداشته و کوش خود را نزدیک چوب اورده مقداری کوش
داد بعد از ان سر بلند نمود مردم کفتند بهلول اینها چه کار بست میکنی و چرا این عمل مینمائی کفت ان
سر چوب را کرفته بلند نموده دیدم سر دیکران بزمین مانده فهمیدم چنانکه کسی فقط دنیا را کرفته پیش میرود
ولی اخرت او بزمین میماند ان سرش را بزمین کذارده سر دیکرش را بلند نمودم دیدم طرف اوّل بزمین باقی مانده
فهمیدم چنانچه کسی خصوص اخرت را کرفته باو تنها میکرود ولی دنیای او بزمین مانده و از ان بی نصیب خواهد
بود وسط چوب را کرفتم دیدم هر دو سر بزمین مانده انچه قوّت نمودم هیچ طرف را نتوانستم از جا حرکت
دهم فهمیدم اکر کسی خواهد جمع بین دنیا و اخرت نماید هر دو از دست او بیرون رفته از هیچیک بهرمند

نخواهد شد بعد از ان دهقان پیش چوب برده بان گفتم تو چه کاری کرده وجهت چیست که اینهمه مردم فریفته
تو شده دسته دسته بتماشای تو میشتابند وانگاه گوش خود را نزدان برده بمن گفت این عزتیکه در من مشاهده
وخلق را فریفته من میبینی از جهت راستی وصافیست که درمن دیده محبوب قلوب انها گردیده ام پس قرب و
محبت حق جل وعلا را راستی وکن شتن زما سوی وتن دادن زیر بار بلا میباید خلاصه کسیکه شربت محبت
دوست بکامش رسیده البته از برای او بلای یار از عطای اغیار احسن واجمل است وقهر وی از لطف غیر
ساز کارتر ولذت بیشتر دهد (با این همه جور وتند خوئی) (نازت بکشم که خوب روئی) لَانَ اللّٰهَ مَعَ
الصَّابِرِیْنَ (با تو مرا سوختن اندر عذاب) (به که شدن با دگران در بهشت) (بوی پیاز از دهن
خوب روی) (خوب تر اید که گل از دست زشت) وچنانکه فرق بین تلخی وشیرینی کند ادعای اینه دعوی
دوستی کذاب ومدارش بر نفاق است کسیکه شهد محبت چشیده از رخ باد) (چگونه میشود از رنجش وبلا
بیزاد) اعرابی خدمت رسول خدا عرض کرد شما را دوست میدارم فرمود اماده فقر باش عرض کرد خدا را
دوست میدارم فرمود اماده ومستعد بلا باش (چنان در عشق یک رویم که گر تیغم رود بر سر) (بروز
امتحان باشم چه شمع ایستاده پا بر جا) گفته اند که چون خلاق بیچون فطرت وخلقت بنی نوع ادم فرمود
همه خلق ادعای خلت ودعوی محبت او کردند وچون دنیا را افریده وار اثر برانها کرده ده حصه شدند نه حصه
از پی دنیا رفتند ویک حصه باقی ماند وچون جنت را افریده وعرضه برانها داشت این یک حصه نیز ده حصه
شدند نه حصه از ان پی بهشت رفتند ویک حصه باقی ماند پس بلا را بیافریده وذره از ان بر ایشان ریخت
اینها نیز ده حصه شدند نه حصه از انها پی عافیت نفس رفتند ویک حصه از انها باقی ماند پس خطاب بایشان
کرده فرمود دنیا نخواستید واخرت نطلبیدید وراحت نفس اختیار نکردید پس مقصود شما چیست گفتند
مقصود ومطلوب ما تو میباشی که فرمود ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا الجنتك بل وجدتك اهلا للعبادة
فعبدتك فرمود مسلط میکنم بر شما بلا وعنا را بعدد انفاس شما بدانسان که کوه تاب ان نیاورد گفتند چون بلا
دهنده توئی بکن انچه خواهی که بجان ایستاده گی داریم (نزد عاشق زخم خوشتر دان ز مرهم خواستن
بهتر از شادی بود در نزد ما غم خواستن) (گر نه طفلی از عروسی وخوشی بگذر بدان) (هست نیکوتر
از ان اندوه وماتم خواستن) وانگاه فرمود هولاء عبادی حقا واحبائی صدقا بندگان موافق و
دوستان صادق ما اینها بیفزاند (هست در گلزار دهر خار امتحان) (کی کند راز گل توان از بهر ان)
بار در بازار با ازار مان) (ازمایش میکند حد کار مان) (چشم فتانش بخونها تشنه) (ذو الفقار

دوستان محبت حق جل وعلا از همه چیزها گذشتن میخواهند

از غمزهٔ او دشنه) (ناخوش او خوش بود برجان من) (جان فدای یار دل رنجان من) (عشق از اوّل سرکش و
خونی بود) (تا گریزد هرکه بیرونی بود) (نالم و ترسم که او باور کند) (وز ترحّم جور را کمتر کند) وبالجمله
پس از اینکه معلوم شد اینکه از برای عمل نمودن باداب واحکام شرعیّه سه مرتبه است که تعبیر از مرتبهٔ اولی
بتقوای عام واز ثانیه بتقوای خاصّ واز ثالثه بتقوای خاص الخاص شده است ومعلوم شد اینکه مراتب
ایمان نیز مختلف میشود برحسب اختلاف این مراتب از تقوی وعمل واز این مراتب عمل نیز تعبیر شده است بتوحید
عام وتوحید خاصّ وتوحید اخصّ الخواص واینکه گفته شد که از برای ایمان سه مرتبه است غیر منافی است بامراتب
سبعه که از برای ایمان در بعض اخبار بیان فرموده اند مثل روایت عمّار بن ابی الأحوص عن ابی عبدالله ع
قال ان الله تعالی وضع الأیمان علی سبعة اسهم علی البرّ والصّدق والیقین والرّضا والوفاء والعلم والحلم الخ
زیرا که از برای مرتبهٔ یقین اثابین سه نیز مراتب ثلاثه ایست که مرتبهٔ علم الیقین ومرتبهٔ عین الیقین ومرتبهٔ
حق الیقین باشد بلکه از برای هریك از مراتب ثلاثه ایمان مراتب عدیده ایست خلاصه اینکه منافی بین
ایهٔ شریفه اذا ما اتقوا وامنوا الخ که قبلا ذکر شد وبعضی از اخبار که تقوی وایمانرا بر سه قسم کرده اند و
بین ان اخبار یکه ایمانرا بر هفت قسم کرده نمیباشد از جهة اینکه مراتب ایمان عرض عریضی دارد واین مراتب
ثلاثه معنی واحد یست خواه از ان بتقوی تعبیر شود یا بتوحید یا بایمان وبعبارة اخری اگر مراتب تقوی است
تقوی اسم از برای سه مرتبه است واگر مراتب ایمان شد ایمان اسم از برای هر سه مرتبه است وهکذا ونیز
معلوم شد اینکه مرتبهٔ اولی از عمل واجب ولازم است وترك ان موجب مخالفت وعصیان الهی میشود واما
مرتبهٔ ثانیه وثالثه با وجود تفاوتیکه در بین ان دو است هر دو شریکند در اینکه از مراتب کمالیه میباشند و
تارك ایند ومرتبه تارك اولی وترك کمالست نه عصیان ومخالفت وبعد از این بیانات میگوئیم حدیثی را که نسبت
بر پیغمبر ص میدهند که فرموده الشّریعة اقوالی والطّریقة افعالی والحقیقة احوالی اگر این نسبت صحیح باشد واز طرق
اصحاب ائمه ع نقل ووثوق بصدور ان باشد اشاره است باین مراتب ثلاثه از عمل که شریعت عبارتست از مرتبهٔ
اولی که تقوای عام ومورد تکلیف عامّه عباد است که اتیان بواجبات یقینیّه واجتناب از محرّمات یقینیّه
باشد وطریقت عبارتست از مرتبهٔ ثانیه که تقوی الخاص است که علاوه بر ترك محرّمات واتیان واجبات
باید مراعات وملاحظه از شبهات نیز داشته باشد وپرهیز از انها بلکه پرهیز از مباحات کرهه مگر بمقدار ضرورت
وحقیقت عبارتست از مرتبهٔ ثالثه از عمل که تقوای خاص الخاص ودارا بودن ان دو مرتبهٔ قبلی مع شئ زاید
من تهذیب الاخلاق وتصفیة النفس بتخلّی از اوصاف رذیله وتجلّی باوصاف حمیده وبنا براین شریعت طریقه

بیان اینکه مراد از شریعت مرتبهٔ اولی از عمل است واز طریقت مرتبهٔ ثانیه واز حقیقت مرتبهٔ ثالثه است

فصل دوم در حالات صوفیه

وحقیقت هر یک مرتبه از مراتب عمل با داب و احکام شرعیه از لزومیه و غیر لزومیه و ملازم با مرتبه
از مراتب ایمان میباشد و مرتبه اولی ممکن است تحقق پیدا کند بدون مرتبه ثانیه و ثالثه ولکن مرتبه ثانیه
و ثالثه بدون مرتبه اولی ممکن التحقق نیست بمعنی اینکه میشود کسی دارای مرتبه اولی باشد و دارای این
دو مرتبه نباشد و مع ذلک صادق است اینکه او غیر عاصی لله است ولکن نمیشود کسی دارای مرتبه ثانیه
و ثالثه باشد و دارای مرتبه اولی نباشد و مع ذلک غیر عاصی لله باشد زیرا که معنی دارا نبودن مرتبه
اولی اینستکه تارک واجبات و فاعل محرمات باشد و این ملازم با عین عصیان است و ممکن نیست انسان با وصف
مخالفت و عصیان واجد و دارای مراتب کمالیه گردد و اشاره بهمین معنی است کلام بعضی که گفته اند فمن
لم یصن حاله و طریقته بالشریعة فسد حاله و آلت طریقته هوسا و هوی و وسوسة و من لم یتوصل
بالطریقة الی الحقیقة و لم یحفظها بها فسدت حقیقته و آلت الی الزندقة و الالحاد و الاضلال اینستکه
میگویند شریعت قشر و پوست است یعنی حافظ آن دو مرتبه است که اگر آن شریعت همدوش و توام با
طریقت و حقیقت نباشد آنها ضایع گردند و ابدا تحقق نیابند پس شریعت و طریقت و حقیقت
مفاهیم منتزعه از مراتب عمل میباشد کما نقل عن بعض المحققین انه قال ان الشریعة و الطریقة و الحقیقة
اسما صادقة علی حقیقة واحدة هی حقیقة الشرع المحمدی ص و یظهر ذلک فی مثل الصلوة فانها خدمة و قربة و
وصلة و فی الخدمة مرتبة الشریعة و فی القربة مرتبة الطریقة و فی الوصلة مرتبة الحقیقة و اسم الصلوة جامع
للکل و قال آخر الشریعة عند التحقیق تصدیق قول الانبیاء و الرسل و اوصیائهم و العمل بموجبه طاعة و
انقیاد و الطریقة التحقق بافعالهم اتقانا و اتصافا و القیام بها عملا و علما و الحقیقة مشاهدة احوالهم
و مقاماتهم کشفا و ذوقا و القیام بها حالا و وجدانا فان کل واحد من الاولی بمثابة الشریعة و من الثانیه
بمثابة الطریقة و من الثالثة بمثابة الحقیقة و الحقیقة الواحدة لو سمیت بالف اسم جاز و هذا یعرف من حقیقة
الحق تعم و اسماء الصادقة علیها باعتبارات مختلفة و بالجمله از این بیانات معلوم شد اینکه حرفها و
خرافات جهال از صوفیه که میگویند شریعت قنطره و معبر است از برای رسیدن بطریقت و بعد از وصول
بآن رشته عمل و شریعت منقطع میشود و با اینکه اینها را معاً قبا بهم مبدل نند و میگویند شریعت بلا طریقت
هیچ فائده ندارد و صرف قول و لقلقه لسان است و واجبست بر انسان تحصیل طریقت نماید و الا بلا ایمان
مرده است و اینهمه صرف عمر در تحصیل احکام شرعیه ثمر ندارد و برباد دادن عمر عزیز است و امثال اینها حرفها
که در گوش عوام میکشانند و این بنوی را برهان خود قرار میدهند فاسد و قائلین آن از زندقه مسلمین خارجند

در اینکه شریعت و طریقت و حقیقت هر سه از مراتب عمل میباشند و از برای لفظ معنی و احکام و حقیقت شرع محمدی باشد

وچنانکه بعضی از صوفیه بگویند ما نیز از طریقت همان معنی را که شما میگوئید واستظهار از اخبار میکنید اراده میکنیم البته فعلشان مکذب قولشان خواهد بود زیرا که اگر اینمعنی را اراده میکنند اینمعنی را از اسرار شمردن بخلوت خانه و پای چراغ رفتن و در بروی خود بستن و غیر نخله را از مجلس بیرون کردن و قلاوزند در در خانه و اطراف نشانیدن که مبادا کسی سر زده داخل شود و امثال اینکارها لازم ندارد بلکه اینمعنی از نصایح و مواعظی است که در اخبار وارد و ترغیب و تحریص زیادی فرموده اند بر عمل نمودن بانها و باید مانند وعاظ و ناقلین اخبار در مجالس و مجامع بر منبر برامده انها را بمردم رسانیدم و مردم را بانها هدایت و ارشاد نمود پس بهر تقدیر معلوم میشود که حضرات مبتلا بیک مرض و ناخوشی هستند که در غیر خلوتخانه و پای چراغ اظهار ان نتوانند نمود **وبالجمله** باان کسانی از حضرات که خود را از غیر فرقه امامیه میدانند مانند اهل سنت و جماعت و کیسانیه و اسمعیلیه و بکتاشیه و نقش بندیه که میگویند خلفای ثلاثه ملامتی نیاوردند از جهت اینکه برضایت میر سنت کی خلافت شدند و اگر علی راضی نمیبود البته انها اقدام در امر خلافت نکرده بودند نزاع در اینکه معنی طریقت یا ذکر جلی و خفی چیست چندان فائده ندارد چرا که اینها از اصل با پیروا ساس دیانت را بکجی منحرف بر داشته اند از جهت اینکه عامه بکلی منکر ولایت شدند و مکر عداوت با خاندان نبوت بستند و بکتاشیه و نقش بندیه از جهت اینکه رتبه ائمه و خلفای ثلاثه را مساوی میدانند در محبت و دوستی و اسمعیلیه از جهت اینکه از اصل دیانت اسلامی خارج شده طریقه مزدکیه اختیار کرده اند حاصل اینها بعد از اینکه از اصل دست کشیده اند صحبت با اینها در جزئیات معنی طریقت و ذکر و غیر ذلک از فروعات فائده ندارد پس مورد کلام در این جزئیات و طرف صحبت در این خصوص با کسانی هستند از حضرات صوفیه که خود را از فرقه امامیه میشمارند و میگویند ما عقیده بائمه اثنی عشر علیهم السلام داریم و توضیح مطلب موقوف ببیان دو مقدمه

مقدمهٔ اولی بیان معنی ولایت ائمه و اینکه انها امام ما و ما ماموم انهائیم پس میگوئیم معنی ماموم و امام معنی کور و عصا کش است همانطوریکه کور در انجام مقاصد خویش محتاج است بیک عصاکش بصیری که دست او را گرفته بهر جائیکه مقصد او است برساند و او را از رفتن طرق مخوفه مهلکه باز داشته حفظ نماید که انی این کور بدون این قائد بصیر نتواند قدم از قدم بر دارد پس همیشه باید این تابع ان قائد و او متبوع این باشد همین گونه است حال ماموم نسبت بامام خود از جهت اینکه این شخص ماموم ما نسبت بامور دینیه و احکام الهیه و مصالح و مفاسد نفس الامریه و خصوصیات اخرویه مانند ان کور محتاج

بیان اینکه امام بمنزلهٔ قائد و عصاکش است

فصل دوم در خيالات صوفيه

بفهماند که به بصیرت تام و بینائی تمام در کلیه امور دنیویه و اخرویه دارا داشته باشد تا اینکه ماموم عاجز را از
مهالک نجات داده بسر منزل رستگاری رساند پس این ماموم نباید رفع ید از تبعیت نماید بلکه بانچه او
فرموده عمل نموده از پیش خود انرا کم و زیاد ننماید و الا من ماموم و او امام دروغ محض و بهتان صرف است
و مانند اینستکه دختر بگوید اختیار در دست پدر ولی هر جا دلم خواسته شوهر نمایم چنانچه در باب حضرات
اسمعیلیه است که میگویند ما شیعه و محب امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستیم و عمل بقول محی الدین عربی
و منصور حلاج و مزدک مجوسی مینمایند خلاصه ماموم یعنی تابع و پیرو و امام یعنی متبوع و پیشوا است
که ماموم ها از آن حرکت میکنند **مقدمه ثانیه** اینکه امام که قائد و هادی است باید جمیع انچه موارد
احتیاج ماموم است از مصالح معاشیه و معادیه از برای انها بیان کرده باشد و الا اخلال در وظیفه
خود کرده است و از درجه اعتبار ساقط است و بعبارة اخری امام باید انچه از خدا و رسول رسیده است بی کم
و زیاد حفظ و بیان نماید از برای ماموم این است که امامیه میگویند عصمت شرط است در امامت تا اینکه وثوق
و اطمینان ببیانات و حرفهای او که احکام الله را در مقام بیان تغییر نداده است حاصل گردد و امامیه را اعتقاد
بر اینستکه ائمه علیهم السلام هیچ چیز را از ما یحتاج الیه العباد فرو گذار نکرده و تمام ما یحتاج انها را از معاش و معاد
بیان فرموده اند و اگر بعضی از وظائف که بیان فرموده اند فعلاً در زمان غیبت دست رسی بانها نباشد
تکلیف نسبت بانها ساقط است خلاصه وظائف مقرره نسبت بزمان غیبت چیزی نیست که باقی مانده و بیان
نشده باشد و این دو مقدمه مذکوره قدر جامع بین تمام افراد امامیه است که هر کس منکر یکی از این دو باشد
از طریقه امامیه خارج است و بعد از بیان این دو مقدمه از حضرات صوفیه که ادعای امامیت دارند و خود را
از شیعه اثنی عشریه میشمارند خواهشمندیم کلام خود را اشکار کرده از پس پرده خلوت بیرون ایند تا اخبار
ائمه را معیار و میزان قرار داده و اعمال خود را بر انها عرضه بداریم اگر اعمال و عقیده ما و ایشان هر دو موافق
با اخبار وارده از ائمه علیهم السلام است دیگر وجهی ندارد که ما پشت سر انها مذمت و بدگوئی نمائیم و انها از ما و حال
اینکه هر دو اهل ملت واحده هستیم و هر دو بر طبق انچه از ائمه و پیشوایان مذهب بما رسیده عمل مینمائیم و اگر
اعمال و عقیده ما مخالف با اخبار و مطابق با هوا و هوس نفس خود باشد البته خود را ملامت نمائیم که چرا بزبان
میگوئیم انچه را که عمل بر طبق ان نمیکنیم یعنی بزبان میگوئیم ما پیرو ائمه هستیم و اعمالمان بر خلاف گفتار و کردار
ائمه است و اگر اعمال و رفتار ایشان مخالف با اخبار و رویه ائمه است با اینکه میگویند ما اثنی عشری و پیرو
ائمه ایم البته عمل ایشان مکذب قول ایشان است و اگر بگویند طریقه ائمه همین است که ما در دست داریم و عامل

بان مباشیم و اینطریقه از غیر طریق اخبار از خواص ائمه بدایشان رسیده است و مضامین این اخبار از
تکالیف ادابیست از جهت حفظ ظاهر و انچه که مقدم است و میتوان بسبب ان بمقام قرب حق رسید اذکار
خفیه و عبادات معنویه است چنانچه سید محمد علی مرعشی از بعض صوفیهای متشرعه نقل مینماید و یا اینکه
این اخبار جایز العمل نیست چنانچه سید مذکور اینمعنی را نیز از کتاب حاجی ملا سلطان نقل میکند حاصل اینکه حضرات
بگویند این اخبار وارده از ائمه مدرک و مرجع تکالیف فعلیه نیست و فائده ندارد بلکه انچه فعلا مرجع عمل
عباد است اداییستکه از خواص ائمه ع سینه بسینه بما رسیده است اگر اینحرف را بگویند جواب این قبلا معلوم
شد که اولا طریق اثبات این مدعی که پیشوایان ایشان از خواص ائمه ع بوده اند یکی از امور ثلاثه است
یا اینکه بزرگان و پیشوایان ایشان ناقل اخبار ائمه باشند و یا اینکه از ائمه مدحی درباره اینها رسیده باشد
یا اینکه علمای اعلام و اصحاب ائمه توصیفی از اینها کرده باشند و گذشت اینکه هیچیک از امور ثلاثه
درحق اینها ثابت نیست بلکه انچه درباره اینها از اخبار و علمای اخبار رسیده است طعن و ملامت اینهاست
وثانیا علی تقدیر اثبات اینمعنی که ائمه امور حقه را بعده قلیله گفته و از اغلبی پنهان کرده باشند چنانچه حضرات
میگویند لازمه اش اینستکه ائمه ع درباره اغلب از محبین و شیعیان خود ظلم کرده باشند و انها را محروم
از فیوضات و عنایات خود فرموده باشند و حال اینکه ائمه ما منزه و پاکیزه اند از لوث اوصاف ذمیمه و اگر
حضرات غیر از این امور ثلاثه که ذکر شد طریق دیگری در اثبات مدعای خود دارند ان هم موقوفست بر اینکه
از پس پرده بیرون ایند و در مجالس و مجامع بیان نمایند تا اگر حق باشد دیگران هم قبول نمایند و اگر باطل
و مشتبه بر اینها شده از اشتباه بیرون ایند و اگر هیچیک از این مطالب را قبول نکرده و میگویند امر ما از
اسرار است و باید در پرده پنهان باشد معلوم میشود چیزی در بساط ندارند و مبتلا بناخوشی و مرض حب
جاه شده و سخره نمودن ضعفای شیعه و دام کشیدن انها را دوای خود دیده لذا اسم امامیه و شیعه گری بخود
بسته مانند مغیره و ابو الخطاب و ابو هاشم کوفی و سفیان ثوری تا از برای مرض خود تحصیل دوا کرده باشند
و این همان معنائیست که در بعض اخبار متقدمه از او تعبیر بمنافق شده و فرموده اند اینها اضر بحال شیعه اند از
یهود و نصاری و از جیش یزید بن معویه لعنه الله نسبت بحسین بن علی علیهما السلام ایقاظ مخفی مبادا این مراتب
ثلاثه که از برای تقوی و ایمان ذکر شد که مرتبه ثانیه و ثالثه ان تقوای خاص و تقوای خاص الخاص و توحید
اخص و اخص الخواص است این ذکر و بیان نسبت بمرتبه ثانیه و ثالثه بیان مفهوم است نه مصداق زیرا
که مصداق این دو مرتبه ظاهرا از برای ما ها درک فیض خدمت و شناختن انها صعب و یا غیر ممکن باشد

زیرا این کسانیکه می بینیم داعیه دار و اظهار رتبه و مقامی از برای خود مینمایند اینها که بالقطع والیقین کذب
و دکانداری و مردم فریبی است و یقینا هواخواهی و شکم پرستیشان بمراتبی از بنده و سایر مردم بیشتر است
و برهان بر این مدعی عقل و وجدان و انصافست که هر یک از مریده اگر از در انصاف در آیند تصدیق مینمایند
و اما آن کسانیکه دارای رتبه و مقامی هستند در لباسی نمیگردند و بنحوی حرکت نمیکنند که کسی اینها را
بشناسد بلکه در انظار مردم از بلها و سفها و مرضی شمرده میشوند چنانچه حضرت مجتبی علیه السلام در وصف
اینها میفرمایند لقد اصبحت اقوام کانوا ینظرون الی الجنة ونعیمها والنار وجحیمها یحسبهم الجاهل مرضی
وما بهم من مرض وقد خولطوا وانما خالطهم امر عظیم خوف الله ومهابته فی قلوبهم و کسی هیچ اعتنائی
باینها ندارد و روزها را بشب و شبها را بروز مینمایند در حالتیکه مانند غرباء نه اینها کسی را میشناسند
و نه کسی اینها را میشناسد ومعنی کن فی الناس ولا تکن معهم در اینها هویدا که هیچ انسی با خلق ندارند
و همتشان هم واحد است هنیئا لهم (ای خوش آن کو در این مقام بود) (دل ده دین و دل تمام بود)
(با خدا عهد بند که بسته) (و رسته از خود بدوست پیوسته) (کشته از باده فنا راقد) (تا بدیش در نظر
بجز واحد) (میکند سیر در فضای لقاء) (صفتش که فناء گاه بقاء) (نبود ملتفت باین و آن) (میندانند
جز از خدای جهان) وفقنا الله لدرک صحبتهم وادخلنا فی ربقتهم وزمرتهم بحق الحق والنبی المطلق
صلوات الله علیه وعلی اولاده الطاهرین **امر چهارم** از امور مشترکه بین فرق متصوفه
اینستکه اینها شارب خود را باقی میگذارند و این سنت بزرگ را که از شرع مطهر رسیده است از میان
خود برداشته اند و خلاف آنکه شارب گذاردن سنت است از برای خود قرار داده اند و دلیل ایشان بر
این عمل چنانچه بکرات از طایفه اسمعیلیه شنیده ام و در همه جا معروفست که میگویند حضرت امیر در وقتی
که پیغمبر را غسل میدادند آب غسل در ناف مبارک پیغمبر جمع شده بود حضرت امیر آن آبها را میل
فرمودند و شارب مبارکشان از آب ناف پیغمبر متبرک شد و بعد از آن شارب مبارک را نگرفتند
ما نیز تأسی بجنابش نموده ایم و دلیل دیگر ایشان آن قضیه معروفه است که حضرت امیر بکطرف سبیل
معو بر تعم را کند که اگر شارب گرفتن و بی شارب بودن صفت نیکو و حسنی داشتی امیر اینکار نکردی
پس معلوم میشود که شارب گرفتن صفت قبیحی است و همچنین براهین و ادله از این قبیل بسیار ذکر
میکنند ولی این حرف که امیر آب ناف پیغمبر را میل فرمودند و لا شاید از جمله اسراری باشد که مخفی
بخود متصوفه است و الا ظاهرا در میان اخبار حتی خبر ضعیفی هم در این باب نرسیده باشد و ثانیا علی تقدیر

ذکر آنکه صوفیه شارب را باقی میگذارند

ثبوت این فعل از امام ع تا جهتش بر ما معلوم نشود ما نمیتوانیم بمجرد اینکه فعلی از امام دیدیم یا شنیدیم
که صادر شده است ما هم آن فعل را اتیان نمائیم خصوصاً اگر کسی اتیان بان نماید بقصد اینکه از شرع رسیده است
چه بسا تشریع و محرم باشد و ثالثاً بر تقدیر صدق این حرف امیر ع چون شارب مبارکش بناف مبارک
رسول ص رسید تبرکاً و احتراماً باقی گذارده باشد شما شاربتان چه چیز را ملاقات کرده و تبرک شده که
باید نگیرید شیخ محمد تقی نامی سبزواری معروف به بهلول میگفت مگر شما اب ناف را میکیده اید که باید شارب
خود را بگذارید بحدیکه لب را بپوشاند انتهی و حال اینکه اینکار از آداب و شعار یهود و مجوس و صابیها است
چنانچه از حضرت صادق ع منقول است که از آباء بزرگوار خود از پیغمبر ص که فرمود بگیرید شاربهای خود را
و خود را شبیه بمجوس ننمائید و در خبر دیگر میفرماید اینکه بدرستی مجوس محاسن خود را میزنند و شاربهای
خود را باقی میگذارند و اما ما شارب خود را میگیریم و محاسن را باقی میگذاریم و اینست فطرت اسلامی و در خبر
دیگر میفرماید بگیرید شاربهای خود را و بگذارید محاسن خود را و خود را شبیه بیهود ننمائید و در خبر دیگر
میفرماید نگذارید شاربهای خود را بلند شود که شیطان در آنها جا میگیرد و پنهان میشود و در خبر دیگر
میفرماید ده خصلت باعث هلاکت قوم لوط شد که دو تای آنها چیدن ریش و بلند کردن شارب است
و در خبر دیگر است که روزی حضرت امیر ع را دیدند تازیانه در دست مبارک دارد و بان تازیانه میزند کسانی را
که فروشنده دو قسم از ماهی حرام که مار ماهی و جری میگویند و میفرماید یا بیاعی مسوخ بنی اسرائیل و جند
بنی مروان کسی عرض کرد یا امیر المؤمنین چه چیز است جند بنی مروان فرمود کسانی بودند که ریش خود را
میتراشیدند و شارب خود را باقی میگذاردند پس خدا تعالی مسخ نمود آنها را و بشکل مار ماهی و جری در آمدند
و از جمله اخبار خبریست از حضرت صادق ع در تفسیر قوله تعالی واتبع ملة ابرهیم حنیفا میفرماید مراد آن ده
خصلتیست که نازل شده بر حضرت ابرهیم و حق تعالی امر فرمود پیغمبر ص را که متابعت نماید آنها را در شریعت
خود نسخ آنها ننماید که این ده خصلت نسخ نخواهد شد تا روز قیامت که یکی از این ده خصلت شارب گرفتن است
که امام ع فرموده نسخ نمیشود تا روز قیامت حال حضرات متصوفه تغییر این سنت سنیه داده نسخ آن نموده اند
و از این قبیل اخبار که مفادش باقی گذاردن و نگرفتن شارب از شعائر زی یهود و مجوس و بنی مروان است
بسیار است در وسائل و رساله مختصریکه حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقا سید حسن کاظمی دام ظله العالی
در تحریم تراشیدن ریش نوشته اند مراجعه نمائید **امر پنجم** از امور مشترکه بین فرق متصوفه
مسئله تعلیم و تعلم ذکر است که در میان تمام فرق آنها جاری و ساری است جناب حاجی میرزا محمد علی کرمانشاهی

نقل کلام حاجی میرزا محمد علی [illegible]

فصل دویم در شرح حالات صوفیه

مرشی است در رسالهٔ خود می‌نویسد که آنکسانیکه از صوفیه در ظاهر خود را متشرّع قلمداد اند میگویند
که عبادات ظاهریه مقدمه برای تحصیل کمال معنوی نیستند بلکه اینها ادابی هستند بجهة حفظ ظاهر و
آنچه که مقدمه است و میتوان بسبب آن بمقام قرب حقّ رسید اذکار خفیه و عبادات معنویه است که
از سینه بسینه رسیده است و عمدهٔ آنها توجّه بمرشد است که در مقام عبادت او را بنظر آورند و در ایّاک
نعبد و ایّاک نستعین خطاب باو کنند و گویند چون مدّتی بر این نحو عمل نمود و کامل شد دیگر احتیاجی بعبادات
ندارد بلکه خود نفس حقّ شود و معبود خلق گردد و شاهد بر صحت این سخنان اینستکه ملّا سلطان محمّد گنابادی
در اوّل کتاب خود گوید (غیرتش غیر در میان نگذاشت) (لاجرم عین جمله اشیا شد) و هم گوید که اشاره
و خطاب مشارالیه و مخاطب لازم دارد و چون خداوند جسم نیست پس قابل اشاره و خطاب نباشد
و باید در مقام عبادت مرشد را منظور داشت چون او است واسطهٔ فیض و هم گوید که وجود امام غائب
بیثمر است چراکه دست کسی باو نمیرسد تا فائدهٔ از او ببرند و هم گوید که عمل باخبار جایز نیست چون این اخبار
صادر نداز امام میّت و تقلید میّت جایز نیست این کلمات را سیّد مذکور از کتاب حاجی ملّا سلطان بیدختی
گنابادی نقل نموده است و بالجمله رسم حضرات بر اینستکه در اوّل مرتبه که مرید سر بر درگاه مرشد سپرده
جناب مرشد ذکری در گوش او کشیده تعلیم او میدهد و میگوید باید مدّت دو سال یا سه سال یا بیشتر بر حسب
استعداد اشخاص مرید در بلاد غربت بگدائی سر برده تا تزکیهٔ نفس از برای او حاصل شود و چنانکه عذری
داشته باشد که او را ممکن نشود از توقّف در غربت این تکلیف از او ساقط میشود و در محل خود یا در هر جا
که خواسته باشد مشغول ذکر باشد ضرری ندارد شبی از شبها در خلوتخانهٔ قاسم آباد که قریه ایست از قرای بین
مشهد رضا و نیشابور و است ملّا محمّد که از دعات اسمعیلیه بود در آن حدود و در اصطلاح خود آنها
معلّمش میگفتند تعلیم ذکر مینمود هر یک از مرد و زن را بنزد خود میخواند و وردی در گوش او میراند و میگفت
باید ذکر خود را هر یک بدیگری نگوئید و مداومت نمائید و ذکری که در آن شب تعلیم داعی نمود این بود
که بگو یا سلطان دین و خیلی تأکید نموده که بکسی اظهار ندارید من بیچارهٔ ساده بخیال اینکه عن قریب
درهای آسمان گشوده میشود و باسمان عروج خواهم نمود مدّتها مشغول این ورد بودم دیدم هیچ خبری نشد
خدا خانهٔ مرشد را خراب کند ما را در این مدت از همه کارها انداخت حکایتی مناسب مقام نظرم آمد
و آن اینستکه سیّد عیسی نامی بود از اهل بادکوبه مجاور کربلا میگفت بوقتی با یکی از مرشدها ایکه در کربلا
بودند مراوده تامّی داشتم روزی شخصی آمد نزد آن مرشد خواهش ارشاد نموده فوراً مرشد او را نزدیک خود

کلمات کفرآمیز حاجی ملّا سلطان محمّد گنابادی نقل

حکایت خنده‌داری

طلبیده وذکری در گوش او گفت و گفت مدّت دو سال باید جلای وطن نمائی و اشتغال و مداومت
باین ذکر داشته باشی آن بیچاره مدّت دو سال از مقرّ خویش اواره مشغول ذکر گشته بجائی نرسید
افسرده احوال مراجعت نموده واقعه را بعرض مرشد رسانید مرشد پرسید ذکری را که در این مدّت
مداومت داشتی چه ذکری بوده گفت بمن تعلیم فرمودید که بگو همه کس غنی شد و من غنی نشدم
مرشد گفت عزیز من غم نخور که مرشد تو هم غنی نشده است خلاصه اینکه تعلیم و تعلّم ذکر این مرشدها
و مردهٔ ایشان تمام از این قبیل استکه نه مرشد بجائی رسیده و میرسد و نه مسترشد حقیقة انسان
در کارهای اینها حیرانست از جهة اینکه در اصطلاح خود اینها از برای مرشد و پیر مراتب اربعه
قرار داده اند مرتبهٔ اولی پیر دلالت و آن عبارتست از بدام اوردن مرید مرتبهٔ دوّم پیر طریقت که
مرید را قبول میکند اگر قابلیتی در او ببینند مرتبهٔ سیّم پیر صحبت که شبهات و خطرات او را زایل و دفع
مینماید مرتبهٔ چهارم پیر خرقه و ارشاد که تعلیم ذکر از وظایف اینمرتبه است پس ملّا محمّد که تعلیم
ذکر میدهد اگر خود را در مرتبهٔ چهارم میداند پس دعوتش بسوی سلطان محمّد آقاخان نوری بی ربط است
و اگر خود را در ان مرتبه نمیداند پس تعلیم دادن ذکر او غلط و بی ربط است و کذا سایرین از انکسانیکه
در بلاد و قری دعوت بمرشد میکنند و خود متصدّی ذکر و جملهٔ وظائف مرشدی میشوند (هم ز خود
سالک شده واصل شده) (محفلی واکرده در دعوت کده) و در بیان اقسام و کیفیّت ذکر معلوم
خواهد شد که تعلیم دادن ذکر از اینگونه اشخاص بر خلاف رویّه و طریقهٔ خود اینها میباشد و تمام
اینگونه کارها کشف میکند از اینکه اینها زینت دادن بازار کلاه برداری و مرید گرداوری است و
بالجملة اینها یک ذکر جلی دارند و یک ذکر خفی ذکر جلی عبارتست از اینکه در دور یکدیگر جمع شده
حلقه میزنند و صداها را بلند نموده بر لا اله الّا هو یا ذکر دیگری بکیفیّت خاصّی سر و بدن را حرکت
میدهند بحدّیکه در اخر کار صداها گرفته کف از دهنها سرازیر میشود و از حال طبیعی خارج میشوند
و این کیفیّت یکی از عبادات عمدهٔ هندوهای اتش پرست است که هر کس یکمقداری در هندوستان
مانده باشد میداند که رسم اتش پرستان اینست همین که شب میشود طائفه طائفه گرد یکدیگر جمع میشوند
هر طایفه پنج نفر ده نفر بیشتر کمتر علی الاختلاف تا ساعت چهار و پنج از شب ابتداء بصدای اهسته کم کم
صداها را بلند مینمایند بحدّیکه بسا باشد همسایه ها را از خواب بیدار مینمایند و راحت از برای انها باقی
نگذارند و این عمده عبادت اتش پرستانست که حضرات صوفیه نیز از عبادات عمدهٔ خود قرار داده اند چنانچه

فصل دوم در ذکر حالات صوفیه

مجلسی قدّه در عین الحیوة میفرماید دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع گردیده که هر دو بدعت است و اینها
بهترین عبادات میدانند الخ خلاصه این کیفیت ذکر جلی را حضرات از جهودان اقتباس نموده اند یلی فرق اینها
با جهودان اینستکه ذکر حضرات صوفیه کلمهٔ توحید است و ذکر آتش پرستان بر ما معلوم نیست که چه
میگویند و الّا در کیفیت ذکر گفتن فرقی ندارند اینستکه مجلسی قدّه میفرماید و جمعی از کفّار و ملاحدهٔ هند
بعینه همین اعتقاد دارند و کتاب جوک که براهمهٔ ایشان از اهل این عصر که مشرب تصوّف دارند آن کتاب را
نهایت حرمت میدارند و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار میکنند و از کتب عقاید شیعه شده است الی آخر
فرمایشات که قبلاً در طی حالات ابا یزید طیفور بسطامی ذکر نمودیم و بالجمله حضرات صوفیه ببعضی از اخبار
نبوی ص تمسّک مینمایند بر مشروعیت این اطوار و افعال خویش از انجمله خبری از ابن فهد حلّی در کتاب عدّة
الداعی نقل میکنند که انه قال قال رسول الله صلعم ان الملائکة یمرّون علی حلق الذکر و از انجمله خبری از
من لا یحضره الفقیه نقل میکند که انه قال النبی صلعم بادروا الی ریاض الجنة فقالوا و ما ریاض الجنة قال ص حلق
الذکر و کذا از این قبیل اخبار از منیة المرید و غیره نقل کرده تمسّک مینمایند و امّا ذکر خفی ایشان مقید
باجتماع نیست و لکن مشروطست بشرایط دیگری که از انجمله باید شروع در ذکر بعد از طی مراحلی باشد که سابق
بر هر مرحله قرار داده اند که اشتغال بذکر را در مرحلهٔ اخیر قرار داده اند حتّی گفته اند اگر قبل بر مرحلهٔ بیست
و سیم که مرحلهٔ نفی الخاطر است مشغول ذکر گردد البتّه بورطهٔ عبادات اصنام و کواکب و امثال اینها خواهد
افتاد و لذا بعضی از مشایخ ایشان که خواسته اند بذکر نفی خاطر نمایند یعنی قبل بر نفی خاطر سالک را ذکری
بیاموزند که بسبب ذکر نفی خاطر شود او را نسبت بخبط و خطا میدهند چرا که نفی الخاطر را عبارت گرفته اند
از صحت قلب و تسخیر آن و تسخیران و این مرحله را بمنزلهٔ پرداختن منزل و پاکیزه کردن آن از کثافات و تزیین
آن بفرشهای دیبا و تطیب آن بانواع طیب و ذکر را بمثابهٔ ملاحظهٔ محبوب و قصر نظر بر جمال او میدانند
بنحو یکه لیس فی الدار غیره دیار پس چگونه میشود که ذکر قبل بر مرحلهٔ نفی خاطر باشد و میگویند اینکه وظیفه
سالک در مرحلهٔ نفی خاطر اینستکه ابتدا کند بتوجّه تامی بیکی از محسوسات مانند سنگی یا جسم دیگر بنحو یکه چشم ظاهری
بدان دوخته و مهما امکن چشم بر هم نهد و بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجّه آن شود و مدّت یک اربعین
یا بیشتر بدین منوال بگذارند با ملاحظهٔ خلوت و پس از مداومت یک اربعین یا دو اربعین بر این منوال توجّه
تامی بقلب صنوبری که جسمی است در جانب یسار نماید و بالکلّیه متوجّه آن گردد و در هیچ حالتی از آن غافل
نشود و بجز خیال آن خیال دیگری نکند و اگر خاطر حمله کند و تشویش بوی دهد اخصّ خیال استاد عام که مرشد

و آن بیست و پنج مرحله است

و مصلی ذکر است فائدهٔ تام بخشد و آن کسانیکه خود را شیعی مذهب میدانند میگویند در دفع تیره خاطر که
بعد از اینها تیره باقی ماند باستحضار خیال استاد خاص که یکی از ائمه ع باشد توسل جویند و چندی بعین بدین
منوال سر برده تا نفی خاطر از برای او میسر گردد و سابقاً از کلمات وفائی علیه الرحمه و ترتیب ترقی دادن ایشان
بهوای خود را معلوم شد که هر کسی مدتی خود را بدین منوال ریاضت دهد قوهٔ واهمه و خیالیه براو مستولی
شده عوالمی در نظر او میاید که اسم آنرا خارق عادات گذارده اند و در واقع تسویلات و خیالاتی نیستکه شیطان
در نظر او جولان میدهد که شبستری میگوید (ز ابلیس لعین بی شهادت) (شود پیدا هزاران خرق عادت)
(گه از دیوارت آید گاه از بام) (گهی در دل نشیند گه در اندام) (همی داند ز تو احوال پنهان) (در اندازد
در تو کفر و فسق و عصیان) (شد ابلیست امام و در پی تو) (برو لیکن بدینها کی رسی تو) و مناسبت
در اینمقام حکایتی که در حقیقت شرح و بیان و اثبات این اشعار است و از جمله حکایاتیستکه جناب آقای
آقا شیخ علی اکبر یزدی حائری دام تأییداته در کتاب مفتاح الهدایه خود از جناب آقای آقا سید علی اکبر خوئی
نقل نموده است و ما عین عبارات مفتاح الهدایه را نقل مینمائیم مینویسد که این حکایت را از یکنفر واسطه
شنیدم و بعد از آن از حسن اتفاق خود مؤلف احقر شرفیاب بخدمت سید جلیل مشارالیه گردیدم و
جویای این قصهٔ غریبه از آن بزرگوار شدم بخط مبارک از برای حقیر مرقوم فرمودند و مذکور داشتند قریب
باین مضامین که میرزا عبد الصمد همدانی مردی بود از عرفا و متصوفه و اهل ریاضت و صاحب اخلاق حسنه و
از سلسلهٔ ذهبیه و مدتی در رشتهٔ عرفا بوده و فرمودند که بنده که سید علی اکبرم از میرزا عبد الصمد کرامتی
که مشاهده کردم آنستکه روزی من و شیخ علی نام و یکنفر دیگر در خوی ارادهٔ منزل ایشان بقصد دیدن نمودیم
در بین راه شیخ علی نام گفت من شغلی دارم شما بروید من خواهم آمد ما دو نفر آمدیم بدر خانهٔ ایشان که رسیدیم
قبل دق الباب صدای ایشان رسید و بر پشت در آمده در را گشود و گفت شما سه نفر بودید سیمی چه طور شد
گفتیم آنهم میاید مختصری گذشت گفت اکنون در بین راهست میاید و مشغول قرائت سورهٔ مبارکه
یس است و بفلان مکان رسید تا بدر خانه رسید بمحض آنکه بدر خانه رسید صدای دق باب بلند شد آقا
شیخ علی داخل شد و بر تعجب ما افزوده شد و مدتی بعد از این گاه گاهی میرزا عبد الصمد بمنزل علما رفت
آمد میکرد و بمنزل من هم که حاجی سید علی اکبرم میامد و اشتباه نجاة العباد میپرسید تا روزی بنزد من آمد
صحبت عرفا بمیان آمد بنای بدگوئی بطائفهٔ صوفیه گذاشته و اظهار اعراض و تبری میکرد و شکر خدا را
میکرد که لله الحمد که من متنبه شدم و از برکت مواعظ یک مرحوم شد که در همدان در زیر منبرش مینشستم

حکایت میرزا عبد الصمد همدانی

و در منبر میفرمود بسا میشود که شخص را مغرور میکنند و تلبیس و تدلیس میکنند ملتفت شدم که این مکشفات
و خوابها که میدیدم همه شیطانی بوده و گاهی میشد که مینشستم و بگوش من میگفتند که فلانی مرد و یا اینکه
فلانی بخانهٔ تو میاید و فلانکس بفلان شغل مشغولست بعد معلوم میشد همان نحو بوده که بمن خبر داده بودند
الحمد لله الحال مستبصر شده ام جهت سؤال کردم که چه شد مشتبه شدی و چه شد مستبصر شدی فرمودی بکرمانی
نظر باعمال و اوراد و ذکر خفی و جلی که طایفهٔ ذهبیه مشغول بودند من هم باینها میل کرده مواظبت
باوراد و اذکار میکردم تا اینکه کم کم دیدم بعض چیزهای مستوری بمن مکشوف میشود تعجب میکردم تا اینکه
بجناب زمان آقا که یکی از بزرگان سلسلهٔ ذهبیه بود و نایب خاص جناب مجد الاشراف شیرازی بود قصه‌ام
را نقل کردم او هم بمرشد که مجد الاشراف باشد خبر داد در جوابش آمد که آثار ترقّی فوق العاده در آقا میرزا
عبد الصّمد هست باوراد مداومت نماید تا معلوم میشود و عنقریب مولود قلبی از او متولّد میشود که واجب
الاطاعهٔ او باشد و باید اطاعت او بنماید من مشغول این اذکار شریفه بودم تا آنکه حقیقتاً از زمان حالات
خوشی از کثرت بکاء و رقّت و خضوع و خشوع از برایم دست داد و یقین کردم که از برکات اذکار است
باری مختصر مطلب آنکه بیان نمود میرزا عبد الصّمد مزبور برای سیّد جلیل مشار الیه دام الله ظلّه تا آنجا
که گفت روزی نشسته بودم ناگاه از حلق من چیزی بیرون افتاد و متمثّل شد پیش روی من بشکل انسانی و گفت
من واجب الاطاعهٔ تو ام و باید اطاعت من نمائی گفتم من بی اذن مجد الاشراف اطاعت کسی نمیکنم بمحض اینکه
این را گفتم خود مجد الاشراف متمثّل شده پهلوی او نشسته گفت اطاعتش کن این همان مولود است که ترا
بشارت بتولّد او داده بودم پس آن شخص متمثّل بمن گفت میرزا عبد الصّمد تکلیف تو تغییر کرده از امروز
و رفعت عنک الواجبات و ابحت لک المحرّمات من بعد از شنیدن این کلمه موعظهٔ مرحوم پدرم یادم آمد که
شیاطین انسان را فریب میدهند و بترک عبادات امر مینمایند صورةً هیچ نگفتم و رفتم تفصیل را بجناب
زمان آقا عرض کردم او هم بعد از تفکّر بسیار از جناب مجد الاشراف مخابره کرد جوابش آمد صحو المعلوم محو الموهوم
حاصلش اینست که از آشکار شدن معلوم موهوم مرتفع میشود یا میرزا عبد الصّمد میگوید بعد از آمدن جواب
تلگراف بکلّی اعتقادم از این طایفه و سلسله سلب شد بموعظهٔ پدرم چسبیده مشغول اعمال شرعیه بر حسب
تقلید جناب میرزا مشغول شده ام و نجاة العباد در بغل منست اشکالم را از علما میپرسم و عمل مینمایم و امّا بعد
از مخالفت من از آن مولود قلبی که شیطان مجسّم بود شبها اذیتهای زیاد بمن رسانیدند نزدیک شد تلف شوم
تا اینکه کم کم بواسطهٔ اشتغال ببعض اذکار دافعهٔ شیاطین مرتفع شده آسوده شدم و در این شهر نیز زیارت

امر پنجم از امور مشترکه بین آنها

واسمش جناب علی آقا بود معروف بدویش خودش اداکاربر بلاد خوی بود واز اعیان وروسا شمرده

میشد ملاک وصاحب ثروت بود وما هیانه بمن مدد میرسانید با و گفتند که میرزا عبد الصمد از سلسله

ذهبیه اعراض کرده وبد گوئی میکند خوب است شهریه او را قطع نمائید در جواب گفت من شهریه را

باو بجهة خدا واستحقاق او میدهم میخواهد ذهبی باشد یا نباشد رحمة الله علیه آدم خوبی بود

سید جلیل القدر ناقل این قضیه میگوید بعد از وفات میرزا عبد الصمد مرحوم کتابچه در کتابخانه

مرحوم حاجی میرزا محمود خان احسن الملک دیدم که میرزا عبد الصمد بخط خودش نوشته قریب به بیست

ورق میشد تفصیل حالات خود را از اول داخل شدنش در طریقه عرفان وسلسله ذهبیه تا اعراضش

در آنجا نوشته است وجدان اوراق ذکر کرده که بعد از استبصار معلوم شد که همه اینها وساوس شیطانی

بوده است خوابهائیکه دیده بودم ولو باسم امام بوده ولی معلوم شد که شیطانی بوده من هم که امام را

ندیده بودم تا بفهمم که این ملعون که در خواب میبینم امام نیست و آن کتابچه فعلاً در خوی و باید

در دست ورثه حاجی احسن الملک مرحوم باشد کتاب نفیس است اگر بدست من افتد محققا بطبع میدهم

تا اینجا عین عبارات کتاب مفتاح الهدی بود است که از آقای حاجی سید علی اکبر خوئی دام عزه نقل نموده

و این عبارت اخیری از عبارات منقوله از میرزا عبد الصمد که میگوید من هم که امام را ندیده بودم تا

بفهمم که این ملعون که در خواب می بینم امام نیست اشاره است بدفع توهم اشکالیکه در اینمقام میشود

وحاصل اشکال اینستکه این کلام تو که میگوئی خوابهائیکه دیده بودم ولو باسم امام بود ولی معلوم

شد که شیطانی بوده منافیست با اخبار مستفیضه وارده از پیغمبر و ائمه علیهم السلام در اینمقام بالفاظ متفاوته

از طرق عامه وخاصه که از جمله آنها این حدیث شریف است از پیغمبر صلعم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی

لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی الخ وحاصل مضمون حدیث شریف اینستکه

میفرماید کسیکه مرا یا یکی از اوصیاء مرا در خواب ببیند خود ما را دیده است نه اینکه شیطان بصورت ما شده باشد

و بنظر او آمده باشد چه اکه شیطان قدرت اینکه بصورت من و بصورت اوصیاء من در آید ندارد و بهمین مضمون

خبر از ائمه هم نیز رسیده است پس اینحرف جناب میرزا عبد الصمد که میگوید معلوم شد که شیطان بوده بخواب

من آمده برخلاف صریح این اخبار است این حاصل تقریب اشکال وظاهرا ابتداء التفات باین اشکال و

وقوع این مسئله مورد و محل انظار از زمان علامه اعلی الله مقامه شده باشد چنانچه حکایت شده است

که سید مهنا بن سنان از علامه سؤال نمودند وحاصل مضمون سؤالش اینکه چه میفرمائید اگر کسی رسول خدا

اشکال تقریب شبهه و رفع آن

یا یکی از ائمهٔ هدی علیهم السلام را در خواب ببیند و او را امر بشیئی یا نهی از شیئی فرمایند آیا بر او واجبست امتثال
این امر و نهی یا نه و اگر این شخص بما خبر دهد در حالتیکه دارای شرایط قبول باشد آیا بر ما لازم است عمل
نمودن بخبر او یا نه با وجود اینکه پیغمبر صلعم فرموده است من رأنی فی منامه فقد رأنی الخ و چه میفرمائید اگر نبی
یا وصی این شخص را در خواب امر بفعل حرامی یا نهی از فعل واجبی نماید و آیا بین این دو حال فرقی میباشد یا نه
و حاصل مضمون جواب علامه قدّه چنانچه نقل کرده اند اینستکه فرموده امّا امر و نهیی که مخالف با ظواهر
شرع است سزاوار نیست با نها عمل نشود و امّا امر و نهی که موافق ظواهر شرع انور است ولی اینستکه متابعت
آن شود من غیر وجوب از جهت اینکه امر و نهی معصوم در عالم رؤیا اقتضای وجوب اتباع ندارد انتهی مضمون
سؤال و جواب و شاید کلام محقق قمی قدّه که در آخر جلد اول قوانین میفرماید ایقاظ قبل ان الحکم الذی
حکم به المعصوم علیه السلام فی الرؤیا بحجة کما ورد من ان من راه فقد راه الخ اشاره بهمین جواب علامه قدّه
باشد بر هر تقدیر از برای این حدیث شریف معانی و محامل عدیده ذکر شده است از عامه و خاصه شاید
هفت یا هشت معنی ذکر شده باشد که از جملهٔ آنها همین معنی است که میرزا عبد الصمد طاب ثراه شاید
بیان نموده است و حاصل آن معنی بعد از وضوح اینکه اتحاد شرط و جزاء در اینمقام مقصود نیست
زیرا که مقصود از بیان این قضیه نفی اقتدار شیطان است از متمثل شدن بصورت یکی از معصومین و البته
اینمعنی منوط است باینکه جزاء عین شرط باشد اینستکه تحقق صغری در این قضیه بر وجهیکه اتحاد حقیقی
با کبری پیدا نماید توقف دارد بر ثبوت یکی از سه چیز و بعبارت دیگر اشکالی در صدق جزاء بر تقدیر صدق
شرط نیست انما الکلام و الاشکال فی صدق الشرط و صدق شرط موقوفست بتحقق یکی از سه امر یا اینکه
بیننده خواب کسی را که در خواب میبیند از نبی یا امام ع او را در بیداری دیده باشد یا اینکه معرفت بشخص او
داشته باشد و او را بان صورت اصلیه که اسم مبارک بر او واقع شده است در خواب ببیند بر وجهیکه بتواند
حکم نماید که این همانستکه در بیداری دیده ام چنانچه زید و عمرو را اگر در بیداری دیده و آنها را کما هو حقه
میشناسد اگر در خواب ببیند هر آینه بی تأمل میگوید این زید و عمرو است حال چنین کسی که زید و عمرو که تمام
معرفت در بارهٔ آنها دارد در خوابش آمده ممکن است که خود زید و عمرو باشد و ممکن است که شیطان بصورت
آنها بخوابش آمده باشد و همین احتمال ثانی را که متمثل شدن شیطان بصورت زید و عمرو باشد نفی تقدیر
این صغرای محرزی که این صورت زید و عمرو است دیگر نقدیر اینکه صغرای محرز مسلّم در بیک صورت نبی یا وصی باشد
حدیث شریف نفی مینماید و امّا احراز صغری یعنی این صورت را که در خواب دیده صورت نبی و وصی است حقیقة

تحقیق معنی حدیث من رآنی فقد رآنی

یا تخیلاً بمعنی اینکه تصرفی در مدارک بیننده خواب شده باشد که صورت غیر معصوم را از صور بشر صورت معصوم
خیال نماید نه اینکه تصرفی در صورت مرئی شده باشد بمعنی اینکه غیر معصوم بصورت معصوم متمثل شده و الا اگر در
بیداری انها را ندیده باشد ممکن است که شیطان در عالم خواب تصرف در ذهن و قوه خیالیه بیننده خواب
نماید بر وجهیکه صورت غیر معصوم را ولو صورت خود شیطان باشد صورت معصوم خیال نماید بدون اینکه تصرف در
صورت شود و یا اینکه تصرفی در ذهن و خیال بیننده خواب نباشد بلکه تصرف در صورت مرئیه باشد با اینکه شیطان
صورت غیر معصوم از بنی نوع بشر را بصورت معصوم در اورده بر بیننده خواب ارائه نماید و حدیث شریف نفی
هیچیک از اینها و معنی را نمیکند زیرا که ظاهر تعلیل در خبر شریف اینستکه خود شیطان نتواند بصورت معصوم
در اید و اما اینکه غیر خود را نتواند بصورت معصوم در اورد و یا اینکه نتواند تصرف در ذهن بیننده خواب و
ادخال وسوسه در قلب او نماید بر وجهیکه صورت واقعیه را بر خلاف واقع ببیند خبر ظهوری در نفی انها ندارد
و بالجمله انچه بحکم خبر شریف ممتنع است متمثل شدن نفس خبیثه شیطانست و اما متمثل شدن غیر شیطان بسبب
و توسیط شیطانی و یا بتسبیب رحمانی و یا تصرف شیطان در قوه خیالیه بیننده خواب ظاهرا مانعی ندارد
بلکه بعضی در عالم خواب خدایتعالی را بصورت انسان دیده اند چنانچه یکی از اجله اهل علم میفرمودند من در عالم خواب
صورتی مشاهده نمودم و در ان عالم اعتقادم این بود که این صورت مرئیه خدایتعالی است با اینکه امتناع این معنی
اولی و انسب است از امتناع غیر معصوم بصورت معصوم در غیر مورد خبر شریف و از جمله موارد متمثل شدن غیر
معصوم بصورت معصوم بتسبیب رحمانی نه شیطانی قضیه معروفه شیخ مفید قده است که در عالم رؤیا دید حضرت
صدیقه طاهره سلام الله علیها دست حسنین علیهما السلام را گرفته بنزد شیخ اورده فرمود یا شیخ علمهما الفقه
چون صبح شد دید که والده ماجده سیدین سندین سید مرتضی و سید رضی اعلی الله مقامهما دست اندو بزرگوار را
گرفته او را خدمت شیخ و عرض کرد یا شیخ علمهما الفقه یعنی همان عبارتیکه در خواب زهرای طاهره باو فرموده بود
و بالجمله گفته شد که احراز شرط توقف دارد بر تحقق یکی از سه امر اول با اینکه بیننده خواب نبی یا امامی را اگر در
خواب میبیند قبل بر ان در بیداری دیده باشد بنحویکه ذکر شد دوم با اینکه معصوم ابتداء خبر دهد که تو در
فلان وقت نبی یا امام را در خواب خواهی دید یا ان کسی را که در فلان وقت در خواب دیدی نبی یا امام بوده سوم با اینکه
معصوم تقریر و تصدیق قول بیننده خواب نماید با اینکه او بگوید من نبی یا امام را در خواب دیدم و معصوم که قول او را
بشنود بگوید بلی کسی را که در خواب دیدی نبی یا امام بوده است چنانچه در موثقه ابن فضال وارد شده است که
شخصی خراسانی خدمت حضرت ثامن الائمه و غوث هذه الامه علی بن موسی الرضا ارواحنا له الفداء عرض نمود

از عهده حدیث بیرون است و باید از خارج احراز آن شود یا بکند در بیداری انها را دیده باشد

فصل دوم در حالات صوفیه

یابن رسول الله پیغمبر را در عالم رؤیا دیدم کانه بمن فرمود چگونه خواهد بود حال شما هرگاه دفن شود در زمین
شما پاره از تن من و پنهان شود در خاک شما ستاره من و چگونه خواهد بود حال شما در حفظ امانت من پس
حضرت رضا علیه السلام فرمود بدان و آگاه باش اینکه منم پاره تن پیغمبر شما که در زمین شما مدفون میشوم منم ستاره که
در خاک شما پنهان میشوم و منم امانتی که پیغمبر شما فرمود چگونه حفظ او خواهید نمود پس فرمود آگاه باشید
هر کسیکه زیارت کند مرا در حالتیکه شناخته باشد مرا و معرفت داشته باشد بانچه خدا تعالی واجب کرده است
بر او از حق امامت و اطاعت من هر اینه من و پدران من شفاعت او خواهیم نمود و هر کسی را که من و پدران من
شفاعت او نمائیم رستکار و آزاد خواهد بود از عذاب الهی اگرچه با گناه جن و انس وارد محشر شود الخ پس بهر یک
از این سه طریق احراز صغری میتوان نمود اگرچه طریق دوم و سیم از آنها علاوه بر احراز صغری اثبات کبری
نیز مینماید ولکن منافاتی با مقصود ندارد زیرا که ممکن است از دو طریق اثبات کبری شده باشد **و بالجمله** تصدیق
صغری بر وجهیکه موجب تصدیق کبری شود بحکم حدیث شریف موقوفست بر تحقق یکی از این سه طریق با قراین
دیگر لو فرض قرینه قطعیه در بین باشد و الا اگر هیچیک از اینها تحقق پیدا نکرده و مع ذلک شخصی مدعی این
باشد که من معصوم را در خواب یا بیداری دیدم و بمن چنین و چنان فرمود البته حال این شخص یکی از سه حال
بیرون نیست یا اینکه هیچ کس ندیده و هیچ چیزی بنظرش نرسیده مع ذلک میگوید من در خواب یا بیداری امام
دیده ام که دروغ محض است و هیچ خبری نبوده و یا اینکه در خواب یا بیداری صورتی بنظرش رسیده و خود
او میداند که این صورت معصوم نیست بلکه صورت زید و عمرو است و بدروغ میگوید معصوم را دیده ام چنانچه
حال حمزة بن عمارة بربری چنانچه علامه مرقوم در خلاصه اش فرموده یا زبری و یا دیگر چنانچه از رجال کشی ظاهر
میشود و از اصحاب ابی الخطاب علیه اشد العذاب بوده است که ملحق بملاحده اسمعیلیه شدند چنانچه ذکر میشود
انشاء الله و این خبیث باصحاب خود میگفت که حضرت باقر بنزد من میاید و بمن تعلیم احکام مینماید چون خبر بحضرت
رسید فرمودند دروغ میگوید خدا لعنت کند او را و در خبر دیگر حضرت صادق (ع) بزراره فرمودند خبر ده مرا از
حمزة بن عماره آیا گمان میکند که پدرم بنزد او میرود و هرچه باصحاب خود میگوید از پدرم باو رسیده است زراره عرض
کرد بلی چنین میگوید فرمود دروغ میگوید بخدا قسم نمیرود بنزد او و مکر شیطانی که اسم او متکون است و بهر
صورت که خواسته باشد بمردم خود را ارائه میدهد ولی بخدا قسم قدرت این ندارد که بصورت پدرم در آید
پس ظاهر خبر اینستکه شیطان بهر صورتیکه خود را بر حمزه ارائه میدهد خود حمزه ملتفت بوده که این صورت
امام نیست و بدروغ میگفته که امام بنزد من آمده کفر و زندقه خود را نسبت بامام میداده و یا اینکه در خواب

حمزة بن عماره

یا بیداری صورتی را میبیند و خیال میکند که این صورت نبی یا امام است از جهت اینکه شیطان یا تصرف در ذهن او
کرده و وسوسه در قلب او انداخته است و یا از جهت اینکه شیطان تصرف در یکی از بنی نوع انسان نموده
و او را بصورت معصوم در آورده است بر وجهیکه بیننده خیال میکند که این صورت معصوم است و او را امر و نهی
مینماید چنانچه در حالات محیی الدین خواهد آمد که میگوید من پیغمبر را در خواب دیدم و مسئله طلاق را از او پرسیدم
و چنانچه بعض دیگر از عامه که گفته اند در عالم مکاشفه دیدم که پیغمبر بر عرشه منبر نشسته و در درجه پایین تر از
او اولیست و پایین تر از او دومی و بعد از همه اینها علی نشسته است دیگری گفته است در عالم کشف و شهود دیدم
پیغمبر میرفت اولی و دومی در یمین و یسار او و علی از عقب میرفت و چنانچه در قصه ابو محمد خفاف گذشت که
گفت در بادیه تبوک در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف و در حال مکاشفه خدا را دیدم که بر عرش خود نشسته
بود الخ و بالجمله از قبیل اینگونه موارد که حضرات صوفیه میگویند در خواب یا در عالم کشف و شهود مشاهده
نمودم صورتی در نظر او میاید در خواب یا بیداری ولکن اینحالات از تصرفیست که شیطان در خاطر او نموده و ادخال
وسوسه در ذهن و قلب او رسوخ داده که صورت غیر معصوم را صورت معصوم خیال کرده است و یا اینکه خود را
بصورت مرشد برا و ارائه میدهد و بنظر او میاورد چنانچه در حکایت میرزا عبد الصمد ذکر شد که عدم اطاعت
مولود متولد شده از خود را معلل کرد باینکه من بی اذن مجد الاشراف شیرازی که مرشد است اطاعت احدی
نخواهم نمود فورا مجد الاشراف حاضر شد و گفت این همان مولود است که ترا بشارت داده بودم و اطاعتش بر
تو لازم است الحاصل این بیچاره در خواب یا در بیداری مامور باوامر و نواهی شیطان میشود و بخیال اینکه این امر
و نهی نبی و امام است و یا امر و نهی مرشد است کمال اهتمام در اطاعت و امتثال او مینماید و بیچارگان دیگر را نیز
وادار بر دستور العمل شیطانی مینماید و خود ملتفت حال خود نشده چه بسا مباهات میکند و خود را بر همه کس برتری
میدهد و میگوید کیست مثل من که شرفیاب خدمت نبی و وصی شود در عالم خواب یا مکاشفه و کسب تکلیف از آنها
نماید و یا در عالم کشف و شهود خدا را مشاهده نماید (دیو بنموده ورا هم نقش خویش) (او همی گوید ز ابدالیم بیش)
اینستکه شبستری در وصف اینها گوید (ز ابلیس لعین بی شهادت) (شود پیدا هزاران خرق عادت) تا اینکه میگوید
(شد ابلیست امام و در پی تو) (بدو لیکن بدینها کی رسی تو) یعنی شیطان افسار ترا گرفته پیشاپیش و تو از دنبالش
میدوی و خود نمی فهمی خیال میکنی که بامر نبی و امام حرکت میکنی و آنها را یا خدا را مشاهده کرده دستور العمل برخلاف
باوفاق کتاب و صحت از آنها اخذ مینمائی و استناد این افعال را بسوی شیطان و اینکه اینها از تسویلات او است
هیچ منافاتی با سنت حدیث من رآنی فقد رآنی هم ندارد بتقریبیکه بیان شد باری این مختصر اجمالی بود از وظیفه

وکیفیت سلوک مرحلهٔ خاطر که ذکر کردید و میگویند خطر این مرحله افتادن بورطهٔ عبادت اصنام وکواکب و
سایر اجسام است زیرا که باید تمام توجه بان شئ محسوس باشد از استاد خاص یا استاد عام یا جسمی از
اجساد دیگر چنانچه ذکر شد و این توجه تام باین شئ بنحویکه جز ان چیزی نبیند البته مورث انس و حب مفرط
بان شئ است و چنانکه شخص متوجه قدم ازین مرحله بیرون ننهاد و قصر همت بران اندوخته پرستش
انچه بان متوجه بوده مبتلا گردد پس اگر توجه باستاد خاص که یکی از ائمه باشد پیدا نمود غالی و نصیری میشود
و اگر توجه او باستاد عام یعنی مرشد باشد حلولی میشود و اگر باجساد دیگر باشد عبدهٔ اصنام و بت پرست میشود
و چون غالبا توجه باستاد عام است لهذا غالب را میبینی غلو در بارهٔ او نموده و مرشد پرست میشوند و تابعین
خود را برهمین رویه واداد نموده که غیر از او هیچ در نظر ندارند **و بالجمله** میگویند چون سالک بعد از طی مراحل
سابقه طی این مرحله که مرحلهٔ بیست و سیم و بیست و چهارم است نیز نمود باینکه قلب خود را مسخر و از نجاست خواطر
مطهر ساخت قدم در مرحلهٔ ذکر میگذارد و از اهم امور درین مرحله مراعات ترتیب است و بدون ان طالب از راه باز
میماند بلکه باخطار عظیمه مبتلا میگردد و در مبدء ذکر اختلاف کرده اند بعضی از ایشان گفته اند باید ابتدا باذکار
صغیره باشد و در مراتب ذکر صغیر نیز بترتیب صعود نماید زیرا که ذکر در نزد انها اقسامی دارد ذکر خیالی و خفی
و سری و ذاتی و باید ابتدا بذکر خیالی باشد و ان نیز شش قسم دارد ابتدا بقسم اول ان نماید و بترتیب بالا رود
اول خیالی قالبی جمعی اثباتی دویم خیالی قالبی جمعی ثبتی سیم خیالی قالبی بسطی جمعی چهارم خیالی نفسی جمعی ثبتی
پنجم خیالی نفسی بسطی اثباتی ششم خیالی نفسی بسطی ثبتی و خفی نیز بر دو قسم است خفی نفسی و خفی قالبی
این هشت قسم دو قسم هم ذاتی و سری مجموع ده قسم میشود و اخر مراتب مرتبهٔ سری است و میگویند چون سالک
ازین درجات گذشت بذکر کبیر که ذکر نفی و اثبات مرکب است که کلمهٔ توحید باشد مشغول میشود و از برای ان طرق
و کیفیات متعدده بیان کرده اند طریق مربع و طریق مجمع البحرین و غیر ذلک و از جملهٔ کیفیات انستکه زبان بکام
بچسباند و نفس را زیر ناف حبس کند و توجه بقلب صنوبری نماید و کلمهٔ لا را از ناف بکشد و بفرق سر رساند و اله را
از فرق سر بکتف راست اورد و الا الله را از کتف راست بر دل صنوبری بیاورد و نقش این مجموع بصورت لای منکوس
میشود و در هر نفس طاق بگوید و چشم را برهم نهد و ترک نوم کند مگر بی اختیار شود و روزها روزه باشد و اجتناب
از بقولات کریهة الروائح و اکل حیوانی و کلیة لذائذ نماید و غیر اینها از شرائطیکه از برای ذکر گفته اند که ما
بسیاری از انها را ذکر نکردیم و بعد ازین شروع در ذکر اعظم که نفی و اثبات بسبطش مینامند مینمایند و در همهٔ این
درجات باید خالی از ذکر ذاتی نباشد و در اوقات و ازمنهٔ ذکر نیز اموری اعتبار کرده اند که از انجمله در نزد متاخرین شبعه

متخلص بمعنی شبیه که بخود بستن نه

از اینها

امر پنجم از امور مشترکه بین انها

از اینها اینکه ذاکر در حال ذکر خیالی اسم استاد خاص که ولی و ولایت کبری باشد بطریق ذکر خفی تصور کند و مقام
او را در دل ادنی از مقام ذکر و یاد داسافل صدر یا پایین تر از محاذی ذکر استشفاعا للذاکر ثبت کند و تصور
استاد عام که عبارت از مرشد باشد همه ایشان الا نادری در خارج جسم در طرف پیش قلبی مواجها الی جهة صورة
الذاکر ملتفتا الیه متواضعا مستشفعا للذاکر اولی و انسب دانند و اما دلیل ایشان بر ذکر خفی خبریست که از کافی
نقل کرده اند و ان اینست عن الصادق ع قال ما من شیء الا وله حد الا الذکر الی ان قال ع و کان ابی کثیر الذکر لقد
کنت امشی معه و انه لیذکر الله و آکل معه الطعام و انه لیذکر الله و لقد کان یحدث القوم و ما یشغله ذلک عن
ذکر الله و کنت اری لسانه لازقا بحنکه یقول لا اله الا الله و کان یجمعنا و یامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و یامرنا
بالقرائة من کان یقرء منا و من کان لا یقرء امره بالذکر الخ این بیان کیفیت و ترتیب و ادله ذکر جلی و خفی که در
میان صوفیه متداول است و از جمله عبادات عمده ایشان است و لکن میل دارم کسی پیدا شود اوّلاً از این
بیچاره کان ساده دل که سر بر درگاه مرشد میسپارند و در مجمع و حلق ذکر حاضر میشوند و با میل خرقه پوشی
عتبه بوسی مینمایند سوال نماید که شما چه فایده از این اصطلاحات یاد گرفته و در دست دارید و چه بهره و فایده
از شنیدن این اصطلاحات برده اید و بغیر از وساوس که موجب تزلزل عقیده و ضعف ایمان میشود چه طرفی بر بسته اید
و اینهمه شب و روز خدمت مرشد کرده بچه مقامی رسیده اید و چنانکه بی فایده گی این مسلک و بیهوده روی
این التفات پیدا کرده و لکن روی برگشتن ندارید البته بمقتضای عقل شرمندگی در نزد خلق اولی و انسب است
از در مندگی از رحمت و غفران خالق و ثانیا از مرشد یکی اینها را بطرف خود میخواند و ذکر با اینها تعلیم مینماید
سؤال کند که ای جناب مرشد این بیچاره که از صبح ان قدر پی گاو و گوسفند و زراعت و کاسبی خود دویده
که شب لقمه از گلویش پایین نرفته خوابش میبرد شما چگونه این اصطلاحات را تعلیم او مینمائید و او با اینکه دائما
در فکر تحصیل نفقه عیال و علوفه گاو و گوسفند خود میباشد چگونه طی این مراحل را از ترک عادات و رسوم و
مراقبه نفس و محاسبات و بجو ذکر سنگی دادن و اعتزال از خلق جستن و بیداری کشیدن و سیر مرحله نفی خاطر
نمودن با شرائط کثیره آن از چشم بجسم اندوختن و اربعینات چشم انا و بر نگرفتن و غیر ذلک میتواند نماید پس اگر
جناب مرشد مقصودش از این ارشاد و واداشتن مریده را بتحصیل این اصطلاحات اینست که حقیقة اشخاص مریده
عامل و دارای این مراحل و اصطلاحات کردند که لازم آن رهبانیت و ترک تمام جنبات معاش و معاد است
از ترک اهل و عیال و خانه و زندگانی بلکه ترک غالبی از وظائف شرعیه البته این رویه برخلاف رویه شرع مطهر
و منافیست با اخبار وارده کثیره از معصومین ع که حاصل مضمون آن نهی از رهبانیت در اسلام است و اگر مقصود

فصل دوم در حالات صوفیه

جناب مرشد سخره نمودن و سرگرم کردن عدهٔ از مردم عوام است و نظری باینکه ترقیاتی از برای مرید حاصل
و دارای مرتبهٔ از مراتب کمالیه گردد ندارد کما هو الظاهر بل المقطوع از آنچه بالعیان مشاهده مینمائیم
دربارهٔ خود مرشد از بی کمالی و اینکه خود آن بزرگوار هم هیچ مقامی را طی نکرده بلکه استشمام رائحهٔ هم از
مراتب کمالیه نفرموده است جناب ایشان کی و کجا باینمقام خواهند رسید و صاحب چنین نفس مقدس
خواهند گردید که قبض و بسط و اقبال و ادبار و عسر و یسر و مرض و صحت و عزت و ذلت همه در نزد او
یکسان باشد چنانچه حضرت سید سجاد میفرماید واجعل ثنائی علیک و مدحی ایاک و حمدی لک فی کل حالاتی
حتی لا افرح بما اتیتنی من الدنیا ولا احزن علی ما منعتنی منها و باز از آن بزرگوار است فرموده اند روزیکه دنیا
بما اقبال مینماید استعاذه بحق میجوئیم و روزیکه دنیا بما ادبار مینماید آنروز را شکر حق میکنیم پس جناب مرشد
کی باینمقام خواهد رسید و میدانم و او خود هم میداند که هرگز لذت آنرا نخواهد فهمید و از این جام قطرهٔ
نخواهد نوشید زیرا که حق پرستی مقامی و نفس پرستی مقام دیگر است پس خدمت جناب مرشد هر که و هر کجا
که هست معروض میدارد که اگر جنابعالی خود را تارک دنیا میدانی و عارف بالله میخوانی پس چرا انزوا و
سکوت را سرمایهٔ اشتهار و معروفیت خود در اقطار ساخته و علم شهرت و آوازهٔ در عالم افراخته تو که خود را
از اهل الله و ولی حق میشماری سبب چه چیز است که حدیث شریف ان اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری در حق جناب آقا عکس نتیجه داده است (کسی کو راست با حق آشنائی) (نباید هرگز از وی خودنمائی)
(همه روی تو در خلق است زنهار) (مکن خود را بدین علت گرفتار) گمانم اینستکه جناب آقا قرآن هم
نمیخوانند یا میخوانند و نمیدانند که حضرت حق دربارهٔ اهل حق میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی
الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و بعد از اینکه تو خود میدانی و همهٔ اهل عالم هم
میدانند که جنابعالی از اینطایفه که در قرآن مجید و حدیث شریف وصف فرموده اند نیستی پس ارشاد
جناب آقا چیست و آنکس که از او هدایت یافته کیست بیا و در این آخر عمر در هر حال که هستی ترک هوا
پرستی کن و اسباب دکانداری را برچین و در میان عباد الله چون سایر بندگان بی خبر و بنشین و این علم اشتهار
و معروفیت را بخوابان و یا اگر اهل ارشاد و هدایت بطریق رشاد خود را میدانی و مرد میدانی مانند
علمای اعلام و حکام شریعت مقدس خیر الانام و وعاظ هدایت کنندهٔ عوام و حفاظ طریقهٔ حقهٔ
اسلام بیرق دین را برافراز و توسن همت در میدان مجاهده بتاز و باوازهٔ انی ادعوکم الی النجاة خود را
بلند آوازه ساز و کار دین و امر حلال و حرام مردم را بپرداز و خلق را بسوی حق و شریعت نبی مطلق دعوت کن

وخود را پنهان ومخفی که غرض از ان اشاعه و شهرت در دنیا خلق است مکن (میان در بند چون مردان بمردی
(در اور زمرهٔ او فوا بعهدک) (بر رخش علم وچوکان عبادت) (زمیدان در ربا کوی سعادت) ومباد امر
بر تو مشتبه شود نفس خود را مقابله نمائی با علمای اعلام در اشاعه واشتهار اسم که اگر اشتهار مذموم
بودی پس چرا انها پیشه خود نمودی زیرا که اگر ایشان مثل تو مخفی وپنهان باشند حتی تو که جناب مرشد هستی
امر حلال وحرام ومسائل صلوة وصوم را انجا اخذ خواهی نمود مگر تابع اهل ضلالت شوی وبکوئی
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین وقید تکلیف از گردن خود افکنی پس در هر حال معروفیت علمای اعلام را
از برای خود حجة ودلیل نمائی زیرا که معروفیت ایشان از جهة احتیاج ولابدیت مردم است از رفتن
پیش ایشان واخذ مسائل حلال وحرام خود را از ایشان ومعروفیت جناب مولانا از جهة اختفا ودر
پرده گرفتن خود را در مرحلهٔ ظاهر واشاعه دادن خود را در باطن با وصافیکه هیچیک در جناب العالی وجودی
ندارد خلاصه اینکه اگر مقصود مرشد سخره ودام انداختن عدهٔ از عوام است البته اینمعنی ملازم است با
تغییر دادن رویه متعارفهٔ معمولی بین متشرعه من حیث اللفظ والمعنی که یک عدة الفاظ مجملهٔ غیر مانوس در
اذهان را تعبیه نماید مثل قرب نوافل وقرب فرائض وجمع بین اینها ومرتبه جمع الجمع وقاب قوسین بنامند
وجمع بین هر سه را مقام احدیت جمع ومقام او ادنی بنامند وذکر مربع وذکر مجمع البحرین واینکه ذکر باید
بعدد مجمل باشد یا بعدد مفصل ومراد ایشان از عدد مفصل سیصد وبیست ونه باشد واز عدد مجمل گاهی صد و
نود ونه وگاهی چهار صد وشصت وهشت وگاهی دو هزار وسیصد وهشتاد وشش باشد وعوالم
دوازده گانه که ترتیب داده اند از اسلام اصغر وایمان اصغر واسلام اکبر وایمان اکبر وعالم هجرت
وعالم جهاد اکبر وعالم فتح وظفر وعالم اسلام اعظم وعالم ایمان اعظم وعالم هجرت عظمی وعالم جهاد
اعظم وعالم خلوص وهمچنین از اینگونه تعبیرات که باید لفظ را از مرشد اخذ نمود ومعنی را از خدا خواست
خلاصه اینکه جناب مرشد باید تعبیرات تازه واحکام تازه گوش زد مردم نماید انهم در خلوات ومجالس سریه
تا اجتماعاتش برقرار باشد والا اگر همان احکام متعارفهٔ اسلام با الفاظ متداوله بین مسلمین در منابر ومجامع
بمردم برساند کسی دور او را نخواهد گرفت چرا که افضل واورع واتقی از جناب مرشد بسیار هستند که احکام
شرع را در منابر ومجالس بمردم میرسانند وکسی اعتنائی باو نخواهد کرد لذا باید خود را بتعب انداخته
الفاظ ومعانی تازه نماید پس بر هر تقدیر کار جناب مرشد بدعت وبرخلاف رویه شرع انور میباشد
از جهة اینکه یا مستلزم رهبانیت است بر تقدیر مواظبت وعمل نمودن مرده باین اصطلاحات ویا مستلزم تغییر

فصل دوّم رد خیالات صوفیّه

در وظائف شرعیه است بر تقدیر عدم التزام و عمل باین اصطلاحات و ثالثاً کسی از اینها سؤال نماید که این
ترتیب و رویه را که شما اهل تصوّف در ذکر جلی و ذکر خفی خود قرار داده اید که باید ذکر بعد از طیّ مراحل
بیست و چهار گانه که موقع بیست و پنجم موقع ذکر است آنهم بترتیب خاصی که نفس را زیر ناف حبس کند
و کلمهٔ لا را از ناف بفرق سر کشد چنانچه گذشت و باید در حال اشتغال بذکر ترک حیوانی نماید و اینها ترتیب
ذکر را تدریجاً از مرشد اخذ کند و در اوقات اشتغال بذکر صورت و اسم استاد خاص و استاد عام هر یک را
در موضع خاصی و بکیفیت خاصّه در نظر گیرد و هر ذکری با هر مرتبه از ذکر باید مدّت اشتغال بان یک اربعین
یا دو اربعین یا بیشتر آنهم بعضی مجمل یا مفصّل باشد و غیر ذلک از خصوصیات و کیفیاتیکه در میان شما ها
متداول و معمول است اینها را از چه منشأ و مصدری اخذ کرده اید بعد از اینکه در میان قران و اخبار اسلامی
اثری از این کیفیات و خصوصیات پیدا نیست بلی در مسئلهٔ اربعینیات استشهاد کرده اند باین نبوی که فرموده
من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و این خبر شریف با اختلاف کثیری که
در عبارت حدیث است دلالتی بر مدّعای حضرات از اینکه بعمل اربعین صباح تحصیل خلوص نمایند ندارد
از جهت اینکه ظاهر حدیث شریف اینستکه تحقّق ملکهٔ خلوص باید قبل بر عمل اربعین صباحاً باشد بحیثیتی که
صدور عمل در ظرف اربعین صباح عن خلوص باشد نه اینکه بعمل اربعین صباح تحصیل خلوص نماید چنانچه
مقصود حضرات است و از جملهٔ شواهد ایشان بر مداومت اربعین اینستکه تخمیر طینت آدم ابو البشر
بید قدرت الهیه چهل صباح اتمام یافت و جسد آدم چهل سال در بین مکه و مدینه افتاده بود
و باران رحمت حق بران میبارید تا قابلیت تعلّق روح پیدا کرد و میقات موسی چهل لیله بوده
است و قوم موسی بعد از چهل سال از بلیهٔ وادی تیه خلاص گردیدند و خاتم انبیاء ص بعد از چهل
سالگی مخلّع بخلعت نبوّت گردیدند و از این قبیل قضایا را شاهد میآورند که چون این امور در چهل روز
یا چهل سال بوده است پس کلیهٔ اعمال باید در چهل روز اگر بمقصد نرسید چهل روز دیگر اگر نشد اربعین
سیّم و چهارم و هکذا خلاصه اینکه این قیاسات و استحسانات را دلیل بر میمنت اربعین گرفته اند و بالجمله
این اطوار و اصطلاحات متداوله بین اینها غیر از رویه و طریقهٔ اخبار است و علاوه بر اینکه مخالف با اخبارات
این طریقه که اکثر از اینها میگویند که باید در زمان اشتغال بذکر صورت و اسم استاد خاص و استاد عام در نظر و
متوجه باو باشد مستشفعاً للذاکر و استمرار این حالت یک اربعین یا بیشتر لازم است یا اینکه در اوقات صلوة
نیز این صورت مرشد خاص و عام نصب العین ذاکر باشد با اینکه سابقاً گذشت که میگویند و جبر تقلیم مرحلهٔ نفی

امر پنجم از امور مشترکه بین انها

خاطر بر مرحلهٔ ذکر اینستکه نفی خاطر بمنزلهٔ زینت نمودن خانه است وخلوت نمودن ان از برای محبوب و
ذکر بمثابهٔ ملاحظهٔ محبوب است وقصر نظر بر جمال و چنانچه گویند (نیست در خانه دلم جز یار) (لیس
فی الدار غیره دیار) و وقتی ملاحظهٔ محبوب روا باشد که چشم بغیر از او بالمرة پوشیده باشد چرا که محبوب
غیور است و از غیرت او انستکه چشمی که او را دیده نباید دیگری را ببیند و هر دیده که از روی او برداشته و
بدیگری نظر کند او را کور گرداند خلاصه اینکه میگویند در حال ذکر باید تمام توجه ذاکر بواحد باشد و
این چگونه جمع میشود با اینکه میگویند باید در این اوقات صورت مرشد نصب العین ذاکر باشد پس اگر مقصود
ایشان اینستکه در حالات ذکر بان دو صورت بر وجه لزوم بپردازند که ان نیز پیوسته مقارن ذکر باشد با
جمعیت خاطر و حفظ ان از تفرقه و سعی در توجه بواحد منافیست بلکه البته ذاکر را از ذکر باز میدارد و از
وحدت بثنی بد و بثنی واحولی میکشاند و اینکه میگویند مستشفعاً الذاکر یعنی اینده صورت و ملاحظهٔ ان قنطره
و وسیله باشد از برای توجه بواحد و این چه فرقی دارد با ان کسانیکه اصنام را وسیلهٔ قرب الی الله تعالی
قرار میدادند که در قران مجید حکایت حال انها را فرموده بقوله والذین اتخذوا من دون الله اولیاء ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی اینستکه در دو رساله که نسبت به بحر العلوم قدّه میدهند بعد از اینکه از شرائط خمسه
اوقات ذکر یکی لحاظ اسم استاد خاص و عام را در حال ذکر خیالی بکیفیت خاصی چنانچه قبلاً ذکر نمودیم نقل میکند
و اشکال میکند که اینرا مجمل ذکر کرده اند که اگر مقصود ایشان این باشد که اسم استاد خاص و عام را بر وجه لزوم
در حال ذکر ملحوظ داشته باشند بر وجهیکه ان نیز پیوسته مقارن ذکر باشد منافیست با جمعیت خاطر میگوید
و باین جهت استاد من از این طریق بغایت منع مینمود و میفرمود باید ذاکر در مبادی ذکر روز و شب و اغاز و انجام
اشتغال بذکر این تصویر را کند و بس الخ و اینکه میگوید این تصویر را کند و بس ظاهراً مرادش این باشد که تمام
توجه و التفات ذاکر بسوی محبوب واحد بالذات باشد و غیر او احدی را در نظر نداشته باشد بهر حال قبلاً ذکر
شد که صحت نسبت این رساله بمرحوم سید مهدی بحر العلوم قدّه معلوم نیست زیرا که مستند صحیحی ندارد میگویند
این رساله در کتابخانه یکی از بحر العلومیها بوده معلوم نیست مال کیست شاید مال یکی از اولادهای بحر العلوم
قدّه باشد چنانچه از کسی نقل کردند که گفتند مال سید محمد یا سید علی بحر العلوم است و شاید مال شخص دیگر باشد
که ملقب ببحر العلوم بوده و هیچ نسبتی هم بمرحوم سید نداشته است و بالجمله کلمات سید از هر مقوله در دست
علمای معاصرین و غیر معاصرین او منتشر و در کتب خود نقل کرده و کثیراً ما استشهاد بانها میکنند و چگونه از این
رساله در کتب اصحاب اثری پیدا نیست که مطلبی از ان در کتب اخلاقیه و غیر اخلاقیه ذکر کرده باشند و چگونه

فصل در نمونهٔ اختلافات نسخه

در اینهمه مدت از زمان سید الی الان باید این رساله در میان مردم مخفی باشد چند نسخهٔ معدودهٔ خطی در
دست چند نفری از مؤمنین انهم بعضی از ایشان کمال اهتمام در اختفای ان داشته باشند و خود اینمعنی
امریست مریب و واهیست زیرای اشکال اینکه کسی بگوید اگر عیبی در این رساله نیست چرا مخفی میدارند اشکار
نمایند شاید کسی انرا بطبع رسانیده عموم مؤمنین از ان منتفع گردند و اگر عیبی در اوست پس چرا نسبت
بسید میدهند و همچنین در زمان خود سید قدّس اگر این رساله فائدهٔ بحال مردم داشته و منفعتی بر ان مترتب
میشده و مع ذلک سید انرا مخفی بر اهل زمان خود از علما و غیر علما میداشته است لازمه اش بخل است و اگر عیبی
در این رساله است و از جهت عیب شرعی انرا بر مردم اظهار نمیکرده است لازمه اش اینستکه نعوذ بالله سید
بر خلاف دویهٔ شرع چیزی نوشته باشد و مقام سید مقامیست مبرّا از همهٔ اینها و علاوه بر اینکه
صاحب رساله معلوم نیست تصرّفات زیادی هم در ان شده است از حیث نقل بمعنی و اختلاف در ترتیب و
حشو و زواید حقیر یک نسخهٔ تمام و از نسخهٔ دیگر چند صفحه بدست اورده مقابله نمودم بعضی از موارد اختلاف
نسختین را در اینمقام درج نمودیم تا هر کس هر چه فهمید نسخهٔ اولی که بدست امده است اینگونه است بسم الله
الرحمن الرحیم و بر نستعین جناب مولانا و سیدنا اقا سید مهدی طباطبائی نجفی مشهور ببحر العلوم میفرماید امکثوا
انّی انست نارا العلی الخ و در نسخهٔ ثانی اینگونه است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد و الثناء لعین الوجود و الصلوة
علی واقف مواقف الشهود و علی اله امناء المعبود ای هم سفران ملک سعادت و صفا وای رفیقان راه خلوص و
وفا امکثوا انّی انست نارا الخ در نسخهٔ اوّل و منازل راه اگرچه بسیار است در ثانی اگرچه بسیار باشد در
اوّل و لکن در هر سه منزلی در ثانی لکن در هر منزل اوّل باینمرحله را خلشک ثانی باینمرحله رسیدی اوّل اتمام
یافت ثانی اتمام پذیرفت اوّل و در این عدد عالمی از عوالم سبعه را طی کرد ثانی در این عدد عالمی از
عوالم اربعه را طی کرده اوّل و میقات موسی بن عمران در اربعین لیله ثانی و مدت میقات حضرت موسی
علی نبینا و اله و علیه السلام در اربعین لیله اوّل و قوم او بعد از اربعین سنه از تیه خلاص گردیدند ثانی و قوم
او را بعد از اربعین سنه از تیه خلاص کرد اوّل و خاتم الانبیا محمد ص را بعد از چهل سال که بخدمت قیام نمود
بخلعت نبوت رسانیدند ثانی و خاتم الانبیاء ص را بعد از چهل سال که خدمت قیام نمود خلعت نبوت پوشانیدند
اوّل و از بدو دخول و در اینعالم در نمو است تا سی سالگی ثانی و از بدو وصول او در اینعالم در نمو تا سی سال
اوّل جزوی از ان بار سفر اخرت می بندد ثانی جزوی از ان بار سفر بندد اوّل سال بسال در کاهیدنست ثانی
سال بسال کم میشود اوّل و تأویل عصا همینها شده از برای سفر اخرت ثانی و تاویل عصا همینها شده سفر اخرت

امر پنجم از امور مشترکه بین آنها

اوّل وجمع کردن خود از برای رحلت ثانی وجمع کردن خود است از برای رحلت اوّل شیطان مسخ
وجر او را میکند ثانی شیطان مسخ کند اوّل بفعلیت داخل نشده ثانی بفعلیت واصل شوان کرد
اوّل احسان وحصول مراتب باتمام چهل است ثانی احسان وحصول هدایت باتمام چهل است اوّل در این
حدیث شریف حصول آثار خلوص را ثانی در حدیث شریف خلوص را اوّل حکمت و معرفت باشد ثانی
حکمت است اوّل که بقدر همت ثانی بقدم همت اوّل عالم خلوص واخلاص واقع ثانی عالم خلوص و
اخلاص است اوّل سیر او در عالم خلوص باشد ثانی سیر او در عالم خلوص شود اوّل نه اینکه ...
داد در معرفت کشوده بشود باد داربعین خواهد تحصیل خلوص کند ثانی نه اینکه هرچند در معرفت
کشوده شود دراربعین خواهد تحصیل خلوص کند) این نسخهٔ ثانی از رساله که بدست آمده هشت صفحه
است از اوّل رساله و این هشت صفحه دو صفحه اش با نسخهٔ اوّل مقابله شده اینهمه اختلاف تا اینجا مال دو
صفحه است و بقیه هشت صفحه که مقابله شده تماماً از این قبیل بلکه بیشتر اختلاف دارد ولی بیش از این نه حقیر را
حوصله نوشتن و نه خواننده را تضییع وقت خواندن نسخ و از اواسط رساله نیز هشت صفحه است از این هشت
صفحه نیز یک صفحه با نسخهٔ اوّل مقابله شده این اختلافات ذیل بیرون آمده نسخهٔ اولی اینگونه است پنجم
هجرت بتن است از دار الکفر بدار الاسلام و هجرت کبری هجرت بتن است از مخالطه اهل عصیان و مجالست
اهل بغی و طغیان و ابناء روزگار و ترک عادات و رسوم چه عادات و رسوم از امهات بلاد کفر است چنانکه
در جامع کلینی در روایت سکونی از حضرت صادق ؑ از رسول ؐ مرویست که ارکان الکفر اربعة الرغبة والرهبة و
السخط والغضب و تفسیر رهبت بر هبت از ناس شده در مخالفت عادات و نوامیس ایشان چنانکه در روایت
جابر از ابی جعفر از امیر المؤمنین ؑ وارد است که والجهاد علی اربع شعب و یکی از شعب او را شنئآن الفاسقین
شمرده اند و بایشان اشاره است در حدیث مهزم اسدی در وصف شیعیان که فرموده وان لقی جاهلاً هجره
پس از آن هجرت مؤمنین برسول و قصد اطاعت آن در جمیع امور در دخلت او و مجادله با جنود شیطان و مغاضب
ساختن ایشان نسخهٔ ثانی اینست پنجم هجرت کبری چنانچه هجرت کبری بتن است از دار الکفر بدار الاسلام
هجرت کبری هجرت بتن است از مخالطه اهل عصیان و مجالست اهل بغی و طغیان و ابناء روزگار خوان چنانکه
در حدیث مهزم اسدی در وصف شیعیان فرموده وان لقی جاهلاً هجره و بلی از موت و میل ایشان و چنانکه
سبب اولیاء و اوصیا صلّی الله علیه و آله و علیهم اجمعین میفرماید الجهاد علی اربع شعب و یکی از شعب را
شنئآن الفاسقین شمرده اند و بهجر از عادات و رسوم چه عادات و رسوم از مهمات دار الکفر است چنانکه

فصل دوم در حالات صوفیه

در جامع کلینی در روایت سکونی از حضرت صادق ع از حضرت رسول صلعم مرویست که ارکان الکفر اربعة
الرغبة والرهبة والسخط والغضب و تفسیر رهبت برهبت از ناس شده در مخالفت عادات و نوامیس
ایشان و پس از این هجرت مؤمنین برسول و قصد اطاعت او در جمیع امور و در خدمت او بمجادله با جنود
شیطان بمغلوب ساختن ایشان اوّل و باهل انعرصه اشاره فرموده حضرت صادق ع ثانی و باین مرحله
اشاره فرموده حضرت صادق ع اوّل ملاحظهٔ انوار لاهوت را مینمود ثانی ملاحظهٔ عالم لاهوت را مینمود
اوّل و حضرت رسول فرموده الهوی انقص اله عبد فی الارض ثانی و حضرت رسول فرموده انه الهوی
انقص ما عبد من دون الله فی الارض اوّل همین بت پرستی بود که ابرهیم ع دوری از آن طلبید و گفت و
اجنبنی الخ ثانی و این بت پرستی بود که ابرهیم خلیل علیه السلام دوری آنرا از خدا طلبید و اجنبنی الخ اوّل
که مشتمل بر تسلیم و انقیاد و طاعت رسول در ظاهر ثانی که مشتمل است بر انقیاد و اطاعت رسول در ظاهر
اوّل چه اعراض از لغو متحقق نمیشود مگر بواداشتن هر عضوی را بآنچه از برای آن آفریده شده است ثانی چه اعراض
از لغو متحقق نشود مگر باشتغال هر عضوی از اعضا در آنچه از برای آن آفریده شده است اوّل بر مسافرت از ایمان
اصغر بایمان اکبر است ثانی امر بمسافرت از ایمان اصغر بایمان اکبر است و بالجمله اینقدر از اختلاف
تقریباً از یک صفحه و نصف است از هشت صفحهٔ اواسط رساله و بقیهٔ آن نیز از این قبیل است بعد از معلوم
ارباب بصیرت باشد اینکه غرض از کشانیدن رشتهٔ سخن در وصف این رساله و تطبیق این دو نسخه و بیان موارد
اختلاف آنها این بود که چون این رساله اسباب کار و منشأ پیشرفت مقاصد فاسدهٔ بعضی از حضرات متصوفه
شده است که شاید این رساله را هم هیچ ندیده باشند بلکه مجرد شنیده است مانند کسانیکه در ایران باخبر اند که
شاید این رساله هیچ در آنجاها نباشد و مع ذلک باسم این رساله مطالب خود را انجام داده شهرکار مینمایند
خواستیم معلوم گردد اینکه اوّلاً بسیاری از مطالب مندرجه در این رساله ذکر مطاعن و مذمت طریقه و رویه حضرات
صوفیه است که از جملهٔ موارد آن مرحلهٔ جهاد اصغر و جهاد اکبر و اینکه منافقین در جهاد اکبر اسوء حالا میباشند
از منافقین در جهاد اصغر میگوید همچنین منافقین صنف ثانی یعنی منافقین جهاد اکبر در ظاهر بلباس سالکین راه
خدا ملبس و باطراق راس و تنفس صعداء متشبث اند گاهی خشن میپوشند و زمانی صوف در بر میکنند اربعینها
میگیرند و ترک حیوانیها مینمایند و ریاضتها میکشند و اوراد و اذکار جلیه و خفیه وظیفه خود میکنند بکلمات
سالکین متکلم میشوند و سخنان فریبنده در هم میبافند و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و لکن آثار و علامات
و افعال ایشان نه موافق مخلصین و نه مطابق مؤمنین است الی آخر که قبلاً ذکر نموده ایم و از دیگر این رساله نسبت

امر پنجم از امور مشترکه بین انها

اینکه رساله را به بحر العلوم نسبت داده اند

بحر العلوم داده ایم و مراد مان بحر العلوم صاحب این رساله است هر کس میخواهد باشد و در هر موضعی از کتاب
که تعبیر بیکی از بزرگان اینها کرده ایم نیز مراد صاحب همین رساله است و انچه از ان بعض بزرگان نقل کرده ایم
که بر خلاف رفتار و گفتار حضرات و بیان موارد مهالك و خطرات اینها است از این رساله است خلاصه
اینکه شاید ضرر این رساله بحال حضرات بیش از نفع ان باشد که اشتباه کاری و دکانداری اینها را بر مردم
اشکار میکرداند بلی بعضی از مطالب و عبارات این رساله عبارات بقر بخه این حضرات مثل عالم فتح ظفر و قیامت
انفسیه صغری و قیامت وسطی و اینکه از تجاوز از اسلام اعظم و دخول در ایمان اعظم بمرتبه مشاهده و عیان
میرسد و اینکه دخول در عباد الله در قول خدای تعالی که میفرماید فادخلی فی عبادی کنایه از این مرتبه مشاهده
و عیانست و در این هنگام سالك از عالم ملکوت ارتحال و قیامت کبرای انفسیه برا و قیام مینماید و بعالم جبروت
داخل میشود و از مشاهده ملکوتیه بمعاینات جبروتیه فایز میکردد و از عالم نفوس متعلقه بافلاك بعالم منزه
از اجساد داخل میشود و اینکه قوله تعالی وادخلی جنتی اشاره بترقی از ایمان اعظم که عالم جبروت و رفض وجود خویش
و مسافرت بعالم وجود مطلق و دخول در جنت پروردکار است و هجرت از وجود خود و محو ساختن ان و قدم در
بساط توحید مطلق کذاردنست و اینکه قوله تعم یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك مشیر است بعالم خلوص
و دخول در ان و قتی است که قیامت عظمای انفسیه بر ان قیام و از اجساد و ارواح و تعیینات و اعیان باسرها
کذر کند و از همه انها فانی قدم در عالم لاهوت می نهد و بحیات حقیقیه ابدیه فائز و باقی میکردد و از تعینات
جبروتیه بتجلیات لاهوتیه منتقل و سرافراز میشود و همچنین از اینکونه عبادت پردازی و عرفان بافی که مستمع را
سر مست سودای متکلم نموده و جز مایه دکانداری و اشتباه کاری هیچ غرضی بان تعلق نکرفته است زیرا که خود متکلم
نیز جز مفهوم کوئی و عبارت اخلی از معنی و مصداق هیچ رائحه استشمام نفرموده اند و بعضی از مردم ساده دل
که این عبارات را دیده باشند میکویند این عبارات را غیر از اهل ان کسی حتی علما نمیفهمند ای بیچاره ساده دل که خود
از عبارات فهمی میزنی بکو ببینم اقای مرشد که تو او را اهل میدانی از معنی چه قدر دارا است اکر در مقام انصاف
و واقع کوئی باشی خواهی جواب داد که هیچ دارا نیست بلکه در طلب دنیا بیش از دیکران حریص بوده و فکر و خیال
جز خواب از دیده هایش ربوده است خلاصه اینکونه عبارات نیز در این رساله میباشد که میتوان کفت خود اینها
اقوی شاهد است که این رساله مال سید بزرکوار سید مهدی بحر العلوم نیست زیرا که این عرفان بافی و عبادت
پردازی نزد جاه طلبان است و ان خلاف مقام و مرتبه ایشان است و ثانیا کذشت اینکه صحت این نسبت
غیر معلوم است پس ممکن است اینکه یکی از حضرات عرفان مسلك رساله را نوشته و از جهتی بعضی از دواعی نسبت بسید

داده باشد نظر نسبتی که میرزا محمد نادری بقول خودش جبرئیل حضرات بابیه که در مشهد مقدس رضا مکشف آقای
حاجی شیخ حسنعلی طهرانی از ما است و نسبت شیخ علی اصغر مازندرانی که بعد از مراجعت از عکا در بغداد بیکی
از طلاب گفته بود آقای شریعت اصفهانی از ما است و نسبت حاجی معصوم علیشاه که در کتابش نوشته آخوند
ملا محمد تقی پدر مجلسی و خود مجلسی خرقه ولایت در تن داشته اند و از صوفیان و لایت قرین بوده اند خلاصه
اینکه صحت اصل نسبت این رساله ببحر العلوم معلوم نیست و ثالثا علی تقدیر یکه اصل رساله از بحر العلوم
بوده است بعد از اینهمه انضمام حشو و زواید قطعیه اجمالیه حتی نقلکردند یکنفر نسخه اصل را در دست داشته
و منطبق بر نسخ فعلیه نموده و موارد حشو و زواید را ممتاز از اصل نموده ولی فعلا شخص او را نمیشناسم
تا سؤال از صحت و سقم آن نمایم و کذا اینهمه اختلاف عبارت که در این نسخه ها میباشد که هریک انشائیست
ورای انشاء نسخه دیگر چنانچه بتامل در موارد اختلافات دو نسخه که ذکر نموده ایم معلوم میشود که مفهوم
واحد را بغالب عبارات و انشائات مختلفه در آورده اند نه اینکه این نسخ از اصل و منشأ واحد استنساخ
شده باشد چگونه میتوان مطلبی از مطالب این رساله را نسبت ببحر العلوم یا غیر او بشخص معینی داد که او در
رساله اش چنین و چنان گفته است و خود حقیر از حضرت آقا سید جعفر بحر العلوم دام ظله العالی سؤال نمودم
فرمودند آن نسخه که منسوب بمرحوم سید است و اولش جناب مولانا الخ دارد که همان نسخه اولیه باشد و این خطبه
و زوائدی که در نسخه ثانیه است معلوم میشود اجتهاداتیست ضمیمه نموده اند و این هم که اول رساله
اینستکه جناب مولانا الخ قرینه ایست بر اینکه اصل رساله هم بخط خود سید نبوده که حقیقتی هم اگر داشته باشد
این نسبت مضامین کلمات او را با این عبارات در آورده اند و خود آقا سید جعفر بحر العلوم دام ظله نیز
در اصل نسبت جازم نبودند بلکه از روی نسبتی که در اول رساله داده اند میفرمود لعل مال مرحوم سید
باشد **و بالجمله** با وجود این علم اجمالی بتغییر نسخه اصلی از هر کسی میخواهد باشد و اختلاف کثرهٔ عباراتی
و معانی و نقل بمعنی و غیر ذلک از اعمال اجتهادات که در این نسخ است چگونه انسان متشرع از روی
میزان شرعی بتواند مطالب این رساله را نسبت بسید مهدی بحر العلوم قده بدهد بدون اینکه بیان احتمال
کذب اصل نسبت و تغییرات اجمالیه آن کرده باشد مگر اینکه نظر بجهه شرعیت نداشته خواسته باشد
طریقه اشتباه کاری و عوام دام اوی بیشتر نماید که بسبب این نسبت دفع کری بر چه در دبهای خود کرده باشد
چنانچه دأب حضرات صوفیه و بابیه نوعا بر اینست و کیف کان برگردیم برشته مطلب از اینکه لحاظ صورت
مرشد خاص و عام بر وجه دوام در اوقات اشتغال بذکر که دأب حضرات صوفیه است در این رساله

امر پنجم از امور مشترکه بین آنها

از هر که هست منع مینماید و منافی با توجه بواحد میدانند و البته لحاظ اینند و صورت در جمیع حالات
حتی در حال عبادات مضر با خلوص و خالی از شائبه شرک نخواهد بود اینستکه از میرزای قمی اعلی الله
مقامه سؤال نموده اند که صورت مرشد را در حال صلوة در نظر داشتن چه صورت دارد و حاصل
جوابرا که فرموده اند اینستکه اینمعنی نوعی از شرک و بت پرستی و منافی با خلوص است و حاج معصوم علی
شاه در مقام اشکال و رد بر جواب میرزا قده در موضعی از کتابش میگوید و حاصل کلامش اینستکه اگر
بنا باشد لحاظ صورت مرشد مقدمه و قنطره از برای وصول بوحدت و خلوص باشد چه منافاتی باتوحید
و خلوص دارد و قبلا گذشت نقل آقا میرزا محمد علی مرعشی حائری از جناب حاجی ملا سلطان گنابادی
بیدختی که در کتاب خود گفته خدا قابل از برای اشاره و خطاب نباشد پس باید در مقام عبادت مرشد را
منظور داشت که ظاهر اینکلام هم اینستکه لحاظ مرشد را مقدمه و قنطره گرفته است ولکن بعد از اینکه
لحاظ صورت مرشد را میگویند باید در اوقات ذکر باشد و اوقات ذکر را میگویند اوقات توجه بواحد
و قصر نظر بر جمال محبوبست غلط صرف و اشتباه محض باشد زیرا که این عالم عالم خلوص و وصول بذی
المقدمه است نه عالم طی مقدمه و بر تقدیر یکه طی مقدمه هم باشد مادامیکه لحاظ صورت مرشد مقارن
با صلوة گردد البته مضر بصلوة خواهد بود مگر اینکه در زمان طی مقدمه شرک و غلو عبادات را
از خلوص مضر بعالم عبودیت و نقصان در عبادت ندانند چنانچه در کلام محی الدین گذشت که میگوید
انسان مادامیکه مسافر سفر استعداد است باکی نیست اگر نقیصه در عبادات بینند او شود حاصل اینکه
این اصطلاحات و مراتب و کیفیات زیرا که حضرات در باب ذکر اعمال مینمایند از مخترع و دل بخواهی خود
آنهاست و در اخبار هیچ اثری از این خصوصیات پیدا نیست اینستکه علامه مجلسی ره در باب ذکر از عین
الحیوة بعد از بیان حقیقت ذکر میفرماید بدانکه دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع گردیده که هر دو بدعت
و آنها بهترین عبادات میدانند و عمر خود را در آن ضایع میکنند و مردم کمراه میگردانند اول ذکر جلی
که صداها را بلند میکنند و حال اینکه در قرآن میفرماید ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و در جای دیگر میفرماید
واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة دون الجهر من القول و اخبار کثیره در این باب نیز وارد شده آیات
الی آخر ما بشانش و اما اخبار زیرا که حضرات مدرک از برای ذکر جلی و ذکر خفی خود قرار داده و تمسک بآن
نموده اند چنانچه قبلا ذکر شد دلالتی بر مدعای آنها ندارد اما اخباریکه در ذکر جلی تمسک نموده اند مثل
خبر ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی عن رسول الله ص انه قال ان الملائکة یمرون علی حلق الذکر الخ و مثل

فصل دوم در ذکر حالات صوفیه

خبر صحیح وارد در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنة فقالوا وما ریاض الجنة قال
حلق الذکر و مثل اینها از اخبار دیگر که از کتاب منیة المرید و غیر آن نقل کرده اند ولکن این اخبار دلالتی بر
مقصود ایشان از حلقهٔ ذکر باین معنی و کیفیت که در نزد اینها است ندارد زیرا که مراد از حلق ذکر در اینگونه
اخبار مجالس و مجامع مذاکرهٔ علمیه و بیان تعلیم و تعلم آداب شرعیه و احکام و معارف حقهٔ الهیه است چنانچه
در کافی و در وسائل همین اخبار را در باب مجالس مذاکرهٔ علمیه نقل نموده اند و از جملهٔ اخباریکه در این باب نقل کرده اند
و شاهد بر اینکه اطلاق ذکر بر علم و اطلاق مجلس ذکر بر مجالس مذاکرهٔ علمیه شده است خبر یونس بن عبد الرحمن
است عن الامام قال ع قال لقمن لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رأیت قوما یذکرون الله فاجلس معهم
فان تکن عالما ینفعک علمک وان تکن جاهلا علموک ولعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم وان رأیت
قوما لا یذکرون الله فلا تجلس معهم فانک ان تکن عالما لا ینفعک علمک وان تکن جاهلا یزیدوک جهلا
ولعل الله ان یظلهم بعقوبته فیعمک معهم و از جملهٔ اخباریکه در باب اجتماع در مجلس مذاکرهٔ علم نقل
کرده اند از احمد بن فهد در عدة الداعی عن رسول الله ص انه خرج علی اصحابه فقال ارتعوا فی ریاض الجنة
قیل یا رسول الله وما ریاض الجنة قال مجالس الذکر پس مراد از حلق الذکر که در این اخبار است مجالس و اجتماع
از برای گفتن و شنیدن و یاد دادن و یاد گرفتن آداب شرعیه و معارف الهیه است نه ذکر جلی صوفیه و
صاحب وسائل در اواخر این باب میگوید کثیرا ما یستعمل الذکر بمعنی العلم فی احادیث و در بعضی از اخبار
اطلاق شده است حلق ذکر بر مجالس دعا و مجالس ذکر مصائب آل عصمت ع چنانچه در وسائل از کتاب دیلمی
نقل میکند عن النبی ص ان الملئکة یمرون علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم ویبکون علی بکائهم ویؤمنون علی
دعائهم الخ و در بعضی از اخبار اطلاق شده است مجلس ذکر بر مجامعیکه در آنها ذکر عقائد حقه و ذکر فضائل
و مناقب آل عصمت ع میشود چنانچه ابا بصیر از حضرت صادق ع نقل مینماید قال قال ع ما اجتمع قوم فی مجلس
لم یذکر الله عز وجل ولم یذکرونا الا کان ذلک المجلس حسرة علیهم یوم القیمة پس فرمودند ذکرنا من ذکر الله وذکر
عدونا من ذکر الشیطان و در بعض اخبار پیغمبر ص فرمودند ان ذکر الله عبادة و ذکری عبادة و ذکر علی عبادة
و در خبر دیگر و ذکر الائمة عبادة و در ذیل خبر دیگر حضرت صادق میفرماید ان لله ملئکة سیاحین سوی الکرام
الکاتبین فاذا مروا بقوم یذکرون محمدا و آل محمد قالوا قفوا فیجلسون فیتفقهون معهم فاذا قاموا عادوا مرضاهم
و شهدوا جنائزهم و تعاهدوا غائبهم فذلک المجلس الذی لا یشقی به جلیس و در خبر دیگر با داود بن سرحان میفرماید
یا داود ابلغ موالیی عنی السلام وانی اقول رحم الله عبدا اجتمع مع آخر فتذاکرا امرنا فان ثالثهما ملک یستغفر لهما

وما اجتمع اثنان علی ذکرنا الّا باهی الله تعالی بهما الملئکة فاذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذکر فانّ فی اجتماعکم ومذاکرتکم احیائنا وخیر النّاس بعدنا من ذاکر بامرنا ودعا الی ذکرنا ودر خبر دیگر راوی عرض میکند خدمت امام ع قریب باین که چقدر این ستاره های اسمان درخشندگی دارد امام ع میفرماید شما هاهیچ در گردیکدیگر جمع میشوید وذکر فضائل ومناقب ما میکنید عرض کرد بلی همیشه شغل ما اینست پس امام ع فرمودند هر اینه جمع شدن شما ها در اینگونه مجالس تلألؤ ودرخشندگیش بیشتر است از برای اهل اسمانها از درخشندگی ستاره کان از برای اهل زمین خلاصه اطلاق حلق ومجلس ذکر براینگونه مجالسیکه بیان شد از مجلس تعلیم وتعلّم وذکر فضائل ومصائب ال اطهار وبیان معارف حقه وامثال اینها از مجالس مواعظ ونصایح چنانچه سیره وطریقه امامیه بر همین سائر وجاری بوده ومیباشد در اخبار ائمه ع بسیار شده است واز جمله اخباریکه اطلاق ذکر بر موعظه ونصیحت واطلاق ذاکر بر واعظ وناصح شده است این دو خبر شریفه که در وسائل ذکر نموده عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص ذاکر الله عزّ وجلّ فی الغافلین کالمقاتل عن الفارّین والمقاتل عن الفارّین له الجنّة خبر دیگر عن ابی ذر عن النّبی ص قال یا اباذر الذّاکر فی الغافلین کالمقاتل فی الفارّین فی سبیل الله که حاصل مضمون این دو خبر شریف اینستکه اگر مجاهدین در راه خدا تعالی که با کفّار محاربه میکنند ضعفی در انها پدید ارشد بجهتیکه تاب مقاومت کفّار را نداشته ورو بفرار کرده باشند درچنین حالتی اگر معین و یاوری از برای این مجاهدین ضعیف فرار کننده پیدا شود ودفع شر تعاقب اعداء را از اینها نماید چگونه از مقرّبین درگاه حق جلّ وعلا ومستوجب بهشت میشود همچنین است حال واعظ وناصحیکه در میان جماعتی از غافلین وغیر ملتفتین باداب شرعیه واحکام الهیه اند بموعظه ونصیحت خود حفظ نماید انها را ودفع نماید از انها ضرر وشر شیاطین را پس مراد از ذاکر در این دو خبر واعظ وناصح ومراد از ذکر وعظ ونصیحت است **واما** بران معنائیکه صوفیه میگویند در یک خبر هم که ائمه ع اطلاق کرده باشند نداریم بلکه در بعض اخبار از پیغمبر ص مبالغه زیادی در مذمت اینمعنی که حضرات میگویند فرموده اند چنانچه از شیخ بهائی قدّه در کشکول نقل شده قال النّبی ص لا تقوم السّاعة علی امّتی حتی یخرج قوم منهم یحلقون للذکر رؤسهم ویرفعون اصواتهم بالذکر یظنّون انّهم علی طریق ابرهیم بل هم اضلّ من الکافر لهم شهیق کشهیق الحمار وقولهم کقول الفجّار وعملهم عمل الجهال وهم ینازعون العلماء لیس لهم ایمان وهم معجبون باعمالهم لیس لهم من عملهم الّا التّعب وبالجمله عمده دلیل حضرات بر ذکر جلی ایشان خبر ابن فهد است در عدّة الدّاعی از حسین بن ابی الحسن الدّیلمی نقل میکند وخبر صدوق در من لا یحضره الفقیه واین خبر فقیه را ابن فهد نیز در عدّة الدّاعی نقل نموده ولحجای حلق الذکر بعد از سؤال اصحاب بقولهم وما ریاض الجنّة قال ص مجالس الذکر خلاصه

دلیل حضرات این دو خبر است و گذشت اینکه این دو خبر را در کافی و وسائل در باب تعلیم و تعلّم و مذاکرهٔ علمیه

نقل نموده اند و مراد از حلق ذکر مجالس تعلیم و تعلّم فهمیده اند بقرینهٔ اخبار دیگر یکه ذکر شد پس این دو خبر و

امثال اینها بقرینهٔ فهم علما و قرینهٔ آن اخبار یکه ذکر نمودیم ظهور در مجالس تعلیم و تعلّم احکام شرعیه و بیان

معارف حقه و مجالس مواعظ و نصایح دارد و بر تقدیر یکه ظهور در مجالس ذکر حضرت حق جلّ ذکره داشته باشد

اوّلاً اختصاص بخصوص تهلیل ندارد بلکه در روایت ابن فهد هیچ ذکری از تهلیل نشده است چنانچه در ذیل خبر ملائکه

عرض مینمایند پروردگارا ما حاضر شدیم الی ان قالوا فرأینا قوما یسبّحونك و یمجّدونك و یقدّسونك و اسمی از تهلیل

ندارد و حال آنکه رسم حضرات در ذکر جلی مداومت بر خصوص تهلیل است و ثانیاً این اخبار دلالت بر اینکه باید

ذکر بصوت بلند باشد ندارد چنانچه دأب اینها بر اینست بلکه آنچه در آیات و اخبار وارد شده است بر خلاف قول

ایشان است چنانچه در کلام منقول از مجلسی قدّه گذشت که از جملهٔ آن خبریست که در عدّة الداعی مذکور است قال

روی انّ رسول الله صلّی الله علیه و آله کان فی غزاة فاشرفوا علی واد فجعل الناس یهللون و یکبرون و یرفعون اصواتهم فقال صلّی الله علیه و آله

یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم اما انکم لا تدعون اصمّا و لا غائبا و انما تدعون سمیعا قریبا معکم و مثل این خبر

از اخبار یکه وارد شده در مذمّت رفع صوت بسیار است و ثالثاً بر تقدیریکه دلالت خبرین بر مدّعای ایشان بعنوان

اطلاق نسبت بکلیهٔ اذکار و برفع و خفض صوت دعوی ظهوری خواهد بود در مقابل نص صریح بر خلاف که

شیخ بهائی در کشکول نقل فرموده اند و بمقتضای نص این خبر طرح ظهور این اخبار باید نمود علی القواعد

المقررة فی محلّها خلاصه این اخبار یکه حضرات تمسّک باینها نموده اند یا از اصل دلالتی ندارد بینا تا تمسّک

ذکر شد و یا باید طرح شود از جهت ابتلای بمعارض اقوی پس معلوم شد که این کیفیات خاصه حضرات در ذکر

جلی که معمول میدارند و متداول بین ایشانست بدعتست چنانچه علامهٔ مجلسی ره فرموده اند این تمام کلام در

اخبار یکه در ذکر جلی تمسّک نموده اند **و امّا** خبر یرا که در ذکر خفی خود تمسّک باو مینمایند خبریست در کافی و

وسائل هم از کافی نقل میکنند و در عدّة الداعی نیز مذکور است عن الصادق علیه السلام قال ما من شیء الا وله

حدّ ینتهی الیه الا الذکر الی ان قال و کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه و انّه لیذکر الله و آکل معه الطعام

و انّه لیذکر الله و لقد کان یحدّث القوم و ما یشغله ذلك عن ذکر الله و کنت اری لسانه لازقا بحنکه یقول

لا اله الا الله و کان یجمعنا و یأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و یأمر بالقرائة من کان یقرء منّا و من کان لا یقرء

امره بالذکر الخ و کذا غیر این از اخبار یکه تمسّک میکنند باینها بر ذکر خفی که در اصطلاح خود دارند و لکن

اوّلاً باید معانی که اطلاق ذکر بر آن معانی شده است در لغت و قرآن و اخبار بیان کرده و اقسام آن دانسته شود

اربعوا

امر پنجم از امور مشترکه بین آنها

تا بعد معلوم گردد که این اخبار کلاً نیز بر مقصود حضرات دلالت دارد پس میگوییم بعضی از معانی که در اخبار

اطلاق ذکر بر آنها شده است از تعلیم و تعلّم و غیر ذلک گذشت در بیان ذکر جلی و بعضی دیگر را در اینمقام

ذکر مینمائیم از آنجمله در قرآن مجید که اطلاق ذکر شده است بر رسول خدا صلعم فی قوله تعم وارسلنا الیکم ذکراً

رسولاً و در جای دیگر میفرماید الّذین امنوا و تطمئنّ قلوبهم بذکر الله در تفسیر عیّاشی از حضرت صادق علیه السّلام

نقل مینماید که فرمود محمّد ذکر خدا و حجاب خدا است و اطلاق بر خود قرآن نیز شده است فی قوله تعم انّا انزلنا

علیک الذّکر الخ و اطلاق بر توبه نیز شده است فی قوله تعم وانّی له الذّکری ای من این له التّوبة و اطلاق بر

عبرت نیز شده است فی قوله تعم وذکری لاولی الالباب ای عبرة لهم و در مجمع اللّغة اطلاق بر این معانی و معانی

دیگر نیز نموده است و در مجمع میگوید الذّکر بالکسر نقیض النّسیان یعنی در یاد خدا بودن در مقابل غفلت و

فراموشی از خدا تعالی و یاد نمودن خدا اقسامی دارد چنانچه مجلسی قدّه در عین الحیوة بطور اجمال ذکر میفرماید

و لکن افسوس که برادران مؤمن ما در این زمان رجوعی بعین الحیوة و امثال عین الحیوة از کتبیکه علمای اعلام بزحمت

تمام در وظائف دیانتی نوشته اند ندارند و میترسیم که از این کفران نعمت کار بجائی انجامد که خدای نخواسته

داخل شویم در مضمون فرمایشات حضرت امیر عم که میفرماید بیاید در آخر الزّمان زمانیکه مردم فرار کنند از

علما و کلمات آنها بمثل فرار گوسفند از گرگان و در این هنگام مبتلا خواهند شد بسه چیز کسادی کار آنچه

زحمت و تعب بر خود دهند دخل ایشان وافی بخرج ایشان نباشد دیگر اینکه خدا تعالی مسلّط گرداند بر

ایشان ظالم را که هر چه او را بفرمایند بفریاد رسی نداشته باشند سیّمی اینکه بی ایمان از دنیا بروند خدای تعم

بفضل خود ما را حفظ فرماید برگردیم بر شرح مطلب **قسم اوّل** یاد کردن خدای تعالی در وقت معصیت

تا ترک آن نماید از خوف خدا چنانچه در اصول کافی نقل نموده عن جعفر بن محمّد عن ابائه عم فی وصیّة النّبی صلعم

لعلیّ عم قال یا علی ثلاث لا تطیقها هذه الامّة المواسات للاخ فی ماله و انصاف النّاس فی نفسه و ذکر الله

علی کلّ حال و لیس هو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الّا الله و الله اکبر و لکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله

عزّ و جلّ عنده و ترکه و خبر دیگر نیز در کافی از ابابصیر عن ابی عبدالله عم قال من اشدّ ما عمل العباد انصاف

المرء من نفسه و مواسات المرء اخاه و ذکر الله علی کلّ حال قال قلت اصلحک الله و ما وجه ذکر الله علی کلّ

حال قال علیه السّلام یذکر الله عند المعصیة یهمّ بها فیحول ذکر الله بینه و بین تلک المعصیة و هو قول الله

عزّ و جلّ انّ الّذین اتّقوا اذا مسّهم طائف من الشّیطان تذکّروا فاذا هم مبصرون **قسم دوّم** یاد نمودن

خدا تعالی در نزد طاعت تا اینکه زحمت عبادت بر او سهل و آسان گردد چنانچه نیز در کافی عن حسین البزّاز قال

بیان اقسام ذکر

قال لی ابو عبد الله علیه السلام الا احدثک باشد ما فرض الله عز و جل علی خلقه قلت بلی قال انصاف الناس من نفسک
و مواساتک لاخیک و ذکر الله فی کل موطن اما انی لا اقول سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله
اکبر و ان کان هذا من ذلک و لکن ذکر الله فی کل موطن اذا هجمت علی طاعته و معصیته **قسم سیوم**
در یاد خدا بودن در نزد توجه نعمت که انسان در وقتیکه واجد نعمتی از نعم الهی گردید از صحت و عافیت
و امان و هستی که بهترین نعمتها نعمت وجود است که حضرت حق بانسان عطا فرموده چرا که وجود منشا تمام
خیرات است و همه خیرات مترتب بر او است که از جمله انها نعمت ولایت ال عصمت و طهارت که خدا تعالی روزی
فرموده است و غیر اینها از نعم ظاهریه و باطنیه که احصا ان نمیتوان نمود بمقتضای و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها پس انسان باید در یاد خدا باشد تا بتواند ادای شکر نعمت او کند و چنانکه غافل از حضرت حق
باشد کفران نعم او خواهد نمود پس در یاد خدا باش تا خدا در یاد تو باشد که فرمود فاذکرونی اذکرکم و
اشکروا لی و لا تکفرون که کفران نعمت موجب زوال ان خواهد گردید چنانکه شکران نعمت باعث افزونی
ان میشود (شکر نعمت نعمتت افزون کند) (کفر نعمت از کفت بیرون کند) **قسم چهارم** در یاد خدا
بودن در نزد بلا و رنج و محنت چنانکه حکمت حضرت حق جل و علا اقتضا فرماید که بنده خود را ببلا مبتلا
فرماید هر اینه بنده در یاد خدا باشد و غفلت از حکم و مصالح این بلیات نداشته باشد و بداند انچه خدا تعالی
نقدیر فرموده از فقر و پریشانی و رنج و تعب عین صلاح بنده است تا اینکه تن بقضای الهی در داده صبر
بر بلا نماید و در زمرهٔ انکسانیکه خدا تعالی در بارهٔ انها میفرماید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
در اید و چنانکه بنده غافل از خدا تعالی باشد التفاتی بحکم و مصالح ابتلا پیدا نخواهد نمود و چنانچه
التفاتی باینها نداشته باشد راضی بقضای الهی نخواهد بود و صبر بر بلا نخواهد نمود و صبر نکردن بر
بلیات موجب زوال ایمان او خواهد شد چنانچه حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه افضل صلوات الله
الملک الحق المبین میفرماید الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له **قسم پنجم**
ذکر و در یاد خدا بودن اینکه انسان دائما در همه حالات بهر کاریکه مشغول میباشد دل او در یاد خدا باشد
بقسمی که هیچ چیزی در هیچ انی او را منصرف از یاد حضرت حق جل و علا نگرداند بلکه در هر حالی گوشه دل
بجانب او نگران باشد (یعنی همه جا با همه کس در همه کار) (میدار نهفته چشم دل جانب یار) و این مقام و
مرتبه شاید از برای کسی غیر از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام میسر نگردد بلکه منصبی و خلعت خلتی را حضرت حق
جل و علا بواسطهٔ این صفت بخلیل خود پوشانید چنانچه در بعضی اخبار میفرمایند و قد اتخذ الله تعالی

ابرهیم خلیلا العدم غفلة قلبه عنه تعم ابدًا بلکه در حقیقت این قسم از ذکر جامع تمام اقسام سابقه است که
واجد همه مرتبه فاقد هیچ یک از اقسام مذکوره نخواهد بود و حاصل معنای این قسم از ذکر اینکه انسان در
جمیع امور حتی در اعمال و بکار بردن اعضا و جوارح خود را ملاحظه نماید بمعنی اینکه عزم و اراده هر
کاری را که مینماید ملاحظه نماید که این قدم برداشتن و دست حرکت دادن و چشم باز کردن و تکلم
نمودن و گوش دادن که شغل اعضا و جوارح است و کذا خوردن و آشامیدن و خوابیدن و نشستن و
برخاستن او آیا موجب رضای حضرت حق جل و علا خواهد بود یا موجب سخط او که چنانچه مرضی حضرت
ایشان باشد بنماید و اگر مبغوض او باشد ترک آنها نماید و این امریست بسیار دشوار که انسان آنی از خدا
غافل نباشد و دائما دیده قلب بدو باشد و خیر و بدون اشاره او هیچ حرکتی از وی صادر نگردد اینست که حضرت
صادق ع میفرماید من اشد ما فرض الله علی خلقه ذکر الله کثیرا الی ان قال ع ولکن ذکر الله عند ما احل و حرم
فان کان طاعة عمل بها و ان کان معصیة ترکها اگر چنین کسی که دائما در یاد خدا باشد پیدا نمودید دست من
مسکین را که از سر تا پا غفلت گرفته است بدامانش برسانید **قسم ششم** از ذکر ذکر زبانست از تسبیح و
تحمید و تهلیل و تمجید حضرت حق و تلاوت قرآن چنانچه در بعض اخبار وارد که امام ع فرمودند صاعقه
نمیرسد بکسیکه ذکر خدا کند پرسیدند که ذاکر کیست فرمود کسیکه صد آیه از قرآن بخواند و همچنین از جمله
اذکار زبانیست ادعیه وارده از معصوم و مذاکره علوم حقه و احکام شرعیه و ذکر فضائل و مناقب و
مصائب ائمه اطهار ع چنانچه در اخبار سابقه ذکر کردید اینها تمام ذکر زبانیست و مداومت بر آن محبوبست
در نزد شارع و این اقسام را مجلسی علیه الرحمة نیز بطور اختصار بیان فرموده است و بعد از اینکه معانی و
اقسام ذکر را دانستی البته معنی آن خبریکه حضرات تمسک بآن کرده اند برای ذکر خفی واضح میگردد پس
یکی یکی فقرات خبر را بیان مینمائیم تا دلالت و عدم دلالت آن بر مقصود حضرات معلوم شود اما فقره
اولی که میفرماید وکان ع کثیر الذکر ممکن است این کثرت ذکر از برای امام علیه السلام در خصوص ذکر قلبی باشد یا
خصوص ذکر زبانی یا نسبت بهر دو پس کثرت ذکر در این فقره خبر اعم است بلکه ممکن است دعوای ظهور آن در
ذکر قلبی بقرینه اخبار متقدمه که در بعضی تعبیر بذکر الله کثیرا فرموده اند و در بعضی ذکر الله فی کل موطن
تعبیر شده است و در بعضی ذکر الله فی کل حال تعبیر نموده اند و در تمام اینها تصریح فرموده اند که مراد
غیر ذکر زبانیست پس این فقره از خبر اثبات مدعای حضرات را از کثرت ذکر زبانی بالخصوص نمیکند از جهة
اعمیت آن و یا از جهة ظهور در خصوص ذکر قلبی و اما فقره دویم که میفرماید ولقد کنت امشی معه الخ

توضیح فقرات
خبر شریف

نیز اعم و مناسب هر دو قسم از قلبی و زبانیست و دلالتی بر خصوص ذکر زبانی که مدعای حضرات است ندارد و
اما فقرهٔ سیم که میفرماید و اکل معه الطعام الخ اولاً ممکن است که حضرت صادق ع در خدمت پدر بزرگوارش
مشغول اکل طعام باشد و پدرش اشتغال باکل طعام نداشته باشد بلکه مشغول ذکر باشد که معیت در
مجلس مراد باشد نه معیت در اکل و ثانیاً ممکن است مراد از ذکر در این فقره تسمیه و تحمید در ابتدا و انتهای
لقمه باشد چنانچه از مستحبات خوردنست در شرع مطهر تسمیه در وقت لقمه در دهان گذاردن و تحمید بعد از
فرو بردن لقمه و ثالثاً ممکن است مراد ذکر قلبی باشد بمعنای اینکه ذاکر باشد دائما حتی در وقت جاییدن لقمه که
قسم پنجم از ذکر میشود و بالجمله مقصود امام صادق ع از این فرمایشات اینستکه پدر بزرگوارش دائما در یاد خدا تعالی
بوده است و آنی غفلت از حضرت حق جل و علا نداشته است حتی در اوقات راه رفتن و با مردم تکلم نمودن و
طعام میل فرمودن و این همان معنی پنجم از ذکر است که ربطی بذکر زبانی ندارد **و اما** فقرهٔ چهارم از خبر که میفرماید
ولقد کان یحدث الخ ممکن است که مراد از ذکر زبانی باشد بمعنای اینکه در خلال فرمایشاتش با قوم مشغول ذکر خدا تعالی
هم باشد که گاهی با قوم تکلم نماید و گاهی مشغول تسبیح حضرت حق باشد و ممکن است که مراد از ذکر در حال اشتغال
بحدیث و تکلم با قوم باشد که ملازم با ذکر قلبی باشد یعنی در حالت اشتغال بحدیث در یاد خدا و غفلت از حضرت
حق نداشته باشد پس هیچکدام از این فقرات اربعه دلالتی بر مدعای حضرات از ذکر خفی زبانی بمعنی اینکه ذکر
زبانی باشد و زبان حرکتی نداشته باشد ندارد از جهت اینکه مراد در هر یکی از این فقرات یا ذکر قلبی است و یا
ذکر زبانی با حرکت زبان **و اما** فقرهٔ اخیرهٔ از خبر که میفرماید و کنت اری لسانه لازقاً بحنکه یقول لا اله الا الله
اگرچه بظاهرها دلالت بر مدعای ایشان میکند ولکن بحکم قرینهٔ عقلیه لابد است از تصرف و توجیه در یکی از
دو کلمه یا کلمهٔ لازقاً لسانه یا کلمهٔ یقول از جهت اینکه جمع بین چسبانیدن زبان بکام و تلفظ بکلمهٔ تهلیل که ملازم
با یقول میباشد ممکن نیست زیرا که غیر لفظ را قول نمیگویند عادة و مقام هم غیر مقام اعجاز است که بگوییم امام ع
در مقام معجزه بوده است پس لابد است از توجیه یا باینکه لازقاً لسانه کنایه باشد از خشکیدن زبان و دهان مبارک
حضرت از کثرت ذکر گفتن چنانچه معروفست که میگویند از تشنگی زبانش بکامش چسبیده در مقام کنایه از شدت
عطش و خشکیدن دهان و زبان پس اینکه فرموده لسانه لازقاً بحنکه کنایه از کثرت ذکر باشد و یا اینکه لازقاً لسانه
کنایه از سکوت باشد و یقول عبارت باشد از وجود و ثبوت معنای کلمهٔ توحید در ذهن و دائمی بودن آن در قلب که از
شدت خطور معنی در ذهن گانه وجود ذکری و لفظی که انتهی مرتبه وجود فعلیه شئ است پیدا کرده است تا اینکه
داخل در عنوان ذکر قلبی شود خلاصه حضرات صوفیه باین فقرهٔ از خبر تمسک میکنند بر اینکه یکی از شرائط ذکر خفی

اینکه ذاکر در حال ذکر باید زبان را بکام بچسباند و معلوم شد که لازمهٔ این اشتراط جمع بین حرکت و سکون لسان است
اگر از هر یک از کلمهٔ لا از فا و بقول معنی حقیقی ان اراده شود و جمع بین ضدین هم از محالات است و بالجمله حضرات صوفیه
انکسانی از ایشان که خود را امامی و اثنی عشری میدانند باین خبر و امثال این تمسک میکنند بر ذکر خفی که در میان ایشان
متداول است و اما بسیاری از ایشان مانند اسمعیلیه و غیر اسمعیلیه که هیچ اعتنائی باخبار ندارند بلکه رجوع باخبار را
گمراهی و ضلالت میدانند چنانچه سابقاً اشاره شد و بعد هم اشاره بان میشود حاصل اینکه قبلا گذشت که از برای
ذکر خفی شرائطی قرار داده اند از اینکه باید ذکر بعد از مرتبهٔ نفی خاطر باشد و ابتدا بذکر صغیر نماید و در مراتب ده گانه
انهم بترتیب صعودی نماید و بعد از این مراتب شروع بذکر کبیر که ذکر نفی و اثبات مرکب مینامند که کلمهٔ توحید باشد
نماید و انهم شرائطی دارد از اینکه یا مربع یا مجمع البحرین باشد و باید زبان بکام بچسباند و نفس را از زیر ناف حبس نماید
و در هر نفس طاق بگوید و چشم برهم نهد و خواب نرود مگر بقدر ضرورت و ترک حیوانی و کلیهٔ لذائذ و ترک بقولات
کریهه مانند پیاز و سیر و کراث نماید و بعد از فراغ از این مرتبه شروع بذکر اعظم و نفی و اثبات بسیط نماید و
از برای انهم شرائطی قرار داده اند که قبلا بیان شده است خلاصه اینها شرائط ذکر خفی است در نزد ایشان و هیچ
دلیلی را که بان تمسک نموده اند بر این کیفیات همین خبر کافیست که در اینمقام ذکر نمودیم حال از ایشان سؤال مینمائیم
که شما اینهمه شرائط کثیره که از برای ذکر قرار داده اید از کجای این خبر یا از اخبار دیگر در اورده اید که بما نشان
نمیدهید شما را بخدا انصاف دهید این اخبار کثیره که در باب ذکر وارد شده است با اینهمه تاکیدات که ائمه فرموده اند
که ترک ذکر نکنید نه در خلا و نه در ملا و اینکه خانه که در ان تلاوت قران و ذکر خدای عز و جل باشد برکت
ان زیاد میشود و ملائکه در ان حاضر میشوند و شیاطین از ان فرار میکنند و روشنائی میدهد انخانه اهل اسمان را
چنانچه روشنائی میدهد ستاره های درخشنده اهل زمین را و فرموده اند نیست مجلسی که جمع شوند در ان ابرار
و فجار و بلند شوند از ان مجلس بدون ذکر خدا تعالی مگر انکه میباشد ان مجلس حسرت و ندامت از برای ایشان در روز
قیامت یا این تاکیدات که در هر زمان و مکان فرموده اند در اوقات معینه و غیر معینه بعدد معین و غیر معین و با الفاظ
عموم مثل من قال کذا فله کذا و در هر ذکری که باشد چنانچه در بعض اخبار راوی عرض میکند ای ذکر افضل میفرمایند ما
یجری علی لسانک یا اینها را فرموده اند که عموم مردم بفیض و ثواب نائل گردند یا عدهٔ مخصوص انهم مشروط باینکه
از دولب مبارک مرشد تعلیم گیرند که اگر بدون اذن مرشد باشد اثری نخواهد بخشید و انهم باین شرائط کذا و کذا خدای
تعالی در قران بصیغهٔ عموم میفرمایند الذین یذکرون الله میفرمایند هر کس خدا را بخواند در عموم حالات که میفرمایند قیاماً
و قعوداً و علی جنوبهم در هر حالی باشد ایستاده نشسته خوابیده و پیغمبر ص بطور عموم فرموده من تظاهرت علیه النعم

فصل دوم در حالات صوفیه

فلیشکر الحمد هر کس نعمتی باو رو دهد پس زیاد بگوید الحمد لله و حضرت صادق ع نیز بطور عموم میفرماید هر کس در صبح چهار
مرتبه بگوید الحمد لله رب العالمین هر اینه ادا کرده است شکر آن روز را و هر کس در شب چهار مرتبه این ذکر را بگوید ادا
کرده است شکر آن شب را و کذا آیات و اخبار کثیره وارد شده است بطور عموم که هر کس و هر ذکری و در هر وقتی
که از برای او میسر گردد مداومت نماید حال جناب مرشد در قبال خدا و پیغمبر ص و امام ع دکان باز کرده میفرماید
باید ذکر با اذن من و بآن کیفیات و شرائط خاصه باشد و الا فائده ندارد پس این ذکر یکه آقای مرشد با این خصوصیات
تعلیم میفرمایند معلوم شد که نه در قرآن اثری از آن پیدا است و نه در اخبار نمونه از آن هویدا است اینستکه علامه
مجلسی ره میفرماید که هر دو طریقه حضرات در تعلیم و تعلم ذکر بدعت است حال هر از این بیچاره فلک زده که فریفته
جناب مرشد شده است بگوئی جان من عزیز من خدا و پیغمبر و ائمه ع شما این حرفهای مرشد را نگفته اند اینها را مرشد
از پیش خود میگوید میگویند نخیر الا باید از طریقیکه مرشد ارشاد میفرماید سلوک نمود و بفرمایشات او عمل کرد
با با اخبار متواتره بلکه از ضروریات مذهب شیعه است که زیارت ائمه ع مستحب است از برای هر کس در هر وقتیکه
متمکن باشد میگویند نه الا باید با جازه جناب آقا باشد اگر او اذن ندهد زیارت فائده ندارد و این حرفها را
بعضی از ایشان میگویند که خود را از امامیه محسوب میدانند و اما بعض دیگری از ایشان مثل اسمعیلیه حدود
خراسان که آقاخانی هستند ملا محمد و علی محمد که از دعات و باصطلاح خود اینها معلم ایشانند میگویند
زمین کربلا خبیث بوده که سید الشهدا در آن شهید شده است پس چگونه آنرا زیارت کنیم اینستکه از همان راه
بندر عباس که در جنوب ایران واقع است میروند از برای زیارت بمبئی و من الغرائب اینها میگویند هر زمینی که
امام در آن شهید شده خبیث است و زمین نجف هم که از کوفه که امیر ع در آن شهید شده محسوب است و حال آنکه
جنازه مرشد و خدایان ایشان مثل علی شاه پسر آقاخان را از بمبئی حمل میکنند و در نجف دفن مینمایند خلاصه
هر قدر باین بیچاره مرید بگوئی عزیز من آخر بیا ببین اخبار و قرآن ما چه میگوید بر طبق آن رفتار نما میگوید اخبار
و قرآن همین است که آقای مرشد فرموده است این فلک زده چنان غلب علی سمعه و بصره غشاوه که اگر خود
امام ع باو بگوید این حرفها که مرشد بمن نسبت میدهد مال من نیست خواهد گفت نخیر مرشد ما حق میگوید
چنانچه کشی در رجالش از میمون بن عبد الله نقل میکند و حاصل مضمونش اینستکه میمون میگوید من در
خدمت امام صادق ع بودم که وارد شدند بر او جماعتی و خواهش نمودند که از برای ایشان حدیث
بفرماید پس آنحضرت بیکی از آنها فرمود آیا از غیر من از کسی حدیثی شنیده گفت بلی حضرت فرمود بعضی
از آنها را از برای من بیان نما پس آنشخص بعض اخباریکه سفیان ثوری از برای او از حضرت صادق و حضرت

باقر علیهما السلم نقل نموده بود از برای امام ع بیان نمود که هیچیک از انها را امام نفرموده بود انکاه امام فرمودند
تو از کدام دیار میباشی عرض کرد از بصره فرمود این جعفر بن محمد که اسم او را میبری و بواسطه سفیان ثوری
نقل حدیث از او میکنی ایا او را میشناسی کفتند فرمود ایا از شخص او بلا واسطه حدیثی شنیده کفتند فرمود
ایا این احادیثی که نقل نمودی در نزد تو صحیح است کفت بلی فرمود چه وقتی این احادیث را شنیده کفت وقت معینی
در نظرم نیست ولکن این اخبار در بلاد ما معروفست حضرت فرمودند ایا اگر جعفر بن محمد را که این اخبار را از او نقل
میکنی ببینی و او بکوید که اینها را من نکفته ام تصدیق او میکنی کفتند فرمود چرا کفت از جهة اینکه این اخبار را
کسانی از برای ما نقل کرده اند مانند سفیان ثوری که اگر شهادت دهند بر اینکه فلانکس ازاد شده فلان است
هر اینه قول او نافذ و مقبول خواهد بود پس امام ع فرمود حال که از من خواهش حدیث نمودی بنویس انچه را
که میکویم پس فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حدثنی ابی عن جدی الی ان قال و من کذب علینا اهل البیت حشره الله
اعمی یهودیا و ان ادرک الدجال من به الخ و همچنین خبر دیکر نقل میکند و حاصل مضمون ان اینکه توقیعی از ناحیه
مقدسه در باره احمد بن هلال صادر و بشیعیان عراق مرقوم داشته بودند که احذروا من هذا الصوفی المتصنع
و احمد بن هلال یکی از صوفیه عراق بوده که پنجاه و چهار مرتبه از عراق بزیارت بیت الله رفته بوده که بیست
مرتبه از ان پیاده و بقیه را سواره بوده است و چنان در اذهان اهل عراق حتی شیعیان رسوخ و امر را بر انها مشتبه
کرده که روات شیعه در عراق او را ملاقات میکردند و اخبار یکه از ائمه ع نقل میکرده مینوشته اند و ضبط
میکرده اند و توقیعی که در لعن و مذمت او صادر شده انکار مینمودند که دروغ است و امام ع مذمتی از او نفرموده
تا اینکه قاسم بن علی در باره امر بشیعیان مشتبه شده است ناچار مرتبه دیکر در امر او رجوع بناحیه مقدسه نمودند
فخرج التوقیع الیه بانه قد کان امرنا قد نفذ الیک فی المتصنع بن هلال لا رحمه الله بما قد علمت لم یزل لا غفر الله
له ذنبه و لا اقاله عثرته یداخل فی امرنا بلا امرنا و لا رضی منا یستبد برأیه الخ پس شیطان باندازه غلبه پیدا
میکند و پرده غشاوه پیش چشم و کوش انسان فرا میکیرد که اگر امام ع هم بکوید اینها مال من نیست قبول
نمیکنند بلکه بالاتر از این ظلمت قلب بجائی میرسد که اگر خود مرشد هم بکوید که من دروغ کفته ام و اینحرفهای
من باطل است میکویند اینحرف تو دروغ است حق همانست که قبلا بما کفته چنانچه در حکایت ان شخص مبتدع
قبلا ذکر شد پس چنانکه انسان اعراض از راه حق نموده بدواعی فاسده دنیویه و در کارهای خود غفلت
نموده در یاد خدا نباشد البته خداوند عالم بمقتضای و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
شیطانی را تعقیب فرموده همدم او میشود و او را از یاد و راه حق منصرف میسازد و او کمان میکند که این هادی

ذکر توقیع شریف از ناحیه مقدسه

راه حق است و او را هدایت میکند که میفرماید و انهم لیصدونهم عن السبیل ویحسبون انهم مهتدون وای بینوا اینکه
خودرا فریفتهٔ جناب مرشد کرده و هزار حیله و کلک بازی میکنی که مقرب درگاه مرشد شوی بیا و از راه
صداقت و راستی قدم پیش نه و واقع خودرا اظهار نما که آیا روی بسمت مرشد رفتن و مرید گشتن محض از برای
تکمیل توحید و تثبیت ایمانست و ابدا مقصودی جز خداپرستی نداری و با اینکه طالب خدمت و سر براستانشانی
باین اعتقاد است که چون جناب مرشد و یا جناب سرکار و مولانا مرد کاملی است و ربطی بحق دارد و امور دنیویه
ما از او ساخته میشود اگر امر بر خودت مشتبه نشده باشد و بیان واقع را هم بنمائی البته خواهی گفت که داعی
بر خدمت مرشد اصلاح امور دنیویه است و اگر خود جنابعالی هم اعتراف نفرمائید مطلب معلوم است زیرا که
حسًّا مشاهده میشود که غالبًا از برای خلاصی از شدائد و حصول مطالب و توسعهٔ رزق و دفع کید اعداء و
تحصیل عزت و جاه و دفع امراض و اسقام و حامله شدن زنان و امثال ذلک روی بجناب مرشد سلمه الله مینمایند
و از نفس مرشد مدد میجویند و مرید میگردند انهم محض توهم و اگر احیانا یکی از مطالبشان در این بین بمشیة الله
و ارادهٔ حضرت حق ساخته شود آنرا نسبت بنفس مبارک مرشد میدهند و دیگران نیز از همین جا بجا میافتند
و بهمین آوازه مرید میگردند و جنابعالی باعث گمراهی جمعی میشوی و فائده در کیسهٔ غیر میرود (دیگی که چه کرده
مردک خورد) (او مظلمه بر خود بگیرند) والا معلوم است بدا حکایتی از توحید و خداپرستی در میان نیست
و اگر هم باشد محض لفاظی و عرفان بافیست (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد) (تا الم مرغ گرفتار نشانی
دارد) اینها نیست مگر از سستی اعتقاد و ضعف دیانت که چنانکه ایمان انسان مستودع و غیر مستقر شد
بادنی تشکیک مشکک و داعیهٔ دنیویه رفع ید از آن نموده دنبال امور موهومه میگردد چرا که ایمان او ظاهری
و رسوخ در باطن او نکرده اینست که بمقتضای و نرد علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله باصل خود رجوع مینماید
نظیر قطعهٔ چوب و ذغالیکه قوهٔ ناریت در آن موجود است چون قریب باتش پیدا نمود حرارت آتش در آن اثر نماید
پس خورده خورده آنا فانا حرارت استداد پیدا میکند و بتدریج قوهٔ ناریت فعلیت پیدا میکند و هیزم تیره و
ذغال سیاه روشن و شعله ور میگردد ولکن این بدو ظهور فعلیت است و تمام فعلیت حاصل نشده است و در باطن
آن فحمیت و حطبیت مخفی و کامن است و چنانکه او را از آتش دور نمودند باندک بادی که بر آن بوزد و یا هوائی
بآن رسد این فعلیت ظاهریه منتفی و ناریت عرضیه منطفی میگردد و بحالت اولیه خود عود مینماید و سیاه میشود
و اما هر گاه قرب مجاورت و با آتش امتداد بهم رسانید تا جمیع آثار فحمیت و حطبیت از آن زائل و تمام قوهٔ ناریت
و استعداد آن بظهور و فعلیت مبدل گردد و تمام کمونات و خفایای آن آتش شود دیگر رجوع آن بحطب و فحم ممتنع

شرح و بیان ایمان مستقر و مستودع

خواهد بود و از هیچ بادی و هوائی این فعلیت واقعیه منتفی و ناریت حقیقیه ان منطفی نخواهد گردید
مگر انکه خود ان فانی و خاکستر شود چنانچه عدهٔ قلیله از صحابه سید المرسلین ص حال ایشان بهمین گونه بوده
مانند سلمان و اباذر و مقداد و عمار ولی اکثر از صحابه دارای همان فعلیت ظاهریه بودند که تا قرب
ظاهری انجناب برادا شتر روشنی ایمان در مظاهر ایشان پیدا و هویدا بود ولیکن چون اثار کفر و جاهلیت
بالمره از ایشان برطرف نگردیده و در بواطن ایشان کامن بود بمحض مباعدت از خدمت انجناب اثار ذاتیه
ایشان غالب و نور ایمان از ظواهر ایشان برباح عاصفه حب جاه و مال و حسد و کینه منخمد گردید و بمقتضای
کریمهٔ افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بر گشتند باداب جاهلیت و همچنین است حال انکسانیکه در
هر زمانی ضلالت را بعد الهدایه اختیار میکنند کاشف است از اینکه نور ایمان در کمونه قلب انها راسخ و
مستقر نگردیده است و صرف فعلیت ظاهریه بوده است که بالملاحظه که بانداک بادو هوای داعیه حب دنیا
و تشکیک مشکک زایل و ظلمت طینت باطنیه در او ظاهر و هویدا میگردد و رجوع باصل خود مینماید
ولکن و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا (کر جمله کائنات کافر گردد) (بر دامن کبریاش ننشیند گرد)
و بالجمله وظیفهٔ ما عملکردنست برطبق دستور العملیکه از ائمهٔ ع بما رسیده است از ذکر قلبی که عبارتست
از اینکه انسان در هر حالی در یاد خدای تعالی باشد و غافل نشود از اینکه حضرت حق جل و علا بر خفایا و
زوایای کار و سرایر و ضمایر افکار او مطلع و اگاهست چنانکه این حال از برای بنده میسر گردد البته ترک
معاصی و استدامه طاعات بر او سهل و اسان و عسر و یسر در نظرش یکسان خواهد بود و صاحب اینمقام هم اینست
جمع بین راحت دنیا و عقبی نموده است و همچنین ذکر زبانی که عبارتست از تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل حضرت
حق باشد و صلوات بر پیغمبر و ال او علیهم السلم و اخبار در فضیلت صلوات فوق حد احصاء است بلکه از بعض اخبار
مستفاد میشود که صلوات در شب و روز جمعه از هر عبادتی افضل است غیر از واجبات و خواهد امد که ملا محمد
که مبلغ و معلم اسمعیلیه حدود خراسان بود میگفت صلوات فرستادن بر محمد و ال محمد با کف زدن فرقی ندارد
زیرا که صلوات صوتیست که از دهان خارج میشود و در کف زدن نیز همان صوتست که از بین دو کف خارج میشود
و از جمله اذکار زبانی تلاوت قرانست و بمقتضای بعضی از اخبار شاید تلاوت قران افضل از کلیهٔ اذکار باشد در
غیر روز جمعه چنانچه ذیل روایت کافی که حضرات در ذکر خفی تمسک بان کرده بودند نیز دلالت بر اینمعنی دارد
چو اگر امام علیه السلم میفرماید پدرم امر بقرائت قران میفرمود هر که از ما قاری قران بود هر که قاری قران نبود
و قران تعلیم نگرفته بود امر بذکر میفرمود پس در دوران امر بین تلاوت قران و ذکر دیگر امام ع تلاوت قران را

مقدّم داشته است و بعضی از اذکار و ادعیه در اوقات معیّنه وارد شده است مثل اوّل صبح یا عصر یا بعد از
نمازهای واجبی و بعضی از آنها مطلق است و وقت معیّنی ندارد و فضیلت و خواص مترتّبه بر این اذکار
را علمای اعلام هر یک در موقع و محلّ خود بیان فرموده اند و حتّی الامکان مداومت بر اسماء الله تع
و اذکار شریفه خصوصا در اوقات متبرّکه و اماکن مشرّفه اثرات غریبه بر آنها مترتّب میشود چنانچه بزرگان دین
و سالکان طریق یقین مانند سیّد بن طاوس و سیّد بحر العلوم و محقّق اردبیلی و امثال این بزرگواران را
نوع عادت یکی از اماکن مشرّفه باب فیض بر رخسار ایشان کشوده شده است مثل حجرات صحن مطهّر نجف اشرف و یا
یکی از اماکن متبرّکه ائمّه ع چنانچه از سیّد جلیل سیّد بن طاوس علیه الرّحمه نقل شده است که فرموده مرا در سرّ من رای
از فیض آن محلّ شریفه حالتی حاصل کردید که ورای مرتبه شرح است و سیّد بحر العلوم قدّه در بعضی از کلماتش میفرماید
که اکثر مقرّ او در ایوانی بوده که محاذی در مقدّس بوده و خود سیّد بعد از آن در آنجا مسجد عظیمی بنا نهاده و الحال
هم آن محلّ مسجد ابن طاوس مشهور است انتهی کلام بحر العلوم قدّه خلاصه آنچه در باب ذکر از ائمّه علیهم السّلام بما رسیده است
اینستکه بیان شد و امّا اینکه باید ذکر با جهر باذن مرشد باشد خصوص از این مرشدها که در این زمان موجودند و باید
بکیفیّات خاصّه باشد یا ذکر مجعولی و من در آوردی خود مرشد باشد مثل یا سلطان دین که ملا محمّد تعلیم حقیر نموده
بود و امثال این مبتدعها را ما قائل نیستیم و از شرع مطهّر هم نرسیده است بلکه تمام بدعت و مناسب است در
اینمقام ذکر بعض اخبار بکنیم که نهی فرموده اند از رفتن در اینگونه مجالس و مصاحبت با اینگونه اشخاص و این اخبار را در
وسائل در باب امر بمعروف ذکر مینماید از آنجمله عن حفص بن عمرو عن ابی عبد الله ع قال من مشی الی صاحب بدعة فوقّره
فقد مشی فی هدم الاسلام در خبر دیکر قال من اتی ذا بدعة فعظّمه فانّما سعی فی هدم الاسلام و از جمله خبریست که
از پیغمبر ص که حاصل فرمایشاتش اینست که هر کاه بعد از من دیدید کسانیرا که تشکیک در دین مینمایند و عیب
در دین میکذارند اظهار بیزاری نمائید از آنها و انتشار دهید عیب و مذمّت آنها را و آنها را در دهشت و حیرت
اندازید تا طمع پیدا نکنند در افساد دین و بپرهیزانید مردم را از آموختن بدعت و ضلالت آنها و چنانکه مردم را
از شرّ آنها حفظ نمودید مینویسد خدا تعالی از برای شما اجر و ثواب و بلند میکرداند از جهت این عمل درجات شمارا
در آخرت و در خبر دیکر از امام صادق ع در تفسیر قوله تع کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون
میفرماید آکاه باشید این کسانیرا که خدا تعالی در این آیه شریفه مذمّت آنها فرموده است نه از جهت اینستکه اینها در
مجالس و محافل اهل ضلالت رفته باشند بلکه از جهت اینستکه هر وقت اهل عصیان و ضلالت را ملاقات مینمودند
انس با آنها کرفته و بروی آنها تبسّم مینمایند و در خبر دیکر فرموده اند کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة فی النّار باب

در ذکر کسانیکه رد بر صوفیه نوشته اند

دوم از ابواب متعلقه بصوفیه ذکر کسانیکه رد بر اینها نوشته اند و مطاعن اینها را ذکر نموده اند
از جمله کسانیکه رد بر اینها نوشته است شیخ علی سبط شهید ثانی رساله در قدح اینها نوشته که اسم آن
سهام المارقه من اغراض الزنادقه است و از جمله ملا محمد طاهر بن محمد حسین القمی موطناً و النجفی منشأً
و الشیرازی اصلاً رساله فوائد الدینیه فی الرد علی الصوفیه نوشته است چنانچه شیخ حر عاملی در کتاب امل
الامل گفته است و از جمله خود شیخ حر عاملی در امل الامل مطاعن و قدح اینها را ذکر نموده و در این کتاب گفته
رساله نوشته ام در رد بر صوفیه که قریب هزار حدیث در انست بر رد انها عموماً و خصوصاً و از جمله اخوند ملا
احمد تونی تربتی است که رد بر اینها نوشته است و از جمله شیخ یوسف محدث بحرانی است که کتاب نفحات الملکوتیه
فی الرد علی الصوفیه نوشته است و از جمله کسانیکه قدح اینها نموده محمد بن ابرهیم الشیرازی المشتهر بملا صدرائی
که رساله کسر الاصنام الجاهلیه فی کفر جماعة الصوفیه نوشته است و از جمله ابو احمد محمد بن عبد النبی المحدث
النیشابوری المعروف بمیرزا محمد صاحب کتاب الرجال رساله نفثة الصدوریه فی رد الصوفیه نوشته است
و از جمله علامه مجلسی در باب ذکر از کتاب عین الحیوة شرحی در نقض اینطایفه نوشته است و از جمله سید مرتضی
الرازی قده در کتاب تبصرة العوام و کتاب فصول التام قدح بلیغی از اینها نموده است و از جمله کسانیکه
قدح و ذم اینطایفه نموده مولانا احمد بن محمد الاردبیلی است در کتاب حدیقة الشیعه و از جمله جناب اقا شیخ
علی اکبر اردبیلی در کتاب بعث و نشور خود مقداری از مطاعن و قبائح افعال و اقوال اینها ذکر مینماید و از جمله
اخوند ملا محمد نصیر تبریزی مقداری از فضایح اینها را ذکر کرده است و از جمله میرزای قمی قده در جامع الشتات
ذم اکیدی از اینها نموده است و از جمله جناب اقا شیخ علی اکبر نهاوندی حایری در کتاب مفتاح الهدایه و مشکوة
الولایه خود بعض حکایات در فضائح و قبائح اینها نقل فرموده اند و از جمله ابن حمزه قده کتاب الهادی الی النجاة
که مشتمل بر اخبار کثیره ایست در رد بر اینطایفه نوشته است چنانچه در حدیقة الشیعه مینویسد و از جمله حاج ملا
احمد کوزه کنانی در کتاب هدایة الموحدین مقداری از مطاعن اینها نقل نموده و از جمله کتاب فوائد الکوفیه
فی مکاید الصوفیه حضرت حجة الاسلام الحاج شیخ علی اکبر نهاوندی دام ظله نوشته است و از جمله رساله حضرت
حجة الاسلام الحاج شیخ محمد باقر بیرجندی دام ظله در ذم اینها نوشته است کما نقل و از جمله رساله مرحوم حاج
شیخ جعفر شوشتری طاب ثراه نوشته اند بعض کما نقل و از جمله مرحوم حاج میرزا محمد علی حسینی مرعشی شرح
فارسی بر باب حادی عشر نوشته است و در مبحث نفی جهت و محل از باری تعم مقداری از حالات و مقالات صوفیه
که قائل بحلول و اتحاد اند ذکر فرموده اند و از جمله مرحوم حاج حسین قلی جدید الاسلام در ارشاد السبیل المنهاج

فصل دوم در حالات صوفیه

خود فهرست عناوین کتاب منهاج الطالبین را که در رد بر باب و بهاء و مذاهب مخترعه دیگر نوشته است درج
نموده عنوان سی و یکم می‌نویسد ذکر اقوال صوفیهای خارج از ادیان انبیاء و شطحات آنها عنوان ۳۸ را
می‌نویسد ذکر اینکه طریق انبیاء غیر صوفیها و بابیها است و عنوان ۴۶ می‌نویسد ذکر اینکه سیره انبیاء خلاف
صوفیه و باب و بهاء و فیه موازین الصدق حاصل اینکه در فهرست این عناوین ثلاثه فرقی بین حضرات
صوفیه و باب و بها نگذارده است و کتاب منهاج الطالبین او خیلی با فائده است اگر کسی بتواند تحصیل آن
نماید خیلی بموقع خواهد بود از این جمله اشخاصیکه رد و قدح درباره حضرات صوفیه نوشته اند و از جهة اینکه
علم و دانش امروز بانی روز بروز میل بتنزل و بازارش رو بکسادی آورده و رغبت مؤمنین از مراجعه
و اعتنا بکتب علمیه و حفظ آنها کم گردیده اغلب این کتب فعلاً در دست نیست و مؤمنین نوعاً از
حالات و مطاعن طریقه و رویه آنها اطلاعی ندارند و علمای اعلام نیز از جهة اشتغال بامور اهم
چندان در مقام بیان و نوشتن حالات و مطاعن آنها بر نیامده اند لذا اینستکه در این زمان کثیراً من
غیر التفات و اطلاع مؤمنین گرفتار دام شده صید صیادان میگردند و معلوم ارباب بصیرت باشد اینکه
جناب حاج معصوم علی شاه در کتاب طرائق الحقائق خود بعضی از این کسانیکه رد بر صوفیه نوشته اند
ذکر نموده و هر یک را از راهی تنقید و مذمت مینماید از انجمله میگوید و حاصل کلماتش اینستکه شیخ
علی سبط شهید ثانی قده با یکی از علمای عصر خود که اسم میبرد دائماً در تشاجر و تنازع بوده اند و باین واسطه
از اهلیت اعتماد افتاده است و وثوقی بحرفهایش نیست و درباره صدر المتألهین آخوند ملا صدرا
میگوید خود او اتحاد وجودیست چگونه قدح صوفیه مینماید و درباره شیخ حر عاملی و شیخ یوسف بحرانی
قدس سرهما میگوید اینها اخباری بوده اند اعتمادی بحرفهاشان نیست و درباره میرزای قمی قده چند
ورق نقض و اشکالات بر کلماتش می‌نویسد تا اینکه نوبت بکلمات محقق معروف بمقدس اردبیلی میرسد
و چون درباره او نمیتواند قدحی کرده باشد چه اگر حال او از همه جهة بر همه کس معلوم است لذا بزحمت
زیادی اتعاب نفس نموده در اینکه حدیقة الشیعه مال آخوند ملا احمد اردبیلی معروف نیست بلکه مال آخوند
ملا احمد دیگر که اینهم اردبیلی و خیلی مقدس بوده است میباشد و شواهد بسیاری از برای اینمعنی ذکر
مینماید بالاخره میگوید بر فرض اینکه حدیقة الشیعه مال آخوند ملا احمد معروف باشد این چند ورقیکه
در مذمت صوفیه نوشته شده است یقیناً مال او نیست و اینمطلب را بغایت تعقیب نموده است و
غیر او هم بعضی را اعتقاد بمثل اعتقاد او است در این بابکه حدیقة الشیعه مال آخوند ملا احمد غیر معروف است

واین مطلب را نسبت بمجلسی علیه الرحمه نیز داده اند ولکن صحت آن غیر معلوم است و شاید هم ناشی شده باشد
از حضرات صوفیه و کیف کان بعضی را اعتقاد بر اینستکه حدیقة الشیعه مال مقدس اردبیلی نیست ولی
ظاهرا اشتباه شده است عقاید الشیعه بحدیقة الشیعه چراکه اخوند ملا احمد اردبیلی غیر معروف
عقاید الشیعه نوشته بوده بلسان ترکی بعد آن کتاب را کسی بترجمه فارسی در آورده و باسم اخوند ملا احمد
معروف طبع نموده که فعلا هم آن عقاید الشیعه فارسی در ایران موجود است در میان مردم وظاهرا هر
کسی در هرجائیکه گفته حدیقة الشیعه مال مقدس اردبیلی معروف نیست عقاید الشیعه را اشتباه کرده
بحدیقة الشیعه و جمعی از علما هم مانند صاحب حدائق و شیخ عبدالله بن صالح و شیخ سلیمان بن عبدالله
و غیر اینها اجماعی بلکه مشهور و معروف بین شیعه اینستکه کتاب حدیقة الشیعه از جمله کتب محقق اردبیلی
معروفست و بر تقدیری هم که مال او نباشد بعد از اینکه اخباریکه در آن کتاب ذکر شده است سندش معین و
رواتش معلوم است و بعضی از آنها را شیخ انصاری اعلی الله مقامه نیز در مکاسب محرمه نقل فرموده است
و در وسائل در ابواب امر بمعروف نیز مذکور است دیگر حاجتی در اثبات اینکه این کتاب مال مقدس اردبیلی
یا غیر او است نمیباشد پس از برای حضرات صوفیه که نفی این کتاب را از او مینمایند جز اتعاب نفس ثمری ندارد
واما درباره مجلسی قده که ذکر مطاعن اینها را کرده است حاج معصوم علیشاه میگوید شیخ محمد تقی پدر
مجلسی داخل در رشته صوفیه بوده است و همچنین خود مجلسی خرقه ولایت در تن داشته است و بعضی کلمات
از او نقل میکنند در ذکر و غیر ذکر و استشهاد بآنها میکنند بر صوفی بودن او و قبلا ذکر شد که دأب این حضرات
و حضرات بابیه بر اینستکه در مقام اشتباه کاری و دام آوردن عوام اینگونه حرفها بسیار القا مینمایند و
مقاصد خود را باین تزویر و حیل انجام میدهند خداوند تعالی بندگان خود را از شر هر ذی شری حفظ فرماید بمحمد
و آله علیهم السلام **باب سیم** از ابواب متعلقه بصوفیه در بیان اینکه اینها چند فرقه میباشند جناب حاج میرزا احمد
علی مرعشی اینها را بیست فرقه نوشته است و میگوید تمام اینها بر میگردد بدو فرقه که حلول و اتحاد باشد و حدیقة
الشیعه بیست و سه فرقه مینویسد و از مرحوم شیخ جعفر شوشتری بیست و شش فرقه نقلکرده اند که نوشته است
و از بعض دیگر چهل فرقه نقل شده است و سید مرتضی رازی قده اینها را بر شش فرقه کرده است و ظاهرا اصول و
امهات فرق صوفیه همین شش فرقه میباشد ولکن فروع و نتایج این شش فرقه شاید از صد هم متجاوز باشد چنانچه
در مقام بیان سلاسل ذکر شد که هر سلسله شعب شتائی از آن منشعب میگردد و گذشت اینکه خصوص سلسله
معروف کرخی منشعب به شانزده شعبه میشود و هر یکی از شعب نیز دارای شعب عدیده میباشد خلاصه اینکه

فصل دوم در حالات صوفیه

اینها فعلاً فرق و شعب کثیره دارند که تمام منشعب از این شش فرقه شده اند و هر کدام خود را در اسم و صورت
بناحیه میکشانند و منسوب بشخص خاصی مینمایند ولکن در اصل منشأ و اغلب داب مشترکند بلکه تمام بر میگردند
بدو اصل که حلول و اتحاد باشد چنانچه سید مرعشی فرموده است **فرقهٔ اول** از این شش فرقه کسانیکه
دعوی الوهیت مینمایند و راس این جماعت حسین بن منصور حلاج است و چون طائفهٔ اسمعیلیه حدود خراسان
غلو مفرطی در بارهٔ این شخص و کذا در بارهٔ محی الدین عربی دارند و کفریات اینها را بمثل وحی منزل عمل مینمایند
لابد است مقداری از حالات اینها ذکر شود تا حال شان بر ارباب بصیرت معلوم باشد پس میگوئیم حسین بن
منصور جدش مجوسی بوده چه خوش فرمود سید جلیل القدر در کتاب روضات الجنات که فرموده و
یا لیته کان علی دین جده و اصلش از فارس از بلدهٔ بیضا است نیز سید مذکور میفرماید لم یصل البیاض الی
صفحة قلبه و خده و خود حسین حنفی مذهب بوده اخر الامر دعوی خدائی نموده مردم را در خلوت دعوت بنفس
خود مینمود و در نزد ضعفای شیعه اظهار مینمود که من باب الحجة هستم یعنی وکیل حضرت حجة عجل الله فرجه
میباشم از اینجهة عوام و ضعفهٔ شیعه اعتقاد باو پیدا میکردند و بعد از اینکه اینها را از این طریق در دام میافکند
کم کم بتزویر و حیله کفریات خود را در قلوب اینها رسوخ میداد کما اینکه در از منهٔ متأخره از حلاج هم کسانیکه
حقیقة بنا شان بر دکانداری میباشد اول متاعرا که بر مشتری عرضه میدارند اینست که ما امام زمانرا در دست
داریم و از او بشما خبر میدهیم چنانچه خود حقیر اینمطلب را هم از حضرات بهائیه و هم از طائفهٔ ملاحدهٔ دیزباد
و قاسم آباد که خود را معروف کرده اند باسمعیلیه شنیده البته در این زمینه عوام که شب و روز تشنه وصال
آن جنابند بشنیدن اینخبر فها عنان اختیار از دست داده از اثر اینخبر فها روانه میشوند بخیال وصول کعبهٔ آمال
سر از ترکستان بیرون میاورند بعد از اینکه راه رفتن و نیروی برگشتن دادند و باین سرمشقی را که آنمرد در صدد
اول داد که گفت النار و لا العار مشق نموده در کردن او بار میشود دیگر تا نفس او باقی باشد رفع ید نمینمایند لذا
چون در اول وهله باسم امام زمان عج مردم را فریب میدهند غالبا عوام شیعه فریب شیوهٔ این اشخاص را
میخورند و مورد طعن اهل سنت شده اند که میگویند شیعه ها مثل همج رعاع یمیلون الی کل ناعق باری شیخ
طوسی قده در کتاب غیبت خود نقل میفرماید قریب باین مضمون که چون خدا بتعالی خواست که پرده حلاج دریده
و فضیحتش ظاهر شود القا در قلب خبیثش نمود که ابا سهل بن اسمعیل بن علی النوبختی را که شخص جلیل القدر
عظیم الشأن در میان شیعه بود در دام خویش اندازد تا بواسطهٔ این کار نفوذ کلمه در میان شیعه پیدا نماید
و مقصد خویش را انجام داده باشد کما اینکه اباسهل هم از مردمان سست اعتقاد است و لقمه چرب خواهد بود

حالات حسین بن منصور حلاج

ولی نمیداند که شیطان راه ندارد بسوی کسیکه اخذ الله میثاقه وکتب فی قلبه الایمان وایده بروح منه الحاصل حلاج
مراسله نوشت بسوی ابا سهل باین مضمون که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام واز جانب و مأمورم بشما برسانم
که هر مطلب وحاجتی دارید اظهار نمائید البته برآورده خواهد شد ابو سهل در جواب او نوشت که من حاجتی
جزئی دارم که خیلی سهل و آسانست بر تو در جنب دلایل و براهینی که ظاهر میشود بر دست تو من خود میدانم
که مرتبه و مقام شما فوق اینها است و آن حاجت اینستکه من مردی هستم که بسیار دوست میدارم مصاحبت
با زوجه خویش و لابدم که در هر هفته خضاب نمایم تا اینکه پیری و سفیدی محاسنم در نزد زوجه ام معلوم نباشد
والا مرا از مصاحبت خود محروم خواهد نمود و این خضاب همه هفته هم بر من خیلی دشوار است متوقعم محاسن مرا
سیاه نمائید تا این چند روز دیگر عمر را مشغول عشرت باشم البته بعد از اطاعت و خلق را بسوی تو دعوت خواهم
نمود چون حلاج جواب ابا سهل را دید خطای خویش را فهمید ولی سودی نبخشید پرده از کارش برداشته
و بنیرانش حلاجی شد البته کسیکه ایمان او کامل و غیر مستودع است بمثل ابو سهل بمقتضای حکم عقل اگر دعوای
بابیت یا امامت یا نبوت از کسی شنید بمجرد شنیدن بلا برهان و امتحان از او قبول نخواهد نمود و اگر بنا شد
کسی بلا امتحان دعوای او را قبول نماید یقیناً از زمرهٔ عقلا خارج است از جهت اینکه این داعی امتحان نشد
و هرگز تن زیر بار امتحان هم نخواهد داد چنانچه خود حقیر هر وقت از طائفهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه که معروفند بآقا
خانی و حضرات بهائیه خواهش برهان و کشف و کرامات مینمودم در جواب میگفتند شما اول داخل
در طریقهٔ ما بشوید بعد کشف و کرامت خواهید دید ولی ما که داخل شدیم و کرامتی هم ندیدیم اینها
مقصودشان لکن زدن با انسانست که بعد روی برگشتن نداشته باشد چنانچه سابقاً گذشت والا اینهمه انبیا
هیچیک بمردم نگفتند اول داخل در دین ما بشوید تا بعد معجزه بنمائیم الحاصل این داعی تهی دست یا مثل مدعو
در کمالات و یا پست تر از مدعوات اگر مثل اوست ترجیح بلا مرجح است چرا باید من مرید او شوم او مرید من
باشد و اگر داعی پست تر از مدعواست مع ذلک مرید این داعی شود ترجیح مرجوح بر راجح است و هر دو بر
خلاف حکم عقل بلکه بر خلاف جبلی تمام حیوانات است مثلاً اگر حیوانی از کسی خریده باشی تا غافل شدی میگریزد
میرود پیش صاحب اولش تا اینکه مدتی از او خدمت نموده علوفه و برگ سبز بآن میدهی تا انس با تو پیدا میکند
پس معلوم است اگر کسی قبول دعوت دیگری را نموده من دون امتحان و برگ سبزی از زمرهٔ عقلا خارج و از بهائم
هم پست تر میباشد تمام اینها امتحاناتیست از جانب حضرت حق جل و علا نسبت بعباد خویش تا هر کس هر چه در
باطن دارد اظهار نماید لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة پس ملاحظه نمائید که غیبت امام زمان

فصل دویم در حالات صوفیه

ارواحنا له الفداء چه امتحان بزرگیست از برای مردم از جهة اینکه جمع کثیری از زمان غیبت کبری الی کنون
دعوی مهدویت نموده بلکه بعضی قبل بر زمان غیبت بواسطهٔ اخباریکه پیغمبر صلعم فرموده اند ظاهر میشود
مهدی مادر این امت و عالم را پر از عدل و داد مینماید دعوی مهدویت نمودند و بعضی از آنها مثل عبید الله
مهدی و محمد تومرت و عباس فاطمی از مدینه میرفتند و از طرف مغرب طلوع میکردند بواسطهٔ اینکه بعضی
از اخبار که پیغمبر فرموده مهدی از مغرب ظاهر میشود بر آنها منطبق شود عدهٔ از مشاهیر آنها را نقل مینمائیم
تا معلوم شود که دنیا چگونه دار امتحان است اما بعضیکه قبل بر زمان غیبت دعوی مهدویت نمودند محمد
بن عبد الله که ملقب بود بنفس زکیه ظاهر شد در مدینهٔ منوره در سنه ۱۴۵ و برادرش ابرهیم دعوت
بسوی او مینمود تا اینکه بصره و اهواز و بعض بلاد فارس را فتح نموده و عمال خویش را بطرف یمن وغیره فرستاد
و این در زمان منصور دوانقی بود تفصیل حالش در جزء ششم از تاریخ ابن اثیر است و اما کسانیکه
بعد از زمان غیبت خروج نمودند اول عبد الله مهدی بود که در سنه ۲۹۶ روز سه شنبه هفتم ذی حجه
در سجلماسه که یکی از بلاد مغربست خروج کرده مدعی مهدویت شد و بعد از او سیزده نفر از اولادش
هر یک دعوای امامت داشتند چنانچه در اول کتاب گذشت و در روضة الصفا و مجالس المؤمنین و جزو
اول ابن خلکان مفصلاً حالاتشان مذکور است دویم محمد بن عبد الله تومرت که بشانزده واسطه
منتهی میشود بحضرت مجتبی ع نیز از مراکش که از بلاد مغربست در سنه ۵۱۴ طلوع نموده دعوی مهدویت
کرد و دستگاه و اساس عظیم برپا نمود که معروف بود بدولت عبد المؤمن و شرح حالش در جزء ثانی
از تاریخ ابن خلکان است سیم عباس فاطمی نیز از یکی از بلاد مغرب در اواخر سنه ۷۰۰ ظاهر شد دعوی
مهدویت نمود آخر او را بحیله کشتند چهارم شیخ محمد علی بن شیخ محمد سوسی که پنجاه سال قبل بر میرزا علی
محمد باب در اطراف جبل سنوس خروج کرده دعوی مهدویت نمود پنجم سید احمد هیجده سال قبل
بر میرزا علی محمد در طرف پنجاب هند دعوی مهدویت نمود ششم میرزا غلام احمد قادیانی ده سال قبل
بر میرزا علی محمد باب نیز در بعض بلاد هند ظاهر شده دعوی مهدویت نمود هفتم میرزا علی محمد بن میرزا رضای
بزاز شیرازی در سنه ۱۲۶۰ اول دعوی بابیت نمود بعد از چندی ادعای مهدویت کرد و چون دید که کالای
بی متاع مشتری ندارد متاعی بهتر از رفع تکالیف ندید به بمقتضای وقت بنا کرد باسقاط کردن تکالیف و
تغییر دادن احکام تا عدهٔ از کسانیکه تن زیر بار زحمت تکالیف نمیدهند دور او را گرفتند و چون مردم
بنا کردند باشکال نمودن که اگر میرزا علی محمد امام است چرا تکالیف را اسقاط نمود و تغییر داد احکام را

بتقویت ابو عبد الله مؤمن

وحال

وحال آنکه تشریع و تغییر احکام وظیفهٔ انبیا میباشد نه وظیفهٔ امام لاجرم میرزا حسینعلی بعد از میرزا علی محمد
از برای اصلاح اینجهة ادعای نبوت نمود حفظ شیئا و غاب عنه اشیا خواست ابرویش را اصلاح کند چشمش را
کور نمود در اشکال معجزه واقع شد که چگونه میشود نبی بی معجزه باشد نبی بلا برهان مثل زن بلا تمبان است چون
چون خطای خود را دید در مقام رفع اشکال (اصلاح) بر آمد چاره بهتر از این ندید که بکلی انکار معجزه نماید لذا میگوید
لازم نیست نبی معجزه داشته باشد اگرچه میرزا محمد معروف بنادری ملقب بجبرئیل که در مشهد رضا حقیر را
دعوت باین طریقه میکرد میگفت معجزهٔ ما نفوذ کلمه است چنانچه اشاره خواهد شد ملاحظه نمائید انسان یک
کلمه حرف دروغ میزند باید چندین دروغ بگوید (او) برای اصلاح آن یک کلمه و لغو هم اصلاح پذیر نیست و لذا
اختلاف بین حضرات واقع شده بعضی برایت میرزا علی محمد باقی مانده زیر بار امامتش نرفتند بعضی راضی
بامامت او شدند ولی نبوة میرزا حسینعلی را قبول نکردند بعضی هم قائل بنبوة میرزا حسینعلی شدند چنانچه
مفصلا ذکر میشود معروفند بناجنکل مولا است هشتم از کسانیکه ادعای مهدویت کردند محمد احمد
الملقب بالمهدی السودانی شش سال بعد از میرزا علی محمد طلوع نمود شرح حال این شش نفر در مفتاح باب
الابواب است اینها مشاهیر بکه هر یک در ناحیه تبعه و مرید داوند و مشغول دعوت میباشند و اما غیر مشاهیر
کسانیکه ادعای نیابت خاصه یا امامت و غیر ذلک مینمایند الی ماشاء الله بلکه هر کس در هر جا اگر بیشتر با آخرت
ندیک ده نفر پیدا میشود که اطرافش را بگیرند مؤنه ندارد اینقدر بگوید واجبی حرامی نیست آنچه کردی بکردی
من هر داعیه را از او قبول میکنم ولو ادعای خدائی باشد چنانچه یکی از دعاة اسمعیلیه در قاسم اباد
میگفت شما عشر اموال خود را بدهید بسرکار یعنی سلطان محمد نوهٔ آقاخان آنچه کردید بکردید من البته
این اشخاص تابعینشان زیاد میشود از جهة اینکه هر قدر آدم بی عرضه باشد در عرض سال مبالغی از مال
مردم را میتواند سرقت نماید چه عیب دارد مقداری هم بسرکار بدهد و خیلی عجب است از بعضی مؤمنین
ساده که میگویند بابیه اینهمه صرف اموال میکنند معلوم میشود سری در کار هست از این بیان سرش
معلوم شد باری اینهمه کسانیکه داعیهٔ امامت و نبوت دارند هیچیک ترجیح و مزیتی بر دیگری ندارد و
همگی در بی کمالی شریکند در این هنگام انسان کدام یک را اختیار نماید که ترجیح بلا مرجح لازم اید پس
بهتر آنستکه ترک جمیع ادیان جدیده نمود و باقی بر اسلامیت کهنهٔ خود بود (ز صد هزار محمد که در جهان اید)
(یکی بمنزلهٔ جاه مصطفی نشود) (وگر چه عرصهٔ عالم پر از علی گردد) (یکی بعلم و سخاوت چه مرتضی نشود)
در این عمر کم از اینجور فیلها خیلی دیده و شنیده ایم فکری کن که اصلی داشته باشد (گر منظر افلاک شود منزل تو)

ذکر اخبار متعلق بغیبت فقید آل عصمت

(وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو) (چون مهر ده ودو نبود در دل تو) (مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو)
عرض اینستکه غیبت امام زمان ارواحنا فداه از امتحانات بزرگ حضرت احدیت جل و علا است که
هر کس نتواند از عهدهٔ آن بیرون آید و اینجاست محل لغزش قدمها و محکی که بآن تمیز داده میشود خبیث
از طیب و شقی از سعید چنانچه حضرت امیر علیه السلام در ذیل روایت اصبغ بن نباته میفرماید تکون لهم حیرة
وغیبة یضل فیها اقوام و یهتدی فیها آخرون که حاصل مضمون کلام مبارکش اینستکه میفرماید از برای فقید
آل عصمت علیهم السلام حیرت و غیبتی خواهد بود که بواسطهٔ طول مدت آن خارج میشوند از طریق حق خلق
کثیری و ثابت و باقی میمانند در طریق هدایت جمع دیگری وکذا در ذیل روایت محمد بن منصور حضرت
صادق ع میفرماید الا و الله لا یکون ما تمدون الیه اعینکم حتی یشقی من شقی و یسعد من سعد و حاصل مضمون
خبر شریف اینکه امام ع میفرماید ای مردم بخدا قسم آنکسی را که شب و روز چشم انتظاری ظهور او را دارید
ظاهر نخواهد شد تا وقتیکه شقی شقاوتش و سعید سعادتش ظاهر گردد و فی روایة علی بن جعفر عن اخیه موسی
بن جعفر علیهما السلام قال ع اذا فقد الخامس من ولد السابع من الائمة فالله الله فی ادیانکم لا یزیلنکم عنها احد
ولابد لصاحب هذا الامر من غیبة حتی یرجع عن هذا الامر من کان یقول به انما هی محنة من الله امتحن الله
تعالی خلقه یعنی هر زمانیکه غایب شود از نظرها پنجمین از اولاد امام هفتم ع پناه بخدا برید در امر دیانت
خود که گمراه و خارج نکرداند شما را کسی از طریقهٔ حق چرا که بواسطهٔ غیبت صاحب این امر رجوع خواهند
نمود از طریقهٔ حق و منکر خواهند شد امامت او را کسانیکه قائل بطریقهٔ حق و امامت او بوده اند و غیبت
او محک و محنتی است از جانب حضرت احدیت جل و علا که امتحان میفرماید خدا تعالی خلق خود را بآن و
روایت جابر بن عبد الله انصاری عن النبی ص و هی روایة طویلة فی ذیلها قال ص ذلک الذی یغیب عن شیعته
و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه بالایمان که حاصل مضمون خبر شریف اینکه
پیغمبر ص اشاره بحضرت بقیة الله عجل الله فرجه نموده میفرماید یا جابر اینست امام آنجنابیکه غایب میگردد
از نظر شیعیان و محبان خود غیبتی که ثابت و باقی نخواهند ماند در زمان غیبت او از قائلین بامامت او مگر آنکسانیکه
امتحان کرده باشد خدا تعالی قلب آنها را بنور ایمان و در روایت جابر جعفی سؤال میکند از حضرت باقر علیه السلام
متی یکون فرجکم یا بن رسول الله ص فقال ع هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتی تغربلوا ثم تغربلوا ثم تغربلوا
حتی یذهب الله تعالی الکدرة و یبقی الصفو و حاصل مضمون این خبر شریف اینستکه جابر جعفی از حضرت باقر ع
سؤال مینماید که بفرمائید بدانیم فرج و ظهور غایب شما در چه زمانی خواهد بود امام ع در جواب او میفرماید

بسیار دور است زمان فرج ما و نخواهد رسید زمان ظهور تا اینکه شماها غربال شوید و بعد از غربال شدن
ثانیا و بعد از ثانیا ثالثا نیز غربال شوید تا اینکه هر کدام که از شماها تیرگی و غشی در ایمان او باشد از
زیر غربال بیرون رفته و هر که ایمان او صافی و بیغش باشد و امتحان شده باشد قلب او بنور ایمان باقی
ماند آنوقت زمان فرج ما خواهد رسید تصور نمائید چنانچه کسی مقدار گندمی در غربال ریخته و غربال را
حرکت دهد چگونه گندمها زیر و زبر و اسفل آنها اعلا و اعلای آنها اسفل میشود و در این بین آن گندمهای شکسته
خیلی ضعیف و لاغر است در همین غربال اول سرازیر شده از غربال فرو میریزد باز آنمقدار باقی مانده را اگر
در غربال دیگر که شبکه و چشمهای آن اوسع از اول باشد ریخته حرکت دهد هر کدام از باقی مانده ها که اضعف
در اینمرتبه باشند نیز از غربال ثانی بیرون میرود و قدر قلیلی در غربال دویم باقی میماند باز اینمقدار قلیل را
اگر ثالثا در غربالیکه چشمه‌هایش از آن اوسع از غربال دویم نیز باشد ریخته حرکت دهد از اینمقدار قلیل نیز
دانه‌های ضعیفش در تحت غربال خواهد آمد و باقی نخواهد ماند آنمقدار گندمیکه اول در غربال ریخته
بود مگر مقدار خیلی خیلی قلیلی از آن دانه‌های پرمغز بسیار بزرگ که در جنب آنچه در غربال رفته است بنظر
نمیاید اینستکه امام ع میفرماید حال شیعیان در زمان غیبت حال گندم در غربال ریخته میباشد از جهت ابتلا
و محنتهائیکه بر آنها وارد میاید از فقر و پریشانی و ذلت و گرفتاری و شماتت و سوگواری هر چه و بهر جا
نظر نمایند ثروت و عزت دنیا را در مردمان غیر طریقه خود میبینند غم و اندوه شماتت عالم را در نظر آنها
تیره و تار مانند گندم غربال دیگر از برای آنها حال باقی نمیگذارد و در پایان امر هر کس ایمان او اضعف
از همه باول مرتبه از میدان استقامت صبر بر ناملائمات بیرون رفته از غربال محک و امتحان بیرون میرود
و کذا کسانیکه ایمان ایشان قدری اقوی از طائفه اولی است در حمله دویم از بلایا و شدائد از غربال امتحان
سرازیر گشته از طریقه مألوفه خود دفع ید مینمایند پس باقی میماند عدهٔ قلیله و اکثر از این عدهٔ قلیله نیز در
مرتبه ثالثه از تهاجم بلیات و محن خانهٔ صبر و شکیبائی خراب و کشتی توسل در کمال اضطراب آخر الامر
غرق گرداب امتحان میگردند و باقی نخواهد ماند بر ولایت و دوستی امام زمان ارواحنا له الفداء مگر عدهٔ
قلیله از کسانیکه در بارهٔ آنها فرموده اند شیعیان ما خلق شده اند از بقایای طینت ما و خمیر شده اند بماء ولایت
ما و در بارهٔ آنها امیر ع میفرماید آنها کسانی هستند که امتحان فرموده خدا تعالی قلوب آنها را بنور معرفت
و در بارهٔ اینها پیغمبر ص فرمودند طوبی للصابرین فی زمن غیبته ع از این قبیل اخبار کثیره از اهل عصمت
علیهم السلام وارد شده است در اینمقام و حاصل مضمون بعضی اینستکه در آخر الزمان نگاه داشتن دین سخت تر است

از نگاهداشتن آهن سرخ شده در کف دست خدا تعالی بکرم خود ما را حفظ فرماید از فتنه‌های آخر الزمان
باری رشته سخن را بر گردانیم بذکر حسین حلاج چون پرده حلاج دریده گردید و خبث باطنی او ظاهر
شد ابو حامد که وزیر خلیفه عباسی بود امر کرد حلاج را آوردند کنار دجله بغداد هزار تازیانه بروی
زدند بعد دست و پای و پا و بریدند و گردنش را زدند سر پلیدش را اندروانه او بجنه و جثه خبیثش را
سوزانیدند از جمله کتابهایش کتاب بستان المعرفه و طاسین الاوّل است که جمله آن کفر و زندقه است
انسان متحیر است از کار ملاحده اسمعیلیه که در میان این همه صوفیه چگونه حلاج و محی الدین عربی را اختیار
کرده اند با وجود اینکه اینها و نفرین ده عاشر و خاصه مطرودند الحق که شیطان اگر کاری هم کرده خویش را
کرده است لعنه الله **فرقه دویم** از صوفیه کسانی هستند که خود را عشاق خوانند یکوقتی در مشهد
مقدس یکی از اینها گفتم جهت چیست که شما باید هر یک بچه امرد خوش صورت در پیش خود داشته باشید
گفت انسان چون نظرش تمام با مور محسوسه است از قبیل اموال و اولاد و نحو ذلک و یکمرتبه عطف
نظر از امور محسوسه متعدده با مر معنوی واحد که عشق الهی باشد ممکن نیست لذا ما اینکار میکنیم که صرف
نظر از محسوسات عدیده در محسوس واحد و عشق با و پیدا شود و او قنطره باشد از برای عشق بسوی حق گفتم
اگر چنین است شما هر کدام یک بچه کفایت میکند و حال آنکه بعضی از شما ها بچه متعدده در نزد خود دارد
بعد از مقدار تاملی گفت اینها بحسب مراتب فرق میکند باری خرافات از این قبیل بسیار دارند و بچه باری
هم اختصاصی باین فرقه ندارد همه فرقه‌شان عامل این عملند و از جمله مقالات این فرقه این است که میگویند انبیا
در دنیا بغیر حق مشغول شدند و مردم را بواسطه تکالیف از حق باز داشتند پس عمل بقول انبیا مانع است
از رسیدن بحق و هر چیزیکه مانع است از رسیدن بحق باطل است پس عمل بقول انبیا باطل است **فرقه سیم**
از صوفیه را نوریه میگویند از جهت اینکه میگویند یک حجاب نوریست و یک حجاب ناری و میگویند نوری
منشأ خیرات و حجاب ناری منشأ شرور است چنانچه مجوسی ها نور و ظلمت میگویند و اینطایفه خود را
اهل رضا و تسلیم میخوانند **فرقه چهارم** از صوفیه کسانی هستند که میگویند اعتبار بنظر و استدلال
نباشد در معرفت حق بلکه معرفت حق باید بمجاهده و تلقین مرشد حاصل شود و گویند انبیا و اولیاء بمجاهده
و ریاضت بمراتب کمال رسیده اند و این قول صریح است در اینکه نبوت کسبی است هر کس میتواند تحصیل نماید
نه اینکه منصب خدائی باشد تا اختصاص ببعض دون بعض داشته باشد و میگویند ممارست در علوم و نظر
کردن در کتب علمیه حرام است چنانچه یکی از اینطایفه رساله در جواب از سؤال بعضی از مریدهای خود نوشته

در بیان فرق صوفیه است

ذکر خرافات بعض از مرشدین صوفیه

در انجا میگوید فصل دویم در عدم انتفاع بکتب و این فصل مشتمل است بر اینکه کلام غایبان از برای طرفین
سائل و مجیب نافع نیست الی ان قال و از اینجا می یابی که فائده نیست در مطالعه نمودن کتابها از برای
تحصیل مسائل بعلت اینکه ان فائده حاصل نمیشود از الفاظ مگر اینکه بوده باشد گوینده و مصنف ان
مسائل با انها الی ان قال فصل سیم در عدم جواز رجوع بکتب است علاوه بر انچه در فصل سابق ذکر شد از
عدم انتفاع بان و این فصل مشتملست بر اینکه راه هدایت منحصر است باخذ از روایت و کلام اهل عصمت
با درایت و بصیرت و وجدان بنور قلب که بمنزله احساس است و مظفر بان برد الیقین میرسد و هرگز از ان دست
بر نمیدارد و این امر علامت بصیرتست و خلافش دلیل خلاف و اختلاف ایشان در مسئله دلیل گمراهیست
و حق مختلف نمیشود و محصل این دو فصل اینکه رجوع بکتب و الفاظ محل خطر است پس بعد از بر خوردن باین
مرحله بدان میگوییم بتو که دور باش و بپرهیز از رجوع بکتب متقدمین و متاخرین خواه از کتب اهل اسلام خواه
مذهب دیگر بجهة اینکه انچه صادر میشود از مطالعه انها نیست مگر شکوک و وسواس و حیرت و گمراهی الی ان
قال و از اینجا می یابی که اختلاف علما با یکدیگر چونکه اخذ مطالب از روایت و کلام اهل بیت عصمت با درایت فهم
ان بر وجه مطلوب نمی نمایند و از جمع این دو امر با یکدیگر خالی هستند در ان مطالب بر خلاف حق میباشند و با
یکدیگر مختلف میشوند بطریقی ان می یابی که اختلاف ایشان دلیلی است واضح بر گمراهی ایشان و اینکه هرچه میگویند
بر خلاف حق است و حق انستکه خلافی و ریبی در ان نباشد انتهی بعین عباراته فانظر کیف خذله الله و ترکه و نفسه
الخبیثة ملاحظه فرمائید که این زندیق علاوه بر کفریاتش چه اندازه بی فهم بوده است از جهة تکرار و اجمال و مصادرات
که در کلامش واقع است و حاصل خرافاتش اینستکه هیچ اعتباری بقران و باخبار ائمه علیهم السلام نیست بلکه هر کسی در
هر زمانی باید احکام را مشافهة از مرشدان زمان اخذ نماید و انبیا و ائمه علیهم السلام هر یک مرشد زمان خود بوده اند
و بعد از رفتن فرقی با مردمان دیگر ندارند هکذا در رساله اش گفته است که شیعه معاقب نمیشود هر چند معصیت
او زیاد باشد و حاصل بیانش در این باب اینستکه شیعه جهة اتحادی با ائمه علیهم السلام دارد و ائمه هم جهة اتحاد بخدای
تعالی دارند پس اگر خدا تعالی شیعه را عقاب کند لازم اید که خود را عقاب کرده باشد فاللازم باطل والملزوم مثله
ملاحظه نمائید ارشادات این مرشد را که حاصلش اینستکه مسئله وجوب و حرامی در کار نیست انچه خواهی بکن که عقابی
در بین نیست و ان کسی هم که ارادت باین مرشد پیدا میکند سالها خدمت نفس اماره کرده میخواهد چهار روزه دنیا را
مشغول شهوترانی باشد در واقع مرشد تابع مسترشد و بر طبق میل او حکم کرده نه اینکه مسترشد تابع مرشد و اطاعت
او کرده باشد مثلا اگر کسی تشنه باشد در شدت تشنگی و اب سرد خوشگوار هم موجود باشد و اراده اب خوردن هم دارد

ذکر اصول فرق صوفیة

در حین ارادهٔ او اگر کسی امر کند او را که آب بخور کسی نمیگوید این شخص اطاعت او کرده و بامر او آب خورده
ولکن این امریکه در حال یقین باب خوردن او امر میکند بر وجهیکه اگر احتمال بدهد که آب نخواهد خورد امر نمیکند
البتّه این امر آمر تابع میل آن شخص خواهد بود و در امرش اطاعت میل او کرده است و امّا مثلاً اگر دوای بسیار
تلخی باشد که ابدًا انسان میل بان ندارد و طبع کمال تنفّر و کراهت را از ان دارد اگر در این حین کسی امر کند
او را بخوردن ان دوای تلخ و او هم بخورد هیچ وجهی از برای خوردن ان دوای تلخ نیست مگر امر آمر این شخص را
میکویند اطاعت و امتثال امر آمر کرده است پس میکوئیم اوامر و نواهی حضرت حق جلّ و علا نسبت بعباد خود
از قبیل دوای تلخ برخلاف میل نفس میباشد امّا نواهی از جهت اینکه نفس کمال میل بعمل دارد ولو بر وجه زنا باشد
و میل بطعام و لباس و منزل خوب دارد ولو بر وجه سرقت و تعدّی بغیر باشد و امّا اوامر البتّه نفس میل ندارد در
زمستان در شدّت هوای برف و یخ بوضو کرفتن و نماز خواندن یا در هوای بسیار کرم تابستان روزه کرفتن یا در
آفتاب کرم حجاز سر و پای برهنه احرام بستن پس تکالیف الهیّه تمام برخلاف میل نفس است امر و نهی فرموده
از جهت حکم و مصالحیکه در متعلّق آنها است ولو اینکه عبد جز زحمت و زجر نفس چیزی نمیفهمد نظیر طفل که مثلاً
موی سر تنه زیاد شده موجب علّت چشم او میشود یا خون در بدن زیاد و فاسد شده که باعث تب لازم میشود چون
پدر ملتفت است لابدا امر بحجامت و تراشیدن سر طفل مینماید و حال انکه طفل غیر از الم تیغ در سر و بدن خود چیزی
نمیبیند و ملتفت نیست که الم چند دقیقه باعث حیات و سلامتی چندین سالهٔ او میشود اوامر و نواهی شارع
مقدّس هم اینکونه است پس اگر کسی متعلّق اوامر او را اتیان و متعلّق نواهی او را ترک نمود با اینکه تمام برخلاف
میل نفس است میکویند این شخص فرمان برداری و اطاعت مولای خود نموده **و امّا** جناب مرشد چه میفرماید بفرمایید
این تکالیف و عبادات مادامیستکه انسان داخل در طریقت نشده باشد امّا داخل در طریقت که شد و واصل
بحق میشود و واصل بحق که شد یقین از برای او حاصل میشود یقین که حاصل شد تکلیف از او برداشته میشود
از جهت اینکه خدا فرموده فاعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین و در اینحال کسیکه میکوید من ارادت بمرشد دارم اکر ترك
واجبی کرد یا مرتکب حرامی شد نمیکویند اطاعت مرشد کرده چرا که نفس خودش کمال اشتها بترك واجب و فعل حرام
داشته بلکه مرشد در امرش تابع و مطیع میل این شخص شده چنانچه در مثال شخص تشنه ذکر شد **(حکایت)**
شخص مدّاحی از اهل کربلا میکفت من زمانی در مقام تکمیل نفس خود برآمدم سراغ مرشد کامل میکردم بعد از فحص
زیادی بمن کفتند فلان مرشد در سمرقند خیلی کامل است شد رحال نموده تا وارد سمرقند شدم بعد از ملاقات
مرشد چند روزی از دل و جان خدمت او نموده بطمع اینکه از این خدمت بمراتب عالیه خواهم رسید تا روزی بدم مرشد

بیان اینکه در تکالیف شرعیه غرض عمل بر خلاف میل نفس است

حکایت شخص مدّاح

چند نفر بچه خوش صورت در اطراف خود جمع نموده مشغول شهوترانی میباشد باو گفتم جناب مرشد اینکار از سالک
طریقت خارج و در خور شان مرشد نیست مرشد در جواب گفت اگر سرش بر تو معلوم بود جسارت نکرده بودی
گفتم سرش را بیان فرمائید گفت بلی که قطره مادامیکه وصل بدریا نشده بملاقات نجاست نجس میشود اما بعد از
اتصال بدریا معقول نیست که دریا نجس شود حال انسان هم اینگونه است مادامیکه واصل بحق نشده واجب و حرامی
از برای او میباشد و چون واصل بحق شد تکلیف از او برداشته میشود میگویند پدرم این جمله بدتر از گناه شد گفتم
مرا بس است تکمیل نفس برگشتم بخانه خود البته کسیکه در کارهایش رضایت حق منظور نظرش باشد خدا اینگونه ولی
او را حفظ از مهالك میفرمایند من كان مع الله كان الله معه و اما اگر بنا شد کسی اسیر نفس اماره باشد حال این مرشد را
هم ببینید که عفو از تکالیف نموده و بچه های خوشگل هم که در اطراف وجمع شده اند این بد عاقبت هم نهایت
امال و آرزویش همین بوده فورا چسبیده دامن مرشد را گرفته جان نثارش میشود مرشد هم در اینحال بنا میگذارد عملها
نمودن که ببینید چگونه تصرف در وجود این کرده او را جذب نمودم و مرید خود گردانیدم و لی نمیدانند که این شخص مدتها
ارادت بنفس اماره داشته و خدمت او را نموده و خیلی در بچه بازی و ترك تكالیف ماهرتر از مرشد است لكن
میخواهد ریش مبارك مرشد را بدست آورده خود نماید تا اگر کسی ملامت و اشکالی در کارهایش نماید بگوید مرشد
بمن فرمود این مطالب بر هیچ عاقلی مخفی نیست والعجب از حضرات بهائی که گاهی میگویند نبی معجزه لازم ندارد
وگاهی میگویند معجزه ما نفوذ کلمه است و مراد از نفوذ کلمه چیست پس اگر مرادشان از نفوذ کلمه کثرت جمعیت است
یعنی در اینمدت جمعیت ما زیاد شده است این دعوا نادرست است از جهة اینکه در مدت هشتاد و پنج سال یا بیشتر
که از زمان طلوع میرزا علی محمد است با کمال جدیتشان در دعوت جمعیت جلوه داری ندارند حتی در نواحی سوریا
و فلسطین که قرب بمرکزشان دارد کسان با اطلاع میگویند معلوم نیست که بیست نفر در تمام آن نواحی بیشتر
باشند بلی در مقام تعداد نفوسشان مبالغه زیادی دارند کما و کیفا چنانچه میرزا محمد جبرئیل در مشهد مقدس
تعداد نفوس نواحی خراسان را که میکرد بسیاری از کسانرا که اسم میبرد حقیر قطع بکذبش داشتم از آن جمله
مرحوم حاجی شیخ حسنعلی طهرانی قدس سره که شخص اول از علمای مشهد از همه جهة بود در زمان خود میرزا محمد جبرئیل
میگفت آقای حاجی شیخ علی از ما هست و کذا از این قبیل کسانیکه اهل زهد و تقوی بودند تمام را میگفت که از
ما هستند اینها همیشه رسمشان براینگونه مبالغات میباشد چند سال قبل براین شیخ علی اصغر مازندرانی که از عکا
مراجعت کرده بود در بغداد با یکی از طلاب مصادف شده در مقام صحبت گفته بود که آقای شریعت اصفهانی از
ما است و هکذا از این قبیل بلتیک زیاد میزنند و اگر مرادشان از نفوذ کلمه یعنی با تاثیر نفس داریم کما اینکه ظاهرا

تنبیه اوّل از فصل دوّم

مرادشان همین ثانی باشد و معلوم شد که منشا تاثیر این نحوه نفسها نفس امارهٔ مردهٔ و مسترشدین است
نقلکردند یکوقتی شخص روضه خوانی در بین روضه سر منبر غش میکرد و همیشه هم بطرف زنها میافتاد
اخر الامر کسی باو گفت اگر غش کردن شما غیر اختیاریست یکدفعه هم بطرف مردها بیفتید چرا همیشه بطرف
زنها میافتید حال حضرات هم همیشه بطرف زنها میروند یکدفعه بطرف مردها نمیروند همیشه بر طبق طبیعت
حیوانی دعوت مینمایند اگر بر خلاف شهوات نفسانیه دعوتی کردند و پیشرفت کرد معلوم میشود نفوذ
کلمه دارند ای کاش امر بر خودشان مشتبه نبود یا اذ در انصاف داخل میشدند **فرقهٔ پنجم** از صوفیه
قومی باشند که همتشان جز شکم پرستی نباشد خرقه در پوشند و سجّاده مهیّا دارند از حرام احتراز نکنند
ایشانرا نه علم باشد نه دیانت از بهر لقمه و کسوه در اطراف عالم میگردند و چون شکم پر کنند گرد یکدیگر
نشینند و تمام حکایتشان این باشد که در فلان شهر و فلان خانقاه اطعمهٔ نیکو سازند بسا باشد یکی از
اینطایفه در سمرقند بشنود که در مصر کسی خانقاهی کرده و طعام بسیار بخلق میدهد از سمرقند قصد مصر
نماید که شاید باو هم برسد و هیچ کس دون همّت‌تر از اینطایفه نباشد **فرقهٔ ششم** از صوفیه را واصلیه
خوانند گویند ما واصلیم بحقّ و اینطایفه را اینزمان عرفا مینامند و اینها میگویند نماز و روزه و زکوة
و حجّ و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا اوّل بان مشغول شده تهذیب اخلاق حاصل کند و از اینجا معرفت
حقّ پیدا کند و بحقّ واصل گردد و چون کسی واصل شد تکالیف از وی برخاسته شود و هیچ چیز از شرایع
دین بروی واجب نیست محی الدّین عربی اسمش محمّد موتش در سنه ۶۳۸ قبرش در صالحیهٔ دمشق در تفسیر
خود میگوید مراد از صلوة در آیه شریفه الّذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصّلوة اتعاب و مشقّت
بدن و نفس است بریاضات و در آیه استعینوا بالصّبر والصّلوة میگوید مراد از صلوة وصول انسانست بمرتبهٔ
شهود حقیقی و در آیه یا ایّها الّذین امنوا لا تقربوا الصّلوة و انتم سکاری میگوید یعنی کسیکه بمرتبهٔ شهود
رسیده در مقام حضور سکر هوای نفس و حبّ دنیا در او نباشد و در آیه و لا جنباً حتّی تغتسلوا میگوید مراد
از جنابت میل بسوی جهت سفل است که طبیعت باشد و مراد از تغتسلوا اغسل بماء توبه است نه بجسم سیال بارد
بالطّبع و در آیه اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصّلوة میگوید یعنی هرگاه انسان مسافر
ارض استعداد و سالک طریق یقین است باکی نیست اگر ترک و تنقیص اعمال بدنیه مثل نماز و روزه نماید
شاهد از برای کلام خود اورده حدیثی که بدروغ نسبت بپیغمبر ص داده اند که فرموده من اوتی حظه من الیقین
فلا یبالی بما انتقص من صلوته و صومه و این روایت مجعوله معنیش مفصلاً گذشت و در آیه انّما ولیّکم الله

نقل خرافات تفسیر محی الدین

و رسوله

ذکر کلمات محی الدین از تفسیرش

ورسوله الی قوله تعالی ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون که در شان حضرت امیر نازل شد در وقتیکه
خاتم شریف را در حال رکوع بسائل دادند محی الدین میگوید یعنی کسانیکه باقی میمانند در مقام شهود با خضوع یعنی
مراد از صلوة مقام شهود و مراد از زکوة بقاء در مقام شهود و مراد از رکوع خضوع در مقام شهود است و در آیه
شهر رمضان الذی انزل فیه القران میگوید مراد از شهر رمضان احتراق نفس است بنور حق در وقت شهود و مراد
از قران علمی است که مینامندش بعقل قرانی که این علم میرساند انسان را بمقام جمع الجمع که مقام اتحاد با حق باشد قوله
تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه میگوید کسیکه رسید بمقام شهود ذاتی را باید امساک نماید از هر قولی یا فعلی یا حرکتی
یا سکونی که برخلاف حق باشد و در آیه شریفه واتموا الحج والعمرة لله میگوید مراد از حج تمام کردن توحید ذاتیست و
مراد از عمره اتمام توحید صفاتی و در آیه واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر میگوید یعنی اعلامیست
از خدا و رسول در وقت ظهور تجلی ذاتی و در آیه ان طهرا بیتی للطائفین میگوید مراد تطهیر بیت قلب است و
هکذا از اینگونه خرافاتیکه در آیات مرتکب شده و این مزخرفات را امامیکه ملا محمد دزبادی زنده بود تعلیم ملاحده
این نواحی میکرد پس از مردن یاسک سیاشدن (?) او بنا بر قول خود آنها که قائل بتناسخند علی محمد قاسم آبادی و سید
سلیمان شاه دزبادی جانشین او شده اند و تعلیم این خرافات اینها میگویند ما اسمعیلیه مذهب هستیم اگر صادقند
چرا فرمایشات حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را زیر پا نهاده عمل بتفسیر محی الدین مینمایند این خرافاتیست که
محی الدین در تفسیرش گفته است و اما خرافاتیکه از غیر تفسیرش سید جلیل آقا میرزا محمد باقر خوانساری قدس سره
در روضات الجنات نقل میفرمایند بعضی را در اینمقام ذکر مینمائیم تا موجب بصیرت اهل ایمان باشد من جمله در
مسئله طلاق واحد که مرد بزوجه خود بیک مجلس بگوید انت طالق ثلاثا که عامه میگویند سه طلاق واقع میشود و خاصه
میگویند یکی واقع میشود و یا هیچ واقع نمیشود و باطل است علی الاختلاف بین الشیعه محی الدین میگوید پیغمبر را در خواب
دیدم پیش رفتم از او سؤال نمودم که حکم شما در این مسئله چیست که اگر کسی از من جویا شود باو بگویم پیغمبر گفت
سه طلاق واقع میشود ناگاه دیدم شخصی از میان جمعیت برخاست و باواز بلند گفت بلی طلاق واقع میشود پیغمبر چون
این آواز را شنید متغیر شد گفت سه طلاق سه طلاق مکرر نمود تا تمام حضار شنیدند و آن شخص هم ناپدید شد گفتم
این شخص کیست که برخلاف پیغمبر حکم میکرد گفتند این شیطان بود فهمیدم که قول خاصه مطابق با قول شیطانست
ایضا در روضات از کتاب مقامع الفضل که شرحیست از علاء الدوله سمنانی بر فتوحات مکیه محی الدین نقل میفرمایند
که محی الدین در اول فتوحات گفته است سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها علاء الدوله خطاب باو کرده میگوید ایها
الشیخ لوسمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجوده لاتسامحه البتة وتغضب علیه فکیف یسوغ لك ان تنسب هذا

در تفسیر قرآن

فصل دوم در ذکر حالات صوفیه

نقل [illegible] عن بعض [illegible] فی [illegible] محی الدین

الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الوعرة التی تستنکف منها الدهریون و
الطبیعیون والیونانیون ثم قال یعنی صاحب مقامع بالفارسیة شیخ محی الدین در فصوص وفتوحات گوید هر که
بت پرستید همان خدا را پرستیده باشد و میگوید چون سامری گوساله ساخت و مردم را بعبادت آن خواند حق تعالی
یاری نکرد هرون را بر سامری از برای اینکه میخواست که در هر صورت ولباسی پرستیده شود و نیز میگوید حقتعالی
نصاری را تکفیر نمود بسبب اینکه بالوهیت عیسی قائل شدند بلکه بسبب اینکه خدا را منحصر در عیسی دانستند و ایضا خود را
خاتم اولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت بمن شده و پیغمبران نزد من حاضر شدند از جهة تهنیت ومبارکبادی ختم
ولایت و نیز گفته که جمیع انبیا اقتباس علم میکنند از مشکوة خاتم انبیا و جمیع اولیاء اقتباس علم میکنند از خاتم اولیا
و نیز میگوید خاتم اولیا افضل است از خاتم انبیا و نیز گفته است که اهل آتش در دوزخ تنعم میکنند و با آتش راحت
می یابند ولذت میبرند از جهة اینکه عذاب مشتق است از عذب بمعنی شیرینی و خوشگواری و نیز محی الدین مذهب
جبر را بجمیع عرفا تعلیم نموده لذا شبستری که یکی از عرفا است در گلشن راز گفته است (هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی گفتا که او مانند گبر است) و تمام اشاعرة اهل سنت جبری مذهبند چه خوش گفته است شاعر در مقام رد بر
اشاعره (اذا کانت الاشیاء من الله قدرت) (ففیم ملام علی للروافض فی السب) (اذا کان رب العرش فی حکمه قضی
(علیهم بهذا فالعتاب علی الرب) انتهی کلام صاحب مقامع ایضا در وضات میفرماید قال محدث النیشابوری
فی رجاله الکبیر قال فی الفتوحات ان بین الفلک الثامن والتاسع قصر اله اثنی عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی
عشر و نیز شعری گفته است در علامت ظهور حضرت حجة عجل الله فرجه و آن اینست (اذا دار الزمان علی حروف
(ببسم الله فالمهدی قاما) (واذ دار الحروف عقیب صوم) (فاقرؤا الفاطمی منی السلاما) وایضا فی الباب الثلثمائة
والستة والستین من الفتوحات قال ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة اسمه اسم رسول الله جده
الحسین علی یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضمها اسعد الناس
به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی
الا الدین الخالص یفرح به عامة المسلمین یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف اللهی یقیمون
دعوته وینصرونه وقال فی موضع اخر من فتوحاته انی لم اسئل الله ان یعرفنی امام زمانی ولو کنت سئلته لعرفنی انتهی
کلام محدث نیشابوری و حاجی نوری نور الله مرقده الشریف در کتاب کشف الاستار که در جواب قصیدة مشتملة بر
اشکالات چندی در غیبت امام زمان است که از یکنفر از علماء اهل سنت و جماعت نوشته است و در آنجا بعض از
کلمات محی الدین را از بعض علماء عامه نقل میفرماید که آن عالم عامی شواهدی از برای وجود امام زمان آورده است که

ذکر کلمات محی الدین عربی

از جملهٔ شواهد او کلمات محی الدین است میگوید و عبارة الشیخ محی الدین رضی الله عنه فی الباب السادس والستین و
ثلثمائة من الفتوحات هکذا واعلموا انه لابد من خروج المهدی ع لکن لا یخرج حتی تمتلی الارض جورا وظلما فیملاها
قسطا وعدلا ولو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد طول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی ذلک الخلیفة وهو من عترة
رسول الله ص من ولد فاطمة رضی الله عنها جده الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام ووالده الحسن العسکری ابن الامام
علی النقی بالنون ابن الامام محمد التقی بالتاء ابن الامام علی الرضا ابن الامام موسی الکاظم ابن الامام جعفر الصادق
ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زین العابدین علی ابن الامام الحسین ابن الامام علی بن ابی طالب رضی الله عنه اسمه اسم
رسول الله ص یبایعه المسلمون ما بین الرکن والمقام یشبه رسول الله ص فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضمها اذ لا یکون
احد مثل رسول الله ص فی اخلاقه والله تعالی یقول وانک لعلی خلق عظیم هو اجلی الجبهة اقنی الانف اسعد الناس به اهل
الکوفة یقسم المال بالسویة ویعدل فی الرعیة یاتیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی وبین یدیه المال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع
ان یحمله یخرج علی فترة من الدین یزع الله به ما لا یزع بالقرآن ان یمسی الرجل جاهلا جبانا بخیلا فیصبح عالما شجاعا
کریما یمشی النصر بین یدیه یعیش خمسا او سبعا او تسعا یقفو اثر رسول الله ص لا یخطی له ملک یسدده من حیث لا
یراه یحمل الکل ویعین الضعیف ویساعد علی نوائب الحق یفعل ما یقول ویقول ما یفعل ویعلم ما یشهد یصلحه الله فی لیلة
یفتح المدینة الرومیة بالتکبیر مع سبعین الف من المسلمین من ولد اسحق یشهد الملحمة العظمی مادبة الله بمرج عکا
یبید الظلم واهله ویقیم الدین واهله وینفخ الروح فی الاسلام یعز الله الاسلام بعد ذله ویحییه بعد موته
یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف فمن ابی قتل ومن نازعه خذل یظهر من الدین ما هو علیه فی نفسه حتی لو کان
رسول الله ص حیا لحکم به فلا یبقی فی زمانه الا الدین الخالص عن الرای یخالف فی غالب احکامه مذاهب العلماء فینقبضون
منه لذلک لظنهم ان الله تعالی لا یحدث بعد ائمتهم مجتهدا الی ان قال واعلم انه لم یبلغنا ان النبی ص نص علی احد
من الائمة ان یقفوا اثره لا یخطی الا الامام مهدی خاصة فقد شهد له بعصمته فی خلافته واحکامه کما شهد الدلیل
العقلی بعصمة رسول الله ص فیما یبلغه عن ربه من الحکم المشروع له فی عباده انتهی ما نقل فی کشف الاستار وچنانچه کسی
کلمات این شخص را از تفسیر وغیر تفسیرش از روی تامل ملاحظه نماید بر او مخفی نخواهد ماند که این شخص عقیده بهیچ مذهب
وملتی نداشته است از جهة این مناقضات که در کلماتش واقع است که بعضی دلالت بر شیعه بودن وبعضی دلالت
بر سنی بودن وبعضی دلالت بر حلولی بودن وبعضی دلالت بر الحاد وزندقه او میکند بیان ذلک اینکه اولا خواهر اکه میگوید
مسئله طلاق را در خواب از پیغمبر ص سوال نمودم تا اینکه میگوید فهمیدم که قول خاصه مطابق با قول شیطانست با
ان کلمات واشعاریکه در اثبات وجود وبیان صفات حضرت حجة ارواحنا له الفداء گفته است تنافی دارد زیرا که اولا

ظاهر بلکه صریح است در اینکه طریقه و مذهبش طریقه و مذهب اهل سنت و جماعت بوده است و ثانی
صریح است در اینکه شیعه اثنی عشری و از اخلاص کیشان فقه آل عصمت و طهارت بوده است و ثانیاً بین
سؤال و مسئله طلاق از پیغمبر ص و اینکه میگوید من افضل از خاتم انبیا میباشم تناقض است زیرا که مقتضای
افضلیت او از پیغمبر ص اینستکه در احکام احتیاج باو نداشته باشد و مقتضای سؤال کردن مسئله از پیغمبر اینستکه
جاهل بوده و احتیاج باو داشته است و ثالثاً بین اینکه میگوید ختم ولایت بمن شده و من خاتم اولیا میباشم
و آن کلمات دیگرش که محدث نیشابوری و حاجی نوری از فتوحاتش نقل کرده اند از اعتراف و تصدیق او بوجود
امام زمان ع و اینکه او است خلیفه که در آخر الزمان ظاهر میشود و زمین را پر از عدل و داد مینماید تنافیست
زیرا که تصدیق ثانی مستلزم تکذیب اولست و رابعاً بین این کلامش که میگوید ان لله خلیفة الی ان قال و والده
الحسن العسکری ابن الامام علی النقی تا اینکه منتهی میکند بحضرت امیر ع و اینکه میگوید یبایعه العارفون عن شهود
و کشف الخ و بین اینکه میگوید انی لم اسئل الله ان یعرفنی امام زمانی و لو کنت سئلته لعرفنی تنافیست از جهة
اینکه ظاهر قول اول اینستکه امام زمان خود را شناخته باشد و صریح ثانی اینستکه امام خود را نشناخته باشد
و خامساً لازمه کلام آخرش که میگوید از خدا نخواستم که امام زمان مرا بمن بشناساند اینستکه بطریقه جاهلیت
مرده باشد چرا که حدیث شریف من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة از مسلمات بین عامه و
خاصه است چنانچه حمیدی که از علماء عامه است بسند صحیح خود از پیغمبر ص نقل کرده انه قال من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة و کذا الحاکم که از علماء انها است بسند صحیح در نزد خود عن رسول الله ص قال من
مات و لیس علیه امام فان موته موتة جاهلیة و غیر اینها از اخباریکه از طرق عامه رسیده است پس مردن محی الدین
باعتراف خود او مردن جاهلیت بوده است و بالجمله اگر کسی بگوید که محی الدین هیچ علاقه مند بدیانت نبوده است
نباید تکذیب نمود و یا باید گفت که این شخص مجنون بوده است چنانچه این معنی را نیز در روضات از بعض علما
نقل فرموده است و من العجب اینکه با اینهمه خرابیها و خرافتها که در کلمات این شخص است چگونه محدث نیشابوری
گفته است که محی الدین شیعه است چنانچه قبلاً اشاره شد و ظاهراً از این کلمات فتوحاتش که در ظاهر اعتراف
و تصدیق بائمه و وجود امام زمان است اشتباه کرده باشد ولی اگر اینگونه اعتراف و تصدیق مناط شیعگی باشد
بسیاری از متصوفه و کسانیکه داعیه عرفان داشته اند این اندازه تصدیق و اعتراف از کلماتشان ظاهر میشود
پس باید همگی شیعه باشند با اینکه خود محدث تصدیق بعامی بودن انها دارد از جمله انها چنانچه حاجی نوری قدس سره
کتاب کشف الاستار ذکر فرموده است کمال الدین محمد بن طلحة بن محمد بن الحسن النصیبی الشافعی در کتاب مطالب السؤل

ذکر اخبار متعلق بوجود حضرت حجة

ذکر معترفین از اهل سنت بوجود امام زمان ع

خود گفته است الباب الثانی عشر فی ابی القاسم م ح م د بن الحسن الخالص بن علی المتوکل بن محمد القانع بن
علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الزکی بن علی المرتضی
امیر المؤمنین ابن ابیطالب المهدی الحجة الخلف الصالح المنتظر علیهم السلم و بعد از این عبارت قصیدهٔ در مدح حضرت
حجة ع گفته است و مقداری از ولادت با سعادت آن بزرگوار ذکر نموده است و از جمله آنها ابو عبدالله محمد بن یوسف
بن محمد الکنجی الشافعی در آخر کتاب کفایة الطالب خود گفته است تمت مناقب سیدنا و مولانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع
و یتلوه ذکر الامام ع المهدی فی کتاب مفرد و سمیته بالبیان فی بیان اخبار صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
صلوة دائمة الی یوم الدین و این کتاب بیان مشتملست بر بیست و پنج باب باب بیست و پنجم آن در ذکر ادله دالّه بر جواز
بقاء مهدی ع از زمان غیبتش تا زمانیکه خدا تعالی بخواهد ظاهر شود و از جمله آنها نور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی
از جملهٔ مؤلفات او کتاب فصول المهمه لمعرفة الائمة و در فصل دوازدهم احوالات حضرت حجة ع را بیان کرده از تاریخ
ولادت آن بزرگوار و دلائل امامت او و اخبار غیبت او و مدت قیام دولت او و ذکر نسب و کنیه و القاب او و چنانچه
نقل کرده اند عنوان فصل را چنین ذکر کرده الفصل الثانی عشر فی ذکر ابی القاسم الحجة الخلف الصالح ابن ابی محمد الحسن
الخالص و هو الامام الثانی عشر و از جملهٔ آنها شمس الدین یوسف بن علی بن عبدالله البغدادی الحنفی سبط الجوزی در
آخر کتاب تذکرهٔ خواص الامة خود ترجمهٔ حضرت عسکری ع را نوشته و ذکر اولاد آن بزرگوار نموده نوشته و منهم م ح م د
بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم و کنیته ابو عبدالله
و ابو القاسم و هو الخلف الحجة صاحب الزمان القائم و المنتظر و التالی و هو آخر الائمة ع و از جملهٔ آنها نور الدین
عبدالرحمن بن احمد الجامی الحنفی کتاب شواهد النبوة فارسی دارد علی ما نقل که در آن کتاب گفته امام دوازدهم حجة
ابن الحسن و تاریخ و کیفیت ولادت و قضیهٔ حکیمه خاتون عمهٔ حضرت عسکری در شب ولادت آن بزرگوار تمام را در
این کتاب مفصلا ذکر نموده است و از جمله آنها الحافظ ابو الفتح محمد بن ابی الفوارس در کتاب اربعین خود گفته
الحدیث الرابع اخبرنا محمود بن محمد الهروی فی سلخ ذی الحجة تا اینکه سند را منتهی بحضرت امیر ع میناید قال قال لی اخی
رسول الله ص من احب ان یلقی الله عز و جل و هو مقبل علیه غیر معرض عنه فلیتوال علیا ع و من سره ان یلقی الله و هو
راض عنه فلیتوال ابنک الحسن ع و من احب ان یلقی الله و لا خوف علیه فلیتوال ابنک الحسین ع و من احب ان یلقی الله
و هو تمحص عنه ذنوبه فلیتوال علی بن الحسین ع فانه کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و من احب ان
یلقی الله و هو قریر العین فلیتوال محمد بن علی ع و من احب ان یلقی الله عز و جل فیعطیه کتابه بیمینه فلیتوال جعفر
بن محمد ع و من احب ان یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتوال موسی بن جعفر النور الکاظم علیه السلم و من احب ان یلقی الله و هو

ضاحک

ضاحك فليتوال علي بن موسى الرضاؑ و من احب ان يلقى الله عزّ و جلّ و قد رفعت درجاته و بدلت سيئاته حسناته
فليتوال ابنه محمدؑ و من احبّ ان يلقى الله عزّ و جل فيحاسبه حساباً يسيراً و يدخله جنة عرضها السموات و الارض فليتوال
ابنه عليؑ و من احبّ ان يلقى الله عزّ و جلّ و هو من الفائزين فليتوال ابنه الحسن العسكريؑ و من احبّ ان يلقى الله عزّ و جلّ
و قد كمل ايمانه و حسن اسلامه فليتوال ابنه صاحب الزمان المهدی فهولاء مصابيح الدجى و ائمة الهدى و اعلام التقى
فمن احبهم و تولاهم كنت ضامناً له على الله الجنة و از جملهٔ انها جمال الدين عطاء الله صاحب كتاب روضة الاحباب
و صاحب كتاب كشف الظنون كه يكى از علماء عامه است ميكويد روضة الاحباب مال جمال الدين عطاء الله
كتابيست فارسى و ميكويد از جهة بلاغت و خوشگوارى كلام ان عين عبارت از انقل ميكنيم و ان اينست كلام در
بيان امام دوازدهم م ح م د بن الحسن تولد همايون ان در درج ولايت و جوهر معدن هدايت بقول اكثر اهل
روايت در منتصف شعبان سنه دويست و پنجاه و پنج در سامره اتفاق افتاده و گفته شده در بيست و سيم از شهر
رمضان دويست و پنجاه و هشت و مادر ان عالى گهر ام ولد بوده و مسماة بصيقل يا سوسن و قيل نرجس و قيل
حكيمه و ان امام ذوى الاحترام در كنيت و نام با حضرت خير الانام عليه و اله تحف الصلوة و السلام موافقت
دارد و مهدى منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بروايت
كه بصحت اقرب است پنج ساله بوده و بقول ثانى دو ساله حضرت واهب العطايا ان شكوفه گلزار امامت يحيى بن
زكريا در حالت طفوليت حكمت كرامت فرموده و در وقت صبا بمرتبه بلند امامت رسانيده الخ تا اينكه ميكويد
راقم حروف گويد كه چون سخن بدينجا رسيد جواد خوش خرام خامه طى بساط انبساط واجب ديد رجاء واثق و وثوق
صادق كه ليالى مهاجرت محبان خاندان مصطفوى و ايام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوى بنهايت رسيده
افتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان على اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نمايد تا رايات هدايات ايات
مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برامده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشايد و بيمن اهتمام انسرور عالى مقام
اركان مبانى ملت بيضاء مانند ايوان سپهر خضراء سمت ارتفاع و استحكام گيرد و بحسن اجتهاد ان سيد ذوى
الاحترام قواعد بنيان ظلم ظلام نشان در بسيط غبراء صفت انخفاض و انعدام پذيرد و اهل اسلام در ظلال اعلام
ظفر اعلامش از تاب افتاب حوادث امان و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون اشامش جزاى اعمال
خويش يافته بقعر جهنم شتابند و از جملهٔ انها العارف عبد الرحمن الصوفی كه از مشايخ است در كتاب مرآة الاسرار
خود ميگويد و ذكر ان افتاب دين و دولت ان هادى جميع ملت و دولت ان قائم مقام پاك احمدى امام برحق ابو القاسم
م ح م د بن الحسن المهدی رضى الله عنه وى امام دوازدهم است از ائمه اهل بيت مادرش ام ولد بوده نرجس نام داشتم

الی اخر از تاریخ ولادت و کیفیت و معجزات ظاهره حین ولادت تمام را ذکر نمایند و از جمله آنها شیخ سعد الدین
حموی خلیفه نجم الدین کبری کتابی نوشته که تمام در حالات و اوصاف امام زمان ع است چنانچه عبد الرحمن صوفی
در مرآة الاسرار خود نقل کرده و عزیز الدین عمر بن محمد بن احمد در کتاب عقاید النسفیه خود در تحقیق معنای نبوت
و ولایت گفته قال الشیخ سعد الدین الحموی انه لم یکن الولی قبل محمد ص فی الادیان السابقة و لا اسم الولی و انما کان
فی کل دین صاحب شریعة و الذین کانوا یدعون الناس الی دینه و کذا فی دین موسی و فی دین عیسی و فی دین ابرهیم
و لما بلغت النوبة الی نبینا ص و قال لا نبی بعدی یدعو الناس الی دینی و الذین یأتون بعدی و یتبعوننی یسمون
بالاولیاء و هؤلاء الاولیاء یدعون الخلق الی دینی و اسم الولی ظهر فی دینی و الله تعالی جعل اثنی عشر نفسا فی دین
محمد ص نوابه و العلماء ورثة الانبیاء قاله فی حقهم و کذا قوله علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل قاله فی حقهم و عند الشیخ
الولی فی امة محمد ص لیس ازید من هؤلاء الاثنی عشر و اخر الاولیاء و هو الثانی عشر هو المهدی صاحب الزمان علیه السلام
و از جمله آنها شیخ عامر صوفی بصری در قصیده ذات الانوار خود میگوید (امام الهدی حتی متی انت غائب)
(فمن علینا یا ابانا باوبة) تا اینکه میگوید (مللنا طال الانتظار فجد لنا) (بربک یا قطب الوجود بلقیة)
الی ان قال (فعجل لنا حتی نراک فلذة) (المحب لقا محبوبه بعد غیبة) الخ و از جمله آنها شیخ سراج الدین رفاعی
جد شیخ ابو الهدی که سلسله رفاعیه منتهی باو و اخذ اداب این سلسله از او شده است در کتاب خود که موسوم بصحاح
الاخبار فی نسب السادة الفاطمیة الاخیار در ترجمه ابی الحسن الهادی ع گفته است و اما الامام علی الهادی ع ابن الامام
محمد الجواد ع لقبه النقی و العالم و الفقیه و الامیر و الدلیل و العسکری و النجیب ولد فی المدینة سنة اثنی عشر و
مائتین من الهجرة و توفی شهیدا بالسم فی خلافة المعتز العباسی یوم الاثنین لثلث لیال خلون من رجب سنة اربع
و خمسین و مائتین و کان له خمس اولاد الامام الحسن العسکری و الحسین و محمد و جعفر و عائشة فاما الحسن العسکری
فاعقب صاحب السرداب الحجة المنتظر ولی الله الامام محمد المهدی ع الخ و در موضع دیگر از کتابش در مبحث
امامت گفته است و روی العارفون من سلف اهل البیت ان الامام الحسین ع لما انکشف له فی سره ان الخلافة الروحیة
التی هی الغوثیة و الامامة الجامعة فیه و فی بنیه علی الغالب استبشر بذلک و باع فی الله نفسه لنیل هذه النعمة
المقدسة فمن الله علیه بان جعل فی بنیه کبکبة الامامة و ختم ببنیه هذا الشان علی ان الحجة المنتظر الامام المهدی ع
من ذریته الطاهرة و عصابته الزاهرة بعد مخفی مبادا اینکه غرض از ذکر مقالات این جماعت و تطویل رشته
کلام در اینمقام از جهة تنبیه بر سه امر است امر اول اینکه دانسته شود که حضرات اهل سنت و جماعت بتمامهم
معترف و موافقند با امامیه در اینکه مهدی موعود که پیغمبر ص خبر داده بامدن او در اخر الزمان خواهد امد و زمین را

بیان غرض از ذکر کلمات اهل سنت

ذکر اخبار متعلق بحضرت حجة

پر از عدل و داد خواهد فرمود پس از اینکه پر از ظلم و جور شده باشد و همچنین معترفند بسایر آیات دیگر که پیغمبر
خبر داده بوقوع آنها از قبیل خروج دجال و خروج دابة الارض و نزول عیسی و طلوع شمس از مغرب و برچیده
شدن قرآن و فتح سد یاجوج و ماجوج چنانچه شیخ ابو المواهب عبد الوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از
کتاب یواقیت خود که بمنزله شرح بر معلقات فتوحات محی الدین است علی ما نقل میگوید ان جمیع اشراط الساعة
التی اخبرنا بها الشارع حق لا بد ان تقع کلها قبل قیام الساعة وذلک کخروج المهدی ثم الدجال ثم نزول عیسی و
خروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القرآن وفتح سد یاجوج وماجوج حتی لو لم یبق من الدنیا الا
مقدار یوم واحد لوقع ذلک کله الخ و بالجمله در اصل خروج مهدی اختلافی بین مذاهب خمسه اسلامی نیست
بلکه تمام اتفاق دارند در اصل ظهور او در آخر الزمان بعد از این اتفاق در چند موضع اختلاف در جهات
و خصوصیات واقع شده است موضع اول اینکه بعض از عامه بر آنند که مهدی موعود از بنی العباس است و بعضی
گفته اند که مهدی از اولاد فاطمه علیها السلام نیست بلکه از اولاد علی است از غیر فاطمه و این دو قول شاذ و نادر و خطا
قائلین آنها منقرض و کسی از آنها باقی نباشد موضع دویم از اختلاف اینکه جمعی از اهل سنت و جماعت بر آنند که
مهدی موعود از اولاد حضرت مجتبی علیه السلام است و بقیه آنها موافقند با امامیه در اینکه مهدی موعود از اولاد
حضرت سید الشهداء علیه السلام است و این اختلاف نیز اعتنائی بشأنش نیست زیرا که اخبار نبوی ص از طرق عامه
و خاصه در اینکه مهدی از اولاد سید الشهداء ع است بحدیست که قابل مناقشه و انکار نیست چنانچه فساد قول
مقابل بمثابه ثبوت از وضوح که قابل از برای تصحیح و اصلاح نیست و محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی که
از موافقین امامیه است در کتاب خود که مسمی به بیان فی اخبار صاحب الزمان است شرح و بسط زیادی داده است
در اثبات قول خود و ابطال قول مقابل که میگوید مهدی از اولاد حسن ع است موضع سیم از اختلاف اختلافیست
نیز در میان بعضی از عامه با بعضی دیگر از ایشان و امامیه بمعنی اینکه بعض از عامه یکطرف و بعض دیگر از ایشان و
امامیه طرف دیگر و این اختلاف در اینستکه این مهدی موعود که بقیه عامه و امامیه اتفاق دارند که از اولاد حضرت
سید الشهداء ع است آیا فعلا وجود دارد و از جهة حکمت و مصلحتی که اقتضا کرده غایب از انظار خلایق شده است
و کسی خدمتش نرسیده و نمیرسد مگر شاذی از مردم که خدمتش رسیده اند و آنهم از جهة حکمت و مصلحت است و یا
اینکه اصلا بوجود نیامده است بلکه هر وقتیکه مشیت حق جل و علا تعلق گیرد بوجود خواهد آمد و در این اختلاف
کثیر از اهل سنت بر آنند که مهدی موعود بوجود نیامده است بلکه کلمات بعض از ایشان ظاهر است در اینکه آنها
منفقند در اینمعنی مثل قاضی جواد ساباطی که در کتاب براهین الساباطیه خود گفته است و قد اختلف المسلمون فی المهدی

ذکر اخبار متعلق بحضرت حجة ع

رضی الله عنه فقال اصحابنا من اهل السنة والجماعة الخ که ظاهرش دعوی اتفاق ایشانست ولی خطا است از جهة
اینکه جمعی از ایشان قائل باین معنی نیستند چنانچه ذکر میشود و دلیل اینها بر عدم وجود مهدی دو چیز است یکی اینکه
میگویند مهدی موعود اسمش محمد و پدرش عبد الله و مادرش آمنه است از جهة خبر شریف که پیغمبر ص فرموده است
لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث رجلا منی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم
ابی یملأ الارض عدلا کما ملئت ظلما و میگویند چنین کسی باین وصف تا کنون بعد از پیغمبر ص بوجود نیامده است
و دلیل دیگر ایشان اینکه چگونه میشود انسان در دنیا اینهمه عمر و زندگانی نماید و از این راه حکم میکنند که باید
مهدی بوجود نیامده باشد و جمع دیگر از اهل سنت و جماعت موافقند با امامیه در اینکه مهدی موعود موجود است
و اسم مبارکش م ح م د و کنیه اش ابو القاسم و پدرش امام حسن عسکری ع که تمام را پیغمبر ص تعیین فرموده و مادرش
نرجس خاتون و وقت ولادتش و کیفیت آن تمام معلوم است و این بعض هم از ایشان که با امامیه موافقند
نیز جمع کثیری هستند که از جمله اینها همین کسانی هستند که اسما و مقالات اینها را بطور اختصار ذکر نمودیم و
حاجی نوری قده در کتاب کشف الاستار چهل نفر از مشاهیر و بزرگان علمای اینها را از متصوفه و غیر متصوفه
ذکر فرموده که هر یک صاحب کتابی تألیف در تاریخ ولادت با سعادت حضرت بقیة الله ع و خصوصیات و وقایع
واقع شده در لیله ولادت آن بزرگوار از معجزات و غیر معجزات و بیان غیبت صغری و کبری آنسرور و غیر ذلک
از آنچه را که امامیه میگویند مگر بعض جهاتی که بعد ذکر میشود و اینها اخبار کثیره نیز از طرق خود بر طبق اعتقاداتشان
نقل نموده اند که از آنجمله حافظ کنجی است در کتاب بیان خود که مشتمل بر بیست و پنج باب است تمام را در اخبار
متعلقه بقائد آل عصمت ع نوشته است از تنصیص نبی ص بامامت آن بزرگوار و اینکه از اولاد فاطمه است
و امر فرمودن ببیعت نمودن با او و اینکه در آخر الزمان خروج مینماید و از چه قریه خروج میکند و اینکه عیسی
بن مریم با او بیعت میکند و نماز میخواند تا اینکه باب بیست و پنجم را میگوید فی الدلالة علی جواز کون المهدی ع
حیا باقیا منذ غیبته و کذا کسان دیگر از ایشان اخبار کثیره در این باب از طرق خود نقل مینمایند و بالجمله این بعض
از عامه که با امامیه موافقند در وجود مهدی ع از ادله که آن بعض دیگر مخالف اقامه کرده اند بر عدم وجود مهدی ع
جواب داده اند اما دلیل اینها را که میگویند اسم مهدی اسم پیغمبر ص و اسم پدرش اسم پدر پیغمبر است و استشهاد
بحدیث نبوی کرده اند که فرموده اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی جواب میدهند که این حدیث از طرق مختلفه عدیده
بما رسیده است و حافظ ابو نعیم که جمع طرق این حدیث کرده سی و سه طریق از برای حدیث ذکر کرده است
که بعضی از این سی و سه طریق نیز بطرق شتی نقل شده است چنانچه حافظ کنجی ذکر کرده و این سی و سه طریق

دلیل بعضی از عامه بر عدم وجود امام زمان ع

جواب بعضی از عامه از دلیل نقلی

سی و دو طریق آن منتهی بعاصم بن ابی النجود میشود و او از زر بن حبیش و او از عبد الله بن مسعود و او از پیغمبر صلعم نقل میکند و یکطریق از این سی و سه طریق منتهی بعمرو بن مرة میشود که او نیز از زره و زره از عبد الله بن مسعود و او از پیغمبر صلعم نقل میکند و از تمام این سی و سه طریق فقط یکطریق آن که عبد الله بن موسی از زائده نام و او از عاصم نقل کرده لفظ و اسم ابیه اسم ابی دارد و الا آن سی و دو طریق دیگر که سی و یکطریق آن منتهی بعاصم و عاصم از زره نقل میکند هیچکدام لفظ و اسم ابیه اسم ابی را ندارد و از حافظ ابو الحسن محمد بن الحسین بن ابرهیم بن عاصم الابری نقل کرده اند که در کتاب مناقب الشافعی این حدیث را ذکر کرده و گفته است و زاد زائدة فی روایته و اسم ابیه اسم ابی یعنی زائده نام که یکی از رواة حدیث است لفظ و اسم ابیه اسم ابی را در روایتش زیاد کرده است و حافظ گنجی بعد از اینکه این سی و سه طریق را از ابو نعیم نقل میکند که یکطریق لفظ و اسم ابیه اسم ابی دارد و سی و دو طریق آن ندارد میگوید و لا یرتاب اللبیب ان هذه الزیادة لا اعتبار بها مع اجتماع هولاء الائمة علی خلافها و بعضی گفته اند بعد از اینکه اخبار کثیرهٔ متواتره در دست داریم بر اینکه مهدی ابن الحسن العسکری علیهما السلام است بر تقدیر یکه این خبر صحیح و این لفظ هم زائد نباشد لابدیم از اینکه یا این خبر را طرح نمائیم و یا توجیه نمائیم بروجهیکه موافق با اخبار دیگر باشد لذا بعضی از عامه و از خاصه در مقام توجیه خبر بر آمده توجیهاتی کرده اند که بعضی از آنها در حاشیهٔ کتاب غیبت شیخ طوسی قده و بعضی در کتاب بیان حافظ گنجی مذکور است و حافظ گنجی بعد از نقل توجیهات میگوید با اینهمه تکلفات در تاویل حدیث ضرورتی ندارد بعد از اینکه امام احمد با اینهمه ضبط و اتقانیکه در علم حدیث دارد این حدیث را در مسند خود در مواضع عدیده ذکر نموده بدون و اسم ابیه اسم ابی بلکه فقط و اسمه اسمی نقل کرده و معلوم است که این زیادتی از زائده ناشی شده است و جزء حدیث نیست تا محتاج بتوجیه باشد و بالجمله ملخص جواب از این حدیث را اینگونه داده اند که چنانا سی و دو طریق که بعضی از آنها نیز بطرق شتی نقل شده است یکطرف و یکطریق واحدی مقابل همهٔ اینها یکطرف عادة از برای انسان قطع حاصل میشود که راوی این یکطریق اشتباه کرده و یا عمداً تصرف در خبر کرده و این زیاده را از خود ضم بخبر نموده است

واما دلیل دویم آنها را که میگویند چگونه میشود انسان در دنیا اینهمه عمر و زندگانی نماید جواب داده اند اولا بالنقض چنانچه شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر الهندی که معروف بملک العلماء در کتاب هدایة السعداء خود گفته است علی ما نقل فی کشف الاستار بقول اهل السنة ان خلافة الخلفاء الاربعة ثابت بالنص کذا فی عقیدة الحافظیة قال النبی صلعم خلافتی ثلثون سنة و قد تمت بعلی و کذا خلافة الائمة الاثنی عشر اولهم الامام علی کرم الله وجهه و فی خلافته ورد حدیث خلافة ثلثون سنة و الثانی الامام شاه حسن رضی الله عنه و نص بر خلافت او وارد

ثانی جواب از دلیل

ذکر میکند بعد میگوید الثالث الشاه حسین رضی الله عنه و نص بر خلافت آنحضرت ولی نیز ذکره بنماید بعد میگوید
و تسعة من ولد الشاه حسین و نص بر خلافت تسعه را نیز ذکر میکند بعد ان قلت بر خود میکند و جواب میدهد
تا اینکه میگوید اول از این تسعه الامام زین العابدین و یک یک از ائمه را ذکر میکند تا اینکه میگوید التاسع الامام
حجة الله و هو غائب و له عمر طویل کما فی المؤمنین عیسی و الیاس و خضر و فی الکافرین الدجال و السامری
و بالجملة اولا جواب نقضی میدهد که شما چه میگوئید درباره معمرین از مؤمنین مانند خضر که بنص آیه قرآن و اخبار
کثیره از زمان حضرت موسی بوده است تا وقتیکه خدا تعالی بخواهد و در خبر مفصل سابق نیز ذکر شد که حضرت صادق ع
میفرماید طول عمر خضر هیچ جهت و حکمتی ندارد جز اینکه خدا تعالی خواسته است استشهاد کرده بطول و زیادی عمر او بر طول
عمر حضرت حجة ع و کذا عمر الیاس و عیسی ع که یهود و نصاری گمان کردند که او بدار کشیده و کشته شد و خدا تعالی تکذیب ایشان
فرموده بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم چگونه از آن زمان زنده است تا زمان ظهور مهدی که نازل میشود و بیعت با او
میکند و همچنین سلمان فارسی از زمان عیسی بن مریم بوده و عیسی را ملاقات کرده چنانچه ارباب حدیث نوشته اند
و تا زمان پیغمبر ص و خلفا زندگانی نمود و کذا رجال الغیب چنانچه بعضی قائلند بوجود ایشان حتی شیخ عزیز نسفی عدد ایشان
معین کرده است در سیصد و پنجاه و شش در مقامیکه اولیاء الله را منحصر کرده است در دوازده عدد ائمه ع و گفته
غیر ایشان کسی متصف بصفت ولایت نیست و نائب ثانی عشر خاتم اولیاء است و اسم او مهدی صاحب الزمان است قال
الاولیاء فی العالم لم یبدوا ازید من اثنی عشر و اما الثلثمائة و ستة و خمسین الذین هم رجال الغیب لا یقال لهم الاولیاء
و یقال لهم الابدال و کسانیکه اعتقاد برجال الغیب دارند میگویند همیشه موجودند و همچنین معمرین عالم از عرب
و عجم بسیار بوده اند که از جمله ایشان در میان عرب چنانچه ذکر کرده اند لقمان بن عاد بوده است که سه هزار و پانصد
سال در دنیا زندگانی کرده است و اما سیصد سال و چهارصد سال و پانصد سال بسیار بوده اند از عرب و عجم
و همچنین از معمرین کسانیکه هیچ اعتقاد بخدا نداشته و ندارند میباشند مانند سامری و دجال و خبری نقل
میکنند از انس بن مالک که گفته است پیغمبر ص فرمود هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه امت خود را ترسانیده است از اعور
کذاب دجال حتی نوح ع بقوم خود فرموده در حذر باشید از دجال که بمقتضای این اخبار از زمان نوح و قبل بر
زمان نوح دجال وجود داشته است و خبر دیگر نقل میکنند که روزی پیغمبر ص اصحاب را جمع نموده فرمود این شخص
حاضر که اسم او تمیم است و نصرانی بوده آمده اسلام آورده قصه از برای من نقل کرده است که موافق است با آنچه
من بشما خبر داده ام از حالات مسیح دجال پس بیان فرمود قصه تمیم را که گفت من با جمعی در کشتی نشسته بودیم کشتی طوفانی
شده تا بالاخره بجزیره رسیدیم در آنجا شخصی را دیدیم دستهایش در گردن مغلول و پاها از ساق تا بزانو در آهن گرفته

تا اینکه میگوید آن شخص گفت بدانید که من مسیح دجال میباشم و زود است که از بند نجات یابم و خروج نمایم
و چنانچه از بعض اخبار معلوم میشود خروج او از علائم قیامت است پس او از زمان قبل بر نوح ع زندگانی میکند
تا قیام قیامت و بالجمله هر یک از اینها که ذکر شد بمراتب اکثر عمرا از مهدی ع میباشند پس آنچه را که شما در وجه
زیادتی و طول عمر این اشخاص گفتید ما نیز همان را در جواب اشکال شما میگوئیم و ثانیاً جواب جلی از اشکال حضرات
داده اند باینکه بعد از اینکه اخبار از پیغمبر ص بما رسیده است در باره مهدی که بوجود آمده و حی و باقیست تا وقتیکه
خدای تعالی خواسته امر او را ظاهر فرماید و استحاله عقلی هم ندارد که خدای تعالی یکی از بندگان خود را از جهت حکمت و
مصلحتی بلکه حکم و مصالح عدیده عمر او را طولانی گردانید و او را از انظار غائب نماید تا اسبابی او برساند پس
مقتضی از برای اثبات وجود و بقاء مهدی موجود که احادیث نبویه ص باشد و مانع مفقود پس واجبست قول و
اعتقاد ببقاء او و علاوه بر اینکه کسانی درک خدمت او نموده اند که از جمله آنها الشیخ العارف شیخ حسن عراقیست
چنانچه شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب یواقیت خود ذکر نموده است که شیخ حسن عراقی گفته من جوانی بودم
کاسب در دمشق کاسبی میکردم و با همسران و اقران خود روزهای جمعه جمع میشدیم و مشغول لهو و لعب و
شرب خمر بودیم تا اینکه روزی بتوفیق خدای تعالی متنبه حال خود گردیدم گفتم مگر خدای تعالی ترا از برای لهو و لعب و
افعال شنیعه خلق فرموده است حاشا و کلا پس بیاری حضرت حق نادم از افعال شنیعه شدم ترک آنها
نمودم و از مصاحبت اقران فرار نموده و آنها تعاقب از من کردند تا اینکه وارد مسجد جامع بنی امیه گردیدم و
آنها از من مایوس شده برگشتند دیدم در مسجد کسی بر منبر برآمده و از شئونات مهدی ع تکلم مینماید پس مشتاق
لقای مهدی ع شدم بحدیکه بعد از آن هیچ سجده نکردم مگر اینکه در سجده از حضرت حق سؤال توفیق خدمت آن بزرگوار
نمودم تا اینکه شبی بعد از صلوة مغرب مشغول نافله بودم ناگاه دیدم شخصی از پشت سر دست بر کتف من نهاد
و گفت خدا دعای ترا اجابت فرموده ای فرزند ترا چه میشود من مهدی هستم که طالب ملاقات او بودی گفتم بمنزل ما
تشریف میآورید گفت بلی پس با من همراه شد بمنزل آمدیم پس گفت از برای من مکان خلوتی معین کن که محل تردد
و آمد و شد غیر نباشد پس از برای او مکان خلوتی معین نمودم هفت شب و روز در منزل ما نزول اجلال داشت
تا آخر حکایت که حاجی قده در کشف الاستار نقل نموده و در آخر حکایت گفته است و از عمر مبارک حضرت سؤال
نمودم فرمود فرزند تا حال ششصد و بیست سال از عمر من گذشته است و خود شیخ عراقی میگوید صد و سی سال
عمر داشته است الحاصل جماعتی از اهل سنت که موافقند با امامیه در وجود و بقاء مهدی ع از طرق اخبار خود
اهل سنت جواب اشکالات فرقه دیگر از آنها را که منکرین وجود مبارک آن جنابند داده اند چنانچه ذکر شد

ذکر اخبار متعلق بحضرت حجة ع

ولی خود این جماعت که در این جهت موافق با امامیه اند نیز مخالفت کرده اند انها را در اینکه امامت و خلافت
این بزرگوار فعلی است بلکه این جماعت میگویند تا وقتیکه مهدی غائب است و امرش ظاهر نشده و تصرف در امور
الهیه در ظاهر ننموده خلافت فعلیه ندارد پس خلافت و امامتش بظهور امرش و تصرفش در امور بحسب ظاهر منوط است
و از این بیانات ظاهر گردید که حضرات اهل سنت در امر مهدی موعود بچند فرقه شده اند بیان ذلک اینکه اولا دو
فرقه شده اند یک فرقه ایشان میگویند مهدی موعود از اولاد عباس عم نبی ص است فرقه دیگر میگویند از اولاد علی ع
و این فرقه نیز دو فرقه شده اند یک فرقه میگویند مهدی از اولاد فاطمه ع نیست بلکه فقط از اولاد علی است فرقه دیگر
میگویند از اولاد علی و فاطمه است و این فرقه نیز بر دو فرقه شده اند یک فرقه میگویند مهدی از اولاد حسن مجتبی است
فرقه دیگر میگویند از اولاد حسین ع است و این فرقه نیز دو فرقه شده اند یکی میگوید هنوز مهدی بوجود نیامده است
دیگر میگوید بوجود امده و باقیست ولی فعلا امام و خلیفه نیست و امامت او منوط است باینکه ظاهر شود و تمام
این فرق با امامیه که میگویند مهدی ع از اولاد حضرت سید الشهداء ع است و فعلا حیوة دارد و بعد از پدر بزرگوارش
او امام و خلیفه است در حال غیبت و حضورش مخالفند غایة الامر هر کدام از جهتی بلی عدهٔ کثیره از انها
موافقند با امامیه در وجود و حیوة فعلی ان بزرگوار نه اینکه تمام عامه متفق باشند در عدم وجود انحضرت
چنانچه متعصبین انها میگویند امر دویم از امور ثلاثه که باعث ذکر کلمات بعضی از اهل سنت شده اینستکه
بعضی گمان میکنند که بعض متصوفه بواسطهٔ ذکر مقداری از فضائل ائمه و حالات ولادت و غیبت حضرت
حجة ع نموده اند شیعه و امامیه اند چنانچه محدث نیشابوری چنین توهم کرده ولکن چنانکه مجرد ذکر فضایل
و اوصاف ائمه علامت و امارهٔ شیعگی باشد هر اینه این کسانی را از عامه که ذکر نمودیم و غیر اینها از کسانیکه
بسیاری از اوصاف و فضائل ائمه ع را ذکر کرده اند تمام شیعهٔ اثنی عشری باشند و حال اینکه خود متوهمین
اینمعنی را نمیگویند پس نه هر کس ذکر فضیلت ائمه نماید میتوان گفت که شیعه است از جهت اینکه شیعه کسی را
گویند که در مقام خلافت بعد از پیغمبر ص امیر ع را خلیفهٔ بلا فصل او داند و اینمعنی در هیچیک از این اشخاص
که توهم شیعگی دربارهٔ شان شده است نیست بلکه تمام غیر امیر را بر امیر مقدم میدارند یعنی بعضی از صوفیه
میگویند خلافت خلفاء ثلاثه برضایت امیر ع بوده است و دیگر اینکه شیعه باید بان ادابیکه پیشوایان و ائمه
دستور العمل داده و خود عمل کرده اند رفتار نماید والا بحکم ان اخبار کثیرهٔ متعدده که فرموده اند نیست از شیعیان
ما کسیکه بزبان اظهار مودت نماید و غیر عامل بطریقهٔ ما باشد شیعه نخواهد بود و معلوم است اینکه رویه و
اداب معموله بین متصوفه برخلاف طریقه و رفتار ائمه ع است زیرا که هیچ فرقه از فرق انها طریقه اش خالی

از بدعت نیست و لو از جهت کیفیت ذکر جلی و خفی که در میان انها معمول است چنانچه مفصلا ذکر شد و با این
کیفیت چگونه میتوان گفت اینها شیعه امامیه اند و حاجی نوری قدّه نیز تمام اینها را در عداد عامه شمرده است
حتی مولوی و شمس تبریزی و سید نعمة الله ولی و شیخ عطار و محی الدین و غیر اینها از کسانیکه ذکر فضائل
ائمه ع نموده اند تمام را در کتاب کشف الاستار ذکر فرموده و بنایش بر این بوده است که در این کتاب استشهاد
بکلمات خود اهل سنت نماید پس هر کس را که از عامه میدانسته است در این کتاب ذکر کرده چنانچه بعد از
ذکر اسماء این اشخاص و بعض مطالب دیگر که ممکن است بانها تمسک کنند میگوید ولکنا فی غنی عن تکلف ذلک
بعد تنصیص هولاء الاعاظم من الفقهاء والمحدثین والمشایخ الکاملین ممن عثرنا علیهم مع قلة اسباب الاستخراج
القائلین عندی وکثرة کتب علماء اهل السنة وتفرقها وسعة بلادها ولعل من وقف علی جلها یجد اضعاف
ما جمعنا الخ علاوه بر اینها در خصوص شیخ عطار میگوید وقد صرح المولی عبد العزیز الدهلوی
المعروف بشاه صاحب فی الباب الحادی عشر من کتابه الموسوم بالتحفة الاثنی عشریة ان الشیخ العطار
من الاکابر المقبولین عند اهل السنة ومن الاعاظم الذین بناء عملهم فی الشریعة والطریقة علی مذهب
اهل السنة من القرن الی القدم با اینکه کلمات شیخ عطار را از اشعارش و غیر اشعارش هر کس ببیند و خبر از عقیده اش
نداشته باشد یقین میکند که این شیعه اثنی عشری است که از جمله اشعارش اینست (مصطفی ختم رسل شد
در جهان) (مرتضی ختم ولایت در عیان) (جمله فرزندان حیدر اولیاء) (جمله یک نورند حق کرد
این ندا) بعد یک یک ائمه را ذکر میکند تا بحضرت حجة ع میرسد میگوید (صد هزاران اولیاء روی
زمین) (از خدا خواهند مهدی را یقین) (یا الهی مهدیم از غیب آر) (تا جهان عدل گردد آشکار)
تا اینکه میگوید (ای تو هم پیدا و پنهان آمده) (بنده عطارت ثنا خوان آمده) و بالجمله حاجی قدّه
تمام اینها را در عداد عامه شمرده است و خیلی از اشخاص هم اینها را شیعه میدانند حتی میگویند اگر در وصف
خلفاهم چیزی گفته باشند از باب تقیه بوده است ولی عقیده داعی در باره اینگونه اشخاص که لاف از عرفان
بافی میکنند و این اسم را از برای خود وسیله شهرت دنیا و جلب قلوب حمقاء قرار میدهند اینستکه
اینها نه شیعه اند و نه سنی لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء بل مذبذبین بین ذلک چنانچه بعضی از کلماتشان
ناطق باین معنی است مثل آنکه[۲] گفته است من در عقیده موافقم با هفتاد و دو فرقه این امت و هیچیک را
در طریقه خود مخطی نمیدانم و بعضی از اینها از طریقه و مسلک خود تعبیر بصلح کل مینمایند یعنی ما با هیچ
یک از مذاهب و ادیان در جنگ نیستیم بلکه با تمام آنها سر صلح و آشتی داریم و میگویند هیچیک از مخلوقات

۲ ملای رومی م

خدا تعالی بد نیست و آنچه را خدا خلق کرده است ما باید دوست و محب او باشیم ولو شیطان و فرعون یا معاویه و یزید
باشد چنانچه میگوید (بجهان خرم از آنم که جهان خرم از او است) (عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است)
واگر سیر در کلمات ایشان شود دیده خواهد شد که بهر کسی رسیده مدح کرده اند شیطان را میگوید تقصیری نیست زیرا که
هر فعل بدی که از انسان صادر شود سلطنت نفس او را وادار میکند و فرقی هم بین کفر و ایمان نیست یعنی بین کافر و
مؤمن چراکه هر دو مخلوق یک خالق اند چنانچه مس و نقره بنده یک کیمیا اند یعنی همانکسیکه خلقت مس کرده
همانکس در کیمیاگری از نقره میکرده اند و موسی و فرعون در معنی فرقی ندارند جز اینکه در عالم ظاهر یکی را
راه داد و دیگری را بیراه مینامند والا موسی در روز با خدا خلوت داشته فرعون در شب که مولوی میگوید (روز
موسی پیش حق نالان بده) (نیم شب فرعون هم گریان شده) وهمچنین خلفای ثلاثه را مدح کرده اند ائمه را نیز مدح
کرده اند عایشه را توصیف و تمجید نموده اند ذکر فضائل و مناقب فاطمه ع نیز کرده اند فضایل علی ع را بیان نموده اند
و معاویه را نیز مدح نموده اند در حکایت بیدار کردن شیطان او را از خواب و مکالمات و گفتگو نمودن با یکدیگر
و عتاب کردن معویه بشیطان که مثل تو مثل عنکبوت و مثل من مثل عنقاست و عنکبوت کی تواند عنقا را شکار
و طعمه خویش سازد پس برو در خیال صید مگس باش که عنقا شکار تو نخواهد بود و میگویند کفی فی شأن معویه
که شیطان نتوانست او را فریب دهد پس با وجود اینحال و این وصف در اینها که همه کس را وصف و مدح میکنند
چگونه میتوان گفت اینها شیعه امامیه اند و گفتن اینکه توصیف اینها از غیر خانواده عصمت ع از جهة تقیه
بوده است نیست با ولی از اینکه بگوئیم اینها همه رنگند یعنی اهل همجوش و وصله هفت رنگ مانند باطنیه زیرا
که ظاهر حال و کلمات ایشان شاهد بر اینمعنی است بخلاف تقیه که باید اول از خارج احراز شیعگی اینها کرده
باشیم بعد از آن کلمات ایشان را حمل بر تقیه نمائیم امر سیم از امور ثلاثه که باعث ذکر کلمات اشخاص متقدمه
در بیان اوصاف و فضایل ائمه ع شد این است که اغلب از اینها که ذکر نمودیم و عده دیگر که اینها نیز ذکر فضائل
ائمه اثنی عشر علیهم السلام نموده اند و ما در اینمقام ذکر اینها نمودیم باصطلاح متصوفه از عرفا و ارباب کشف و
شهودند که اینهمه توصیف و تمجید از ائمه خصوص از امام زمان حجة بن الحسن علیهما السلام نموده اند حال میل دارم
کسی از حضرات قلندرها خصوص کسانی از ایشان که در نواحی و حدود خراسانند سؤال نماید که شماها اینهمه
خودکشی در باره این عرفا مینمائید و دائما توصیف و تمجید اینها میکنید و در مواقع دعا بجای دعا کردن علماء و
مروجین شرع اسلام اینها را دعا میکنید و احترام اینها را بیش از پیغمبر ص و احترام کلمات اینها را بیش از قرآن ملحوظ
میدارید یا در هیچ جا دیده و یا شنیده اید که این عرفا در باره یکی از ائمه شما از محمد بن اسمعیل که شما او را پیغمبر صاحب

شریعت جدیده [میشمارند] و شریعت او را ناسخ شریعت محمد بن عبد الله ص میداند و او را یکی از اولوا العزم هفتگانه در
نزد خود که عبارة از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و محمد بن اسمعیل باشند میشمارید چنانچه در
فوائد مستدرکه از کتاب الفرق للشیخ حسن بن موسی النوبختی نقل مینمایند تا سلطان محمد شاه که امام فعلی شما است
و میگویید دارای مقامات ثلاثه الوهیت و نبوت و امامت است توصیف و تعریفی کرده باشند پس با وجود
اینکه این عرفا که شما فریفته آنها شده توصیف خلفاء و ائمه و عرفا کرده و از پیشوایان شما هیچ ذکری نکرده اند
معلوم میشود که آنها را داخل در هیچ عنوانی نمیدانند نه در عنوان امامت زیرا که ذکر فضائل ائمه اثنی عشر
کرده و از ائمه شما اسمی نبرده اند و نه در عنوان عرفان و ارشاد زیرا که ذکر اوصاف عرفا و اهل ارشاد را
در هر جا کرده اند و از پیشوایان شما تعرضی ننموده اند پس معلوم میشود که آنها هیچ اعتنائی بشما و پیشوایان
شما نداشته اند و فقط محبت و دوستی از جانب شما به آنها است که میخواهید خود را بر رشته خرابی بسته باشید
و اهل آن رشته خراب نیز شما را قبول نمیکنند و دیگر این عرفا که شما در ظاهر هم نحوه عقیده در باره آنها
دارید و بر طبق ظواهر کلمات آنها عمل مینمائید از قبیل محی الدین و منصور حلاج و مولوی و شمس تبریزی
از شما سؤال میکنیم آیا اینها که اینهمه ذکر اوصاف و فضائل ائمه اثنی عشر نموده اند و خصوصیات و کیفیات
امام دوازدهم حجة بن الحسن ع را هم نحوه از ولادت و غیبت و ظهور او را نوشته اند آیا اینها اعتقاد بمضامین
کلمات خود داشته اند و اینها لا اثر نوشته اند یا من غیر اعتقاد ذکر این اوصاف و فضائل ائمه نموده اند
اگر من غیر اعتقاد ذکر این اوصاف کرده اند معلوم میشود اینها مردمان سرسری لاابالی در امور خود بوده اند
که بیان اوصافی در باره اشخاص کرده اند و خلاف این اوصاف را در واقع در باره آنها معتقد بوده اند و آنها را
دارای این مقامات نداشته بر خلاف عقیده توصیف و تمجید آنها کرده اند چنانچه عقیده داعی در باره این
عارف نماها چنین است ولی اینمعنی را شما در باره این اشخاص که حاصل آن باصطلاح هر هری مذهبی شدن
نخواهید پسندید و اگر این اشخاص نسبت بآنچه گفته و نوشته اند از فضائل ائمه اثنی عشر اعتقاد داشته اند نقل
کلام در شما میشود که آیا شما نسبت باین عرفا که اینهمه اظهار اخلاص و ارادت مینمائید عقیده هم بر طبق آن
اظهارات خود دارید یا ندارید اگر در واقع عقیده بآنها ندارید و صرف خواندن اشعار آنها را دوست میدارید
معلوم میشود منافقید که بزبان اظهار میدارید چیزی را که عقیده بواقع آن ندارید و اگر در واقع بر طبق این
اظهارات خود عقیده باین عرفا دارید پس چرا در اخلاص و ارادت بخانواده عصمت و طهارت با آنها مخالفت
مینمائید و اگر بگوئید ما در کلمات محی الدین اظهار اخلاص و ارادتی نسبت بائمه اثنی عشر ندیده ایم تا اینکه

تا اینکه مخالفت او کرده باشیم نه متابعت او زیرا که جز تفسیر او که میگوید نماز و روزه و حج و زکوة و سایر احکام
شرعیه از اهل طریقت مادامیکه مسافر سفر استعداد اند برداشته شده است و ما این کلمات را بدیده منت اثم
عمل مینمائیم و امّا انفتوحاتش که میگوئید بیان اوصاف ائمّه اثنی عشر کرده است ما خبری نداریم جواب داده شوید
اینکه سلّمنا شما فتوحات را ندیده اید و مضامین آن را نیز نشنیده اید ولکن دیوان حضرت مولوی که معروفست بکلیات
شمس تبریزی شب و روز بجای تلاوت قران آنرا میخوانید و دست بدست گردانیده میبوسید چرا بعضی از قصاید
او که در بارهٔ ائمّهٔ اثنی عشر گفته است عمل نمیکنید که اوّل آن قصیده اینست (ای سرور مردان علی) (مستان
سلامت میکنند) و یک یک از ائمّه را اسم میبرد تا اینکه نوبت بحضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجت
رسیده میگوید (با میر دین هادی بگو) (با عسکری سرهٔ بگو) (با آن ولی مهدی بگو) (مستان سلامت میکنند)
خلاصه اینکه کلیات شمس را نمیتوانید بگوئید خبر نداریم زیرا که شب و روز مشغول خواندن آن هستید مگر
اینکه بگوئید ما نسبت بکلمات این عرفا نؤمن ببعض و نکفر ببعض میباشیم بمعنی اینکه در کلمات محی الدین
انچه گفته است که صوم و صلوة و حج و زکوة و سایر تکالیف از اهل طریقت برداشته شده است ائمّه و
بزرگان ما بما گفته اند قبول آن نمائید یعنی عمل باین احکام لازم نیست ندارد شما عوض کلیه عبادات مالی
و بدنی از وجوبی و استحبابی مقدار وجهی بصندوق سرکار برسانید تا سرکار بمصرف رسانیده بهتر از التزام
بمشقت این تکالیف خواهد بود و امّا انچه را که محی الدین در فتوحاتش گفته است از توصیفات ائمّه اثنی
عشر پیشوایان ما ما را نهی فرموده اند از اتباع و قبول آن و همچنین نسبت بکلمات مولوی آن اشعار یکه
میگوید (هر لحظه بشکل بت عیار برآمد) (دل برد و نهان شد) (هر دم بلباس دگران یار برآمد
(که پیر و جوان شد) الخ پیران ما از روی این اشعار بما گفته اند علی خدا بوده و خدائی از او به پیشوایان ما
واحدا بعد واحد منتقل شده و میشود چنانچه اینمعنی را بشعر در آورده میخوانیم (علی مستنصر بالله بودی)
(علی الحاکم بالله بودی) علی که بودی که بودی تا اخر پس اینها را بزرگان بما گفته اند و ما عقد قلب بآن بسته
قبول نموده ایم و آن قصیده را که در وصف ائمّه اثنی عشر گفته است قبول نداریم حاصل اینکه عرفا انچه از
کلماتشان موافق باشرع اسلام است ما قبول نداریم و انچه بر طبق مقالات دهری و طبیعی و مجوسی گفته اند
منت داریم و متابعت مینمائیم پس اگر اینحرف را که قبول بعضی از کلمات عرفا و عدم قبول بعض دیگر باشد بگو
بیان واقع کرده اید و ما هم بیش از این در بارهٔ شما نمیگوئیم زیرا که اشکال ما بر شما اینست که چرا اسم خود را مسلمان
و شیعه گذارده و در مقام عقیده و عمل بطریقه و اداب غیر شیعه و مسلمین رفتار مینمائید و بالجمله کلام

در ذکر فرقهٔ ششم از فرق صوفیه بود که اسم خود را واصل و عارف گذارده اند و از جملهٔ عقاید اینها این است که چون
کسی بمرتبهٔ وصول رسید هر فعلی از او صادر شود نیکو و بموقع است اگر چه مادر یا خواهر یا دختر یا یکی از
محارم خود را وطی نماید و جملهٔ محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر او حلال است و کسی را بر او حق اعتراض
نباشد و اگر این واصل نیز جماع دهد مباح و نیکو باشد و میگویند اگر کسی از ایشان از شهوت غالب شود
و از واصل دیگر طلب مجامعت نماید و آن دیگری اجابت ننکند از دین و طریقت واصلان خارج میشود
و منع واصلی خواهش واصل دیگر را کفر است و همچنین از اینگونه عقاید بسیار دارند که سید مرتضی رازی قده
در تبصرة العوام ذکر میفرماید و هم او میگوید و این مذهب و اعتقاد جملهٔ عارفان است که در این زمانند و
ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت الخ و نیز از جملهٔ عقاید اینطایفه است که میگویند مراد از آیه شریفه
حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم تا آخر آیه شریفه نساء و محارم پیغمبر است که بر تمام اهل عالم حرام
و غیر از محارم آن بزرگوار هیچ کس از زنان بر هیچیک از مردان حرام نیست چنانچه محقق قمی قده در جامع الشتات
در طی عقاید اینها نقل میفرماید و لابد حضرات آقاخانیها که اظهار هم مسلکی با این عرفا میکنند و تفسیر
محی الدین را تعلیم و تعلم مینمایند و میزان عقاید و اعمال خود [illegible] شوند
الحاصل این شش فرقه که ذکر کردید اصول و امهات فرق صوفیه اند که تمام فرق و سلاسل اینها از این
شش منشعب میگردند و این شش فرقه در ابتداء نشر تصوف در بین مسلمین چنانچه سید مرتضی رازی
میفرماید تمام از اهل سنت و جماعت بوده اند بعد کم کم سرایت کرده در میان فرق شیعه جاری گردید
مثل بعض از فرق کیسانیه که سلسله از برای خود ترتیب داده منتهی بمحمد بن الحنفیه نمودند و ملاحده
از اسمعیلیه بعد از بروز شان این رشته را موافق با طریقهٔ خود دیده ترتیب سلسله داده منتهی بمحمد بن
اسمعیل نمودند خلاصه هر کس که هر چه خواست از زیر بار تکلیف بیرون رود خود را در سلک تصوف و اهل
باطن کشانید تا اینکه کم کم بازار شان رواج گرفته دکان جمع آوری مرید و راه تحصیل معاش قرار دادند
و بعضی از شعبات اثنی عشری نیز که طالب ریاست بودند و تن زیر بار زحمت علوم دینیه نیز نمیدادند
تا دارای ریاست حقهٔ حقیقیه شوند مانند علماء اعلام زیرا که معرفت احکام شرعیه و تحصیل تکالیف
الهیه در زمان غیبت و سد ابواب اصعب و اشق اشیاء است خود را داخل در این رشته نمودند لذا اکثری
از این صوفی مسلکان امامیه ابتداء داخل در رشته تحصیل علم میشده اند بعد که دیده این رشته زحمت فوق
العاده میخواهد و خود مرد این میدان نیست بدروازهٔ تقدس و تورع و تزهد زده که اینها علوم مجازی

ظاهر نیست و باید تحصیل علم حقیقی باطنی نمود اینستکه دکان ریاست و جمع آوری مرید بدون زحمت
تحصیل معرفت فراهم مینمایند و اسم آنرا طریقت و عرفان میگذارند اعاذنا الله من شرهم مخفی مباد بر برادران
دینی که حقیر در تمام این رشته ها قدم زدم مدتی در طریقه و مدتی (آقاخانیه هم) در رشته بهائیه و زمانی با حضرات ملا
سلطانی و بعضی دیگر از طوایف صوفیه و دراویش بخیال اینکه بجائی خواهم رسید (گفتم مگر از کعبه نشانی
یابم) (دیدم که تمام راه ترکستانست) دانسته باشد که هر کسی بهر مرتبه رسید از طریق شرع مطهر رسید
باقی تمام کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء (رو مؤدب شو باداب شریعت مردوار) (تا کشاید از حقیقت
حق بر خسارت دری) منت خدایرا عز و جل که کمترین بنده اش را از گرداب ضلالت نجات داده و سالک
شاه راه هدایت گردانید (یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم) (یک چندی بزمرد سوده شدیم) (آلودگئی
بود ولیکن تن را) (شستیم باب توبه آسوده شدیم) **تبصره** مخفی مباد بر ارباب دانش و بصیرت که
تمام آنکسانیکه در مقام اضمحلال اسلام و ارتفاع احکام میباشند از فرق صوفیه و بابیه و ملاحدهٔ اسمعیلیه
و یهود و نصاری و غیرهم همیشه عداوت و دشمنی نسبت باهل علم و علمای اسلام اعمال مینمایند بواسطهٔ اینکه
اهل علم مزاحمت مینمایند آنها را در انجام مقاصد فاسدهٔ خویش چراکه اهل علم بمنزلهٔ شبان گله اند که اگر شبان
در بین نباشد اختیار تمام گله بعهدهٔ گرگ خواهد افتاد لذا تمام همت ایشان اینستکه علما را از بین برداشته
تا بلا مزاحم باشند خصوصا بعد از زمان حکم مرحوم میرزای شیرازی اعلی الله مقامه بتحریم دخانیات که الحق
برق چشم از تمام معاندین دین مبین برگرفت روز بروز بر عداوت آنها افزوده میشود و در مقام قطع نفوذ
کلمهٔ علمای اعلام میباشند گاهی بعنوان شیعی و سنی القای اختلاف مینمایند و گاهی باسم عرب و عجم فتنه میکنند
و زمانی بعنوان اشتراط و استبداد القای نفاق مینمایند و فعلا مدتیستکه قطع نفوذ کلمهٔ علمای اعلام را در این دیده اند
که طباع و قلوب عوام از مؤمنین را از اهل علم منزجر ساخته تا بواسطهٔ عدم رغبت عوام نفوذ کلمهٔ اعلام از
بین برداشته شده آنها بمقصود خویش نائل گردند اینستکه از طرق مختلفه در مقام هتک و ذم طلاب و
علما که عساکر مملکت اسلامیه اند هجوم آورده اند گاهی از راه کذب و بهتان که فلان عالم مال مردم را خورده
و فلان طلبه فعل حرام کرده چه بسا باشد مثلا در نواحی اصفهان یکی از اعادی دین خود را خراسانی قلم داده
بنا میکند بمذمت کردن علمای خراسان که من دیدم فلان عالم در خراسان چه کرد البته اهل اصفهان که از خراسان
خبری ندارند و این بدعاقبت هم که خود را مسلمان و اهل خراسان بقلم داده لابد تصدیق او خواهند نمود و
بالعکس و هکذا مثلا در هند مذمت علمای عراق و در عراق مذمت علمای ایران و غیر ذلک و گاهی بلکه اموال

تبصره لطیفه

ولو

ولو بوسائط عدیده ببعضی از خود مسلمین که ابنای دنیا میباشند نموده تا سبّ وذمّ علما نمایند وگاهی از راه اینکه
با یکدیگر تواطؤ نموده بعضی از ایشان لباس اهل علم پوشیده مرتکب فعل قبیح میشود وبعضی دیگر مراقب
او شده فوراً نشر میدهد که ببینید این اخوند مرتکب فعل حرام میشود وهکذا باشکال مختلفه در مقام تضییع
اهل علم میکوشند نقل کردند در یکی از بلاد ایران یکی از دعات بهائیه در مجلسیکه انها محفل واسمعیلیه
جماعتخانه میگویند کتابی بیرون اورده که شاید علی ما نقل تبصرهٔ علامه اعلی الله مقامه بوده است کتاب وقفرا
گرفته واحکام وقف را بیان نموده که وقف حبس مؤبّد است وجایز نیست کسی غیر از موقوف علیه انرا تملّک
نماید ومنافعش باید صرف موقوف علیهم شود غیر را نرسد تصرّف در ان نماید وهکذا از احکام وقف بعد
دعوی نموده بحضار مجلس که این کتاب مال یکی از رؤساء شیعه است واین احکام مذهب ایشانست ولی علماء
ایشان عمل بانها نمیکنند از جهة اینکه فلان عالم در فلان محل فلان موقوفه را تملّک نموده وفلان ملا در فلان بجا
منافع فلان موقوفه را بموقوف علیهم نداده وهکذا از اینگونه مقدّماتیکه تمام یا غالب انها بهتانست بعدا
نتیجه میگیرد که این مخالفتهای احکام مذهب خود را کشف مینماید از بطلان اصل طریقه ومذهب ایشان
وحقانیت طریقهٔ ما انتهی ملاحظه نمائید این مقدّمات با نتیجهٔ که گرفته است اوّلاً نتیجه را مبتنی کرده بر
مقدّماتیکه بعضی از انها غیر مسلّم البهتانست که فلان عالم چه کرده الخ صرف دعوی است و
ثانیاً بر تقدیر صدق دعوی چه ملازمه ایست بین عصیان ومخالفت احکام مذهبی وبطلان ان مذهب پس
اگر بنا باشد مخالفت احکام الهی موجب بطلان احکام شود اوّل مخالف ابلیس لعین بود که امر بسجدهٔ ادم را
مخالفت نمود پس لازم اید که امر حضرت حق بسجده باطل باشد وثالثاً لانسلّم صدق این ملازمه را بنستکه اناً اوّل
عالم هیچیک از انبیاء دینشان بحق نباشد وتمام باطل باشد از جهة اینکه هر کس اجمالاً میداند که در میان هر امّتی
عصیان بوده است پس لازم اید بطلان جمیع ادیان حتی طریقه ومذهب خود این شخص مگر اینکه بگوید طریقهٔ ما
ارخاء عنان نفس امّاره است پس در طریقهٔ ما مخالفتی نیست ورابعاً چه ملازمه ایست بین بطلان مذهب
شیعه وحقیقت طریقهٔ این شخص افسوس که انسان نان گندم خورده باشد ومذهبش را باینگونه اکاذیب
بهتان اثبات نماید حکایت این حکایت تنها قاضی رفتن است والّا چرا از مجلس علما طفره میروند وحاضر
نمیشوند از برای صحبت مذهبی چنانچه روزی در مشهد مقدّس میرزا محمّد جبرئیل الله گفت که اقا میرزا احمد مروّج
از طرف عشق اباد تشریف اورده ذکر خیر شما را در نزد او نمودم بسیار مسرور شده فرمودند میل دارم با ان جود
نازنین ملاقات حاصل کرده خلاصه روز معیّنی را بنا شد برویم نزد میرزا احمد دو نفر سیّد از اهل علم بداعی

دزدی مبلغ بابیها کتاب وقفی را

حکایت مغلوب شدن مبلغ بابیها از اهل علم

ذکر بعضی از امور متعلق ببابیه

گفتند فلانی خوبست ما راهم بعنوان هم مسلکی همراه خود برده باشی بالأخره بمصاحبت یکنفر سید جلیل رفتیم

در کوچه باغ عنبر منزلیکه محفل انها و محل دعوت میرزا احمد بود جماعتی در انجا حاضر بودند پس از تجلیلات

و تعارفات زیادی میرزا احمد شروع در صحبت نمود رشته سخن را کشانید در مسئله معراج پیغمبر ص و بیان

اینکه معراج پیغمبر ص روحانی بوده است نه جسمانی از جهت اینکه معراج جسمانی محالست و هکذا از اینگونه مطالب

غیر مربوط در بین یکی از اینها و نفر سید که همراه بودند طاقت نیاورده در مقام اثبات معراج جسمانی بر امده

بمثل افتاب بر حضار مجلس روشن نمود که معراج پیغمبر ص جسمانی بوده است میرزا احمد و تابعین وی مبهوت شده

تا اخر مجلس هیچ تکلمی ننمودند شاهد مطلب در اینجاست که فردای انروز جبرئیل امده پیغام اورد که اقا میرزا

احمد میفرمایند جناب شیخ با اقای کوچکی تشریف بیاورند و ان سید بزرگی نیاید ای بیچاره از معرفت اواره

اگر طریقه تو واقعیتی دارد چرا وحشت داری از امدن سید بزرگی پس معلوم میشود جنابعالی سارق و راه زن

میباشی که چهار نفر عوام را در خفا مسخره نموده فریب میدهی از جهت اینکه دنیا خود را معمور داشته باشی و الا

دعوت بسوی حق در همه جا با همه کس باید فرقی نداشته باشد و کذا یکی از سادات اهل علم خراسان نقل فرمودند

که در سال گذشته که سنه ۱۳۴۵ باشد سید عباس بهائی که از دعات عمده بهائیه است و گمان ندارم که فعلاً بهائیه

از او داشته باشند از جهت فصل سفری از عشق اباد امده مشهد مقدس یک شب با دو نفر دیگر رفتیم در منزل او

از برای صحبت مذهبی بالأخره مجاب شد بنحویکه نطقش بند امده قادر بر تکلم نبود بنا شد فردای انشب هم یک

مجلس مذاکره نمائیم تا اگر شبهه در بین باشد بکلی مرتفع شود فردا او بر حسب وعده علی الطلیعه رفته دیدیم

شبانه جای خالی نموده بطرف عشق اباد گریخته است البته اینها خود بهتر میدانند که چیزی در بساط ندارند

سعدیا (ای تهی دست رفته در بازار) (ترسمت بر نیاوری دستار) لذا طفره میروند از مذاکره علمی با علمای اعلام

باری غرض اینستکه این طوایف تمام اهتمامشان اینستکه اهل علم را از نفوذ کلمه انداخته تا در انجام مقاصد

خویش بی مزاحم باشند پس در این زمینه باید اهل علم مواظبتشان بیشتر و عوام از مؤمنین هم زعماً لأنف معاندین

احترام علما را زیاده بر این داشته باشند نه اینکه مثل بعضی از مؤمنین ساده دل که از معاندین شنیده مذمت

میکنند و هم یاد گرفته میگویند من اعتقادم برگشت از طریقه شرع چرا که فلان طلبه یا فلان ملا فلان کار کرده

یا مال فلانکس را خورده لذا من عقیده ام از این طریقه برگشته است ای ساده دل اگر ایمان تو کامل است و اعتقاد

بقیامت داری فلانی اخوند لو فرض مال غیر را خورده چشمش کور شده عقاب بکشد بر تو چه ضرری وارد امده که

باید رفع ید از طریقه خود نمائی و بر تقدیریکه مال ترا هم خورده باشد ای بیچاره مالت را که اخوند صاحب گرفت

حکایت سید عباس مبلغ بهائی

نصیحت مشفق

ذکر بعضی رسوم آقاخانیها

دیانت را هم که تو خود زیر پا نهادی بدست خود خودرا مصداق خسر الدنیا و الآخره نمودی اینها نیست مگر
از ضعف ایمان و وساوس شیطان کسی گمان نکند که اگر داخل یکی از این مذاهب شد اموالش محفوظ خواهد
بود نه والله بانحاء عدیده و اشکال مختلفه اخذ اموال مردم مینمایند بلکه اصل اساس اینها از برای اخذ
اموال شده است چنانچه از طایفه اسمعیلیه مشاهده شده است مثلا یکی از طریقه اخذ اموال مینمایند
اینستکه سالی یکمرتبه مقداری نخود و کشمش و نان خشک خرد چوبدار میاورند که این سرکار یعنی سلطان
محمد شاه آقاخان محلاتی دعا خوانده بران دمیده هرکس بخورد تا سال اینده از بلاها ایمنست بهر یک چند
دانه میدهند انوقت این دعا نیاز دارد هرکس هر قدر متمکن است از پول و گوسفند و گندم و الو و غیر ذلک
باید کوتاهی نکند طریق دیگر ایشان اینستکه شب در جماعتخانه جمع میشوند یکی از بزرگان ایشان یک
بشقابی آلو یا سنجد و نحو ذلک میاورد که این سرکاریست یعنی نذر سلطان محمد است کیست که این را خریدار
شود یکی میگوید من دو قران میخرم دیگری میگوید من پنج قران میخرم ثالثی ده قران و هکذا بسا باشد این
بشقابیکه دست بلندش ده سیر سنجد دارد بیکلک بازی پنج تومان ده تومان در بار مردم میبندند اینها
پنج قران ده قران جمع مینمایند خبر ندارند که سرکار در لندن یک کاغذ انداختن پنج هزار ده هزار روپیه
برباد فنا میدهد و دیگر از ادا ایشان اینستکه هرکس هرچه داشته باشد عشرش مال سرکار است و لو ده
عدد تخم مرغ داشته باشد و غیر ان هیچ نداشته باشد یکعدد را خواهی نخواهی باید بدهد بسرکار ظاهرا
هستند در بمبئی که معروفند بطایفه خوجه جمعیت زیادی هستند از قراریکه نقل میکنند یک محله بمبئی منحصر
بانها است اینها اول آقاخانی بودند حال برگشته اند شیعه شده اند کسی از انها نقل میکرد که رسم آقاخانیها
براینست هرکس عروسی میکند عروس در شب اول نذر سرکار است انوقت سرکار هم برحسب استعداد داماد
صد یا دویست یا پانصد یا هزار روپیه عروس را بداماد میفروشد حاج حسینقلی حجة الاسلام در منهاج
الطالبین خود از شخصی که مدتی در بمبئی در اداره آقاخانیها بوده نقل میکند و ما نیز عین عبارات منقوله او را
ذکر مینمائیم از جمله انها اینستکه میگوید هرکس از مردم بمیرد باید صاحب مرده شصت و پنج روپیه
بصندوق آقاخان برساند و لو در مشرق یا مغرب باشد و لو گدای سائل بکف باشد باید اهل مرده شصت و پنج
روپیه تسلیم کند بصندوق بعد مرده دفن شود و هرکه زن دارد از مریدهای آقاخان آن زن هر چهل شب یکشب
حق آقا است نه در مباشرت بلکه بشوهرش حرام است الا حق آقا را شوهر بخرد بمبلغیکه آن زن رضا شود اینستکه
هر چهل شب یک شب آن زن در طاق رفته در را برروی خود میبندد تا صبح و بان استقامت و سر بخود میماند

بعض قمار بازی

میکند بنزد اقران خود یا که مبلغی از شوهر گرفته بهای آنشب بصندوق آقاخان رسانده ولو بد مشرق زمین شد
وکیل معین دارند و در وقتیکه یکی از مریدان اتفاقاً حاجت روا شود بیا ببین چه روپیه نثار بهاء و جاه ایشان
میکنند که چشمی ایراندیده و چون امر آقا است که با عجمها بسیار مخالطه نکنند باینجهة بسیاری از اسرار ایشان
ظاهر نمیشود الا ببعضی از ایشان که برگشته اند حتی یکروز از یکی از بزرگان مرتدهٔ اینها از اصول توحید
ایشان سؤال کردم گفت حقیقة من غیر آقاخان را نمیشناسم از او دعای طلسم خواستم این را بمن داده دیدم
یک وصلهٔ طلا است مدور در یک روی آن نوشته بود

علی الله آقاخان

و در روی دیگر آن نوشته بود

علی محمد رسول الله علی شاه

انتهی کلام منهاج

وکذا حضرت بهائیه از جمله اخاذی شان اینستکه عباس
افندی بعد از مردن در میان صندوق بلوری گذارده اند بهشت
شخص جالس وسالی مبالغی از مردم گرفته صرف روغن مخصوصی میکنند و ببدن او میمالند تا متلاشی نشود
واین را معجزهٔ او قرار داده اند هر کس خواسته باشد تماشای او برود مبلغی از او میگیرند و از جمله راه دخل ایشان
اینستکه جناب بها میگوید حکم زانی وزانیه اینستکه باید هر یک نه مثقال طلا بدهند ببیت العدل و اگر دو
مرتبه مرتکب زنا شدند هیجده مثقال بدهند و در مرتبهٔ سیم سی و شش مثقال و هکذا الحاصل شما گمان نکنید
که اینها از برای اموال شماها دل سوزی مینمایند بلکه غرض ایشان سلب اعتقاد شماها است از علمای خودتان
تا اینها مقصد خود شان را انجام داده باشند خداوند عالم مارا حفظ فرماید از فتن آخر الزمان بمحمد و آله الامجاد

تنبیه دوم

در ذکر القابیکه از برای ملاحدهٔ اسمعیلیه نقل نموده اند و در بیان جهت تاسیس این اساس باطل است بدان
اینکه القاب کثیره از برای اینطایفه ذکر نموده اند شاید عددش از ده متجاوز باشد از جمله اینها باطنیه است و
قرامطه است و مزدکیه است و اسمعیلیه اما اینها را باطنیه میگویند از جهة اینکه قائلند باینکه از برای هر ظاهری
باطنی و از برای هر تنزیلی تاویلی است و میگویند ظاهر بمنزلهٔ پوست است و باطن بمنزلهٔ مغز و این آیه را دلیل
گیرند باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و بالجمله میگویند از برای قران و اخبار و کلیهٔ تکالیف
باطنی و تاویلاتیست مثل اینکه میگویند وضو عبارتست از موالات امام ایشان و تیمم عبارتست از اخذ
احکام ایشان از ماذون و صلوة عبارتست از ناطق و مراد از ناطق رسول است در نزد ایشان چنانچه صوم
امل و روزه اشاره است باینکه هر چه مقتدای ایشان گوید و هرچه کند از زندقه و فواحش و غیره خاموش
باشی و عیب جوئی نکنی و از احق و صواب دانسته در هیچ حال منکر او نشوی و چنان مطیع باشی که اگر گوید

تنبیه دویم در ذکر القاب مؤسسین طریقهٔ اسمعیلیه

خود را هلاک سازد در حال هلاک سازی و گویند حج عبارتست از قصد کردن خدمت پیشوای ایشان و
هر که را قدرت باشد لازم و واجبست تشرف خدمت او و لذا انکسانی از اینها که در ایران و حدود خراسانند از
طرف بندر عباس که در جنوب ایران واقع است میروند بمبئی از برای تشرف خدمت سرکار و لکن اغلب
سرکار را ندیده مراجعت مینمایند و میگویند محرمات عبارتست از کسانیکه ایشانرا دشمن باید داشت و
احتلام عبارتست از افشای سرّی از اسرار ایشانرا در نزد غیر اهل طریقهٔ ایشان و غسل عبارتست از تجدید
عهد و زکوة عبارتست از تزکیهٔ نفس بمعرفت طریقهٔ ایشان و کعبه عبارتست از ناطقین سبعه چنانچه
ذکر خواهد شد یعنی هر ناطقی در زمان خود کعبهٔ امت خود میباشد و باب کعبه عبارتست از وصیّ
اوّل از هر نبی که او را در اصلاح خودشان و سوس میگویند و میقات و تلبیه اجابت مدعواست
از داعی و هفت شوط طواف بالبیت عبارتست از موالات ائمهٔ سبعهٔ ایشان و میگویند جنت عبارتست
از راحت ابدان از تکالیف و اباحهٔ محارم و اباحه جمیع ما خلق فی الدنیا لقوله تعالی فی قصهٔ ادم
و حوا و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة و میگویند مراد از شجرهٔ منهیه موسی بن جعفر
و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین است و میگویند اتش جهنم عبارتست از مشقت ابدان
بمزاولت تکالیف و در عمل کردن باین تکالیف هلاکت و شقاوتست که خداوند عالم عذاب میکند باین تکالیف
قومی را که معرفت بحق ندارند و قبول حق نمینمایند یعنی طریقهٔ اینها را این تاویلات و خرافات اینها را حاجی
نوری قدّه در فوائد مستدرک و شهرستانی در ملل و نحل و سید مرتضی رازی قدّه در تبصرة العوام نیز ذکر
نموده اند و در تنبیه اوّل ذکر شد که ملا محمد یزبادی میگفت هر کس نماز بخواند طوقی از اتش بگردنش میافکنند
و کذا کذشت خرافاتیرا که محی الدین در تفسیر خود مرتکب شده است **و امّا** اینها را قرامطه میگویند از
جهت اینکه قرمط بکسر القاف و المیم و سکون ما بینهما معناه لغة تقارب الشئ بعضه من بعض و چون حمدان که
یکی از مؤسسین این اساس بوده قدش و پاهایش کوتاه بوده و در وقت راه رفتن قدمها کوچک برمیداشته
لذا ملقب شده بقرمط و اینها را قرامطه میگویند از جهة اینکه منسوب باو هستند **و امّا** اینها را مزدکیه میگویند
از جهة اینکه مؤسسین این طریقه از اتباع مزدک مجوسی بوده اند چنانچه در تنبیه بعد ذکر میشود **و امّا**
اینها را اسمعیلیه میگویند از جهة اینکه سر نفر از رؤسای اینها خود را نسبت بمحمد بن اسمعیل میدادند و
میگفتند ما اولاد محمد بن اسمعیلیم چنانچه در تنبیه بعد ذکر میشود و همچنین القاب دیگر نیز از برای اینها ذکر
کرده اند مثل خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره و در نواحی بلخ و حدود چین اینها را غلات میگویند

ومعطله نیز

وجه تأسیس واختراع مذهب ملاحدهٔ اسمعیلیه

ودر کلاه‌دشت ازحدود مازندران اینها را خاجوندی میکویند واما جهت تأسیس واختراع اینها این اساس
باطل را چنانچه سید جزائری قدس سره در انوار میفرماید این بوده که چون اسلام قوت گرفته ومسلمین استیلا
برتمام بلاد پیدا نمودند مجوسیه که دراطراف ونواحی فارس بودند اجتماع نموده گفتند حال که نمیتوانیم مسلمین را
بشمشیر دفع نمائیم بهتر آنستکه خودرا بلباس اسلام درآورده احکام وشرایع اسلام را تأویل نمائیم بنحویکه
منطبق برقواعد مذهب وطریقهٔ خودما باشد وضعفای مسلمین را باین حیله فریب داده تا سبب اختلاف و
اضطراب کلمهٔ مسلمین فراهم شده نتوانند برما غلبه پیدا نمایند این بودکه بنا نمودند بتاویل احکام چنانچه
ذکرشد ومعلوم استکه معاندین دین درهرزمان ومکانیکه میخواهند القای اختلاف بین مسلمین نمایند
طرفدار ضعیف شده تا قوی را ازپا درآورند ولذا سه نفر از مؤسسین را از اولاد محمد بن اسمعیل قرارداده
وبقیه دعوت بسوی اینها میکردند واسم خودرا اسمعیلیه گذارده بودند وباین سبب اخلال در دین ومملکت
مسلمین ازشیعه وسنی مینمودند وتمام همت را گماشته بودند بر القاء فساد وعناد بین مسلمین لذا اجهاراً سب خلفا
مینمودند ومیگویند مراد ازقوله تعالی اذ قال للانسان اکفر ابوبکر وعمر است وهرجائیکه از قرآن ذکر فرعون
وهامان شده است اشارت بابابکر وعمر است وکذا شجرهٔ منهی عنها را میگویند مراد موسی بن جعفر ع واولاد
او است وجمله آیات واحادیث را باین گونه تاویل مینمایند خذلهم الله تعالی وجعلهم فی اسفل درک من الجحیم

تنبیه سیم

درذکر تعداد وبیان اسامی مؤسسین این اساس باطل است بدانکه کسانیکه جمع شده تأسیس این طریقه
نموده اند شش یا هفت نفر بوده اند یکی عبدالله بن میمون القداح بوده چنانچه سید مرتضی ابن الداعی
الرازی در تبصرة العوام میفرماید وصاحب سوسنامه سلیمان در سوسنامهٔ خود میکوید ومهارت تامی در علوم
فلسفه وطبیعیات داشته چنانچه سلیمان در سوسنامه اش میکوید وکاد ان یطلع علی جمیع مقالات الخلیقه و مدعی شد
که من عبدالله بن محمد بن اسمعیلم واکثر قواعد این طریقه را او جعل نمود ولکن نسبت این دعوی بعبدالله بن میمون
خیلی بعید است ازجهة اینکه عبدالله در زمان حیوة اسمعیل ملازمت تامی با اسمعیل داشته است وبعد از
فوت اسمعیل نیز ملازمت محمد بن اسمعیل مینموده وبعضی اخبار نیز ازحضرت صادق ع نقل نموده وبعضی از
علما مثل علامه قده او را از ثقات شمرده اند بلکه بعضی اخبار را ازحضرت باقر علیه السلم نقل نموده است از انجمله
میکوید حضرت باقر ع ازمن سؤال فرمودند که شما چند عدد هستید در مکه گفتم چهار عدد فرمودند انکم نور الله
فی ظلمات الارض اگرچه ازخود این خبر وقع فی القلب شیء لان تزکیة المرء نفسه قبیح وبعضی از علماء هم قدح او نموده اند

چنانچه علامه قدّه از کشی نقل میفرماید الحاصل غرض اینستکه عبد الله بن میمون اگر اکثر سنا از محمد بن اسمعیل نباشد قطعاً اقل سنا نیست پس چگونه مدّعی میشود که من پسر محمدم و امّا بنا بر انچه سیّد مرتضی رازی میفرماید استبعادی ندارد از جهت اینکه میفرماید بدانکه عبد الله بن میمون القدّاح که واضع این کفر بود ملازم اسمعیل بن جعفر ع بوده و چون اسمعیل بمرد او را پسری بود محمّد نام عبد الله همچنان ملازمت او مینمود و چون منصور دوانقی صادق ع را زهر داد عبد الله محمد بن اسمعیل را برگرفت و بمصر رفت چون محمّد وفات یافت او را کنیزکی بود حامله عبد الله او را بکشت و کنیزک خود را بجای او نشاند و چون ان کنیزک زاید پسری اورد او را زندقه بیاموخت و گفت این پسر محمّد بن اسمعیل است و چون بزرگ شد گفت این امامست و قومی از ملوک عجم تابع وی شدند و بدین تلبیس خلق بسیاری گمراه گشتند و کیف کان این شخص را یکی از مؤسسین این طریقه شمرده اند و یکی از موارد یکه ممکن است امر بر بعض اهل تواریخ مشتبه شده باشد اینجا است چنانچه در اخر فصل اول شانه شد از جهت اینکه عبد الله مشتبه شده بعبید الله مهدی **و دیگری** از رؤسای این طریقه یحیی بن کرویه است چنانچه صاحب کتاب عمدة الطّالب نقل مینماید و ادّعا نمود که من محمّد بن عبد الله بن محمّد بن اسمعیلم **سیّم** برادر یحیی حسین بن کرویه و ادّعا نمود که من احمد بن عبد الله بن محمّد بن اسمعیلم و معروف بود بصاحب شامه این سه نفر مدّعی شدند که ما از اولاد محمّد بن اسمعیل هستیم و حال انکه ظاهراً اتفاق یا شدین اربابا تواریخ بر اینکه از برای محمّد بن اسمعیل دو پسر بیش نبوده یکی اسمعیل ثانی و دیگری جعفر شاعر و خلفای مصر ظاهراً از اولاد جعفر شاعر بوده اند و الله العالم **چهارم** از رؤسای باطنیه حمدان بن اشعث بوده است **پنجم** از انها ابی سعید حسن بن بهرام جنابی بوده منسوب الی الجنابه و هی بلدة من اعمال الفارس متصله بالبحرین و کذا الهجر بلدة فی هذه النّواحی و هما من نواحی الاحسا علی ما حکی ابن خلکان **ششم** از مؤسسین ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید بوده و ظاهراً غیر این شش نفر یکنفر دیگر هم داشته باشند که اسم او معلوم نیست چنانچه در تنبیه بعد بیان خواهد شد و هو سابعهم این اشخاص از معاریف مؤسسین این طریقه بوده اند و اینها بعضی اهوازی و بعضی بیضاوی و بعضی جنابی تمام از نواحی فارس بوده اند و غیر از عبد الله بن میمون بقیه از فرق مزدکیه بوده اند

ظاهر امر او ازیکی گر عجم خلفای الموت شبه منه

و جمعی از نسل این ملوک مصر و اسکندریه و مغرب شدند پس از ان در عالم پراکنده گردیدند و اول کسی از ایشان که با مارت نشست مهدی بود الی اخر کلماتش قدّس الله روحه الشریف م

تنبیه چهارم

در ابتدای طلوع و ذکر وقایع واقع شده از اینطایفه است در نواحی عراق و شامات و حجاز بدان اینکه ابتدای طلوع اینها چنانچه ابن اثیر جزری در جزء سابع از کامل خود مینویسد در سنه ۲۷۸ از هجرت بوده و صاحب سوسنه در سنه ۲۶۴ گفته است که چهارده سال یا سی و دو سال قبل بر ظهور عبد الله مهدی در افریقیه بوده است

ذکر وقایع مؤسسین طریقهٔ اسمعیلیه در نواحی عراق
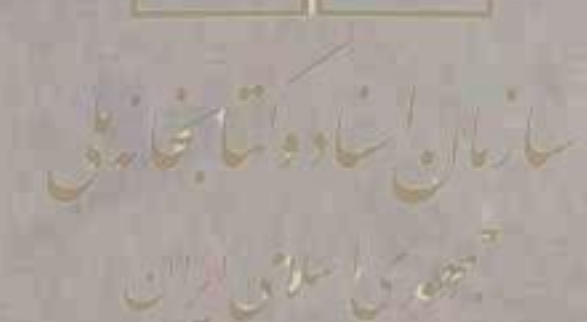
و اوّل کسیکه از اینها طالع شد شخصی بود خوزستانی از انجا آمده در نواحی کوفه موضعیکه انرا نهرین میگفتند بعضی گفته اند عبد الله بن میمون بوده است و بعضی دیگر گفته اند حمدان قرمط بوده است و لی ابن اثیر میگوید این شخص مادامیکه در عراق بوده است اسم خود را باحدی اظهار نکرده بلکه معروف بوده است بلکه معروف بوده است بانکسیکه در خانه کرمیته بوده از جهة اینکه این شخص مدّتی را مریض و در حال ناخوشیش در خانه کسیکه اسم او کرمیته بوده است منزل داشته و لذا هر وقت کسی میخواست اسم و را ابراز و معرفی او نماید میگفت انکسیکه در خانه کرمیته مریض بوده است بهر حال این شخص از وقتیکه وارد عراق شد تماما روزها را روزه و شبها را نماز بسر میبرد و از برای معاشش گاهی زنبیل بافی و گاهی باغبانی نمود و هیچ خانه و منزلی از برای خود اختیار نکرده تمام طریقه تزهّد و تورّع پیشه نموده تا باندک زمانی خلق کثیری را فریفته خود نمود و مردم را دعوت بسوی اولاد اسمعیل میمنود و مرادش یحیی بن کرویه بود که اسم او و محمد بن عبد الله بن محمد بن اسمعیل گذارده بودند الحاصل جمع کثیری باو گرویدند و دوازده نفر تعیین نموده انها را نقباء خطاب مینمود و میگفت مثل شما مثل حواریین عیسی بن مریم است و از برای هر یک دستور کاری معیّن کرده بود و مدّتی را بهمین منوال در نواحی کوفه بسر برده بعد ها حرکت بسمت شام نمود دیگر از حالاتش چیزی در دست نیست **و بعد** و بعد از او احمد بن اشعث معروف بقرمط در عراق قائمقام او شد و مشغول شد بنشر دادن احکامیرا که جعل کرده بودند من جمله کتابی بیرون اورده که در ان نوشته بود بسم الله الرّحمن الرّحیم یقول الفرج بن عثمان و هو من قریة یقال لها نصرانه داعیة المسیح و هو عیسی و هو الکلمة و هو المهدی و هو احمد بن عبد الله بن محمد بن اسمعیل و هو جبرئیل و ذکر ان المسیح تصوّر له فی جسم انسان و قال له انک الداعیة و انک الحجة و انک الناقة و انک الدابة و انک یحیی بن زکریا و انک روح القدس و عرّفه ان الصلوة اربع رکعات رکعتان قبل طلوع الشمس و رکعتان بعد غروبها و ان الاذان فی کل صلوة ان یقول المؤذن الله اکبر ثلاثا اشهد ان لا اله الا الله مرتین اشهد ان ادم رسول الله و نوح رسول الله و ابرهیم رسول الله و موسی رسول الله و عیسی رسول الله و محمد رسول الله و احمد بن عبد الله رسول الله ثم یقرء فی کل رکعة الاستفتاح و هی المنزل علی احمد و القبلة الی بیت المقدس و ان الجمعة یوم الاثنین لا یعمل فیه شیء و السورة الحمد لله بکلمته و تعالی باسمه المتخذ لاولیائه قل ان الاهلة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الایام و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی اتقونی یا اولی الالباب و انا الذی لا اسئل عما افعل و انا العلیم الحکیم و انا الذی ابتلی عبادی و امتحن خلقی فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختباری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی و من زلّ عن امری و کذّب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت

و در بعضی از نسخ محمد بن حنفیه عوض محمد بن اسمعیل است و باردن ظاهر است اشتباه است

تنبیه چهارم از فصل دویم

اجلی واظهرت امری علی السنة رسلی وانا الذی لم یجعل علی جبار الا وضعته ولا عزیز الا ذللته ولیس الذی
اصرّ علی امری ودام علی جهالته وقالوا لن نبرح علیه عاکفین وبه موقنین اولئک هم الکافرون ثم یرکع و
یقول فی رکوعه سبحان ربی رب العزة وتعالی عما یصف الظالمون ویقولها مرتین ثم یسجد ویقول فی سجوده
الله اعلی الله اعلی الله اعظم الله اعظم ثم یقوم ویاتی بالرکعة الثانیة بهذه الکیفیة واز جملهٔ احکام این کتاب
اینستکه النبیذ حرام والخمر حلال ولا غسل من الجنابة وگذشت اینکه میگویند غسل عبارتست از تجدید عهد
ونیز گذشت اینکه ملا محمد میگفت خروج منی از انسان علامت اینستکه مرتبه کمال او ادا شده است واثر کمال را
نتوان بغسل زایل نمود ذکر اعتقاداتشان تفصیلا خواهد آمد ان شاء الله ودر سنه ۲۷۹ ظاهر شد ابی سعید
جنابی در بلاد بحرین وجماعتی دور وی را گرفتند از اعراب وبسیاری از مردم را ببذل اموال واطعمه تابع خود
گردانید وکسانیکه اطاعت وی نمیکردند امر بقتل وغارت آنها مینمود تا اینکه کارش بالا گرفت اراده
بصره نمود در زمان خلافت معتضد بالله عباسی معتضد جیش عظیمی ترتیب داده بسرکردگی عمرو غنوی
مقاتله شدید بین ابی سعید وعباس واقع شد آخر الامر عساکر عباس منهزم شده عباس وجمع کثیری از
اتباع او اسیر دست باطنیه گردیدند ابی سعید تمام اسیران را کشته وسوزانید وعباس را بعد از چندی
رها نموده گفت برو حال خود را از برای معتضد بیان نما واین واقعه در آخر شعبان بوده است ودر سنه ۲۸۱
یحیی بن کرهویه قصد نواحی قطیف کرده آن نواحی را مسخر نموده واکثر تردد یحیی در قبایل قیس بوده است شخصی
معروف بابرهیم صایغ از ملازمان ابی سعید جنابی بوده از او نقل کرده اند که وقتی یحیی وارد شد برابی سعید
طعام حاضر نمودند بعد از طعام خوردن ابی سعید از حجره بیرون شده زوجه خود را امر نمود وارد بر یحیی شود
وخواهش او را اجابت نماید واین مطلب استبعادی ندارد از جهت اینکه در تنبیه اول گذشت که طریقه مزدکیان
بر اباحه نساء واموال بوده بر عموم مردم وکذا در معنی باطنیه گذشت که اینها میگویند جنت عبارتست از
اباحه محارم وجمیع ما خلق فی الدنیا چنانچه حاجی نوری قدّه در فوائد مستدرک از شیخ حسن بن موسی النوبختی
نقل میفرماید بهر حال یحیی در زمان خلافت مکتفی بالله عباسی بوده مکتفی عسکر کثیری ترتیب داده بامارت
محمد بن سلیمان بعد از قتل وقتال زیادی یحیی کشته شد بعد از او برادرش که اسم او را احمد بن عبدالله بن محمد
بن اسمعیل گذارده بودند واو را ذکرویه نیز میگفتند بجای برادر قرار گرفت ودر سنه ۲۸۹ ذکرویه روانه شد
باطراف شام ودر آنجا جمع کثیری باو ملحق شدند بنای تاخت وتاز گذارده اموال مردم را تاراج میکردند و
در سنه ۲۹۳ عبدالله بن سعید مکنی بابا غانم از عراق حرکت نموده در شام بزکرویه ملحق شده ودر سنه ۲۹۴ ذکرویه

واتباعش سر راه بر حاج گرفته بیست هزار حاج را کشتند و تمام اموال آنها را گرفتند و در سنه ۳۰۱ ابی سعید
جنابی بدست خادم خود در حمام کشته شد و قائم مقام و ولدش ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید و چون زمان
طلوع ابو طاهر مصادف افتاد با زمان خلافت عبید الله مهدی که اول خلفای علویین بود در افریقا ابو طاهر
خواست تا اختلال در رشتهٔ اسمعیلیه نیز کرده باشد صلاح کار خویش را در این دید که در ظاهر دعوت
بسوی عبید الله مهدی نماید لذا طریقه و مسلکی را که خود شان جعل کرده بودند از کفر و زندقه بمردم القا
مینمودند و میگفت این طریقهٔ عبید الله مهدی است و من بسوی او دعوت مینمایم و بدین حیله جمعی از اسمعیلیه را
نیز گمراه نمود و از جمله مواضعیکه ممکنست امر بر بعضی مشتبه شده باشد که میگویند خلفای مصر باطنیه بوده اند
چنانچه در آخر فصل اول گذشت اینموضع است باری در سنه ۳۱۱ در ماه ربیع الثانی ابو طاهر با جمع کثیری
از باطنیه ارادهٔ بصره نمودند و در شب از دیوار بالا رفته بغیر قتال بصره را بتصرف خود در آوردند و حاکم
بصره را با جمعی بقتل رسانیدند ابو طاهر هفده روز در بصره توقف کرده و تمام اینمدت را مشغول حمل اموال
و اثقال بودند بسوی بلد خود و در سنه ۳۱۲ سر راه بر حاج گرفته تمام اموال حاج را حتی شتر و مرکوبیکه داشتند
تمام را گرفته و حاج را در بیابان قفر بی آب و علف انداختند اکثر حاج از گرسنگی و تشنگی و گرمی آفتاب تلف
شدند و نیز در این سال ابو طاهر وارد کوفه گردید در زمان خلافت مقتدر عباسی و خلق کثیری را بقتل رسانیدند
و آنچه قدرت داشتند حمل اموال و ثیاب و غیر ذلک از اشیاء نفیسه نمودند بسوی هجر که یکی از بلاد ایشان بوده
و در سنه ۳۱۵ نیز ابو طاهر با اتباع خویش بعد از قتل و قتال زیادی وارد کوفه گردیدند و کذا استیلا بر انبار
و رحبه پیدا نمودند و در سنه ۳۱۶ از رحبه قصد رقه نمودند و در این سال نیز حریث بن مسعود که یکی از باطنیه
بود در واسط خروج نمود و نیز عیسی بن موسی که یکی از اینها است در عین تمره که اسم موضعی است خروج نمود
و نیز در زمان طلوع ابو طاهر حلاج در بغداد خروج نمود و کذا خروج شلمغانی و رفتن او از بغداد بحدود
موصل در زمان ابو طاهر بوده و چون بنای قرامطه بر اختلال در دین اسلام بوده بهر نحویکه ممکن باشد
ابو طاهر بعد از اظهار حلاج الحاد و زندقهٔ خود را کمال مساعدت و همراهی از او مینمود و مرجع مراد حلاج بسوی
او میکرد و کذا نسبت بشلمغانی همین گونه رفتار مینمود و اینها را اسباب کار از برای خود قرار داده بود و لذا ابن
خلکان در وفیات خود میگوید نقلاً عن امام الحرمین ان الجنابی توغل فی اطراف الاحساء و رجل آخر یقال له
الشلمغانی توغل فی اکناف بلاد الترک و رجل ثالث یسمی بابن المغیث الحسین بن منصور الحلاج ارتاد قطر البغداد
لان هؤلاء الثلاثة کانوا تواطئوا قلب الدولة والتعرض لافساد المملکة واستعطاف القلوب واستمالتها الخ

و در تنبیه اول گذشت که ملاحده دیربادو قاسم باد اشعار و کفریات حلاج را احترام مینمایند بمثل مسلمین
که از کلام الله مجید احترام میکنند و در سنه ۳۱۷ یکروز یا دو روز قبل بر یوم ترویه که اغلب حاج در مکه
معظمه جمع بودند ابوطاهر با اتباع خویش قصد مکه نمودند امیر مکه با جماعتی از اشراف در مقام دفاع بر آمده
بنای مقاتله گذاردند ابوطاهر غالب شده تمام را کشت و با عسکر خود داخل مکه شد بنای قتل عام گذاردند بر
هر کس از حاج و اهل مکه ظفر یافته تمام را بقتل رسانیدند حتی در مسجد الحرام و میان خانها نفد و کشتند که خون
جاری شد و تمام اموال حاج و اهل مکه را تاراج نمودند باب کعبه را کندند یکی خواست قلع میزاب کعبه
نماید سر از پرش افتاد بدرک واصل گردید پرده کعبه را بر گرفته در میان خودشان تقسیم نمودند حجر الاسود را
کندند بردند و در هجر که یکی از بلاد انها بوده مدت بیست و دو سال در نزد انها بود بعد مسلمین گرفته
بمحل خود بر گردانیدند چون رشته کلام باینجا انجامید خوبست خبر شریفی که مناسب اینمقام و مشتمل است بر
معجزه حضرت حجة ارواحنا له الفداء ذکر شود تا باعث روشنی چشم و ثبات قلب شیعیان گردد مضمون
خبر قریب باینست شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت میفرماید خبر دادند مرا جماعتی از ابی عبد الله الحسین بن
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی که او فرمود خبر دادند مرا جماعتی از اهل بلد مان که در بغداد بوده اند سالی را
که قرامطه در مکه خروج بر حاج کرده بودند اینکه پدرم خطی بابی القاسم حسین بن روح که یکی از وکلای
حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه بوده است در بغداد نوشته بود که او از حضرت اذن بگیرد از برای سفر
حج بیت الله الحرام حسین بن روح مطلب را عریضه نمود توقیع مبارک از ناحیه مقدسه در جواب بیرون آمد
که صلاحی در این سفر نیست امسال حج را تاخیر نماید ثانیا عریضه نمودند که این حج نذر معین و مقید باین سنه است
ایا جایز است تاخیر نمودن ان در جواب فرمودند اگر نذر معین و لا بد است از رفتن پس تاخیر نماید و در آخر
ان سنه امکان با قافله اخیری حرکت نماید الحاصل میگوید من صبر نمودم بعد از اینکه چند قافله حرکت کردند
من در اخر ان سنه با قافله اخیری روانه شدم چون بمکه رسیدیم دیدیم یکروز قبل از رسیدن ما قرامطه بیرون
رفته بودند ما اسوده احوال مشغول اعمال حج شده پس از فراغ عمل بوطن خود مراجعت نمودیم باری چون خبر
غارت مکه در افریقیا بسمع عبید الله مهدی رسید و مردم شکایت ابوطاهر را نزد او نمودند که ابوطاهر بسوی
تو دعوت میکند و اینگونه افعال شنیعه از او صادر میشود عبید الله مهدی خطی بسوی ابوطاهر نوشت مشتمل
بر لعن و ملامت ابوطاهر و انکار شدید بر او نمود که چرا کفریات و الحاد خود را نسبت بما و دعات دولت ما
میدهید و شیعیان ما را بضلالت میاندازید و در سنه ۳۲۳ جمعی حرکت نمودند بعزم زیارت بیت الله چون بقرب

تا دستبرد رسیدند ابوطاهر و اتباعش بر سر انها ریختند بسیاری را کشتند و اموال تمام را غارت نمودند و در
سنه ۳۳۲ ابوطاهر کشته شده روانه سقر گردید لعنة الله علیه و علی من سلك مسلکه و در سنه ۳۶۰ در ماه
ذی القعده باطنیه قصد دمشق نمودند و رئیس ایشان حسین بن احمد بن بهرام قرمطی بود تمام نواحی شام
و رمله را بتصرف خود در اوردند پس از انجا قصد مصر نمودند و در زمان خلافت المعز لدین الله که چهارم
ز خلفای علویین بود و حروب عدیدهٔ شدیده بین انها و بین جوهر غلام معز واقع گردید اخر الامر باطنیه
غلبه نموده رسیدند بعین شمس که موضعی است قریب بباب قاهرهٔ مصر بالاخره تمام اهل مصر همت نموده
در یاری معز تا دفع باطنیه نمودند و انها را نگذاردند داخل مصر شوند و در سنه ۳۶۳ معز خطی نوشت بسوی
حسین بن احمد بن بهرام که حاصل مضمونش موعظه و نصیحت و بعد تهدیداتی هم نموده بود و او در
جواب معز بدین مضمون نوشته وصل کتابك الذی قل تحصیله و کثر تفصیله و نحن سائرون علی اثره
والسلام **بدان** انچه ذکر شد مجملیست از وقایع باطنیه در نواحی عراق و شام و حجاز و حاصل اینستکه
کثیری از بلاد عراق و حجاز و شام و حدود مصر را تا باب قاهرهٔ مصر تمام را مسخر نمودند و خیلی عجب است از
کسانیکه با اینهمه عداوت و قتال بین خلفای علویین و باطنیه واقع شده چگونه میگویند خلفاء مصر باطنیه بوده اند

تنبیه پنجم

در ذکر وقایع واقع شدهٔ از انها است در صفحات جنوب ایران و حدود خراسان **بدان** اینکه در سنه ۳۲۶
جمعی از باطنیه ظاهر شدند در ماوراء النهر در زمانیکه امارت ان نواحی بعهدهٔ بغراخان بود و در ان حدود
جمع کثیری بودند که انها را عطاء اللهی میگفتند و اتباع عطا ملقب بمقنع و نحو اعتقادات انها غالباً موافق
بود با مسلك مجعوله باطنیه لذا تمام ملحق بباطنیه شدند چنانچه تفصیل ان در تنبیه هشتم خواهد امد ان شاء الله
و در سنه ۴۹۶ جمع کثیری از باطنیه ظاهر گردیدند در قلعهٔ اصبهان و رئیس ایشان احمد بن عطاش بود و این قلعه
علی ما نقل ابن الاثیر فی الجزء العاشر من کامله قلعة بناها ملکشاه بتصویب رجل رومی و کانت فی راس
جبل شاید در حدود کرمان بوده است باری ان حدود را مسخر نمودند و سد طریق نمودند بین کرمان و قاینات
و مشغول شدند بغارت کردن اموال مردم تیران شاه ابن توران شاه که صاحب کرمان بود در مقام دفع انها
برامده وقایع کثیره و حروب عدیدهٔ شدیده بین ایشان واقع گردیده و جمع کثیری از طرفین مجروح و مقتول گردیدند
و در سنه ۴۹۸ جمعی از ماوراء النهر و خراسان عازم بیت الله الحرام گردیده چون بحدود ری رسیدند شبانه در
وقت سحر باطنیه ریختند در میان قافله هر قدر کشتند و اموال تمام را غارت نمودند و چون این وقایع در زمانی

بود که حسن صباح در الموت و شمال ایران دعوت بسوی خلفای مصر مینمود و باطنیه هم چنانچه گذشت خود را
معروف باسمعیلیه کرده بودند لذا امر بر مردم مشتبه شده شکایت احمد بن عطاش را بحسن صباح نمودند و
حسن تبرا نموده از افعال و طریقه احمد بن عطاش و در سنه ۵۰۰ احمد بن عطاش در قلعه شاه دز که در نزدیک
اصبهان بود کشته گردید و سرش را روانه بغداد نمودند و در سنه ۵۴۹ و این زمانی بود که حسن بن محمد بن
بزرگ امید رودباری که اسمعیلیه حدود خراسان او را علی ذکره السلام میگویند ملحق بباطنیه شده و تمام اسمعیلیه
که در حدود ایران بودند داخل در طریقه مجوسیه نموده بود چنانچه در تنبیه هشتم ذکر خواهد شد انشاء الله
الحاصل در این سال باطنیه قصد خاف که از نواحی خراسان است نمودند و عدد ایشان هفت هزار بوده
فرخ شاه ابن محمود که حکومت انجا و در ید او بوده با امیر محمد ابن اتز در مقام دفع انها بر امده جمعی از
باطنیه را کشتند باقی فرار نمودند و در سنه ۵۵۳ هزار و هفتصد نفر از باطنیه در جند در میان ترکمان جمع
کثیری را کشتند و اموال انها را غارت نمودند الحاصل همین گونه مشغول غارت و تاخت و تاز بودند تا زمان چنگیزیه
که هلاکو خان اینها را قلع و قمع نمود چنانچه تفصیل ان در تنبیه یازدهم خواهد امد انشاء الله تعالی

تنبیه ششم

در ذکر کیفیت دعوت و عهد گرفتن اینها است از تابعین خود بدانکه اینها از برای دعوت خود مراتبی قرار
داده اند چنانچه در کتاب سوسنه سلیمان نه مرتبه از برای دعوت اینها ذکر کرده است مفصلاً که بعضی
از انها بعین عباراتش نقل مینمایم و صاحب کتاب مختصر الفرق بین الفرق شش مرتبه از برای دعوت
اینها ذکر میکند ولی بطور اختصار و سید جمال افغانی در رساله که رد بر دهریه نوشته است اشاره باین
مراتب مینماید و سید جزائری قدس سره در کتاب انوار نیز اشاره ببعضی از این مراتب میفرماید و همچنین حاجی نوری
قدس سره در فوائد مستدرک ببعضی از این مراتب اشاره میفرماید و انچه را که در این کتب ذکر کرده اند غالباً
مطابق است با انچه خود داعی از مضامین کلمات اقاخانیهای حدود خراسان شنیده ام و دعات این مراتب
بحسب ازمنه و امکنه مختلف میشود از جهت اینکه در بعضی از منه یا امکنه هر مرتبه در عهده یکنفر داعی است
و گاهی میشود که یکنفر یا دو نفر داعی متصدی تمام این مراتب میباشند و کذا مدعوین باصطلاح خود ایشان
برحسب استعداد و قابلیت ذو مراتبند بعضی دارای یک مرتبه و بعضی دارای دو مرتبه و هکذا تا برسد بان
کسیکه معرفت بتمام مراتب پیدا کرده و از خواص محسوب میباشد مثلاً نسبت بسلطان محمد نوه اقاخان محلاتی
که فعلاً رئیس بر فرقه نزاریه از فرق اینها است بعضی را اعتقاد بر اینست که او سید عالم جلیل القدر است

باید وجوهات خود را باو بدهیم و بعضی میگویند او نائب خاص امام است و بعضی قائل بامامت او میباشند و بعضی دیگر اعتقاد نبوت در حق او میکنند و خواص کسانی هستند که قائل بالوهیت او میباشند و خواص ایشان در هر جماعهٔ قلیلی هستند چنانچه در تنبیه قبل گذشت که از تمام جمعیت قاسم آباد هفت نفر و اندیزباد پنج نفر خواص داشتند و غالب ایشان در هر محلی بیشتر از مرتبهٔ اول و ثانی اطلاعی ندارند چو اگر داعی قابلیت بیش از این در آنها ندیده و اهل این مراتب در نزد خود ایشان ممتاز و معلوم‌اند و هر مرتبهٔ فوقی ممنوع است از اظهار مرتبهٔ خود را نسبت بمرتبهٔ تحت چه بسا باشد در یک خانه سه نفر یا چهار نفر که هر کدام اهل یک مرتبه میباشند ابدا مرتبهٔ دون خبری از مرتبهٔ فوق ندارد اینگونه مواظبت در اختفای طریقهٔ خود مینمایند و در مرتبهٔ ثالثه از دعوت خواهد آمد که هر کدام افشای سری از اسرار خود در نزد غیر نماید زن در خانه‌اش حرام و مالش را مالک نباشد و امثال این احکام آنها که مفصلاً ذکر میشود و لذا اگر کشته شوند اظهار عقیده نمیکنند و محالات یکی از دعات اینها در جائی راه مراودت و معاشرت پیدا نماید و اهل آنجا جان بسلامت بیرون برده باشند و حضرات بهائیه نیز در مقام دعوت حالشان همین گونه است مقاصد خود را نسبت باستعداد طرف اظهار میدارند بابی

مرتبهٔ اول از مقام دعوت اینستکه داعی بعضی از شبهات را بطرف مدعو القا مینماید پس اگر مدعو بهره از علم و معرفت داشته و در مقام دفع شبهه برآمد دیگر داعی بطرف او نخواهد آمد و اگر مدعو از جواب شبهه عاجز باشد داعی او را بحال شبهه میگذارد بعد از چند روز نیز میرود بسروقت مدعو پس اگر دید که در مقام سؤال برآمد و شبهه را از خود دفع نموده میداند که این شخص در مقام حفظ دیانت خود هر شبهه که براو وارد شود از علما سؤال مینماید و رفع شبهه از خود میکند داعی نیز از او مأیوس شده ترک او مینماید و امّا اگر داعی دید که این مدعو نه خود بهره از معرفت دارد تا دفع شبهه نماید و نه از اهل معرفت سؤال مینماید بر داعی منکشف میشود که مطلوب او همین است پیشانی او را بوسیده او را در آغوش جان میکشد و امّا این شبهاتیرا که القای بمدعو مینماید از قبیل اینکه چرا کعبه را خانهٔ خدا میگویند پس آیا خدا جسم است و یا دروغ است که کعبه خانهٔ خدا است و از چه جهة حاج رمی جمره میکنند و بین صفا و مروه هروله مینمایند و چرا حائض روزه را قضا میکند دون نماز و سبب چیست که انسان باید غسل نماید از ماء دافق لیکن غسل نمیکند از بول نجس کثیر و چرا خدا خلق کرده است دنیا را در شش روز مگر عاجز بوده است از خلق کردن در یک ساعت و چیست معنای صراط و کجا هستند دو ملک موکل که ما نمی بینیم و چگونه است عذاب جهنم و چگونه تبدیل میشود پوست گناهکار با غیر گناهکار و چیست معنای آیهٔ و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و چیست معنای ابلیس

وکجا است مکان او وچیست معنای یاجوج وماجوج وهاروت وماروت وکجا است مکان انها وچیست مراد
از هفت در جهنم وهشت در بهشت وچیست معنای شجرهٔ زقوم ومعنای رؤس شیاطین ومعنای دابة الارض
وشجرهٔ ملعونه وچرا اسمانها هفتا است وزمینها هفتگانه است وسبع المثانی من القرآن هفتگانه آیت
وچه عیونیکه خدا در قرآن خبر میدهد دوازده است وچرا عدد ماهها دوازده است وچیست حقیقت انسان وچه
فرقیست بین حیوة انسان وحیوة بهائم وحیوة حشرات بین بهائم وحیوة وچرا قامت انسان منتصب است دون
سائر حیوانات وچرا در دو دست انسان ده انگشت است ودر هر انگشتی سه بند است غیر از ابهام
که در ان دو بند است وچرا در سر انسان هفت ثقب است ودر اسافل بدن دو ثقبه است وچرا استخوان پشت
انسان دوازده بند است واستخوان گردن هفت بند است وچرا سر وگردن انسان بشکل میم است ودو دست
بشکل حاء است وشکم انسان نیز بشکل میم است ودو پای انسان بشکل دال است واگر این چهار حرف
نوشته شود محمد است وتصور این باین نحو است که انسان مربع بنشیند ودو دست را بر کمر بگیرد از
هر انسانی شکل دو محمد ظاهر میشود وچرا انسان در حال قیام بصورت الف است ودر حال رکوع بصورت لام
ودر حال سجود بصورت ها است که الله از او ظاهر میشود وکذا اینگونه شبهات وتشکیکاتیکه از کتب اینها نقل
شده یا خود حقیر از انها شنیدم کثیر است ما بهمین مقدار اکتفا نمودیم واین شبهات را انقدر بجا القا میکنند بسا
باشد مدت یکسال یا زیاده مدعو را در حیرت وتردید روز بروز بر شبهه او میافزایند تا اینکه شبهات در قلب او
رسوخ کرده جا دار میماند پس از این اگر داعی متعدد باشد این مدعو را نقل میدهد بسوی داعی ثانی والا
همان داعی اول متصدی دعوت ثانی میشود ودر فوائد مستدرک وانوار نعمانیه از داعی این مرتبه اولی تعبیر بمکلب
نموده اند ومیگویند وانما سمی مکلباً لان مثله مثل الجارح یحبس الصید ککلب الصائد یعنی همانطوریکه
سگ شکاری شکار را حبس وتوقیف کرده تا صاحبش رسیده تسلیم او نماید این داعی هم بسبب تشکیکات
مدعو را در حیرت انداخته او را توقیف از طریقهٔ خود مینماید تا اینکه او را تسلیم داعی مرتبه بعدیه میکند

مرتبهٔ دوم از دعوت

واما مرتبهٔ دوم از دعوت داعی خطاب میکند باین مدعو متحیر که یا هذا ان الدین لمکتوم وان الاکثر
له منکرون وبه جاهلون شرع واحکام شرع غیر از اینستکه ما ها عمل مینمائیم چه فرقیست بین ما مسلمین وکفار
بعد از اینکه ما هم اخلاقمان فاسد واجتناب از مال غیر نداریم ودست تعدی وظلم نسبت بزیردست خود بلند
مینمائیم مقداری از اخلاق حمیده ومذموم را از برای مدعو ذکر مینماید ومیگوید بنای اسلام بر اخلاق حمیده است
وعمل مردم تمام بر خلاف است پس اینها حقیقة شرع را نرسیده اند ولذا اختلاف در میان ایشان پیدا شده است

در کیفیت دعوت اسمعیلیه

والا حقیقت دین معلوم است که اختلافی ندارد لیکن خدا نصب کرده است کسی را که مقیم احکام و حافظ
شرایعست و او میداند حقیقت احکام و معانی آنها را ظاهرا و باطنا لکن مردم چون عدول از حق نموده اند و عمل برجهالات
خود مینمایند و بعضی بعضی را تقلید میکنند و اعوان شرع بمثل اعوان ظلمه طالب دنیا هستند و تمام جد و جهد
در طلب ریاست بر ضعفا دارند واقع شده اند در انواع ضلالات و تشتت کلمه و حال اینکه دین محمد صلعم ما جاء
بالتحلی ولا بالامانی الرجال و شهوات الناس ولا بما خفی علی الالسنة و معرفته دهماء العامة ولكنه صعب مستصعب
وامر مستقبل و علم خفی غامض ستره الله فی حجبه و عظم شأنه عن ابتذال اسراره فهو سر الله المكتوم وامره المستور
الذی لا یطیق حمله ولا ینهض باعبائه و ثقله الا ملك مقرب و نبی مرسل و عبد مؤمن امتحن الله قلبه للتقوی
از اینگونه مطالب بمرور ایام تدریجا گوشزد مدعو مینمایند تا اینکه مدعو میل و اقبال بسوی داعی پیدا میکند ثم یقول
الداعی الا تتفکرون فی حالکم و تعتبرون و تعلمون ان الذی خلقکم حکیم غیر مجازف وانه فعل جمیع ذلك لحکمة وله فیها
اسرار خفیة حتی جمع ما جمع و فرق ما فرق فکیف یسعکم الاعراض عن هذه الامور وانتم تسمعون قول الله عز و جل
وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون سنریهم ایاتنا
فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الاية لکم هذه علی ان الله جل اسمه اراد ان یرشدکم الی بواطن الامور
الخفیة واسرار فیها مکتوبة ولو تبینتموها و عرفتموها لزالت عنکم کل حیرة و دحضت کل شبهة و ظهرت لکم
المعارف السنیة الحاصل داعی بحکمت در اظهار آنش تقریب مقصد خود مینماید که مدعو فریفته او میشود و
اعتقاد پیدا میکند که البته باید سری در کار باشد و از داعی سؤال از جواب شبهات مینماید و چون داعی تعلق قلب
مدعو را احراز نمود باو میگوید تعجیل نکن اسرار الهی را تعجیل نشاید از جهت اینکه دین خدا اعلی و اجل از اینستکه در
دست غیر اهل داده شود و نشانه لهو و لعب گردد لذا عادة الله در میان عباد براین جاری شده است که در نزد
شرع احکامش هرکس را نصب مینماید و پیغمبر خود قرار میدهد اول از او عهد و پیمان میگیرد و بعضی ایات را داعی
در اینمقام ذکر مینماید از قبیل قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم الخ و قوله تعم من المؤمنین رجال صدقوا
ما عاهدوا الله الخ و قوله تعم یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و قوله تعم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها الخ
و قوله تعالی لقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل الخ از اینگونه ایات که ذکر عهد و میثاق در آنها شده کثیرا از برای مدعو
ذکر مینماید بعد میگوید خدا تعالی امر خود را با حدی واگذار نکرده مگر اینکه از او عهد گرفته است حال اگر
توهم میخواهی اسرار الله را بدانی باید با ما عهد نمائی که افشای سری از اسرار ما نکنی در نزد احدی حتی پیش پدر یا برادر
یا عیال خود پس اگر مدعو قبول معاهده نمود و اگر داعی منعقد شد مدعو را نقل میدهد بسوی داعی فوق

والآخرین و متصدی اخذ عهد میشود مرتبهٔ ثالثه در اخذ عهد است و صورت عهدی را که غیر فرقه
دروزیه از مدعو اخذ مینمایند این است وهو ان الداعی یقول لمن یاخذ علیه العهد و یحلفه جعلت علی نفسك
عهد الله و میثاقه و ذمته و ذمة رسوله و انبیائه و ملائکته و کتبه و رسله وما اخذه علی النبیین من عقد و عهد و میثاق
انك تستر جمیع ما تسمعه و سمعته و علمته و تعلمه و عرفته و تعرفه من امری و امر المقیم بهذا البلد لصاحب الحق
الامام الذی عرفت اقرارك له و نصحك لمن عقد ذمته و امور اخوانه و اصحابه و ولده و اهل بیته المطیعین له
علی هذا الدین و مخالصته له من الذکور و الاناث و الصغار و الکبار فلا تظهر من ذلك شیئا قلیلا و لا
کثیرا ابدا علیه الا ما اطلقت لك ان تتکلم به او اطلقه لك صاحب الامر المقیم بهذا البلد فتعمل فی ذلك
بامرنا و لا تتعداه و تزید علیه و لیکن ما تعمل علیه قبل العهد و بعده بقولك و فعلك ان تشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریك له و تشهد ان محمدا عبده و رسوله و تشهد ان الجنة حق و ان النار حق و ان البعث حق
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و تقیم الصلوة لوقتها و تؤتی الزکوة لحقها و تصوم
رمضان و تحج البیت الحرام و تجاهد فی سبیل الله حق جهاده علی امر الله به و رسوله و توالی اولیاء الله و تعادی
اعداء الله و بفرائض الله و سنته و سنن رسول الله ظاهرا و باطنا و علانیة سرا و جهرا فان ذلك یؤکد هذا
العهد لا یهدمه و یثبته و لا یزیله و یقربه و لا یباعده و یشده و لا یضعفه و یوجب ذلك و لا یبطله و یوضحه
و لا یعمیه کذلك هو الظاهر و الباطن و سائر ما جاء به النبیون من ربهم علی الشرائط المبینة فی هذا العهد
جعلت علی نفسك الوفاء بذلك قل نعم فیقول المدعو نعم ثم یقول الداعی له و الی الصیانة له بذلك و اداء
الامانة علی ان لا تظهر شیئا اخذ علیك فی هذا العهد فی حیوتنا و لا بعد وفاتنا لا فی غضب و لا علی حال رضی
و لا علی رغبة و لا فی حال رهبة و لا عند شدة و لا فی حال رخاء و لا علی طمع و لا علی حرمان تلقی الله علی الستر لذلك
و الصیانة له علی الشرائط المبینة فی هذا العهد و جعلت علی نفسك عهد الله و میثاقه و ذمته و ذمة رسوله
ان تمنعنی و من اسمیه لك و اثبته عندك مما تمنع منه نفسك و تنصح لنا و لولیك و ولی الله نصحا ظاهرا
و باطنا فلا تخن الله و ولیه و لا احدا من اخواننا و اولیائنا و من تعلم انه منا بسبب فی اهل و لا مال و لا رای و لا
عهد و عقد تتاول علیه بما یبطله فان فعلت شیئا من ذلك و انت تعلم انك قد خالفته و انت علی ذکر منه فانت
بریء من الله خالق السموات و الارض الذی سوی خلقك و الف ترکیبك و احسن الیك فی دینك و دنیاك
و آخرتك و تبرء من رسله الاولین و الآخرین و ملائکته المقربین الکروبیین و الروحانیین و الکلمات الله
التامات و السبع المثانی و القرآن و تبرء من التوریة و الانجیل و الزبور و الذکر الحکیم و من کل دین ارتضاه الله

کیفیت دعوت اسمعیلیه

فی مقدم الدار لآخرة ومن کلّ عبد رضی الله عنه وانت خارج من حزب الله وحزب اولیائه وخذلک الله
خذلانا بیّنا یعجّل لک بذلک النقمة والعقوبة والمصیر الی نار جهنّم التی لیس لله فیها رحمة وانت بریٔ من
حول الله وقوته ملجأ الی حول نفسک وقوّتک وعلیک لعنة الله التی لعن بها ابلیس وحرّم علیه بها الجنة
وخلّده فی النّار ان خالفت شیئًا من ذلک ولقیت الله یوم تلقاه وهو علیک غضبان ولله علیک ان تحجّ
الی بیته الحرام ثلاثین حجة حجًا واجبًا ماشیًا حافیًا لا یقبل الله منک الّا الوفاء بذلک وکلّ ما تملک فی الوقت
الذی تخالف فیه فهو صدقة علی الفقراء والمساکین الذین لا رحم بینک لا یأجرک الله علیه ولا یدخل علیک
بذلک المنفعة وکلّ مملوک لک من ذکر وانثی فی ملکک وتستفیده الی وقت وفاتک ان خالفت شیئًا من ذلک
فهم احرار لوجه الله وکلّ امرأة تتزوّجها الی وقت وفاتک ان خالفت شیئًا من ذلک فهن طوالق ثلاث
ثابتة طلاق الحرج لا مثوبة لک ولا اختیار ورجعة ولا مشیة وکل ما کان لک من اهل ومال وغیرهما فهو
علیک حرام وکلّ ظهار فهو لازم لک وانا المستحلف لک لامامک وحجتک وانت الحالف لهما وان نویت
او عقدت او اضمرت خلاف ما احلفک علیه واحلفت به فهذه الیمین من اوّلها الی اخرها مجدّدة علیک
لازمة لک لا یقبل الله منک الّا الوفاء بها والقیام بما عاهدت بینی وبینک قل نعم فیقول نعم ولهم مع ذلک
وصایا کثیرة قد اضرب عنها صاحب الأصل وبهذا کفاه فاذا اعطی العهد علی هذه الصورة قال له الداعی
اعطنا جعلًا من مالک تجعله مقدمة امام کشفنا لک الأمور وتعریفک ایاها والرسم فی هذا الجعل بحسب
ما یراه الداعی فان امتنع المدعو امسک عنه الدّاعی وان اجاب واعطی نقله الی الدعوة الثانیة **حاصل**
مضمون ترجمه مرتبه ثالثه اینستکه داعی میکوید قرار دادم والزام نمودم بر تو عهد ومیثاق خدا تعالی وذمّه
رسول وانبیا وملائکه او را بنحویکه عهد وپیمان کرفته است خدا تعالی از جمیع پیغمبران خود اینکه ستر نمائی
ومخفی داری جمیع انچه شنیده وبعد از این میشنوی وانچه اکاه شده وبعد اکاه میشوی وانچه دیده وبعد خواهی
دید از من واز غیر من کسانیکه مقیم این بلد میباشند از اصحاب واتباع امام انجنانیکه من دعوت بسوی او مینمایم
وهمچنین ستر نمائی بر تمام مطیعین ومخلصین این طریقه از مرد وزن وبچه وبزرک وافشا نمائی سرّی از اسرار
ایشان را وانچه شنیده ودیدهٔ بر احدی اظهار نداری مکر انچه را خود بتو اذن میدهم ویا صاحب امر این بلد یعنی
معلمیکه در این بلد است بتو اذن دهد در اظهار ان وبیش از ان تعدی ننمائی وبر تو باد قولا وعملا شهادت بتوحید
ورسالت وشهادت باینکه بهشت حق است ودوزخ وبعث وقیامت حق است ونماز را در اوقات پنجکانه بپای
داری وزکوة مال خود را بدهی وروزهٔ ماه مبارک بکیری وحج بیت الله الحرام را بجا اوری از جهة اینکه اینها مؤید

و مؤکد این عهد میباشند و آنرا محکم میکنند و حتم و الزام نمودم بر تو وفا بجمیع مذکورات را و اگر تو هم وفا و عمل
بآنها میکنی بگو قبول کردم مرید میگوید بلی قبول کردم پس ثانیاً داعی میگوید بر تو باد بحفظ امانت باینکه اظهار
نداری شیئی از شرائطیکه در عهد قبول نمودی نه در حال حیوة ما و نه بعد از موت ما چه در حال غضب باشی چه در
حال رضا و نه در حال شدت و نه در حال راحت نه در حال رجا و نه در حال یأس و قرار دادم بر تو عهد و میثاق
خدا و رسول خدا را اینکه منع نمائی از من و از کسانیکه اهل این طریقه و نحله اند هر بلیه و شری که از نفس خود
منع مینمائی و حفظ غائب ما را در ظاهر و باطن و خیانت ننمائی خدا و ولی خدا و برادران و دوستداران ما را
و هر کسی را که میدانی ارتباطی بما دارد در مال و عیال و رای و عهد پس اگر خیانت کردی شیئی از این مذکورات را
و مخالفت نمودی امرها را از روی التفات و علم و تعمد پس بیزار باشی از خدائیکه خالق آسمانها و زمین ها و
خلقت تو را نموده و تالیف و ترکیب کرده تو را از عناصر و احسان نموده بر تو در دین و دنیای تو و بیزار باشی
از رسل اولین و آخرین خدا و از ملائکه مقربین و کروبیین و روحانیین و بیزار باشی از کلمات الله التامات
و السبع المثانی و القرآن العظیم و بیزار باشی از توریة و انجیل و زبور و از هر دینی که خدا آنرا اختیار نموده
و بری باشی از هر بنده از بندگان خدا که خدا از او راضی و خوشنود است و خارج باشی از حزب خدا و اولیاء او
و گمراه نماید ترا خدا و تعجیل نماید در عقوبت و بکشانید بسوی آتش جهنم و بیزار باشی از حول و قوة الهی و
واگذارد بنفس خود کردی و خدا لعنت کند ترا این لعنتی که شیطان را باو لعن نموده و او را از بهشت محروم و داخل
در جهنم نمود و اگر مخالفت امرها نمائی و سری از اسرار ما افشا کنی ملاقات نمائی خدا را در حالیکه بر تو غضبناک
باشد و از جانب خدا بر تو واجب شود سی حج پیاده با پای برهنه و اگر افشای سری نمودی تمام اموال و
املاک صدقه بر فقرا و مساکین باشد و هیچ اجری و منفعتی هم عاید تو نگردد از جانب خدا و هر مملوکی را که مالک
باشی یا بعد تا آخر عمر مالک شوی ذکور باشد یا اناث تمام در راه خدا آزاد باشند و اجر و ثوابی هم بتو نرسد
و هر زنی داشته باشی یا بعد تا آخر عمر تزویج نمائی تمام مطلقه بسه طلاقه باشند که خیار رجوعی برای تو
نباشد در آنها اگر مخالفت و افشاء اسرار نمودی و تمام اهل و مال و عیال بر تو حرام باشد اگر کشف سری از
اسرار نمودی و من ترا قسم میدهم باین مذکورات از جانب امام و حجت تو و نیز قسم میخوردی از برای امام خویش پس اگر
نیتی یا اعتقادی یا خیالی بر خلاف آنچه ترا وادار نمودم و ترا بر حفظ آن قسم دادم داشته باشی مکرر باشد بر تو
همین عهد و قسم از اول الی آخر و لازم باشد بر تو اینکه خدا قبول نکند از تو مگر وفا و قیام بآنچه معاهده بین من و بین
تو واقع شد و چنانچه راضی بان هستی بگو قبولست مرید میگوید بلی قبولست و بعد از تمامیت معاهده داعی اظهار

در کیفیت دعوت اسمعیلیه

حق جعاله میکند از مال مرید که یکمقدار مالی از مال خود باو دهد و داعی هم بعضی از اسرار باو تعلیم نماید و تعیین
مقدار جعاله نیز بید داعیست پس اگر مرید امتناع نمود از دادن جعاله داعی او را توقیف در این مرتبه مینماید
و اگر اجابت او نموده و آنچه معین کرده باو داد داعی او را نقل میدهد بمرتبهٔ فوق **مرتبهٔ رابعه** از دعوت
اینستکه داعی بعد از عهد گرفتن از مدعو و گرفتن مقدار جعلی که معین کرده اند از برای او و اطمینان حاصل
کرد بثبات قلب مدعو نسبت بمراتب قبل شروع مینماید در بیان اینکه خداتعالی راضی نمیشود در اقامهٔ احکام
شرعیه و احقاق حقوق الهیه از برای عباد مگر اینکه مردم اخذ نمایند احکام را از کسیکه خدا او را نصب
کرده است در میان ناس از برای حفظ حقوق و احکام و اخذ مردم احکام را از او و او است حجة الهی و مرجع
تمام امور و لابد است این کسیکه منصوب من قبل الله است ظاهر و آشکار باشد تا مردم در حوائج خویش
رجوع باو نموده رفع شبهات از خود نمایند که حاصل تقریبات داعی در این مرتبه از دعوت اینستکه باید اخذ
تکالیف و احکام را هر کس در هر زمانی یا بلاواسطه یا بواسطهٔ داعی از امام نموده باشد و غیر این طریق
ضلالتست و اینمطلب را بمرور زمان اعتقادی و دل نشین مدعو مینماید **مرتبهٔ خامسه** از دعوت
اینستکه داعی بعد از وثوق و اطمینان بعقد قلب مدعو بآنچه داعی القا بان نموده است شروع مینماید در
بیان عدد ائمه و نقبا باینکه عدد ائمه را خداوند عالم ترتیب و قرار داده است بعدد امور جلیله مثل کواکب
سبعهٔ سیاره و سموات سبع و ارضین سبعه و منافذ یکه در سر انسان قرار داده است که عبارت اند دو گوش و
دو چشم و دو منفذ دماغ و دهن باشد و هفت مهره که در استخوان گردن انسان قرار داده است پس چنانچه
خداوند عالم مدار این امور را از روی حکم و مصالح بر سبعه قرار داده است کذا مدار ائمه را هم بر سبعه قرار داده است
در هر دوره و کذا عدد نقباء را نسق و ترتیب داده است بروفق امور ظاهرهٔ جلیله مثل بروج اثنی عشر برجا و
شهور اثنی عشر شهرا و نقبای بنی اسرائیل اثنی عشر نقیبا و نقبای محمد ص من الانصار اثنی عشر نقیبا و قرار داده است
در کف هر انسانی چهار انگشت و در هر انگشتی سه بند که جملهٔ آنها دوازده بند میباشند و قرار داده است در
استخوان پشت انسان دوازده بند پس در هر دوره عدد نقبا را بر دوازده قرار داده است و بایست دانستکه
مرتبهٔ ائمه را فوق مرتبهٔ نقبا قرار داده است چنانچه منافذ سر و بندهای گردن را فوق بندهای پشت انسان قرار
داده است و اینمطالب را نیز بمرور ایام نقش بند قلب مدعو مینماید **مرتبهٔ سادسه** اینستکه داعی
بعد از حصول یقین بانقیاد مدعو شروع میکند در تقریر و بیان عدد انبیاء و اینکه انبیاء سلف قبل بر محمد
بن عبدالله ص منحصر بوده اند در ششعدد آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و اینکه نبوت ختم نشد در محمد بن

مرتبهٔ خامسه از دعوت

مرتبهٔ سادسه

مرتبه سابعه

عبدالله ثم بلکه دائما مبعوث میشود نبیی بعد نبیی و این انبیا صاحب ادوار میباشند چنانچه شرح ان
در تنبیه بعد خواهد امد و لابدّ است بین هر نبیی تا نبیی دیگر از هفت امام و دوازده نقیب **مرتبه سابعه**
از دعوت اینستکه داعی بعد از احراز و اطمینان اینکه مدعو اهلیت و قابلیت انتقال بسوی مرتبه فوق پیدا کرده است
مشغول میشود بذکر و بیان مبدأ و میگوید بدان اینکه صانع خلائق و ناصب شرایع مستغنی نیست بنفسه
از ایجاد عالم و ترتیب نظام رشته امور بلکه لابدّ است او را از صاحب قرنی که معین او باشد در امور و
بدان که این احکام و تکالیفیکه استفاده میشود از ظاهر قران و اخبار بر وفق مصالح و حکم نوعیه است و لکن
از برای اینها معانی و رموز دیگریست غیر از این ظواهر و اعتماد بر این ظواهر جز ضلالت و گمراهی حاصلی
ندارد پس نباید رجوع بقران و اخبار نمود و نباید قبول احتجاج کرد از کسیکه احتجاج باین ظواهر و
سمعیات مینماید الحاصل نهی اکید و منع شدید مینماید مدعو را از رجوع بقران و اخبار و قبول انها و او را
ترغیب و تحریص مینماید برجوع کردن بامور عقلیه و القا مینماید بسوی او کلمات فلسفیه و این امور را
تدریجا بمرور زمان نقش بند قلب مدعو مینماید بنحویکه اعتقاد میکند باینکه احکام شرعیه تماما وضع
شده است از برای سیاست عامه و از برای اینها معانی دیگر است که باید باین معانی عمل نمود و در رجوع کردن
بظواهر قران و اخبار نیست جز ضلالت و گمراهی **مرتبه ثامنه** از دعوت که مرتبه رفع الاستار
و کشف الاسرارش میگویند و نتیجه تمام مراتب است اینستکه بعد از رسوخ مطالب مراتب قبلیه در نفس
مدعو و یقین داعی باهلیت مدعو از برای اظهار المغموض و افصاح الرموز کشفه القناع عن وجه المرام
میگوید بدان اینکه معجزه انبیا نیست مگر اینکه رشته انتظام سیاسته عامه ناس و مصلحت کافه خلق بسته است
بان اشیاء که ناشی میشود از حقیقت حرکات السماویه و الارضیه من الجواهر و الاعراض که تارة برموزیست
که تعقل نمیکند انها را مگر کسیکه صفای باطن پیدا نموده باشد و اخری بظهور یستکه میبینند انها را همه
اهل عالم پس منظم میشود از برای نبی شریعتی که متابعت مینمایند او را مردمان و چون صفای نفس از برای
نبی حاصل گردید پس میباید در نفس خود معانی و حکمی را که ترتیب میدهد بر طبق اینمعانی و حکم شریعت
خود را بر وجهیکه مصلحت و سیاست جمیع خلق را در ان ملاحظه کرده باشد و اینمعنا را بر مردم اظهار
مینماید و تعبیر مینماید از انها بکلام الله و امر مینماید مردم را بر عمل بظواهر احکام و شرایع تا هر کس بخود
مشغول شده بعضی بر بعضی دست تعدّی و طغیان نگشایند و این حسن حکمت و اعمال سیاستی است
از ناصبین شرایع نسبت با بعین خود از جهت اینکه سدّ باب فساد فی الارض نموده باشند پس واجب نیست

مرتبه ثامنه

ذکر کسانیکه ملحق بباطنیه شده اند

السّلطان السّموات والأرض و ما بینهما والله جمال جامل جمیل فوق کل ذی جمال لن یقدّ ان یمتنع عن طلبك سلطان اجماله
من احد لا فی السّموات و لا فی الأرض و لا ما بینهما انّه کان جمالا جاملا جمیلا قل اللهم اجمل فوق کل ذی جمال لن یقدر

ان یمتنع — عن جمیل

تنبیه هشتم

در ذکر کسانیکه ملحق بباطنیه شدند از اسمعیلیه و غیرهم بدان از جمله کسانیکه ملحق بباطنیه شدند خطابیه بودند
اصحاب ابی الخطّاب محمّد بن ابی زینب الأسدی الأجدع یا اخدج چنانچه مرحوم حاجی میرزا حسین نوری نور الله مرقده
الشّریف در فوائد مستدرك از نعمان بن محمّد صاحب کتاب دعائم الأسلام و از شیخ حسن بن موسی النوبختی نقل
میفرماید عبارت مستدرك اینست و امّا ثانیا فلانّ الرّای صاحب دعائم صرّح فی کتابه بکفر الباطنیّة و ضلالتهم و خروجهم
عن الدّین فانّه قال فی باب ذکر منازل الأئمّة و ذکر فصلا طویلا من کلامه فی الخطابیّة ثمّ قال و قال الشّیخ المقدّم الحسن بن
موسی النّوبختی فی کتاب المقالات فامّا الاسمعیلیّة فهم الخطّابیّة فقد دخلت منهم فرقة فی فرقة محمّد بن اسمعیل الخ
و امّا طریقه ابی الخطّاب این بوده است که میگفته الهیت نوریست قرار میگیرد در نبوت و نبوّت نوریست
قرار میگیرد در امامت و هیچوقت خالی نیست عالم از این انوار و میگفته است حضرت صادق خدا است
نازل شده در لباس بشر و چون این کفریات بسمع مبارك حضرت صادق علیه السّلام رسیده تبرّی از او و مقالات او
فرموده اند و لعن نموده اند او را و باصحاب فرموده اند تا تبرّی از او جسته و لعن او نمایند و در این باب خبر مفصلیست
در اخر کتاب بصائر الدّرجات و در فوائد مستدرك نیز اشاره میفرمایند و از جمله احکام خطّابیه اینستکه شتر را
غیر باکول و حرام گوشت میدانند و بعضی از انها میگویند تا ستاره های اسمان تماما ظاهر نگردد وقت نماز مغرب
داخل نمیشود الحاصل ابی الخطاب بعد از اینکه ملعون و مطرود امام علیه السّلام گردید بنا نمود بدعوت نمودن مردم
بسوی نفس خبیث خود که در من جمع است نور الهی و نبوّت و امامت و گذشت که مسلك باب نیز همین است چنانچه
در مفتاح باب الأبواب نوشته است و همچنین گذشت اینکه اسمعیلیّه حدود خراسان را نیز اعتقاد بر اینست که
این سه معنی فعلا در سلطان محمّد جمع است و از جمله مقالاتش اینستکه شخصیّت هر شخصی و تمیز او از غیر
بواسطه صفات و اخلاق او است پس اگر کسی دارا شد صفات و اخلاق نبی یا امام را باید که او نفس نبی و
امام است در هر زمانی باشد و در کلمات باب گذشت که او نیز قائل باین معنی است و از جمله مقالاتش اینستکه
دنیا فانی نمیشود و جنّت اینستکه نفوس طیبه چندی که از بدن مفارقت میکنند از برای التذاذ با خلاق حمیده
و معلومات پسندیده و نار اینستکه نفوس خبیثه مفارقت میکنند و متألم میشوند بسبب ملکات ردیه و جهالت
ایشان تا ان ملکات از انها زائل شود پس بر میگردند بسوی اجساد خود و گذشت اینکه این معنی نیز از مقالات باب

بیان ملحق شدن اصحاب ابی الخطاب بعد از اسمعیلیه

بیان الحاق مقنعیه بباطنیه

وازمذهب ابی الخطاب اینستکه تمام محرمات را از خمر و زنا و غیرها مباح و ترک فرائض را جائز میدانند و این
طایفه بعد از ابی الخطاب چهار فرقه شدند لکن الحاد و زندقه جامع بین تمام انها است و فرق ایشان در امور
جزئیه است و کیف کان اینها ملحق شدند بباطنیه باین معنی که اسم خود را اسمعیلیه گذاردند از جهة اینکه باطنیه
اسمی را که خودشان از برای خود معین کرده بودند اسمعیلیه بود و این القابیکه مثل باطنیه و قرمطیه
و مزدکیه و ملحدیه و امثال ذلک باشد اصطلاح اهل عراق و خراسانست که اینها را باین اسامی میخوانده اند
و دیگر از جمله کسانیکه ملحق بباطنیه شدند مقنعیه بودند چنانچه سید مرتضی رازی قدس سره در تبصرة العوام
میفرماید و اینطایفه از اتباع عطاء مروزی ملقب بمقنع بودند و خود مقنع ابتداء از اتباع ابو مسلم بوده است
و ابو مسلم را اعتقاد براین بوده که خلافت بارثست و بعد از پیغمبر صلعم خلافت بعباس عموی پیغمبر صلعم میرسد و بعد
از عباس باولاد او میرسد پس ابو بکر غصب خلافت نمود و از اینجهة بسیاری از بنی امیه را کشت و لذا بعضی
گفته اند ابو مسلم شیعه بوده است باری مقنع از تابعین ابو مسلم بوده و میگفته ابو مسلم افضل است از
پیغمبر صلعم و چون ابو مسلم از دنیا رفت گفت روح ابو مسلم منتقل بمن شده و دعوی نبوت کرد بعد دعوی الوهیت
نمود ظهور دعوتش در قصبه کبش که یکی از بلاد ماوراء النهر بوده شده است و بعد از ادعای خدائی
در حجاب شد و نقاب بر صورت خویش افکند و از مردم پنهان شده و میگفت کسی مرا نتواند دید و قومش را
اعتقاد آن بوده که اگر او را ببینند از نور او سوخته گردند و چون الحاح زیادی نمودند که خود را بایشان بنماید
لعین آینه چند در مقابل انها محرقه ساخته بنحویکه عکس شعاع آینه وقت دخول در مقابل انها افتد بعد
از آن اذن دخول داده جماعتی که اول داخل شدند از عکس شعاع سوخته دیگران باز گشتند و گفتند لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر **الحاصل** جمع کثیری بواسطه او گمراه شدند و فعلا معروفند
بعطاء اللهی و در سنه ۱۶۳ زمین از لوث وجود او پاکیزه گردید و کیفیت درک رفتنش این بوده که مردم در
مقام گرفتن او بر امده که اطراف آن قلعه را که در آن متحصن شده بود محاصره نمودند چون آن لعین یقین
بهلاکت خویش پیدا نمود آتش برافروخته باتباع خود که در آن قلعه بودند گفت هر کس میخواهد با من باسمان
بالا رود خود را باتش اندازد پس تماما خود را در اتش ریختند و چون باطنیه بحدود خراسان و ماوراء النهر
رسیدند مقنعیه هر کدام در هر جا بودند ملحق بباطنیه شده اسم خود را اسمعیلیه گذاردند در حقیقت
اسم اسمعیلیه در آن زمان مجمع ملحدین شده هر کس میخواست زندقه خود را اظهار نماید میگفت من اسمعیلیه
هستم و باطنیه هم که تمام اعمالشان اخلال در دین اسلام بود کمال تقویت و همراهی از انها مینمودند و

ذکر کسانیکه ملحق بباطنیه شده‌اند

از جمله کسانیکه ملحق شدند بباطنیه فرقهٔ سیم اسمعیلیه که فعلاً معروف به بهره و آقاخانیه و دروزیه میباشند و از تابعین خلفای مصر بوده‌اند و عمدهٔ مقصود از نوشتن این مختصر هم بیان ملحق شدن اسمعیلیه است بباطنیه اگرچه غالب ارباب تواریخ فرقهٔ سیم اسمعیلیه را حتی خود خلفای مصر را از ابتدا داخل در باطنیه و ملاحده شمرده‌اند الا اینکه داعی خود خلفای مصر را منزه از این الواث و اوساخ میدانم والله العالم و بالجمله بیان این مطلب تمام میشود در طی سه مقصد **مقصد اول** در کیفیت ملحق شدن دروزیه است مقصد دوم در کیفیت ملحق شدن بقیهٔ اسمعیلیه که در مصر و نواحی آن بودند مقصد سیم در کیفیت ملحق شدن اسمعیلیه که در ایران بودند **اما مقصد اول** پس بدانکه باطنیه بعد از مسخر نمودن نواحی دمشق و رفتن بطرف مصر و وقوع حروب عدیده بین آنها و جوهر غلام معز و ممکن نشدن دخولشان در مصر بقهر و غلبه چنانچه در تنبیه چهارم نقل شد در مقام حیله و تزویر برآمدند عده را فرستادند در مصر و دو نفر را رئیس بر آنها قرار دادند یکی محمد ملقب بنشتکین درزی یعنی خیاط و دیگری حمزه و این واقعه در زمان خلافت الحاکم بامرالله که ششم از خلفای علویین بود واقع گردید چون اینها وارد مصر شدند درزی و حمزه از ملازمین خدمت حاکم شدند و در غایت اظهار اخلاص و ارادت مینمودند تا باندک زمانی از عمدهٔ دعات و مقربین درگاه حاکم شدند بحدیکه از خواص و نواب او معروف و مشهور شدند پس از اشتهار ایشان در میان مردم که اینها از دعات خواص حاکمند نشتکین درزی از حاکم اجازه گرفته از برای رفتن و دعوت نمودن به حدود شام و حمزه در مصر باقی مانده و چون درزی اراده حدود شام نمود با حمزه اختراع کیفیت مجلس سری نمودند باین نحوه که هر کدام در هر جا باشند باید دو مجلس داشته باشند یکی از برای بیان مقالات حاکم و دیگری از برای بیان مقاصد خویش که فعلاً اولی را تعبیر بجماعت خانه میکنند و ثانی را بخلوتخانه و از خصوصیات خلوتخانه اینستکه غیر از در معارف که در آن حجره است یک راه غیر متعارفی از داخل حجره از زیر زمین راه ساخته‌اند از برای روز مبادا که اگر عرصه بر اینها تنگ شود راه فرار داشته باشند و بعد از تواطؤ بر این مطلب درزی روانه نواحی شام گردید و در مکانیکه معروفست بوادی تیم قرار گرفت و آن جماعتیکه با درزی و حمزه همراه بودند بعضی در مصر با حمزه بودند و بعضی با درزی همراه شدند **الحاصل** درزی چون بمقر خود رسید مجلس سری بکیفیت مذکور ترتیب داده و همراهان خود را در انظار مردم اراائه میداد که اینها اهل سر و اصحاب خاص حاکمند و در پیش مردم احترام فوق العاده از اینها میکرد و مورد الطاف و عنایات خود قرار داده بنحویکه مردم کمال امال و آرزو داشتند که از اهل اسرار باشند چه بسا کسانی بودند مدتها التماس و عریضه میدادند تا داخل

در کیفیت ملحق شدن بعضی از اسمعیلیه بباطنیه نشتکین درزی

در اصحاب اسرار میشدند بعد از گرفتن عهد بنحویکه خواهد آمد و **بالجمله** دروزی در مجلسی که مجمع عمومی و جماعت
خاندانست اجازه که از حاکم گرفته بود که مضمونش قریب باینکه دروزی از دعات و نواب خاصه ما است و اطاعت
او اطاعت ما میباشد از اینگونه مضامین اینها را بر مردم قرائت مینمود و مقداری از مواعظ و نصایح میگفت
و اظهار اینمعنی را هم مینمود که در این طریقه اسرار و رموزیست که ماذون نیستم از قبل مولانا الحاکم بامر الله
در اظهار اینها مگر از برای کسانیکه خود را در مقام تربیت آورده و قابلیت پیدا نموده اند بتقریب بیانی که
مردم را تشنه اسرار مینمود و اما آنچه را در مجلس سریه و خلوتخانه بیان میکرد کتابی بود که جمله کفریات و مقاصد
خود را در آن درج نموده بود و باسم حاکم بر مردم القا مینمود و از جمله چیزهائیکه در آن کتاب درج کرده بودند
اینستکه روح آدم ع منتقل شد بعلی بن ابی طالب و از او باولاد او و متقمص من واحد الی آخر تا اینکه منتهی شد
بمولانا الحاکم بامر الله و از جمله اینکه هویت الهیت منتقل میشود از قالبی و حلول میکند در قالب دیگری در
هر زمانی و مکانی و دیگر چیزیکه در آنکتاب درج کرده این بود که روح دروزی در زمانی فیثاغورث حکیم بوده
و در زمانی شعیب و در زمانی سلیمان بن داود و در زمانی مسیح حق و در زمانی محمد بن عبد الله ص و در آخر
امر تجلی نمود در حاکم و کذا ظاهر میشود حمزه نیز در هر زمانی بقالبی و این مقالات اختصاص بدروزیه ندارد
بلکه تمام اسمعیلیه که ملحق بباطنیه شده اند اعتقادشان اینست و اشاره خواهد شد بجهات فرق دروزیه
از سایر فرق دیگر و از جمله احکام کتاب دروزی اینکه صوم عبارتست از حفظ لسان و صلوة عبارتست از
بر اخوان و هکذا از خرافات مجعوله باطنیه که در تنبیه قبل ذکر گردید **الحاصل** این مجالس سریه بکیفیت
مذکوره در جمیع قری و اطراف جبالیکه فعلا معروفست بجبل دروز منتشر گردید طولی نکشید که تمام اسمعیلیه
آن نواحی را دروزی در وادی ضلالت افکند و چون حاکم از دنیا رفت بکیفیتیکه در تنبیه قبل اشاره شد دروزی
گفت مولانا بمن خبر داد که در فلان وقت خواهم رفت در بالای کوه مقطم و از آنجا باسمان عروج مینمایم
و بعد از وفات حاکم حمزه در مصر و دروزی در محل خود کتابی بیرون آوردند که اسم آن کتاب سجل معلق بود
و در آن کتاب نوشته بود ان الحاکم اختفی عن اعین الناس امتحانا لایمان المؤمنین و آن کوهیرا که حاکم در
آنجا کشته شد و بقول دروزی باسمان رفت مزار قرار دادند و مقرر نمودند که هر کس در محل خویش کوهی را بدل
آن کوه مزار قرار داده زیارت نمایند و از این قبیل است نوحصار بزبادیها و قاسم آبادیها **مخفی مباد**
اینکه مجوسیه که آتش پرست بودند آتشکده هائیکه در عالم داشتند از مملکت روم و صین و هند و ایران و
بخارا ظاهرا قریب بهشت آتشکده داشتند و در هر جائی در سر کوهی هیکلی ساخته تعظیم او مینمودند و در لحاظ

ذکر کسانیکه ملحق شدند بباطنیه

بیان حکمت مراتب [illegible] قرار داده اند

انکه ان محل قرار میدادند چنانچه تا چندی قبل در نواحی یزد کوهی و هیکلی بوده است و باطنیه خواستند
اینمعنی نیز در میان مسلمین ساری باشد که در هر جا کوهی زیارتگاه باشد و لو باسم اینکه حاکم از کوه باسمان رفته
یا در سم دلدل سرکار است و کیف کان هر مقدار از اسمعیلیه که در ان زمان طعمه درزی شدند در حاکم توقف
نموده قائل بخلفای علویین بعد از حاکم نشدند بخلاف نزاریه و مستعلیه و این یکجهة فرقی است بین
دروزیه و اینها و فرقهٔ دیگر و فرق دیگر بین دروزیه و اینها اینستکه دروزیه جمع بین امرئین را مطلقا جایز
نمیدانند مثل جمع بین اختین که در شرع مطهر جایز نیست و کذا رجوع بعد از طلاق را جایز نمیدانند
بخلاف نزاریه و مستعلیه و کذا دروزیه در کیفیت گرفتن عهد نیز مخالفند با ان دو فرقه دیگر و در بعض جزئیات
دیگر نیز فی الجمله فرقی دارند مثل انکه دروزیه از دوازده نفر شش عدد را اوصیا و شش عدد را نقبا میگویند بخلاف
ان دو فرقه که تمام را نقبا میگویند الا اینکه الحاد و نفی تکالیف قدر جامع بین تمام اینها است چون بنای قرامطه
خذلهم الله چنانچه سابقا ذکر شد بر این بود که مردم را از طریقهٔ اسلام خارج و اخلال در دین اسلام کرده
باشند بهر نحویکه ممکن باشد و لذا هر جا ملحدی بود از صوفیه و خطابیه و مقنعیه در اطراف خود جمع نموده
کمال تقویت از انها میکردند **واما** کیفیت و مراتب دعوت دروزیه همان نحویستکه در تنبیه قبل گذشت
فرقی که دارند در صورت عهدی است که از مدعو اخذ مینمایند چنانچه در تاریخ جبل دروز مینویسد این است
توکلت علی مولانا الحاکم الاحد الفرد الصمد المنزه عن الازواج والعدد اقر فلان بن فلان اقرارا اوجبه علی نفسه
واشهد به روحه فی صحة من عقله و بدنه و جواز امره طائعا غیر مکره ولا مجبر انه قد تبرء من جمیع المذاهب والمقالات
والادیان والاعتقادات کلها علی اصناف اختلافاتها و انه لا یعرف شیئا غیر طاعة مولانا الحاکم جل ذکره والطاعة
هی العبادة و انه لا یشرک فی عبادته احدا مضی او حضر او ینتظر و انه قد سلم روحه و جسمه و ماله و ولده و جمیع ما
یملکه لمولانا الحاکم جل ذکره و رضی بجمیع احکامه له و علیه غیر معترض ولا منکر لشیء من افعاله ساءه ذلک ام سره و
متی رجع عن دین مولانا الحاکم جل ذکره الذی کتب علی نفسه و اشهد به علی روحه او اشار به الی غیره او خالف
شیئا من اوامره کان بریئا من الباری المعبود و حرم الافادة من جمیع الحدود و استحق العقوبة من الباری العلی جل
ذکره و من اقر ان لیس له فی السماء اله معبود و فی الارض امام موجود الا مولانا الحاکم جل ذکره کان من الموحدین
الفائزین کتب فی شهر کذا فی سنة کذا الخ اصل ترجمهٔ عهدی که دروزیه از تابعین خود میگیرند اینستکه اولا میگویند
و مینویسند توکل نمودم بر سید و مولای خود حاکم که این صفت دارد احد و فرد و بی نیاز و پاکیزه است از
دو ئیت و عدد و اینها از صفات مختصه بخدای تعالی استکه دروزیه در بارهٔ حاکم اعتقاد کرده اند و بعد مینویسند

ولسانا نیز تلقین مریدهمی نماید اینکه اقرار واعتراف نمود فلان کس پسر فلان کس بکنوع اقراری که لازم وواجب کرده

بر نفس خود وشهادت داده است براین اقرار واعتراف روح او در حالت صحت عقل وبدن ونافذ بودن اقوال

وافعال او در حالتیکه از روی طوع ورغبت بوده است از غیر اینکه کسی او را اکراه واجبار نماید بر اینکه بیزاری

جوید از جمیع مذاهب وازانچه اهل مذاهب قائل واعتقاد بان دارند وهمچنین از جمیع دیانات واعتقادات

از کلیهٔ اصناف واقسام انها ونیز لازم کرده است بر نفس خود اینکه نشناسد در عالم هیچ چیز را غیر از اطاعت

وفرمان بری اقا ومولای ما حاکم جل ذکره واینکه اطاعت وفرمان بری او است عبادت ولیس وغیر از اطاعت

او عبادتی نیست وهمچنین لازم وواجب کرده است بر نفس خود اینکه شریک قرار ندهد در عبادت سید و

مولای ما حاکم احدی را نه از سابقین ونه از حاضرین ونه از لاحقین وهمچنین برخود واجب کرده است اینکه

تسلیم نماید روح خود وجسم خود ومال خود وعیال خود واولاد خود وجمیع انچه در تحت سلطنت واست از برای

مولانا حاکم جل ذکره ونیز لازم کرده است برخود که راضی وخوشنود باشد بتمام احکام مولانا حاکم چه اینکه

منفعت از برای او داشته باشد ویا اینکه ضرر داشته باشد وهیچ حق اعتراض بر احکام مولانا نداشته باشد

ومنکر هیچ فعلی از افعال او نکردد چه افعالیکه او را بغم واندوه اندازد ویا باعث فرح وانبساط او کردد و

همچنین بر نفس خود لازم کرده است که هر زمانی رجوع از دین وطریقهٔ مولانا حاکم جل ذکره که بر نفس خود نوشته

وروح خود را شاهد براو کرفته است نمود ویا اشارهٔ نماید باین دین کسوی غیر یعنی احکام این دین را در نزد غیر

اظهار نماید ویا مخالفت چیز جزئی یا کلی از اوامر ونواهی مولانا نماید بیزار باشد از خدا تعالی که این صفت دارد

معبود است ومحروم باشد از فضل وفوائد مولانا واز جمیع احکام وحدود او ومستحق عقوبت باری جل ذکره بود

باشد وهر کسیکه اقرار نماید بر اینکه نیست در اسمان خدائیکه عبادت کرده شود ونه در زمین امام موجودی مگر مولانا

الحاکم جل ذکره خواهد بود از موحدین وفائزین کتب فی سنه کذا فی شهر کذا این صورت عهدنامهٔ دروزیه شما را

بخدا خوب تأمل نمائید که دنیا چه قدر خربازار است **الحاصل** قرامطه روزکاری بر سر اسمعیلیه وغیرهم

از کسانیکه طعمهٔ خویش نموده اورده اند که هر مذهب وملتی بنهادن از خود نفی مینماید چنانچه در تاریخ جبل

دروز مینویسد بر اینکه اهل ملل وعقلاء دروزیه را خارج از ملل ودر زمرهٔ جهال میشمارند وکذا صاحب کتاب

سوسنه میکوید باطنیه باقسامهم خارجند از فرق مسلمین اگرچه صاحب تاریخ جبل دروز مینویسد بعضی از دروزیه

در مقام تصحیح طریقهٔ خود کفته انا الدروزیه ولیدالباطنیه والباطنیه ولیدة الصوفیه والصوفیه ولیدة الشیعة

والشیعة ولیدة الاسلام لکن از شکر کفتن دهن انسان شیرین نمیشود بمجرد کفتن شیعه کسی شیعه نمیشود اکفتن بکو

ذکر کسانیکه ملحق شده اند بباطنیه

بنیکوئی نه چون کردن بود نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا ستی ٭ اگر کسی بیان واقع را خواسته باشد اینستکه الدروزیه والصوفیه توامان مرتضعان من ثدی الباطنیه والباطنیه مرتضعة من ثدی المزدکیه ولی از قرار یکه در تاریخ جبل دروز منویسید فعلاً عقلاء دروز در مقام برامده که طریقهٔ خود را تنزیه نمایند از کفریات باطنیه این تمام کلام بطریق اختصار از حالات وملحق شدن فرقهٔ دروزیه از اسمعیلیه تمت بباطنیه بواسطهٔ نشتکین درزی واما حمزه نیز در مصر بمثل درزی تشکیل مجالس سریه از جماعت خانه وخلوت خانه داده بکیفیتی که در حال درزی ذکر شد وجمع کثیری زاد بر خود مصر از اسمعیلیه گمراه نمود که بعد از فوت حاکم دعوت خلفای علویین را قبول ننمودند ومیگفتند حاکم از نظر پنهان شده تا مؤمنین را امتحان نماید وبواسطهٔ مجالس سریه بکیفیت مذکوره روز بروز در تزاید بودند وطریقه شان همان طریقهٔ دروزیه بود اینستکه سید جمال افغانی در موضعی از کتابش میگوید وهمین کونه غلبه وعزت این امت شریفه را بود تا انکه در قرن چهارم نیچریها یعنی طبیعیین باسم باطنیه وصاحب لشکر در مصر اشکار شدند وزبانه خود را در جمیع اطراف واکناف منتشر نمودند واین مطابق میشود با زمان خلافت الحاکم بامر الله **واما مقصد دویم** بدان اینکه بقیهٔ اسمعیلیه که در مصر ونواحی ان بودند وطعمهٔ حمزه ودرزی واقع نشدند اینها بعد از وفات حاکم بیعت نمودند بظاهر پسر حاکم که هفتم از خلفای مصر بود وبعد از او بمستنصر پسر ظاهر وچون بعد از مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند یکی نزاریه که در این زمان معروفند بر اقاخانی ودیگری مستعلیه که در این زمان معروفند بر بهره چنانچه در فصل اول در حالات اسمعیلیه گذشت ومستعلی پس از استقرار در خلافت نزار را بقتل رسانید فدائیان وهوا خواهان نزار سر از فرمان مستعلی بر تافته بجانب باطنیه شتافتند وباطنیه نیز با مال خویش نائل کمال همراهی با نزاریه نمودند بجان اسمعیلیه افتاده بنای قتل وقتال گذاردند هفت سال از خلافت مستعلی گذشته هوا خواهان نزار او را بزخم کارد هلاک نمودند پس از مستعلی پسرش الامر باحکام الله خلیفه شد واو نیز باطنیه وغلات مذهب نزار وزخم زدهٔ از پادر او ردند امیر الجیوش که حقیقت قوام خلافت ومملکت علویین از زمان مستنصر بواسطهٔ کفایت او بود فدائیان نزار ناگاه بر سر او ریخته بقصاص نزار او را کشتند ونیز افسر که یکی از دعات وازادگان دولت امر باحکام الله بود نزاریه در جامع موصل بزخم کارد کارش اتمام نمودند پس از امر پسرش الحافظ لدین الله خلیفه شد وابو علی احمد بن فضل بن امیر الجیوش را وزیر خود قرار داده بود هوا خواهان نزار او را کشتند حافظ دیگری را منصب وزارت داده نزاریه او را نیز با بو علی ملحق نمودند حافظ پسرش که حسن نام وی بود وزارت داده نزاریه او را زهر خورانیدند وبعد از حافظ پسرش ظافر بجای

ذکر سفکی و خونریزی نزاریه

این قضایا در روضة الصفا مفصلاً ذکر میکند

وی نشسته عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام نزاریه ظافر را با پسر وزیر متهم ساخته با این وسیله وزیر را از
ظافر منحرف نموده بسوی خود کشانیدند وزیر شبی ظافر را با خواص او بعنوان مهمانی دعوت نموده جماعتی
نزاریه کمین نموده ریختند در خانهٔ عباس ظافر و خواص را هلاک نمودند و در میان خانه چاهی کنده تمام را
در چاه افکندند و در این اوان نیز دعوت نزاریه در ولایات شام اشتهار پیدا نمود و بالجمله نزاریه مجدی
کار را بر مستعلیه سخت گرفته که مملکت علویین را بر باد فنا دادند چنانچه در فصل اول گذشت پس از فوت
عاضد که آخرین خلفای علویین بود و بعد از بیرون شدن مملکت از دست آنها مستعلیه نیز چاره ندیده جز
پناه بردن بباطنیه و چون باطنیه تا بمقصود خویش که کفر و الحاد باشد نرسیده تقویت و همراهی از احدی
نمیکردند لاجرم مستعلیه از جهة رقابت با نزاریه بخواتم اظهار الحاد در نظر باطنیه مینمودند الحاصل مستعلیه
که فعلاً معروفند ببهره و نزاریه که فعلاً معروفند بآقاخانی برقابت یکدیگر مجالس سریه و جماعتخانهای
باطنیه را معمور و دائر نمودند طولی نکشیده که آداب اسلامی بکلی از میان ایشان برداشته فقط از برای آنها اسم
نزاریه و مستعلیه باقی مانده است و عمل عمل باطنیه و مجوسیه شده اگرچه مستعلیه فی الجمله صورة حفظ بعضی
از آثار شرعیه مینمودند چنانچه فعلاً نیز بهره ها در ظاهر فی الجمله حفظ آثار مینمایند ولی بر طریقه و رویّهٔ عامه
عمل مینمایند بر هر چیز رسیده سجده میکنند و همچنین وضوء و رکوع و سجود ایشان تمام بر طبق رویّهٔ عامه است

مقصد سیم در کیفیت الحاق اسمعیلیه که در ایران بودند بدان اینکه سه نفر از الموتیین مردم را دعوت
بسوی خلفای مصر مینمودند و بقیه که اول آنها حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید رودباری باشد و ملقب بود
بعلی ذکره السلام طریقهٔ باطنیه را پیشه نموده تمام اسمعیلیه را بالحاد و زندقه وادار نمودند و حسن رودباری که
اول مضلین الموت بود چون بحد بلوغ رسید مدتی بمراسم تعلم مسائل عقلیه و تلمذ معالم فلسفیه مشغول گردید
و مادهٔ خویش را مستعد از برای قبول الحاد و زندقه نموده و باطنیه منتشره در ایران نیز مهیا و در کمین از برای
اصطیاد مسلمین بودند فوراً حسن را در دام افکنده صید نمودند لاین بود که حسن در مقام اظهار فضل خود
برآمده و معلومات خود را در حیطهٔ عبارات و تعبیرات غیر مأنوسه در انظار درآورده بر مردم القا
مینمود لذا جمعی از جهال و عوام فریفتهٔ او شده گمان بردند که امام موعود که حسن صباح و کیا محمد دعوت
بسوی او مینمایند و وعدهٔ ظهور او را بمردم میدهند اینست و حسن نیز ایشان را از این عقیدت ردع
نکرده بلکه اسباب ممدهٔ این معنی را فراهم مینمود روز بروز عقیدهٔ رفیقان افزوده میشد و چون کیا محمد بر
حال پسر و عقیدهٔ فاسدهٔ مردم واقف گشته باحضار خلق فرمان داد و بر پسر انکار بلیغ نمود و نزد آن انجمن

ذکر حالات حسن علی ذکره السلام

کیفیت ملحق شدن اسمٰعیلیهٔ ایران بباطنیه

در حضور جمعی گفت آگاه باشید این حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعات امام و هر که را داعیهٔ
خلاف این بود کافر و خارج از دین باشد و از انجماعت که پسرش را امام دانستند دویست نفر را مقتول و دویست
و پنجاه تن دیگر را از قلعهٔ الموت بیرون نموده ولی مع ذلک حسن در خفای پدر مشغول الحاد و زندقه خود
بود و از شرب خمر و ملاهی او را باکی نبود و رفیقان که بامامت وی معتقد بودند شرب خمور و ارتکاب محظور
را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و قرامطه که در بلاد ایران بودند نیز ضمناً تهیهٔ اسباب الحاد حسن
را فراهم مینمودند و بالجمله چون کیا محمد از دنیا رفته پسر ناخلف بر سریر سلطنت قرار گرفت در تهاون شریعت
غرّا کوشیده و هیچ کس را بر ارتکاب محرمات عتابی نکرده حقیقةً کاری کرده که قرامطه سرانگشت حیرت بدندان
گزیده تمام سر بر آستانش سپردند بدآن که حسن اگرچه در زمان حیات پدر عدهٔ کثیری از جهال با و گرویده معتقد
بامامت بلکه فوق مرتبهٔ امامت او شدند لکن اغلب اسمٰعیلیه بر اعتقاد اسلامی خود باقی بودند حسن بعد از
فوت پدر و استقرار سلطنت و ابتدای عاضد که آخرین خلفای علویین بود بر نزاریه و نصاری فرصت غنیمت
شمرده خواست تزویری کرده تمام اسمٰعیلیهٔ ایران را در دام خویش افکنده صید نماید چاره در این دید
که ایشان را از عمل کردن بتکالیف شرعیه باز داشته تا بواسطهٔ ترک واجبات و ارتکاب محرمات آئینهٔ قلب که
عرش الرحمن است از غبار عصیان تیره و سیاه گردیده مأوای شیطان شود و آنگاه داعیهٔ خود را از نبوت و
الوهیت لقا با ایشان نموده قبول خواهند کرد از جهت اینکه عمل بتکالیف شرعیه که جعل انها از روی حکم و مصالح
الهیه است از برای قلب بمنزلهٔ جوهریست که زنگ کدورت را از چهرهٔ مرآت بزداید پس چنانچه آئینه که بر
صفا خود باقی و گرد کدر صفحهٔ او را نگرفته واقعیات صور را ارائه مینماید یعنی صورت خوب را خوب مینماید
و صورت بد را بد همین گونه است مرآت قلب انسانی مادامیکه عمل بوظائف شرعیه و احکام الهیه مینماید
مرآت قلب و مصفا و روشن است صورت رحمانی را رحمانی و صورت شیطانی را شیطانی مینماید و بعد
از نقش این دو صورت ممتازه از یکدیگر در قلب عقل حکم باخذ حق و صورت رحمانی و رفض باطل و صورت
شیطانی مینماید و اما اگر چنانچه باشد کسی تن زیر بار تکالیف نداده و عمل بوظائف شرعیه ننموده البته
قلبی که مرآت تمایز حق از باطل است بزنگ قساوت و غبار عصیان تیره و سیاه گردیده بحدیکه حق را از
باطل و صورت رحمانی را از شیطانی امتیازی نباشد در این هنگام عقل که نقاد حسن و قبح است تن
کار را بنفس اماره سر بلند نماید و هی امارة بالسوء پس این چنین کسی افسار خود بدست نفس اماره
داده و خود از عقب او میرود تا وقتیکه سر از چاه ویل بیرون نماید چونکه افسارش بدست نفس داد لاجرم

بدعاقبت درچه فتاد) البته این شخص باینحال هرکس هرچه بگوید ولو ادعای خدائی باشد ازاو قبول مینماید
وبالجمله هرعاقلی بادنی تأملی میفهمد انبیا که داعی الی الله بودند هریک جعل وظائف واحکامی کرده در حقیقت
داروی عمای قلب بوده است مینمودند تا بواسطهٔ عمل کردن بان وظائف مرات قلب که محل معرفت الهیه
است بر صفای اصلی خود باقی ومحل وساوس شیطانیه نگردد بخلاف انهائیکه دعوت بسوی نفس خود
مینمایند وتمام همشان عیش چهار روزهٔ دنیاست واعتقادی بنشاءٔ اخرت ندارند ناقل کاری که
میکنند بار افعل ولا تفعل را از دوش تابعین خویش برداشته وقلب انهارا بزنگ معاصی از قابلیت
نورایمان انداخته از جهة اینکه دنیای خودرا معمور نماید پس اگر انسان دهری وطبیعی مسلک نباشد
واعتقاد بنشاءٔ دیگر وحساب وعقاب داشته باشد چگونه جرات این دارد که بگوید شما فلان مقدار
مال بسر کار بدهید انچه کردید بگردن من تا اینکه مرید بدعاقبت هم اتکالا بحرف این مرشد دهری ظاهر
الاسلام از هرجا بهر نحوهٔ دست رس داشته باشد تحصیل مقدار نماید از برای مرشد خواطر جمع که مرشد
کفایت کارشرا مینماید مرشد هم اموال اورا گرفته مشغول بکیف خود میشود (دیدی که چه کرد مردک خر
و مظلمه برد و دیگری زد) وکان عاقبتهما انهما خالدین فی النار الحاصل حسن دید که ابتداء از قبل خود
این الحاد وکفریات را بر مردم القا نماید بسا باشد قبول قول او ننمایند گفته بهتر انستکه بگویم از جانب امام خبر
بمن رسیده این بود که در سنه ۵۵۹ بموجب فرمودهٔ او مردم ولایت رود بار بالموت امدند بعد از اجتماع انها فرمان
داده که در مصلی که میدان وسیعی بود در پای قلعه منبری نصب نمایند وچهار رایت بزرگ سرخ وسفید
وزرد وسبز بر چهار طرف منبر منصوب ساختند وحکم کرد تا روز نوزدهم ودر بعض تواریخ مثل روضة
الصفا روز هفدهم ماه مبارک رمضان دران سال مذکور خلائق بمصلی شتافتند پس از اجتماع مردم
حسن بر منبر برامده گفت از امام در خفا قاصدی پیش من امده ونامهٔ اورده که مضمونش تمهید وتوکید قواعد
مذهب است وحاصل ان اینستکه ما ابواب رحمت ورأفت بر متابعان ومطاوعان خویش گشودیم و
این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده ایم واز تکالیف شرع معاف ومعذور داشته ایم وخواطر عباد
خواص خودرا از بار افعل ولا تفعل مطمئن واسوده گردانیدیم وایشانرا بقیامت رسانیدیم وحسن بن محمد
خلیفه وداعی وحجت ما است باید که شیعهٔ ما در امور دینی ودنیوی مطیع ومطاوع او باشند وحکم او
حکم ما وقول او قول ماست وبدانند که مولانا بر ایشان رحمت فرموده وایشانرا بخدای عز وجل رسانیده
وکذا اینگونه خرافات گفته واز منبر بزیر امده امر کرد تا مائده ها حاضر کرده خلق را امر با فطار کرده افطار نمودند

وگفت امروز عید قیامت است ودائما عید فطر همین خواهد بود نقل کرده اند که در کتیبهٔ قلعهٔ الموت این

بیت نوشته بوده) برداشت غل شرع بتأیید ایزدی ازکردن عباد علی ذکره السلام) وچون باین

تزویرات اسمعیلیهٔ ایران راتماما مطیع ومنقاد خود نمود طولی نکشید ه اشتهار داد که من ولا دنزار بن

مستنصر منزار تیر نیز از شنیدن این دعوی از جهة داغ دلی که از مستعلیه داشتند کمال سرور وخوشحالی

نموده تقویت از حسن میکردند واز جملهٔ کاغذهائیکه حسن باطراف مینوشت واظهار مینمود که من امام

از اولاد نزارم کاغذی بود که از برای رئیس مظفر که از قبل او نائب بود در قهستان فرستاد مضمون

اینکه امروز خلیفهٔ خدای برروی زمین منم وخلیفهٔ من در قهستان رئیس مظفر است البته باید مردم

ان دیار فرمان بردار او باشند وان ملحد نیز اسر کرد تا در قلعهٔ مؤمن اباد منبری نهادند بر منبر بر امده مکتوب

حسن را بر خلایق خواند از منبر بزیر امده اظهار طرب نموده مشغول دف زدن ونی نواختن شدند ورسم

الحاد وزندقه اشکار نمودند سید جمال الدین افغانی در موضعی از کتاب خود که رد بر دهریه نوشته

است وفعلا بلغت عربی نقل داده اند میگوید فلما کان القرن الرابع بعد الهجرة ظهر النیشریون الطبیعیون

تحت اسم الباطنیة الخ بعض از مقالات باطنیه را نقل مینماید الی ان قال وبعض اولئک المفسدین عند

ما امکنته الفرصة ووجد من نفسه ریح القوة اظهر مقاصده علی منبر الموت وجهر بآرائه الخبیثة فقال اذا

قامت القیامة حطت التکالیف عن الاعناق ورفعت الاحکام الشرعیة سواء کانت متعلقة بالاعمال البدنیة

الظاهرة او الملکات النفسیة الباطنیة والقیامة عبارة عن قیام القائم الحق وانا القائم الحق فلیعمل عامل ما اراد

فلا حرج بعد الیوم اذ رفعت التکالیف وخلصت منها الذمم الخ یعنی ما درِ انسانیت را بر روی تابعین خود

محکم بستیم ودر بهیمیت را بر رخسار ایشان کشودیم افرین بر اینگونه مرشدین وپیشوایان که باندک نعمتها بعین

خود را از اوج شرافت بشریت در حضیض خساست بهیمیت میاورند باری باطنیه شهرت دادند که حسن

از اولاد نزار است بعض از ایشان میگویند حسن بن کیا محمد بن مولانا حسن بن صباح بن علی بن احمد بن نزار

وحال اینکه گذشت که کیا محمد پسر بزرگ امید رود باری بوده نه پسر حسن صباح ودیگر اینکه حسن صباح نیشا

اینست حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح واز نواحی طوس بوده ویا اینکه بنا بر قول بعضی از اولاد

یوسف حمیری پادشاه یمن بوده وقضیه اش با حسن رادکانی ملقب بنظام الملک وعمر خیام که در نیشابور

نزد امام موفق تعلم مینمودند معروفست از کجا حسن صباح از اولاد نزار شد البته باطنیه که همهٔ کارها را

ابتر اهم میسازند وبعض دیگر از ایشان میگویند حسن بن محمد بن حسین بن نزار وچون بر همهٔ مردم نعمات ولایات

رودبار معلوم بود که حسن پسر کیا محمّد و او پسر کیا بزرک امید رودبار نیست لاجرم باطنیه وجوهی از برای
مدّعای خود ذکر کرده اند متن آنها که خود حقیر از آنها شنیده ام و در روضة الصّفا نیز ذکر کرده است با وجوه
دیگر اینستکه میکویند در زمان سیّدنا یعنی حسن صباح چون در آن زمان حسن را سیّدنا میکفتند و از زمان
بزرک امید تا زمان علی ذکره السّلام اسمعیلیه معروف بودند برفیقان یاری میکویند در زمان سیّدنا
شخصی از ثقات و معتمدان مستنصر که ملقّب بابو الحسن صعیدی بود بعد از فوت مستنصر بیکسال از مصر بالموت
آمده کودکی از اولاد نزار را که مستقرّ امامت بود با خود آورده و این سرّ را با احدی غیر از حسن صباح اظهار
نداشته سیّدنا در اکرام و احترام ابو الحسن در غایت کوشید و بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و
امام را در قلعه که در پائین قلعهٔ الموت بود متوطّن کردانید تا در زمان محمد بن بزرک امید پسری از برای محمّد
متولّد شد زنی امام را که علی ذکره السّلام باشد در چادری پیچیده بقلعه برد در وقتیکه احدی در خانه که فرزند
محمد در آنجا بوده حاضر نبود آن زن داخل خانه شد و علی ذکره السّلام را بجای کودک محمّد در آنجا نهاده و طفل
محمد را از قلعه بیرون آورد و مردم مشتبه شدند که میکویند علی ذکره السّلام پسر کیا محمّد است این وجهیستکه در نسبت
حسن نزار ذکر کرده اند و میکویند یکسال بعد از فوت مستنصر او را از مصر بالموت آوردند و فوت مستنصر در
در سنه ۴۸۷ بوده است و فوت حسن صباح در سنه ۵۱۸ بوده است بنابراین سی سال تمام علی ذکره السّلام در
زمان خلافت حسن صباح بوده و بعد از او بیست و چهار سال بزرک امید خلافت نمود و بعد از بزرک امید
بیست و پنج سال کیا محمد خلافت نمود که مجموع هفتاد و نه سال میشود بنابراین بعد از هفتاد و نه سال از وقت
آوردن علی ذکره السّلام را بالموت خلافت باو رسید و خود علی ذکره السّلام را در سنه ۵۶۱ در قلعهٔ لامسر بزخم
کارد هلاک نمودند که از زمان فوت مستنصر تا زمان فوت او هشتاد و چهار سال فاصله بوده و لازمهٔ مجموع
ما ذکر اینستکه علی ذکره السّلام پنج سال قبل بر خلافتش از دنیا رفته باشد و دیکر اینکه اکر حماری هم باشد
البتّه بچهٔ خود را از بچهٔ غیر تمیز میدهد چکونه کیا محمّد و عیالش این بچه را بزرک نموده نفهمیدند که این بچهٔ ایشان
نیست علاوه بر این اشکالات اینها میکویند که این زن علی ذکره السّلام را در زمان خلافت محمّد بن بزرک امید
برده و با پسر او تبدیل نموده و از زمان فوت مستنصر تا زمان ابتدای خلافت محمّد بن بزرک امید پنجاه و شش
سال فاصله شد بر فرضی که این کودک یکسال بعد از فوت مستنصر هم متولد شده باشد و همان سال هم او را
بالموت آورده باشد و کودک کیا محمّد هم در سال اوّل خلافتش متولّد شده باشد مع ذلک کلّه پنجاه و پنج سال
فاصله شده است از سالیکه این کودک را بقول اینها بالموت آورده اند تا زمانیکه آن زن او را آورده تبدیل کرده

ولازمهٔ این حرفها اینستکه بچهٔ پنجاه و پنج ساله را با بچهٔ سه چهار روزه عوض کرده واحدی نفهمیده باشد شمار ابجد اگر کسی عقد قلب باینگونه حرفها بندد میتوان گفت این کس انسان است حاشا معروفست فرعون چون خواست ادعای خدائی نماید مدتی خلق را وادار نمود بخوردن باقلا تا قولش را قبول نمایند ظاهراً اخبار بعض اهل این زمان نداشت که محتاج بخوردن باقلا و افسار نمیشدند دو برادر بودند از قاسم آباد که قریه ایست بین مشهد رضا ؑ و نیشابور و محل تولد حقیر است[۲] برادر بزرگ از ملاحده یعنی آقاخانی و کوچک مسلمان بود بزرگ در مقام اضلال کوچک بر آمده بود و او اشکال نمود بر بزرگ که شما چرا منکر احکام شرعیه شده و ترک صلوة مینمائید برادر بزرگ در جواب گفت بدانکه در یکی از جنگها که سرکار با اعداء جنگ میکرده است کار خیلی بر اصحاب سخت شده و بسیاری از ایشان کشته شده سرکار از آن روز بواسطهٔ مشاقیکه بر اصحاب وارد آمده تکالیف را از اهل طریقت عفو فرموده اند ملاحظه نمائید که چگونه شیطان بر دوش این پیرمرد هفتاد ساله سوار شده و بهر دو پا رکاب بپهلوی او میزند که علاوه بر عقد قلب منکوس خود بر این حرف میخواست غیر را هم بقبولاند بگوای بدعاقبت اگر شدت حرب و جنگ موجب عفو از تکالیف میشد و غیر از باری تعالی ممکن بود کسی اثبات و اسقاط تکالیف نماید هر آینه حضرت امیر ؑ اولی بود در لیلة الهریر که ظهرین و عشائین را بصلوة خوف و مطارده با اصحاب ادا نمودند عفو از صلوة نماید از جهة اینکه از اول دنیا معلوم نیست حربی باین شدت واقع شده باشد اگر بگوئی ها امیر علیه السلام را امام میدانند بدبخت تو اعتقاد خدائی درباره او داری پس چرا پیروی او را نمیکنی و کذا کیفیت صلوة حضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء در ظهر یوم عاشوراء که شاعر میگوید) (که نماز است آنکه آن مظلوم کرد دیگرانرا از آن عمل محروم کرد) پس باید دانست که شیطان اینها را مهار نموده بجانب دوزخ میکشاند نستجیر بالله من شره و شر تابعیه باری چون فضائح و قبائح علی ذکره السلام از حد فزون شد برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بنور ایمان و ایقان آراسته در ۵۶۱ه در قلعهٔ لامستر آن ملعون را بزخم کاردی از پا درآورده بدوزخ روانه نمود پس از او پسرش محمد بجای وی نشست و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر بالاتر بود و بالجمله محمد در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد یکی از شعرای ایشان درباره او گوید) (عمر را کجا وجود بماند چه ما بریم نام محمد علی ذکره السلام خلاصه ملاحده در زمان او خونها ریختند و راهها زدند و دست درازیها کردند در اموال مردم و این محمد چند پسر داشت ارشد همه جلال الدین حسن بن محمد بود و او بجای پدر قرار گرفت و بعد از

[۲] که اسم برادر بزرگ کربلائی عبد الحسین و کوچک کربلائی محمود بود ۱۲ مؤ

جلال الدین پسرش علاء الدین بر سر پادشاهی نشست و او را پسران چندی بود اکبر ایشان رکن الدین خورشاه بود
بین او و پدر کدورت پیدا شده بالاخره رکن الدین حسن مازندرانی را بطمع جایزه بقتل پدرش علاء الدین
وادار نموده اتفاقاً روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان
ساخته بودند بخواب رفته در نیمه شب حسن مازندرانی تبری برگرفته او را زد که دیگر سر بر نداشت و در ماه شوال
سنه ۶۵۳ رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست و این آخرین سلاطین الموت بود و سلطنت او یکسال بیش نبود
که در این سال چنگیزیان زمین را از لوث وجود ملاحده پاک نمودند چنانچه بعد ذکر میشود انشاء الله و
بالجمله از زمانیکه علی ذکره السلام با باطنیه رفیق شده و اسمعیلیه را بکفر و زندقه وادار نمود تا زمان رکن الدین
خورشاه و انقراض ملاحده قریب نود و شش سال کشید و در این مدت آداب شرعیه بکلی از میان اسمعیلیه
برداشته شده تماماً طریقه مزدکیه مجوس را پیشه نمودند و تاکنون هم در میان ایشان ساری و جاری میباشد و
احدی از ایشان از این گرداب ضلالت جان بسلامت بیرون نبرده اند الحاصل امروز هر کس در هر کجا عالم که
بگوید اسمعیلیه ام از این چهار فرقه که ذکر میشود خارج نیست یا دروزیه است و یا نزاریه است که فعلاً معروفند
باقاخانی و یا مستعلیه است که فعلاً معروفند ببهره و یا مقنعیه است که فعلاً معروفند بعطاء اللهی و غیر از
این چهار فرقه اسمعیلیه خالص هیچ وجود ندارد و این چهار فرقه هم حالشان معلوم شد که چگونه باطنیه
ایشانرا زبون کردند و با خود ملحق نمودند و لذا مرحوم حاجی میرزا حسین نوری قدس سره در فوائد مستدرک
میفرماید ثم ان الظاهر من کتاب المقالات ان الاسمعیلیة کلهم منکرون للشرایع تارکون للفرائض مستبیحون
للمحارم الی ان قال ره و وافقنا علی ذلک السید الفاضل المعاصر ره فی الروضات فی ترجمة جلال الدین
الرومی الی ان قال و لعله لذلک لم یتعرض شیخ الطائفة ره فی کتاب الغیبة لابطال مذهبهم کما تعرض لابطال
مذهب الکیسانیة و الناووسیة و غیرها لظهور فساد مذهبهم عند جمیع المسلمین الی ان قال و فی عصرنا هذا
یأتون من هذه الطائفة من بلاد الهند الی زیارة الامیر علیه السلام و الحسین ع و یتزلون بغداد و یسیرون منها
الی کربلا و لا یمرون الی بلاد الکاظم ع بل تواتر عنهم ان طاغوتهم حرم علیهم النظر الی قبته المبارکة من بعید بل
حدثنی جماعة انهم یسبونه ع نعوذ بالله من الخسران انتهی و مراد از کلامش که میفرماید و وافقنا علی ذلک الخ
مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری است ره چون قاضی نور الله شوشتری ره در مقام اینکه ملای رومی
شیعه است در موضعی از مجالس المؤمنین خود میگوید و از مؤیدات تشیع او اینکه از اولاد جلال الدین
بوده که پدر بر پدر او از اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعض قبایح عقاید و اعمال ایشان بعض

ذکر فرمایشات حاجی نوری اعلی الله مقامه

کتاب مقالات تالیف شیخ حسن بن موسی النوبختی اعلی الله مقامات

ذکر کلمات خوشبوی آقا میرزا محمد باقر

از متاخرین این طائفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام
رجوع نموده آقا میرزا محمد باقر ره در روضات الجنات در مقام اشکال بر قاضی نور الله میفرماید ثم لیعلم
ان استناده فی اثبات شیعیة الرجل بکونه من اولاد جلال الدین الاسمعیلی اوهن من استدلال بعضهم فی ذلک
باشعاره المشهورة بل هذه النسبة ان ثبت لکانت اضر بدین الرجل من وقوع النسبة الی المخالفین معنا فی امر
الامامة لان الاسمعیلیة الخ وذکر کثیرا من مطاعنهم الی ان قال بل الظاهر ان ضرر الباطنیة الملعونة بهذا الدین
المبین اعظم من ضرر الحشویة الظاهریة الذین یحملون الفاظ الکتاب والسنة علی ظواهرها دائما وان کان الدلیل
القاطع علی خلافها قائما لان هؤلاء الارجاس والانجاس مع جمیع ما فیه من الانتکاس والابلاس لم یحیموا
اساس الاحکام ولم یعدلوا فی الظواهر عن طریقة اهالی الاسلام ولا انکروا فی الحقیقة مثل اولئک الازلام
معاد یوم القیام وان کان کلاهما وردا النار وساقطا بالتفریط والافراط عن حد الاعتدال والاعتبار
وفی موضع آخر قال ثم ان من جملة شواهد کون الرجل ای المولوی فی سلوکه غیر مصیب وان لیس له من فقه الاما
خیر نصیب وتوعد فی زمن افلاج القرامطة وسلطنة اغلاج الملاحدة واغتنام کبار المتصوفة واجتماعهم علی تقویة
الباطل بل الظاهر ان هجوم هذه الطائفة المضلة لم یتفق فی جمیع الطبقات من هذه الملة مثل اتفاقه فی اواخر
المائة السادسة واوائل السابعة التی هی موسم طلوع هذه النجمة یعنی المولوی وجماعة اخری مثل الشیخ نجم الدین
الکبری وتلمیذه رضی الدین والحکیم سنائی والشیخ العطار وشمس الدین التبریزی ومحی الدین العربی والشیخ سعد
الدین الحموی والشیخ عبد القادر الجیلی وغیرهم انتهی کلامه رفع فی المخلد مقامه ونیز صاحب کتاب سوسنه در موضعی
از کتاب خود میگوید فیما وصل الینا من اخبار القرامطة والدروزیة الذین لا تحسبهم اهل السنة مع عداد المذاهب
الاسلامیة ولکنهم اهل ردة وشرک ولذلک لم یدعهم شیئ فی الطوائف التی یعتقدون هلاکها من الفرق الخمسة
التی سبقت الاشارة الیها فی الکلام علی الفرق الاسلامیة انتهی وکیف کان چه اینکه از فرق اسلامی شمرده شوند

یا نشوند فعلا اسمعیلیه غیر از ملاحده — **تنبیه نهم** — در هیچ جا وجود ندارند

در ذکر سلسلهٔ ائمهٔ نزاریه از فرق باطنیه در تنبیه قبل گذشت که ملاحده فعلا چهار فرقه اند دروزیه و مستعلیه
و مقنعیه و نزاریه و اختصاص ائمهٔ نزاریه را بالذکر از بین فرق اربعه از جهة اینستکه دروزیه سلسلهٔ ائمه شان
همین ائمهٔ نزاریه است تا الحاکم بامر الله و در حاکم توقف نموده میگویند حاکم باسمان بالا رفته بعد بر میگردد
چنانچه در تنبیه قبل ذکر کردید واما ائمهٔ مستعلیه تا مستنصر با نزاریه موافقند و بعد از مستنصر بنا بر
قول نزاریه چنانچه از جدول بعد که از ملا محمد است معلوم میشود در منصور بن مستعلی سلسلهٔ ائمه شان

قطع و تمام میشود و امّا بنا بر تواریخ در عاضد که چهاردهم از خلفای مصر بوده منقطع گردیده و امّا باعتقاد
خود انها رشتهٔ امامت را نسلاً بعد نسلٍ در دست و فعلاً از خود رئیس و دستگاه دارند و امّا مقنعیّه که فقط
اسمشان اسمعیلیه است و الّا غیر از مقنع اعتقاد بهیچ کس ندارند و کیف کان اوّل ائمهٔ نزاریّه که عبارت از اقاخانیها باشند
حضرت امیر علیه السّلام است ۲ حسین بن علی از جهة اینکه حضرت مجتبیٰ ع را امام نمیدانند چنانچه در تنبیه هفتم
گذشت و از جدول ملا محمّد که بعد است نیز معلوم میشود ۳ علی بن الحسین ۴ محمّد بن علی ۵ جعفر بن محمّد ۶ اسمعیل
ابن جعفر ۷ محمّد بن اسمعیل ۸ جعفر الشاعر بن محمّد ۹ محمد الحبیب بن جعفر الشاعر ۱۰ علی بن محمّد ۱۱ مهدی که اوّل
خلفای مصر بوده ۱۲ پسرش قائم ۱۳ پسرش منصور ۱۴ پسر او معزّ ۱۵ پسر او عزیز ۱۶ حاکم ابن عزیز ۱۷ قاهر بن
حاکم ۱۸ مستنصر بن قاهر ۱۹ نزار بن مستنصر ۲۰ احمد بن نزار ۲۱ علی بن احمد از اینجا بعد را امام جعلی ساخته
اند که نسبت علی ذکره السّلام را متصل بنزار مینمایند لذا گفته اند ۲۲ حسن صباح بن علی ۲۳ کیا محمّد بن صبّاح
و حال انکه نسبت حسن صبّاح و کیا محمّد در تنبیه قبل گذشت که هیچ ربطی بنزار ندارند و خود این دو نفر هم
مدّعی این معنی نشده اند ۲۴ حسن علی ذکره السّلام ابن کیا محمّد که مدّعی شد که من از اولاد نزارم در حاشیه کتاب
عمدة الطّالب از تاریخ فرشته که یکی از تواریخ هند است نقل کرده میگوید و الحسن هذا اعنی الّذی ینتسب نفسه
الی المصطفی لدین الله و یقال له علی ذکره السّلام و هو کاذب فی دعواه انه ابن نزار بل هو ابن محمّد بن بزرک امید
الرودباری ولد علی فراشه و لم یدّع انه ابن نزار حتّی مات ابوه و جلس حسن هذا علی مکانه بقلعة الموت فادّعی
انه علوی و انه ابن نزار و ادّعی الامامة لنفسه و کان محمّد بن بزرک امید و ابوه من دعاة الاسمعیلیة و لم یکن
یدّعون الامامة لنفسهما الخ و کذا صاحب کتاب روضة الصّفا میگوید و بیقین باید دانست که از خلفاء
حسن صبّاح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در ان دعوی مفتری و کذاب بوده و میباشد و ظاهراً
کسی این دعوی باطل نکرده مگر حسن بن محمّد بن بزرک امید المشتهر بعلی ذکره السّلام انتهی ۲۵ محمد بن حسن
۲۶ حسن بن محمّد ۲۷ علاء الدّین بن حسن ۲۸ رکن الدّین خورشاه ابن علاء الدّین که اخرین خلفای الموت
بوده و بدست چنگیزیان کشته شد از اینجا به بعد کیفیّت ترتیب و عدد ائمّه شان خوب در دست نیست
اجمالاً از جملهٔ انها سید احمد است و از جمله شاه خوارزم است غیر از خوارزمشاه معروف که قبل بر
سلاطین چنگیزیه بوده و از جمله محمّد زردوز الشّهیر بشمس تبریزی که قبرش در ملتان است و بعضی گفته اند
قبر او در حیدرآباد دکن میباشد و این غیر از شمس تبریزی که صاحب کتاب کلیات و مصاحب با مولویست
میباشد چنانچه در حاشیهٔ عمدة الطّالب از تاریخ فرشته نقل مینماید پس ملاحدهٔ قاسم اباد و در باد که

کلیات شمس را بجای قران خود قرار داده و عمل کردن بمضامین انرا واجب میدانند و خود شمس معروف را از
ائمهٔ خود میشمارند اشتباه کرده اند و بالجمله ان شمس که از ائمهٔ باطنیه است و محمد زردوز بن شاه خوارزم
و هو ابن سید احمد و هو ابن سید محمد و هو ابن سید حسن المعروف بعلی ذکره السلام ابن کیا محمد بن بزرک امید
رودباری است و شمس تبریزی مشهور که صاحب دیوان شعر است غیر از این شخص است و از جملهٔ ائمهٔ اینها یکی
مؤمن شاه یکی شاه رضی یکی شاه طاهر و از جملهٔ ائمهٔ شان سید ابو الحسن خان کرمانی و پسر او شاه خلیل الله
و پسر او اقاخان معروف بمحلاتی و پسر او علی شاه و پسر او سلطان محمد شاه بعد مخفی نماند اینکه سیادات تمام اینها بر
حسب تواریخ منتهی میشود بحسن معروف بعلی ذکره السلام و سیادات و امامت او هم فی الجمله معلوم شد که جعلی
بوده است حال اگر کسی بهمین اندازه اکتفا میکند در سیادت اینها مختار است چون بعضی از مؤمنین از سیادت
اقاخان و اولادش سؤال کرده بودند حقیر بیشتر از اینکه نقل شد از تواریخ بدست نیاوردم والله العالم
و بر تقدیریکه اقاخان و اولادش نسب خود را از غیر طریق علی ذکره السلام منتهی بخلفای مصر نمایند سیادت
ایشان نیز معلوم نخواهد شد زیرا که در نسب خود خلفای مصر نیز اختلاف عظیمیست و بنا بر قول صاحب کتاب
سوسنه و قول سید مرتضی رازی قده و نقل ابن خلکان از محققین اهل انساب خود انها منتهی بعبد الله بن میمون
قداح میشوند چنانچه در تنبیه سیم از فصل دویم و در اول کتاب نیز ذکر کردید این مقدار از عدد ائمهٔ نزاریه که مجموع
سی و نه عدد میشود ذکر شد ولی بر حسب این جدول و نقشه که ملا محمد کشیده است که مجموع ان چهل و هفت عدد
میشود هشت عدد دیگر یافت کرد در دست ما نیست باری این صورت نقشه ایست که بتمام خصوصیاتش ضبط
شده است و این نقشه را ملا محمد دیزبادی در یک سفری از سفرهائیکه به بمبئی رفته بود از برای حقیر سوغات
فرستاده بود نمیدانم جهت چیست که اسماء ائمه شانرا در این شجره ذکر نکرده است بعضی از اوقات هم که حقیر از انها
سؤال میکردم منفرقا اسم میبردند و بالجمله اهتمام زیادی در اختفاء اسماء ائمه شان دارند لعل وجهش این باشد
که چون وصله های ناجور بهم پیوسته اند از قبیل حسن رودباری که وصل بنزار نموده اند لابد باشد خیلی از
این کارها کرده باشند لذا نمیخواهند پرده از کار برداشته شود والا وجهی ندارد پنهان کردن و دیگر اینکه
ملا محمد در این نقشه حضرت رضا ارواحنا له الفداء را از اولاد موسی بن جعفر ع شمرده است لکن یک شبی که ملا
محمد در دیزباد نبود و در اوقات نبودن خود برادرش ملا حسن را نایب قرار داده بود ملا حسن در جماعت
خانهٔ دیزباد اصرار زیادی داشت و اقامهٔ برهان مینمود بر اینکه حضرت رضا از اولاد عباس و از ائمهٔ اهل
سنت است و برهانش این بود که بعضی از متصوفه اینها گاه گاهی در دار الحفاظ جمع شده مشغول ذکر میشوند

باری چون ملا محمد در نقشه اش اختلافاتی کرد در حضرت حجة عجل الله فرجه شده است بعضی را ذکر کرده
بخیال اینکه توهین و تضعیف از مذهب شیعه کرده باشد مناسب بود در این مقام ذکر خبر شریفیکه حضرت
صادق علیه السلام تقریباً صد و سی سال قبل بر زمان غیبت خبر داده است از وقایع زمان غیبت از اینکه
مردم در شک واقع میشوند از جهة طول کشیدن زمان غیبت که بعضی منکر ولادت آنحضرت میشوند و
بعضی میگویند متولد شده و مرده است و بعضی میگویند امام یازدهم عقیم بوده هیچ اولادی نداشته
و بعضی تجاوز کرده قائل میشوند بزیادتر از دوازده امام که خدای تعالی معین فرموده است و بعضی میگویند
روح حضرت حجة در غیر حلول کرده است و تمام اینها خبث طینت خود را بواسطهٔ این حرفها اظهار
نموده مرتد میشوند و رشتهٔ اسلامی را از کردن خود بیرون مینمایند

ولکن چون خبر را در تنبیه اوّل از فصل دوّم در
صفحهٔ (۶۲۱) نقل کرده ایم رجوع
بانجا نمائید

مخفی مباد اینکه ملا محمد در این شجره که کشیده است و این شعب عدیده را از طریقهٔ اثنی عشریه خارج نموده است
بخیال خود که این معنی وهنیست از برای این طریقه و حال اینکه هر ذی شعوری میفهمد که این وهنی نیست بلکه
اثبات حقانیت این طریقهٔ مطهره کرده است من غیر شعور و التفات بیان ذلک اینکه مثلاً هر راهی که یکمقدار
مسافتی از او بگذرد یک راهی از او جدا شود و مقداری دیگر بگذرد راه دیگری از او جدا شود و هکذا هر چند قدم
که میرسد یکراهی از او منفصل میگردد تمام آنکسانیکه ادنی شعوری داشته باشند آن راه مستقیم کشیده شده را
شاه راه و این راههای منفصل شدهٔ از آن را کوره راه مینامند پس معلوم میشود که این بیچاره هیچ شعور و
ادراک این معنی را نداشته است و همچنین شجره هر اندازه که نمو مینماید این شاخه های اطراف آن متعدد
میشود و این شاخها هر کدامی چند روزی نشو و نمائی دارند و بعد از اینکه قوهٔ نمو متوجه میشود بآن شاخهٔ
شاه فرد که شاخ درخت است این شاخهای اطراف از قوه و نمو میافتند و غیر از قطع نمودن و سوزانیدن
هیچ فائدهٔ بر وجود آنها مترتب نمیشود چنانچه این گونه است شجرهٔ طیبهٔ امامت و شاه راه هدایت ائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین که کشیده شده است چنانچه پیغمبر صلعم در بارهٔ ایشان و قرآن مجید فرموده است انهما حبلان
ممدودان الخ و آن کسانیکه توقف کرده اند و بار امامت را باخر منزل نرسانیده اند که بعضی در حضرت امیر ع
توقف نمودند و بعضی در حضرت باقر ع و بعضی در حضرت صادق ع و بعضی در حضرت موسی بن جعفر ع و بعضی
در حضرت عسکری ع توقف نمودند چنانچه مفصلاً گذشت مانند آن شاخهای اطراف شجره اند که چند روزی
نشو و نموی داشته بعد از آنکه قوه متوجه باصل سر شاخه شده اینها از قوه افتاده بحدی که کم کم رو بخشکیدن
گذارده جز سوزانیدن بکاری نیاید و همچنین است حال آن کوره راهها ئیکه از این شاه راه هدایت خارج شده اند
که بعضی از حضرت امیر علیه السلام خارج شده اند مانند کیسانیه و بعضی از حضرت سجاد ع مانند زیدیه و بعضی از
حضرت صادق ع مانند فطحیه و سمطیه و اسمعیلیه که بعد از حضرت صادق ع هر یک از این سر طایفه کوره راهی را
که فته مشی نمودند و بعضی از حضرت موسی بن جعفر ع جدا شدند مانند احمدیه و بعضی از امام علی النقی ع جدا
شدند مانند محمدیه و بعضی از حضرت عسکری ع جدا شدند مانند کذابیه یعنی اصحاب جعفر کذاب پس شاه
راه آنستکه خود مستقیم باشد و هر چند قدمی یکراهی از او جدا شود و همچنین شجره آنستکه باندازه استعداد خود
نمو داشته باشد و شاخهای اطراف را واگذارده پژمرده شوند و قوهٔ نمو را توجه بسر شاخه دهد تا خود را
بسر حد کمال رساند حال جناب ملا محمد اینقدر ادراک نداشته است که بمقتضای کلمات در شجره که خود ایشان
از برای فریب دادن عوام ترتیب داده اند رشته و طریقهٔ خود ایشان از جملهٔ کوره راه و شاخهٔ درخت است که

مضر بشجره است و باید قطع او نمود چرا که رشته و طریقهٔ ایشان یک شعبه نیست که از شاه راه ائمهٔ اثنی عشر ع
جدا شده است و دیگر اینکه قائلین بامامت زید بن الحسن ع زا در این شجره اش از حضرت امیر ع جدا کرده است و حال
اینکه بر تقدیر یکه این هم یک رشته و فرقهٔ باشد اینها بعد از حضرت مجتبی ع منحرف و قائل بامامت زید پسران
حضرت شدند و چون این بی ادراک حضرت حسن ع را در شجره اش ثبت نکرده چرا که معتقد بامامت او نیست و
خواسته این فرقه را نیز ذکر کرده باشد دیده محل جدا شدن ندارد لابد شده است که این رشته را از حضرت امیر ع
بیرون نماید و دیگر اینکه میل دارم کسی از تابعین ملا محمد سؤال نماید که این ائمهٔ مختصهٔ شما که از اسمعیل بعد
باشد یک خبر هم نباید از پیغمبر و یا از یکی از پنج امام که شما قبول دارید رسیده باشد و از قضایای عجیبه اینستکه هر یک
از طوایفی که از جاده خارج شده اند بعضی از اخبار هست که ممکن است منطبق بر آنها شود و اهل این مذاهب
نیز در اثبات طریقهٔ خود تمسک بان اخبار نموده اند و علمای اعلام هم جواب آنها را داده اند ولی در بارهٔ ائمهٔ
اسمعیلیه ابدا یک خبر ضعیفی هم وارد نشده است حاصل اینکه این شجرهٔ ملا محمد بعد از حضرت صادق ع که ائمهٔ
مختصهٔ ایشانست یکفرقهٔ بهره خارج است و بس و حال اینکه معنی شجره و شاه راه اینستکه شاخهای عدیده و
راههای عدیده از آنها منشعب گردد چنانچه از این شجره که اسماء مبارکهٔ ائمه نوشته شده است معلوم میشود که
تا آخر ائمه طرق عدیده یا توقف نموده اند و یا از جاده خارج شده اند حتی پنج فرقه در خصوص حضرت عسکری ع توقف
نموده اند چنانچه قبلا در تعداد طوایف متوقفین و منحرفین ذکر کردید که یازده فرقه در این راه توقف نموده
شاه راه ولایت را باخر نرسانیدند و هشت طایفه از صراط مستقیم خارج شده و طریق اعوجاج را اختیار
نمودند فلذا اینها هر کدام در هر جا توقف نمودند و یا از جاده خارج شدند ائمهٔ بعد را انکار و رد نموده اند و بمقتضای
نص صریح پیغمبر ص که در خبر اخیری از اخبار یکه در این شجرهٔ مبارکه میفرماید من انکرهم او رد واحدا منهم فکانما
قد انکرنی و ردنی و من انکرنی و ردنی فکانما قد انکر الله و رده در حقیقت انکار خدا و رسول نموده اند اخبار
مندرجهٔ در شجره را تا آخر ملاحظه نمائید فائده دارد **تذکرة** امان از نفاق و اغراض شخصیهٔ دنیویه این ملا
محمد با شخص دیگر ملا محمد ابراهیم نامی در دربار که هر دو از اهل علم محسوب میشدند همیشه بواسطهٔ اغراض
دنیویه در شقاق و نفاق بودند ملا محمد ابراهیم با حکومت ساخته بهانه جوئی میکردند و ملا محمد را در حرج
واقع میساختند و مکرر او را در اصطبل که جای گاو و الاغ بود جای داده در بر روی او می بستند تا بواسطهٔ این
کارها ملا محمد خبیث بمقتضای الشقی شقی فی بطن امه و النار و لا العار خود را باطنیه بسته و جمع کثیری را گمراه
نمود) (عاقبت گرگ زاده گرگ شود) (گرچه با آدمی بزرگ شود) والا چرا باید بعد از اینکه انسان عمر خود را

مدتها صرف در تحصیل علم نموده نتیجه‌اش گمراهی و اضلال مردم باشد پس معلوم است که از اول تحصیل شیطنت بوده بلباس علم و اهل علم در آورده) (علم هرچند که بیشتر خوانی چون عمل با تو نیست نادانی) (نه محقق بود نه دانشمند چهارپائی بر او کتابی چند) انما مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا

تنبیه دهم

در ذکر قلع و قمع اینها بدست هلاکو خان چنگیزی بدان بعد از اینکه علی ذکره السلام دین اسمعیلیه را بر باد فنا داده و دعوای اینکه امام و از اولاد نزار است نموده و کفریات باطنیه را در میان اسمعیلیه انتشار داده و قلوب اینها را از دیانات اسلامی منحرف کردانید اسمعیلیه مطلق العنان شده با باطنیه و مقنعیه و هر لامذهبی که خود را در تحت اسم اسمعیلیه در آورده بود دست یکی کرده رادع و مانع الهی در میان ندیده بجان مردم افتاده کیفما کردند خونها ریختند مالها بغارت بردند تا زمان رکن الدین خورشاه و چون رکن الدین بسبب اسبابی در قتل پدر خویش علاء الدین نموده و او را در دوزخ بپرسش حال علی ذکره السلام روانه نمود خودش بجای پدر بر مقر سلطنت قرار گرفت و از سلطنت او یکسال بیش نگذشته بود که در این سال چنگیزیان روی زمین را مسخر نموده منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با سپاه گران بطرف ایران فرستاده و سلطنت ایران را بعهدهٔ کفایت او واگذار نموده و امر کرد که باید قلاع اسمعیلیه را خراب و دیاری از اینها را در روی زمین باقی نگذاری لذا هلاکو خان بفرمودهٔ برادر تمام قلاع اسمعیلیه را مثل قلعهٔ کرد کوه و کوه توال قلعه و قلعهٔ لامسر و قلعهٔ رودبار و قلعهٔ میمون در تمام را خراب و با خاک یکسان نموده و قلعهٔ الموت را که پای تخت قرار داده بودند از زمان حسن صباح و قلعهٔ بسیار مستحکمی بوده در سر کوهی واقع شده که آن کوه بهیئت شتری است که خوابیده و گردنش را بر زمین گذارده باشد یعنی راه بالا رفتن آن کوه منحصر است در یک راه باریکی الحاصل هلاکو خان الموت را محاصره نموده تا عرصه بر قلعه‌گیان تنگ شده رکن الدین خورشاه امان خواست او را امان دادند پس از رخصت با کمال ذلت از قلعه بیرون آمده سر بآستان هلاکو خان نهاده خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی قدس سره القدوسی که در آن اوان در الموت نزول اجلال داشتند در بعضی از کلمات میفرمایند اتر فی سنه ۶۵۴ یوم الاثنین غرة ذی القعدة صباحا رایت یعنی خورشاه سلطان الاسمعیلیة نزل عن التخت و وقف امام هلاکو خان کعبد من عبیده و بالجمله منکوقاآن فرمان داده بود که باید احدی از باطنیه حتی اطفال اینها را باقی نگذاری و تمام را قتل عام نمائی و هلاکو خان نیز در اجرای این فرمان کوتاهی نکرده تیغ تیز در میان ملاحده گذارده دیاری از اینها باقی نگذارد

اگر کسی مفصل‌تر از این خواسته باشد بروضة الصفا رجوع نماید

حتی بعضی از اتباع رکن الدین که از بیم جان بقزوین یا محال دیگر گریخته بودند لاعلاج نمود تفحص و تجسس نموده هر کس را
در هر جا بدست آوردند زنده نگذارند و کذا از موقف جلال الحکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط امور
قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحدهٔ آن سرزمین دریغ ندارد و هم دست بقتل ایشان برآورده تا اینکه دوازده
هزار تن از باطنیه را بخاک مذلت انداختند الحاصل اسم ملاحده بکلی از صفحهٔ ایران برچیده و زمین از لوث وجود
آنها پاکیزه گردید و اگر کسی هم از آنها متفرقاً در گوشه کنارها باقی مانده بود مخفی و اظهار عقیدهٔ خود نمینمود
تا زمان آقا خان محلاتی که محمد شاه غازی ابتلا بجنگ هرات پیدا کرده بود آقا خان بازار را آشفته دیده بیاد
جد و آباء خویش علی ذکره السلام و ابو طاهر قرمطی افتاده سر بخود سری برآورده بنای طغیان ورزیدن
گذارد ولی تیرش بخاک خورده بمقصود خویش نائل نگردید چنانچه در تنبیه بعد بعرض خواهد رسید و اما
خود رکن الدین خورشاه بعد از اینکه سر بر آستانهٔ سلطان سپرد ملازم موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاه
هلاکو گردید و سلطان کمال ملاطفت دربارهٔ او مینمود تا آنکه بیکی از بنات مغولیه اظهار تعشق نمود هلاکو
خان او را مأیوس نکرده دختر را باو تزویج نموده تا اینکه روزی هوای ملاقات منکو قاآن بر سر رکن الدین افتاده
هلاکو خان او را با احترام تمام بطرف ترکستان در نزد منکو قاآن فرستاد در بین راه بعضی مخالفات و خیانات
از رکن الدین سر زده همراهان خبر بمنکو قاآن دادند منکو قاآن در ظاهر برکن الدین گفت تو خیانت کرده باید
برگردی از هلاکو خان استرضا حاصل نمائی و در باطن امر کرد که در بین راه او را با عشیره و اجدادش ملحق نمودند
لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند) فرعون و شداد را مهلت داده تا چند صباح
مشغول عشرت شده و شقاوت خود را بر همه ظاهر نمایند که مردم بدانند اینها عن استحقاق عقاب میشوند لیهلک
من هلک عن بینة البته باریتعالی تعجیل در عقوبت نمیفرماید از جهة اینکه تعجیل در عقوبت از برای کسی نیکوست
که اگر تأخیر اندازد شاید عجز طاری شود نتواند عقوبت نماید ولکن در قادر علی الاطلاق چونکه لا یمکن الفرار
عن حکومته لبا باشد صلاح در تأخیر عقوبت باشد

تنبیه یازدهم

در ذکر حالات آقا خان محلاتی و طغیان ورزیدن او و مخفی مباد اینکه جد مادری آقا خان میر محمد صادق
که از سادات اسمعیلیه اش میشمارند و لقبش صدق علی شاه و از مظفر علیشاه تلقین اجازه یافته است و صبیه اش
که مادر آقا خان باشد ملقبه بسرکاره بوده است چنانچه در طرایق الحقایق مینویسد و جد پدری آقا خان چنانچه
در ناسخ مینویسد ابو الحسن خان ساکن کرمان و از قبل سلاطین زندیه حکومت کرمان را داشته است بواسطه

بعضی مخالفات او را از کرمان اخراج نموده آمد در محلات که از محال قم است متوطن شد تا از دنیا رفت بعد از او
پسرش [2] شاه خلیل الله تعاقب ایشان نمودند و اینها در خانه شاه خلیل الله متحصن شدند در خانه بسته بر سر
بام سنگر نموده حتی خود شاه خلیل بنفسه مشغول مدافعه شد مردمان بر یورش اول در خانه را شکسته داخل
شد شاه خلیل را با اتباعش پاره پاره نمودند بعد از آن آقاخان پسر شاه خلیل در درگاه فتحعلی شاه قاجار اظهار
تظلم نمود و سلطان او را مورد عطوفت خود قرار داده و حکومت بلوک قم و محلات را بدو واگذار نموده و بعد از
فوت فتحعلی شاه محمد شاه غازی حکومت کرمان را که منزل آباء و اجداد آقاخان بوده با آقاخان عطا فرموده آقاخان
بعد از مدتی که بر خوان نعمت محمد شاه غازی نشسته در سنه ١٢٥٥ که محمد شاه ابتلا بجنگ هرات داشت بنای طغیان
و سرکشی گذارده و در قلعه بم متحصن شده لاجرم حسب فرمان شاهنشاه عباسقلی خان سرتیپ با فوج لاریجان
و حسن خان یاور توپخانه بدفع او مأمور شده او را در قلعه بم حصار کردند و از قفای ایشان فیروز میرزا
که این وقت حکومت کرمان داشت با لشکر ساز کرده بر سر قلعه بم تاختند و کار بر قلعگیان صعب انداختند
چون آقاخان راه چاره از همه جهت بر روی خود مسدود دید لاجرم قرآن مجید را با تیغی از گردن آویخته
برکاب فیروز میرزا افتاده شاهزاده او را بجان امان داد و صورت حال را معروض داشت گرفتاری آقاخان
محلاتی و آوردن او را بطهران و دیگر باره فرار و طغیان او و چون آقاخان محلاتی در قلعه بم دستگیر شد او را روانه
درگاه شهریار داشتند روزی چند در بقعه شاهزاده عبدالعظیم طهران و برجان خویش ترسان بود حاجی میرزا
آقاسی ایروانی که در زمان فتحعلی شاه معلم محمد شاه بود و در زمان سلطنت محمد شاه صدر اعظم بود حاجی عبدالمحمد
محلاتی را بشاهزاده عبدالعظیم فرستاد تا آقاخان را بهمراه خویش بخانه حاجی میرزا آقاسی نزول داده بالاخره
آقاخان بشفاعت حاجی میرزا آقاسی از وخامت عمل ماضی آسوده گردید پس از روزی چند رخصت یافته
محلات شد و در خانه و قلعه خود نشیمن کرده مزرع و مرتع خویش را مالک آمد بعد از چندی از اولیاء دولت
خواستار نموده که او را اجازت سفر مکه معظمه و زیارت عتبات عالیات دهند این مسئولش نیز باجابت کشید
پس زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود را از راه بغداد روانه کربلا و نجف نموده آنگاه در مدت سه ماه در هر جا
از بلدان ایران اسبی نام دار شنیده بود از مردم نهانی کس فرستاد و چندان که سزاوار بود بها داد و چنانکه در
محلات کسی ندانست پانصد سر اسب تازی جهنده بضمار بست و اعداد کار سفر کرد و مردم رزم دیده را نیز
ببذل زر بفریفت و در عشر اول رجب یکشب از محلات برنشسته راه کرمان پیش داشت چه در کرمان جماعت
عطاء اللهی که از طایفه اسمعیلیه اند و اصحاب عطا که لقبش مقنع است بودند تمام اهمیت آقاخان [illegible]

[2] شاه خلیل الله مدتی در محلات مانده بعد یزد را پیشه نموده مدت دو سال در یزد توقف کرده تا اینکه روزی مردم یزد بواسطه صدور افعال ناپسندیده از ملازمانش اتباع
صح

که خود را بکرمان رسانیده در انجا لشکری از عطاء اللّهی انجمن نموده و سر بخود سری بر آورد و فرمان چند از قبل
شاهنشاه غازی مجعول کرد شبیه خط و مهر تمام مستوفیان درگاه را در پشت فرامین رقم کرد بدین کیفیت که
ما حکومت کرمانرا تفویض با آقاخان نمودیم اوامر و نواهی او را مردم کرمان نافذ دانند و سر از فرمان او بر
نتابند و خود نیز با عیان کرمان بنحو یکه رسم حکام است کاغذها نوشت از انجمله کاغذیکه بحاجی سید جواد که از
جملهٔ علمای کرمان بوده نوشت (نامهٔ آقاخان محلاتی بحاجی سید جواد) (سفر کعبه کنم تا بخرابات رسم) زانکه
سالک بحقیقت رسد از راه مجاز) لا یخفی اینکه در این شعر زیارت بیت الله را مجاز و حکومت کرمانرا حقیقت
اراده کرده پس حقیقتی را که مرشدها میگویند ما بحقیقت رسیده ایم هم از این قبیل است بهر حال در نامهٔ خود
نوشت که بندهٔ درگاه عزم زیارت مکهٔ معظمه داشتم در عرض راه این احکام و فرامین رسید مامور حکومت
و توقف در کرمان شدم مهمان پذیر باشید و السّلام و از اینسوی چون خبر بیرون شدن آقاخان از محلات
معروض درگاه پادشاه افتاد حیلت سازی او را رقم کرده روانهٔ مملکت یزد و کرمان داشت القصّه آقاخان
همه جا بسرعت تمام طیّ مسافت کرد تا بکنار شهر یزد رسید و چون جماعتی از قبائل عطاء اللّهی دران حدود
بودند و او میخواست که ایشانرا با خود همراه نماید و بطور اختفا ممکن نبود عریضهٔ از ارادتکان نوشته خدمت
شاهزاده بهمن میرزای بهاء الدّوله ارسال نمود بدین مضمون که شاهنشاه غازی مرا رخصت سفر مکهٔ معظمه
فرموده تا از بندر عباس طریق مقصد سپرم و فرمانی از پادشاه نگاشته با مضای حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم
بدین شرح که آقاخان از راه بندر عباس روانهٔ مکهٔ معظّمه است حکام بلدان و امصار عرض راه حشمت او را نگاه
دارند و همه جا پذیرائی او کرده مهمان پذیر باشند چون قاصد و فرمان جعلی آقاخان را بهاء الدّوله حاکم یزد
مشاهده نمود امر کرد تا در میان شهر خانهٔ از بهر ورود او معیّن نمودند و ساز و برگ مهمان نوازی مهیا داشتند
و عدهٔ را باستقبال فرستاد که روز پانزدهم رجب آقاخان از برای ورود خود معیّن کرده بود و او را بشهر در آورند
در این روز خبری از آقاخان نشد تا آنکه چند تن از مردمان اقدامی کرد در دو فرسخی یزد آقا مرا داشتند معروض
داشتند که آقاخان حکم داد که اتباعش هفتاد نفر شتران مارا با اموال دیگر ماخوذ داشته با خود بردند شاهزاده
بهاء الدّوله کس فرستاد نزد آقاخان که از برای شما خانهٔ در شهر معیّن نمودیم چه شد که نیامدید و شتران این
جماعت را چرا بوده اید آقاخان در جواب نوشت که امروز عید ری بود ما را فردا از حضرت شاهزاده برخوردار
میشویم و این شترانرا بکرایه گرفته ام شاهزاده و مردم یزد منتظر ورود آقاخان روز دیگر صبح خبر رسید که آقاخان
شب دو ساعت بطلوع فجر مانده اموال مردم را گرفته فرار کرده بطرف کرمان و امّا اهل کرمان بعد از آنکه

مناشیر و فرامین مجعوله آقاخان را مطالعه نموده مهیای پذیرائی و استقبال بودند که ناگاه خبر طاغی و یاغی
گری آقاخان از قبل شاهنشاه رسید و کذا خبر چاپیدن او نواحی یزد را هم رسید و معلوم شد که اراده کرمان
دارد و فضلعلیخان که حاکم کرمان بود در تهیه چاره سازی او برآمد القصه آقاخان چون بحدود کرمان رسید
برادر خود محمد باقرخان را بطرف سیرجان فرستاد تا قلعه زیدآباد که جای محکمی بود در تصرف خویش آورد
فضلعلیخان چون از قضیه مطلع گردید بجمعیتی پرداخته از کرمان حرکت بسمت زیدآباد نمود تا آنکه جنگ عظیم
بین عساکر دولتی و اصحاب آقاخان درگرفت از طلوع شمس تا زوال آتش حرب مشتعل جمع کثیری از طرفین
بخاک افتادند در پایان امر لشکر آقاخان شکسته شده روی بفرار آورده باراضی احمدی و لار گریزان شدند
و از آنجا بطرف اسفندقه و میناب که گرمسیر است روانه شدند و زمستان را در آنجا مشغول تهیه بوده تا فصل
بهار شد باز با جمع کثیری از سواره و پیاده و دو عراده توپ و قورخانه زیادی برداشته باهنگ تسخیر شهر
کرمان روانه شد از آنطرف فضلعلیخان حاکم کرمان اول بهار همین سال که سنه ١٢٥٧ هجری باشد عریضه بدرگاه
شاهنشاهی نمود که آقاخان دست از اندیشه خویش باز نداشته اگر سپاهی درخور جنگ بدینجانب هنگ
نماید روا باشد لاجرم فرمان شد تا حبیب الله خان امیر توپخانه با مردان جنگی و توپهای پاره کوب روانه
کرمان گشت قبل بر رسیدن سپاه دولتی آقاخان نزدیک کرمان رسید فضلعلیخان حاکم کرمان اسفندیار
خان برادر خود را با فوجی لشکر باستقبال جنگ او فرستاد و از قفای او عبدالله خان سرتیپ را با فوج ملایری
روانه نمود و ولیمحمدخان سرتیپ تفنگچی کرمان نیز با سپاه خود از دنبال ایشان روانه شد اول اسفندیارخان رسید
جنگ میان او و اردوی آقاخان درگرفت آقاخان با سپاه خویش غالب اسفندیار مقتول اصحابش هزیمت نمودند
آقاخان چون از کار اسفندیار پرداخت بطرف عبدالله خان تاخت عبدالله خان باول حمله ضعیف گشته در قلعه
بزنجان متحصن گشت آقاخان در حصار کردن او سودی ندیده او را بگذاشت و آهنگ ولیمحمدخان سرتیپ کرد و چون
صرصر خزان بروی زد در اول حمله لشکرش را پراکنده ساخت آنگاه در هفت فرسنگی کرمان در اراضی سرد
سیر بقلعه مشیز جای کرد در این وقت امیر توپخانه با اردوی شاهی رسید آهنگ آقاخان نمود و او نیز بی خوف
در مقابل ایستاده آتش حرب مشتعل گردیده در پایان کار آقاخان شکسته شده طریق فرار بر قرار اختیار نمود
خود را بقلعه مشیز رسانیده روز دیگر فضلعلیخان که برادر کشته بود با سپاهی زیادی ملحق با میر توپخانه
شده باتفاق راه قلعه مشیز برگرفتند آقاخان چون این حال دید از قلعه مشیز بیرون شد و بجانب بم و
نرماشیر کوچ داد فضلعلیخان از فرار او دل قوی کرد و از قفای او تاختن کرد در منزل ریگان که سرحد

بلوچستان و نرماشیر است بدو رسید هر دو لشکر درهم افتادند و از یکدیگر همی کشتند اخر الامر اقاخان مغلوب شده و چند نفر از بهره ها که همراه او بودند کشته و دستگیر شدند در انحال تاریکی جهانرا فرا گرفته اقاخان دران تاریکی از راه بیابان طریق فرار پیش داشته تا قندهار گریخت و از انجا راه هندوستانرا پیش گرفته در بندر بمبئی سکونت اختیار کرد

در بیان حالات اقاخان بعد از استقرارش در بمبئی

و اما بعد از اینکه اقاخان یاس از عودت بایران پیدا کرد و دید در هند که مملکت ازادی و مطلق العنانی مذاهب بود مستقر گردید شروع کرد بدکان باز کردن و دعات فرستادن باطراف از ایران و غیر ایران و در زمانیکه در محلات بوده است میرزا محمد رضا نامی بوده کاشانی که طبیب مخصوص اقاخان بوده است اقاخان پس از استقرار در بمبئی او را می طلبد میرزا محمد رضا یکی از پسرانش که میرزا عبد الکریم نام و مهارت تامی در طبابت داشته از برای اقاخان میفرستد و این میرزا عبد الکریم مدت حیات اقاخان را در بمبئی بوده بعد از فوت او و خلافت پسرش علی شاه میرزا عبد الکریم در ظاهر به بهانه دیدن اقربا و صله رحم و در واقع حرکات علی شاه در نظرش ناپسند امده رخصت گرفته عود بایران نموده بعد بجز علی شاه او را خواست میرزا عبد الکریم عذر اورد قبول قول او نکرد الحاصل بدو واسطه که هر دو از منسوبین خیلی نزدیک میرزا عبد الکریم اند از او نقل کردند و الله اعلم که میرزا عبد الکریم گفته است محمد حسن خانی بوده است در کاشان از متصوفه و دارای بعض علوم غریبه از قبیل سحر و جادو بوده و فعلاً هم در کاشان مقبره و دستگاهی دارد و اقاخان ارادت تامی بمحمد حسن داشته یک روزی محمد حسن خان حجرة اتشی در میان پنبه و پنبه را در میان قوطی گذارده باقاخان میدهد که این را داشته باش یکروزی بکارت خواهد امد این بود که اقاخان در هندوستان اتش میان پنبه را مایه دکان خویش قرار داده هندوها اتش پرست که در نواحی هند بودند مشتری اقاخان شده ایمان باو اوردند یکنفر که فعلاً مقیم در یکی از بلاد افریقیه است و شخص با اطلاعی میباشد میگفت یک صفحه ایست در هندوستان که اسم ان صفحه کچ است و هر کس از اهل ان صفحه باشد و را خجه میگویند و اینها در همه جا هند و افریقیه و زنگبار منتشرند و اینها هندو و اتش پرست میباشند و غالبی از کسانیکه بر اقاخان گرویده اند اینها میباشند نقل کردند یکی از اهل علم بر اقاخان گفته بود اخر این چه بازی بر کرده که کرده مردم را بضلالت میاندازی اقاخان در جواب گفته بود اینها که بمن ایمان اورده اند تماماً اتش میپرستند چه زمانی هدایت بودند تا من اینها را بضلالت انداخته باشم حاجی حسینقلی جدید الاسلام در موضعی از کتاب خود مینویسد که در اوایل علی شاه پسر اقاخان حاج هند اعتراض کرده که تو چه کاره گفته من علی شاهم شاهزاده حاج گفته تو اغتشاش میکنی مردم ترا خدا میدانند

علی شاه گفت چه ضرور دارد شما چند ملیون هنود دارید در مملکت خود که تمام سنگ تراشیده را خدا میدانند من که انسان مستوی الخلقه ام از سنگ کمتر نیستم حاج سا کت ماند دیگر تا امروز متعرض انها نشده اند انتهی کلام جدید الاسلام و بالجمله اتش پرستان بازار اقاخان را گرم نمودند و خود اقاخان هم چنانچه از میرزا عبد الکریم نقل کردند خیلی حفظ ظاهر میکرده است و در رشتهٔ زهد و درویشی قدم میزده همیشه خرقهٔ پشمینه و صله دار در تن و کلاه پشمی بسیار بلندی بر سر داشته است برسم درویشان در ان زمان سلطان انگریزی زنی بوده که او را ملکه میگفتند پسر ملکه فرمان فرمای هند بوده است یکوقتی فرمان فرما وارد بمبئی میشود اعیان و اشراف رسم است از او دیدن مینمایند از جمله اقاخان با همان خرقهٔ پشمی هزار وصله و کلاه پشمی یک ذرعی وارد مجلس میشود فرمان فرما وحشت میکند باو میگویند که این شخص اهل ایران و تازه داخل در تحت حمایت شما شده است فرمان فرما قدری وحشتش کم میشود اقاخان در مقام پرسش حال فرمان فرما میگوید همشیرهٔ ما ملکه حالش چگونه است همشیره نصرانیه هم از برای خود معین نمود بعد گفت ما در مملکت خودمان محترم بوده ایم حال هم مرجو انیکه در تحت حمایت و ظل عنایت همشیره ملکه دوران احترام ما برقرار باشد فرمان فرما دید عجب لنگ مسخرهٔ ایست ظاهر این لباس مینماید که این شخص از دنیا گذشته ایست که اعتنا بفلان ندا شته باشد و از حرفهایش معلوم میشود که اول شخص است در طلب دنیا لذا در جواب و گفت البته احترام شما باقیست ولی خواهش دارم در وقت رفتن این لباسهای شما را تیمنًا از برای ملکه برده باشم باری اقاخان از جهت اینکه حفظ ظاهر مینموده جمع کثیری از هندوهای اتش پرست باد گرویدند ولی بعد از انکه نوبت بعلی شاه و سلطان محمد رسید از جهت لا ابالی گری و اظهار واقعیات خودشان را بسیاری از انها برگشته مسلمان و شیعه شده اند خصوصًا در زمان امامت سلطان محمد که بواسطهٔ افعال شنیعه و کردار ناپسندیدهٔ او اغلب از اینها در سواحل افریقیه و نواحی هند و زنگبار از طریقهٔ اقاخان برگشته و شیعه شده اند خلاصه از بمبئی دغات بایران میفرستادند از جمله سید کرمی بود بدخشانی فرستاده بودند مدتها در یزد بود که قریه ایست از محال نیشابور سکونت داشت او نیز بسیار حفظ ظاهر مینمود و لذا تا وقتیکه او در کار بود روز بروز در ترقی بودند و چون خدا بتعالی خواست پرده از کارشان برداشته و کفر و زندقه شان ظاهر کردد کار در دست ملا محمد افتاد (انچه در پرده نهان کرده بودند اشکارا شد) لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بکذرد رسوا کند) از جمله چیزها ئیکه ملا محمد پرده از روی بر گرفت این بود که اصحابش را منع نمود از اقامهٔ مجلس عزای حضرت ابا عبد الله ع و از رفتن در مجلس تعزیهٔ انحضرت که این کارها بدعت است و در

اوقات روضه خوانی انها نیز در جماعت خانه شان جمع میشدند و اشعار ملای روم و امثال انرا میخواندند
وسر مردم را با نها کرم میکردند و کذا از زیارت قبور ائمه مردم را منع نمود که بوسیدن پنجرهٔ نقره چه فائده دارد
و فعلاً از همان طرف بندر عباس میروند از برای زیارت بمبئی و در انجا یکسال یا بیشتر یا کمتر توقف مینمایند
منتظر اینکه سرکار از لندن تشریف بیاورد و کثیرا ما سرکار را ندیده بر میکردند خیر الزیارة فقدان المزور و
بعد از مراجعت بعضی را کربلائی خطاب میکنند و بعضی را حاجی تقریباً در حدود سنه ١٣٢٢ که عید نوروز
در دهه عاشورا واقع شده بود ملا محمد امر کرده بود در دزباد سفره کسترده شیرینی چیده مردم براسم
واداب عید مشغول جشن و دید و بازدید بودند و ایضاً همین شخص که مقیم افریقیه است نقل میکرد که در چند
سال قبل در حدود ممباس که یکی از بلاد افریقیه است سلطان محمد میخواست در عاشورا جشنی فراهم نماید
شیعیان ان حدود جمع شده بزحمت تمام مانع شدند و جشن او را تاخیر انداختند اخر کار هم محرم تمام نشده مشغول
جشن کردید دیکر از امور یکه از پرده بیرون اورد این بود که وقتی در علی کودی که قریه ایست از قرای نیشابور
مجلسی بوده مردم جمع بوده اند ذکر صلوات در بین امده مردم مکرر صلوات فرستاده می بینند ملا محمد هیچ
اعتنا نمیکند و صلوات بر محمد و ال او نمیفرستد جهة میپرسند سه مرتبه کف دستهایش را برهم میزند و میکوید
صوتیکه از دهن شماها خارج میشود مانند صوتیستکه از میان دو کف من خارج میشود و دیکر اینکه اینها
معجزه و کراماتی از سرکارشان نقل مینمودند که از جملهٔ انها این بود که شبی در جماعت خانهٔ دزباد اصحاب مشغول
ذکر و دعا بوده اند که ناکاه دیدند سر ذوالفقار سرکار دیوار حجره را شکافته نمایان شد اصحاب همه بیرون دویدند
هیچکس بسرکار نرسید مکر امام قلی که خود را بسرکار رسانیده رکاب وی را محکم کرفته عرض نموده دست از دامنت
برندارم مکر اینکه حاجتم روا نمائی سرکار فرموده امام قلی هنوز جوانی هر وقت شانه در محاسنت قرار کرفت بمقصود
خویش میرسی امام قلی شانه را داد اورده در پوست و کوشت صورت خود فرو برده بنحویکه شانه در صورتش
قرار کرفته سرکار فرموده که حال بمراد خویش رسیدی بعد از ان امام قلی کمر بسته شد حقیر امام قلی را ندیده بودم
ظاهرا در زمان علی شاه بوده است ولی مزاری از برایش ساخته اند ما هم بزیارتش رفته ایم و از جمله ملا عباسی
بوده در دزباد که باصطلاح انها مکی بود میکفتند شبی ملا عباس رفته بود بحجرهٔ اقا یعنی سید کریم بدخشانی
دیده اقا با سرکار صحبت مینمایند ولی ملا عباس فقط دست سرکار را میدیده که قلیانرا از اقا میکیرد و باو رد می کند
این مطلب نمیدانم در زمان علی شاه بوده یا در زمان پسرش سلطان محمد لکن در زمان سلطان محمد شبی در
قاسم اباد ملا محمد در خانهٔ نظر علی نامی میهمان بود نظر علی خواهش نمود که امشب انجمن و مجمع ذکر را همین جا

قرار بدهید ملا محمد اجابت نمود خلاصه مشغول اشعار خواندن بودند که بعض از انها این بود (ز درویشی
درویشان پیمبر فخر بنمودی   نبی ابر فرستاده خدا در شان درویشان) در بین یکمرتبه نظر علی صدا بلند کرد
که ای ای این چه نوری بود که در میان ایوان دور زد و داخل حجره کردید فوراً ملا محمد بلند شد که سرکار تشریف
اورده اند هم از جا برخواسته صداها را ببر یا مولانا یا مولانا بلند نمودیم ملاحظه نمائید که بی عقلی مردم تا چه اندازه
است صاحب تاریخ گنج دانش مینویسد که حسن صباح بعد از اینکه از مصر مراجعت نموده در ایران گردش مینمود
تا اینکه رسید بحوالی رودبار وقهستان دید کسی بر سر شاخه درختی نشسته واره بدست گرفته بیخ ان شاخه
را اره مینماید با خود گفت در این نواحی باید رحل اقامت انداخت چرا که از کار این شخص معلوم میشود که
مردمان این دیار ادراکی ندارند نقل کردند از شخص روضه خوانی که گفته بود ما در بمبئی منزل یکی از خویشان سلطان
محمد که مزاحی و خنده بودیم خبر دادند که جمعی از مردها امده اذن دخول می طلبند ما از جا بلند شده استین
عبا کشیدیم با کمال ادب در حضور میزبان ایستادیم وارد شدند جماعتی هنگامه بنا کردند بخاک افتادن و عتبه
بوسیدن بکیفیت خاصی زیارت نموده برگشتند پس از رفتن انها بصاحب منزل گفتیم اخر این چه مسخره بازی است
که شما بر گرد کرده اید گفت والله مردم خرند ما چه کنیم ایضاً سید جلیلی بود از اهل هند نقل نمود که وقتی شکایت
کرده بودند بر علی شاه که شما چرا مردم را دعوت بخدائی خودتان مینمائید جواب داده بود که ما انها را وادار
نمیکنیم انها خود این عقیده درباره ما دارند گفته بودند پس چرا اموال انها را قبول میکنید جواب داده بود
چونکه اینها اعتقاد بخدائی ما دارند مرتد شده اند اموالشان بر ما مباح است این هم خوب کتابیست که ادم
اسباب ارتداد فراهم نماید تا اموال مردم براو مباح شود

تنبیه دوازدهم

در ذکر اماکنیکه فعلاً مقر اینها است اما دروزیه که محلشان همان جبالیست که واقع است بین مصر و شام و
فلسطین که سابقاً معروف بوده است بجبل شیخ و فعلاً معروف است بجبل دروز و ساکنین ان جبل چنانچه در
تاریخ جبل دروز مینویسد بعضی نصاری و بعضی دروزی و عده قلیلی هم مسلمانند و در تمام جبل هفت
عدد کنیسه است که معبد نصارای ان محال است و اما مسجد در تمام جبل هیچ وجود ندارد از جهة اینکه مسلمین
در جبل خیلی کم هستند و دروزیه هم که محتاج بمسجد نیستند از جهة اینکه داخل در هیچ ملتی نیستند تا محتاج
بمعبد باشند بلکه همان دستور عمل لامذهبی را که باطنیه بانها داده اند تا کنون در میانشان ساری و جاری
بوده است ولی از قراریکه صاحب تاریخ جبل مینویسد فعلاً ملتفت شده اند که جد و ابائشان فریب باطنیه

ذکر اماکنیکه مقر طوایف اسمعیلیه است

مجوسیه را خورده اند لذا در مقام بر آمده اند که خود را از ننگ لامذهبی رهانیده تحصیل آداب شرعیه نمایند
واما غیر دروزیه از نزاریه و مستعلیه و مقنعیه که در زمان طغیان آقاخان محلاتی در اطراف ایران ظاهر
شدند انچه در حدود یزد و کرمان بودند و غالبشان هم بهره و عطاء اللهی بوده اند نها ظاهرا بکلی از بین
رفته اند واگر تتمه هم باقی باشند در حکم معدوم اند واما در نواحی قائن فی الجمله بقایائی دارند از جمله مراد
میرزا و طالب میرزا از سرده قائن پسران میرزا حسن نام که یکی از دعاتشان بوده است و سربان این سمت قائل در
دیزباد و قاسم آباد ابتدائ نیز از او شده است و در او قاتیکه در قاسم آباد بوده است مقر و مسکن او در میان کوه
در جنب قنات ابی بوده که سقلاناب مینامند و فعلا ان موضع را مزاری ساخته زیارت مینمایند و
پیرانرا از فرقه مستعلیه اند و بعضی از ملاحدهٔ حدود قائن مثل بیهود و نواحی ان داخل در طریقهٔ ملا
سلطان شده اند و فعلا طریقهٔ ملا سلطان هم خالص نمانده است از جهت اینکه بعضی از ملاحده که اسم خود را
ملا سلطانی گذارده اند عمل باطنیه را ترک نکرده اند اسما ملا سلطانی و عملا باطنیه میباشند و بالجمله در قائن
ان کسانیکه فعلا در تحت اسم اسمعیلیه اند خیلی کم اند واما در حدود سرجام و پائین جام اما در سرجام یقینا
در شاه تقی که در سر راه قاین واقع شده است عدهٔ هستند و در بعضی از قرای دیگر سرجام نیز فی الجمله سرایت
کرده بودند ولی بعد از ظهور رفضایحشان ظاهرا برگشتند واما در پائین جام مثل فریمان و قلندرآباد یکوقتی
باطنیه زیاد آمد و شد میکردند لکن یکمرتبه علماء و مؤمنین ان حدود ملتفت شده دعات اینها را گرفته افتضاح
زیادی بر سر اینها اورده التزام از اینها گرفته که دیگر مرتبه بان نواحی نروند و ظاهرا در ان حدود نفوذی نکرده
باشند ولی از قراریکه شنیده میشود در این اوقات تازه راه بنواحی قوچان پیدا نموده اند و سابقا ذکر شد
که اینها در هر جائیکه راه مراوده پیدا نمودند بمثل مرض مسریه ممکن نیست که سرایت نکنند بسا باشد در یک
خانه که چند نفر باشند بعضی را گمراه نموده که بعض دیگر ملتفت نمیشوند پس چارهٔ خلاصی از دام اینها ترک مراوده
و معاشرت است با دعات اینها چنانچه اهل پائین جام این کار کردند ولکن افسوس که برادران دینی ما اعتنائی
باین عرایض نمیکنند حکایت ما ها حکایت ان عدهٔ مرغیست که داخل شدند در مزرعهٔ صاحب زراعت صدا
بلند نمود بکش کش نمودن مرغها بیکدیگر نگاهی کردند گفتند در میان ما کسی کش نیست البته این شخص خطابش
با غیر ما ها است صاحب زراعت انچه فریاد زد دید اینها اعتنا نمیکنند سنگی بطرف اینها انداخته یکی از مرغانرا
از پا در اورده بقیه از مزرعه بیرون رفتند و دیگر جمع شدند گفتند معلوم شد این یکی کش بوده که
بسزای خود رسیده حال ما با سودگی بر گردیم مشغول عیش خود باشیم ثانیا برگشته داخل مزرعه شدند صاحب

زراعت باز بنا کرده بکشت نمودن اینها گفتند خانه خراب یک کشت در میان ما بود تو هم کشتی دیگر چه غرض
داری که خاموش نمیشوی صاحب مزرعه دید داد زدن فائده ندارد سنگ دیگری رها نموده یکی دیگر را
با ولی ملحق نمود خلاصه بهمین منوال تا اینها را یکی یکی تلف کرده تمام شدند حال ما هم حال همین مرغان است
می بینیم هر کس خلطه و آمیزش با دشمنان طریقه و مذهب ما پیدا کرد در گرداب ضلالت غرق شده برگشت
همسایه رفته برگشت گفتیم کیش او بوده و اعتقادش سست بوده ما نیستیم برادر رفت خواهر رفت عمو و
پسر عمو و اقربا تمام رفتند میگوئیم اینها کش بوده اند یا ما نشان ضعیف بوده ما نیستیم باز دست از مراوده و
دوستی دشمنان بر نمیداریم با اینکه می بینیم همیشه مذهب ما را مسخره و استهزاء مینمایند خدا یتعالی توفیق عطا
فرماید که بتوانیم خود را از فتن آخر الزمان حفظ نمائیم و بالجمله عدهٔ جمعیتی که در ایران فعلاً دارند در دیزباد و
قاسم آباد است و در بعضی دیگر از قرای نیشابور یقیناً عدهٔ هستند علناً و در بعضی قرای دیگر نیشابور سرّاً
بودند و فعلاً باقی مانده اند یا نه خبر ندارم چند نفری هم که سابقاً در قلعهٔ طرق دو فرسخی مشهد مقدس بوده اند
ظاهراً از آنجا بیرون نشان کرده اند فعلاً در قاسم آباد ساکن شده اند و از جمله اماکنی که فعلاً اینها ساکنند بربرستان
و نواحی بلخ که در طرف کابل است و معروفند به بربریهٔ مشرقیه مقابل بربریهٔ مغربیه در آنجا عدهٔ از
بربریها از این طایفه هستند و در آنجاها معروفند بغلات در سال گذشته عدهٔ از زوارها بربری که در نجف
زیارت آمده بودند نقل میکردند که ما مردم ابداً اینها را در میان خودمان راه نمیدهیم و اینها در میان ما مردم
حکم یهودی را دارند و بسیاری از اینها از طریقهٔ خود برگشته مسلمان شده اند و همیشه آن باقی مانده ها را مسخره
میکنند میروند در جماعت خانه شان مجلسشان را بهم میزنند و اینها میگویند این کارها نکنید که آقای ما بکم شما را
میزند الحاصل تا زمانیکه آقاخان بوده است چون حفظ ظاهر میکرده مردم چندان ملتفت نبوده اند بعد از
آقاخان در زمان علیشاه مقداری ملتفت شدند و در زمان سلطان محمد که خود او در خط دیانت قدم
نمیزند تمام عالم فهمیدند که این طریقه فاسد است لذا اکثری در خود اطراف هند و جاهای دیگر برگشته و بر
میگردند همین مقداری هم که باقی مانده اند بواسطهٔ وجود بی سرکار است که مادر سلطان محمد باشد
باری اینها یکه فعلاً در دیزباد و قاسم آباد میباشند از فرقهٔ نزاریه اند فقط یکنفر نجم الدین شاه نامی در دیز
باد از فرقهٔ مستعلیه بود که او هم جرأت اظهار مذهب خود را نداشت و تمام اینها در هر جا هستند غیر از فرقهٔ
سوزنیه رئیس نزاریه از ایشان که آقاخانیها باشند فعلاً سلطان محمد است و او اولادی نداشته ولی
فعلاً میگویند از آن زن نصرانیه که تزویج کرده است پسری دارد و او را بعد از خود امام و جانشین قرار داده

مرده

مرده قبول نکرده اند که این نصرانیه زاده است ولی آخر بانها قبولانیده است و اما مستعلیه که بهره ها باشند
رئیس مستقلی از خودشان مدرسه و دستگاهی دارند و صورت ظاهر را بهتر از نزاریه حفظ مینمایند و
خیلی متعصبند و چنانچه شیعه را ببینند ابدا همین بطرف او میاندازند و در هند و سب شیعه تا بتوانند
کوتاهی ندارند چنانچه تقریبا در حدود سنه ۱۳۲۰ صمد شاه که یکی از منسوبین سلطان محمد شاه بود ولی طریقه
و مذهبش مستعلیه بود بخراسان آمده بود و در خانهٔ سرکاری که در محلهٔ چهارباغ واقع است منزل کرده
بود ایشان دو عدد توله سگ همراه خود داشتند که آنها را از منزل سرکاری بیرون نمیبردند حتی اوقاتی را که
بدیزباد و قاسم آباد هم میآمد توله ها را در منزل سرکاری گذارده همراه خود نمیآورد و بالجمله یکی از آن دو
توله سگ جناب آخوند خطاب میکرد و دیگری جناب شیخ بلی مقتضای عمل نمودن باداب و طریقه مزدکیه
همین اندازه از معرفت است خلاصه جناب ایشان مادامیکه در دیزباد و قاسم آباد بودند کلاه سیاهی که
سابقا مرسوم بود در میان ایرانیها میپوشید و در وقتیکه از قاسم آباد سوار شد بعزم مشهد چند قدمیکه از
جمعیت دور شد یک شبقهٔ سیاه انگریزی از خورجین ترکی در آورده بر سر نهاد که این کلاه و لباس انگریزی
در این راه حافظ او باشد و بدانند که این شخص تبعهٔ دولت بریطانیه است حقیقة سزاوار است که این اشخاص
امام و پیشوای خلق باشند خلاصه اینکه طایفهٔ مستعلیه که فعلا معروفند به بهره عنوان رفتار و حرکاتشان
عنوان دیانتی و مذهبی است در میان مردم و متعبد باداب طریقهٔ خود میباشند و رشتهٔ تعلیم و تعلم آداب
طریقهٔ خود را از دست نداده اند و نوعا مردمان با ثروت و مکنت میباشند و رئیس ایشان ظاهرا علی
ما نقل در حدود یمن سکونت دارد و همراهی مالی هم از مردهٔ خود زیاد مینماید و آنها را ترغیب و وادار
عمل نمودن باداب طریقه و مذهب خود میکند حتی کتاب کوچکی که مشتمل است بر آداب مستحبهٔ آنها از زیارت
و اعمال مسجد کوفه و زیارت اسمعیل بن جعفر ع و بعض از ادعیه و اذکار مستقلا طبع کرده اند با خود همراه
دارند را بنده با کمک نشان نمهد هند بنده بزحمت زیادی چند دقیقه یک نسخه بدست آوردم و در آن نسخه زیارت
حضرت رسول ص و ائمه بقیع که اول آن السلام علی سیدنا و نبینا رسول الله باشد سلام بر حضرت مجتبی را که
السلام علی سیدنا و مولینا ابی محمد الحسن بن علی الزکی الناصح الامین باشد نیز دارد و در کلمات الهی بحق محمد
و انت المحمود بحق الحسن و انت المحسن را نیز دارد ولی یک نسخه خطی که کاغذ و آب بود در دست یکی از آنها دیدم
که فقرهٔ زیارت متعلق بحضرت مجتبی ع را نداشت و دعاهای خاصه بعین الفاظ وارده در ادعیه نیز در او
بود غرض سر از کارهای اینها در آوردن خیلی صعب است زیرا که اهتمام زیادی در شبهه کاری و اختفای

عقاید خود و من الغرائب اینکه اینها مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و حبیب بن مظاهر را زیارت میکنند و
احترام مینمایند باوجود اینکه لو فرض خلاف احترام و یا هتکی از کسی نسبت باین بزرگواران صادر شود چه
بسا باعث اخلال در دیانت نکردد و امّا نسبت بموسی بن جعفر ع که خلاف احترام و هتک او اقلّا احتمال مضرت
و اخلال در امر دیانت میدهد همیشه در مقام هتک و خلاف احترام ان بزرگوار میکوشند چنانچه گذشت
اینکه از بغداد عبور مینمایند با چشم بسته که مبادا چشمشان بکنبد و بارگاه انحضرت افتد و اینکه مراد از شجرهٔ
منهیه در قران موسی بن جعفر و اولاد او میباشد و امثال ذلك از اقسام توهین و جسارت نسبت بان
بزرگوار و اینها نیست جز اغوای شیطان که اینها را وادار مینماید بر امری که اقلّ مرتبهٔ ان احتمال مضرت است که
بحکم عقل و عقلاء لازم الدّفع میباشد باری مسجد کوفه بسیار میروند و اعمال انرا بجا میاورند ولی مسجد سهله
ندیده ام از اینها کسی رفته باشد حاصل اینکه رفتارشان در ظاهر رفتار دیانتی است بخلاف فرقهٔ نزاریه که در
خط دیانتی حرکت نمیکنند و اشخاص باثروت هم در میان اینها کم است زیرا انچه تحصیل میکنند سرکار بعنا وین
مختلفه از اینها میگیرد چنانچه قبلًا عنا وین اخاذی اموال مریده ذکر کردید و خود سرکار هم اعیان منش و در
خط اعیانیّت قدم میزند و همیشه در فکر اینستکه یکمقدار پول طیلی فراهم نموده بدولت فخیمهٔ بریطانیه تقدیم
نماید و منصبی از برای خود برقرار کند مانند منصب سری که قبلًا ذکر شد و بخوان و لذا در ان حدود عامهٔ
مردم اورا در عداد اعیان محسوب میدارند نه در عداد رؤسای مذهب دیانت و امّا در روزنامهٔ خودشان
نیز دستگاه مستقلی ندارند که نه اینها از در روزنامه خبردار و نه در روزنامه از اینها اگرچه نقل شده است که تازه راه
بیکدیگر پیدا نموده اند از جهة اینکه دولت فخیمهٔ بریطانیه از خوف اینکه شاید دولت فرانسوی فرقهٔ دروزیه را
بربایند سبقت براو گرفته راه امد و شد بین دروزیه و اقاخانیها باز نموده که باین تزویر جبل دروزرا طعمهٔ
خویش ساخته و از چنگ فرانسه بیرون نماید

خاتمهٔ کتاب

در ذکر بعض اشکالاتیکه باطنیه بر شیعه ها میکنند بدان اینکه از جملهٔ اشکالاتیکه اینها بر شیعه میکنند
اینستکه میگویند مادر حضرت حجة عجّل الله فرجه کنیز بوده است و این وهن و نقصیست در امامت ان
بزرگوار این حاصل اشکال اینها و ممکن استکه اینها در این اشکال از جهات عدیده اشکال کرده باشند
ما ان جهات را ذکر مینمائیم و جواب نقض از هریك از جهات میدهیم پس میگوئیم این نقصانیکه میگویند اگر
از جهة خرید و فروشیست که نسبت بان مخدّره واقع شده است البتّه این معنی درباره او نقص نیست از جهة اینکه
پیغمبر ص حضرت سلمان را خرید و مع ذلك فرمود السلمان منّا اهل البیت و کذا برادران حضرت یوسف

او را فروختند بمالک بن زغر به هیجده درهم مصری که نزد درهم کنعانی میشد وان هم غش دار که در هیچ جائی صرف نمیشد چنانچه خدا تعالی در قران مجید میفرماید وشروه بثمن بخس دراهم معدودة الخ پس اگر شراء در حضرت یوسف وحضرت سلمان نقص بوده است در این مورد هم بگو نقص است و اگر نقصان از جهت اینستکه میگویند این مخدره اسیر شده است و در میان اسرا بوده است اولا میگوئیم ان مخدره اسیر نشد بلکه مامور شد که خود را داخل در اسرا نماید تا بمقصود خویش نائل گردد چنانچه از روایت بعد معلوم میشود و ثانیا اگر اسیری موجب کسر جلالت باشد شاه زنان حضرت شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن پرویز در فتح مداین اسیر شد که والدهٔ ماجدهٔ حضرت سجاد فخر العرب والعجم علی بن الحسین علیهما السلام باشد وکذا اهل بیت عصمت و طهارت نیز بامر یزید پلید اسیر شدند و اگر میگویند نقصان از جهت اینستکه ان مخدره ام ولد و مملوک بمین بانوی حرم حضرت ابی محمد عسکری علیه السلام شده است نیز بعقد اولا اگر این معنی موجب نقص باشد در حضرت سید سجاد و حضرت اسمعیل ذبیح الله نیز بگویند و ثانیا اعتقاد شیعه بر اینستکه هم شهربانو را حضرت امیر ع ازاد نمود و از برای حضرت سید الشهداء ع عقد فرمودند و هم نرجس خاتون را پیغمبر ص از برای حضرت عسکری ع عقد فرمودند چنانچه در خبر شریف میاید و اگر میگویند نقصان از جهت اینستکه پدر نرجس خاتون قیصر روم کافر بوده است میگوئیم پدر شهربانو هم کافر بوده است و دیگر اینکه اگر منتهی شدن نسب از طرف مادر باعث نقص جلالت قدر باشد حضرت صادق ع مادر مادرش[2] اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بود که از طرف پدر مادر و مادر مادر بدو واسطه منتهی بابی بکر صدیق میشد ولذا در کتاب عمدة الطالب میگوید کان الصادق ع یقول ولدنی ابو بکر مرتین وشما باطنیه هم که حضرت صادق ع را امام و ابو بکر را بد میدانید پس این معنی موجب وهن در امامت حضرت صادق ع میشود و همچنین انتساب از طرف مادر اگر موجب نقص باشد این نقص در ابرهیم خلیل نیز موجود است چه اگر آزر پدر مادرش بوده است علی قولی که شاید اصح اقوال همین باشد و بالجمله این اشکال و سرزنشیست که ابتداء برادر بزرگ باطنیه هشام بن عبد الملک مروان بر زید بن علی بن الحسین علیهم السلام نمود وجواب خود را نیز از زید شنید در وقتیکه زید باو خطاب نموده فرمود لیس فی عباد الله احد دون ان یوصی بتقوی الله ولا احد فوق ان یوصی بتقوی الله وانا اوصیك بتقوی الله فقال له هشام انت زید المؤمل للخلافة الراجی لها ومن انت والخلافة ولا ام لك وانت ابن امة فقال زید لا اعرف احدا اعظم منزلة عند الله من نبی بعثه الله تعالی وهو ابن امة اسمعیل بن ابراهیم وما یقصرك برجل ابوه رسول الله وهو ابن علی بن ابیطالب الحاصل این اشکال باطنیه نیز بمثل اصل طریقه شان موهوم است و اعتنا بشان این بیت

[2] پدر مادرش قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است ۱۲ صح

خاتمۂ کتاب

پس بہتر آنستکہ نقل نمائیم خبر شریفیکہ مشتمل است بر قدر و منزلت خاتون دوجہان والدۂ ماجدۂ امام
زمان علیہ السلام قال الشیخ فی کتاب الغیبۃ اخبرنی جماعۃ عن ابی المفضل الشیبانی عن ابی الحسین محمد بن بحر بن سہل
الشیبانی الرهنی قال قال بشر بن سلیمان النخاس وهو من ولد ابی ایوب الانصاری احد موالی ابی الحسن و
ابی محمد علیہما السلام وجارهما بسر من رای اتانی کافور الخادم فقال مولانا ابو الحسن علی بن محمد العسکری ع
یدعوک الیہ فاتیتہ فلما جلست بین یدیہ قال لی یا بشر انک من ولد الانصار وهذہ الموالات لم تزل فیکم
یرثها خلف عن سلف وانتم ثقاتنا اهل البیت وانی مزکیک ومشرفک بفضیلۃ تسبق بها الشیعۃ فی الموالات
بها بسر اطلعک علیہ وانفذک فی ابتیاع امۃ فکتب کتابا لطیفا بخط رومی ولغۃ رومیۃ وطبع علیها خاتمہ
واخرج شقیقۃ صفراء فیها مأتان وعشرون دینارا فقال خذها وتوجہ بها الی بغداد واحضر معبر الفرات
ضحوۃ یوم کذا فاذا وصلت الی جانبک زواریق السبایا وتری الجواری فیها ستجد طوائف المبتاعین
من وکلاء قواد بنی العباس وشرذمۃ من فتیان العرب فاذا رایت ذلک فاشرف من البعد علی المسمی عمر بن یزید
النخاس عامۃ نهارک الی ان یبرز للمبتاعین جاریۃ صفتها کذا وکذا لابسۃ حریرین صفیقین تمنع من العرض
ولمس المعترض والانقیاد لمن یحاول لمسها وتسمع صرخۃ رومیۃ من وراء ستر رقیق فاعلم انها تقول وا
هتک ستراه فیقول بعض المبتاعین علی ثلثمائۃ دینار فقد زادنی العفاف فیها رغبۃ فتقول لہ بالعربیۃ
لو برزت فی زی سلیمان بن داود وعلی شبہ ملکہ ما بدت لی فیک رغبۃ فاشفق علی مالک فیقول النخاس
فما الحیلۃ ولا بد من بیعک فتقول الجاریۃ وما العجلۃ ولا بد من اختیار مبتاع یسکن قلبی الیہ والی وفائہ و
امانتہ فعند ذلک قم الی عمر بن یزید النخاس وقل لہ ان معک کتابا ملطفا لبعض الاشراف کتبہ بلغۃ رومیۃ
وخط رومی ووصف فیہ کرمہ ووفائہ ونبلہ وسخائہ فناولها لتتأمل منہ اخلاق صاحبہ فان مالت الیہ ورضیتہ
فانا وکیلہ فی ابتیاعها منک قال بشر بن سلیمان فامتثلت جمیع ما حدہ لی مولای ابو الحسن ع فی امر الجاریۃ
فلما نظرت فی الکتاب بکت بکاء شدیدا وقالت لعمر بن یزید بعنی من صاحب هذا الکتاب وحلفت بالمحرجۃ
والمغلظۃ انہ متی امتنع من بیعها منہ قتلت نفسها فما زلت اشاحہ فی ثمنها حتی استقر الامر فیہ علی مقدار ما
کان اصحبنیہ مولای علیہ السلام من الدنانیر فاستوفاہ منی وتسلمت الجاریۃ ضاحکۃ مستبشرۃ وانصرفت بها
الی الحجرۃ التی کنت آوی الیها ببغداد فما اخذها القرار حتی اخرجت کتاب مولانا علیہ السلام من جیبها وهی
تلثمہ وتطبقہ علی جفنها وتضعہ علی خدها وتمسحہ علی بدنها فقلت تعجبا منها تلثمین کتابا لا تعرفین صاحبہ
فقالت ایها العاجز الضعیف المعرفۃ بمحل اولاد الانبیاء اعرنی سمعک وفرغ لی قلبک انا ملیکۃ بنت

خبر شریف متعلق بوالدهٔ ماجد فقید العصمت

بشوعا ابن قیصر ملك الروم و امی من ولد الحواریین تنسب الی وصی المسیح شمعون انبئك بالعجب ان جدی
قیصر اراد ان یزوجنی من ابن اخیه و انا من بنات ثلث عشرة سنة فجمع فی قصره من نسل الحواریین من القسیسین
و الرهبان ثلثمأة رجل و جمع من امراء الاجناد و قواد العسكر و نقباء الجیوش و ملوك العشایر اربعة آلاف و ابرز
من بهی ملكه عرشا مصاغا من اصناف الجوهر الی صحن القصر و رفعه فوق اربعین مرقاة فلما صعد ابن اخیه و
احدقت الصلب و قامت الاساقفة عكفا و نشرت اسفار الانجیل تسافلت الصلب من الاعلی فلصقت بالارض و
تقوضت اعمدة العرش فانهارت الی القرار و خر الصاعد من العرش مغشیا علیه فتغیرت الوان الاساقفة و ارتعدت
فرائصهم فقال كبیرهم لجدی ایها الملك اعفنا من ملاقات هذه النحوس الدالة علی زوال دولة هذا الدین المسیحی
و المذهب الملكانی فتطیر جدی من ذلك تطیرا شدیدا و قال للاساقفة اقیموا هذه الاعمدة و ارفعوا الصلبان
و احضروا اخا هذا المدبر العاثر المنكوس جده لازوج منه هذه الصبیة فیدفع نحوسه عنكم بسعوده فلما فعلوا
ذلك حدث علی الثانی مثل ما حدث علی الاول و تفرق الناس و قام جدی قیصر مغتما فدخل منزل النساء و ارخیت
الستور و اریت فی تلك اللیلة كان المسیح و شمعون و عدة من الحواریین قد اجتمعوا فی قصر جدی و نصبوا فیه منبرا
من نور یباری السماء علوا و ارتفاعا فی الموضع الذی كان نصب جدی فیه عرشه و دخل علیهم محمد صلی الله علیه و
آله و ختنه و وصیه و عدة من ابنائه علیهم السلام فتقدم المسیح علیه فاعتنقه فیقول له محمد صلی الله علیه و آله یا روح
الله انی قد جئتك خاطبا من وصیك شمعون فتاته ملیكة لابنی هذا و اوما بیده الی ابی محمد علیه السلام ابن صاحب
هذا الكتاب فنظر المسیح الی شمعون و قال قد اتاك الشرف فصل رحمك رحم آل محمد علیهم السلام قال قد فعلت
فصعد ذلك المنبر فخطب محمد صلی الله علیه و آله و زوجنی من ابنه و شهد المسیح علیه السلام و شهد ابناء محمد علیهم السلام
و الحواریون فلما استیقظت اشفقت ان اقص هذه الرؤیا علی ابی و جدی مخافة القتل فكنت اسرها و لا ابدیها لهم
و ضرب صدری بمحبة ابی محمد علیه السلام حتی امتنعت من الطعام و الشراب فضعفت نفسی و دق شخصی و مرضت
مرضا شدیدا فما بقی فی مدائن الروم طبیب الا احضره جدی و سئله عن دوائی فلما برح به الیأس قال یا قرة عینی
و هل یخطر ببالك شهوة فازودكها فی هذه الدنیا فقلت یا جدی اری ابواب الفرج علی مغلقة فلو كشفت
العذاب عمن فی سجنك من اساری المسلمین و فككت عنهم الاغلال و تصدقت علیهم و منیتهم الخلاص رجوت ان
یهب المسیح و امه عافیة فلما فعل ذلك تجلدت فی اظهار الصحة من بدنی قلیلا و تناولت یسیرا من الطعام فسر بذلك
و اقبل علی اكرام الاساری و اعزازهم فاریت ایضا بعد اربع عشرة لیلة كان سیدة نساء العالمین فاطمة علیها السلام
قد زارتنی و معها مریم ابنة عمران و الف من وصائف الجنان فتقول لی مریم هذه سیدة نساء العالمین ام زوجك

ای الرؤساء

ارتفعت بی

ای زوج ابنه

شفقت ای خفت و حذرت

برح به الامر تبریحا جهده و اضر به منه

خاتمۂ کتاب

ابی محمد علیہ السلام فاتعلق بها وابکی واشکو الیها امتناع ابی محمد علیہ السلام من زیارتی فقالت سیدة
النساء علیها السلام ان بنی ابا محمد لا یزورک وانت مشرکۃ باللہ علی مذهب النصاری وهذه اختی مریم بنت
عمران تبرء الی اللہ تعالیٰ من دینک فان ملت الی رضاء اللہ ورضا المسیح ومریم علیهما السلام وزیارة ابی محمد
ایاک فقولی اشهد ان لا الہ الا اللہ وان ابی محمدا رسول اللہ فلما تکلمت بهذه الکلمة ضمتنی الی صدرها سیدة
نساء العالمین وطیبت نفسی وقالت الآن توقعی زیارة ابی محمد فانی منفذته الیک فانتبهت وانا اقول وا
اتوقع لقاء ابی محمد علیہ السلام فلما کان فی اللیلة القابلة رأیت ابا محمد علیہ السلام وکانی اقول له جفوتنی یا حبیبی
بعد ان اتلفت نفسی معالجة حبک فقال ما کان تاخری عنک الا لشرکک وانا زائرک فی کل لیلة الی ان یجمع اللہ
تعالیٰ شملنا فی العیان فما قطع عنی زیارته بعد ذلک الی هذه الغایة قال بشر قلت لها وکیف وقعت فی الاساری
فقالت اخبرنی ابو محمد علیہ السلام لیلة من اللیالی ان جدک سیسیّر جیشا الی قتال المسلمین یوم کذا وکذا ثم یتبعهم
فعلیک باللحاق بهم متنکرة فی زی الخدم مع عدة من الوصائف من طریق کذا ففعلت ذلک فوقعت علینا
طلایع المسلمین حتی کان من امری ما رأیت وشاهدت وما شعر بانی ابنة ملک الروم الی هذه الغایة احد سواک و
ذلک باطلاعی ایاک علیه ولقد سألنی الشیخ الذی وقعت الیه فی سهم الغنیمة عن اسمی فانکرته وقلت نرجس فقال
اسم الجواری قلت العجب انک رومیة ولسانک عربی قالت نعم من ولوع جدی وحمله ایای علی تعلم الآداب ان أوعز
الی امرأة ترجمانة لی فی الاختلاف الیّ وکانت تقصدنی صباحا ومساء وتفیدنی العربیة حتی استمر لسانی
علیها واستقام قال بشر فلما انکفأت بها الی سر من رأی دخلت علی مولای ابی الحسن علیہ السلام فقال کیف
اراک اللہ عز الاسلام وذل النصرانیة وشرف محمد صلی اللہ علیہ وآلہ واهل بیته قالت کیف اصف لک اصف
لک یابن رسول اللہ ما انت اعلم به منی قال فانی احببت ان اکرمک فما احب الیک عشرة آلاف درهم ام بشری
لک بشرف الابد قالت بشری بولدی قال لها ابشری بولد یملک الدنیا شرقا وغربا ویملأ الارض قسطا وعدلا
کما ملئت ظلما وجورا قالت ممن قال ممن خطبک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ لیلة کذا فی شهر کذا من سنة کذا
بالرومیة قال لها ممن زوجک المسیح علیہ السلام ووصیه قالت من ابنک ابی محمد علیہ السلام فقال هل تعرفینه
قالت وهل خلت لیلة لم یزرنی فیها منذ اللیلة التی اسلمت علی ید سیدة النساء علیها السلام قال فقال مولانا
یا کافور ادع اختی حکیمة رضی اللہ عنها فلما دخلت قال لها ها هیه فاعتنقتها طویلا وسرّت بها کثیرا فقال لها
ابو الحسن علیہ السلام یا بنت رسول اللہ خذیها الی منزلک وعلمیها الفرائض والسنن فانها زوجة ابی محمد وام القائم
علیهما السلام حاصل مضامین این خبر شریف اینست کہ بشر بن سلیمان کہ یکی از تجار عبید واماء بوده

اوعز الیه فی کذا ای تقدم

انکفأ ای رجع

یعنی کاسبی او خرید و فروش غلام و کنیز بوده است و از اولاد ابی ایوب انصاری و دوستداران امام علی
النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه آن دو بزرگوار بوده است در سر من رای میگوید آمد بنزد من
کافور خادم حضرت امام علی النقی ع و گفت مولای ابو الحسن علی بن محمد العسکری ع ترا بنزد خود می طلبد پس چون
بخدمت آن سرور رسید فرمود که ای بشر تو از اولاد ابو ایوب انصاری میباشی و همیشه اوقات دوستی و محبت
ما خانواده را لاحقین از شما بارث از سابقین خود برده اند و شما محل وثوق و اطمینان ما اهل البیت میباشید
و اراده دارم اینکه سرافراز گردانم ترا بفضیلتی که سبقت گرفته باشی بآن از شیعیان ما در محبت و دوستی
بسبب سری که آگاه گردانم ترا بر آن و اراده دارم اینکه روانه نمایم ترا از برای خریداری کنیزکی که اراده کرده ام
خریداری او را بشر میگوید پس آن بزرگوار رقیمه بخط رومی و لغت رومیه مرقوم و بخاتم شریف مزین فرمودند
و همیان زردی که در او بود دویست و بیست دینار بیرون آورده فرمودند بگیر این وجه را و روانه شو
بجانب بغداد و در صبح فلان روز حاضر شو در کنار جسر دجله کشتیهائی خواهد آمد که در آنها باشد جواری
و کنیزان اسیر شده و چون کشتیها بمقر خود رسیده قرار گرفت خواهی دید جماعت کثیره از وکلای سرکردگان
بنی العباس و عدهٔ قلیله از جوانان عرب حاضر میشوند از برای ابتیاع جواری و چون این حال را مشاهده
نمودی برو نزدیک آن کس که فروشندهٔ کنیزان و اسم او عمر بن یزید است و تمام اوقات خود را در نزد او بگذران
تا اینکه خواهی دید بیرون میاورد از برای مشتریان جاریه را بصفت چنین و چنان در حالتیکه دو جامهٔ حریر
خوش قماش بر تن پوشیده است و امتناع خواهد نمود از عرضه داشتن او را بر مشتریان و راضی نمیشود
اینکه مشتری متعرض او شود از نظر کردن بصورت یا لمس بدن او و خواهی شنید که ناله و فریاد او از زیر نقاب
بلند میشود پس بدان که میگوید وا ذلاه این چه فضیحت و رسوائیست و چون بعضی از مشتریان که این حال و
عفت در او مشاهده نمود رغبت و میل و بیشتر میشود در خریداری آن جاریه بحدیکه تا سیصد دینار
او را خریدار میشود پس آن جاریه بزبان عربی باو میگوید بدان که اگر همسر و همدوش با سلیمان بن داود باشی
و ملکی مانند ملک او داشته باشی که من رغبتی در تو پیدا نخواهم نمود پس بترس از تلف کردن مال خود و
مال خود را ضایع نکردان پس در این هنگام عمر بن یزید رو بجاریه نموده میگوید پس چاره چیست و لابد است
از اینکه فروخته شوی امتناع تو فائده ندارد آن جاریه در جواب میگوید چرا این همه تعجیل مینمائی قدری
مهلت دهید تا مشتری که باب طبع من باشد و اطمینان قلب بوفا و امانت او داشته باشم پیدا شود پس در این
هنگام از جای خویش برخواسته بعمر بن یزید میگوید که من کاغذی از بعض بزرگان دارم که بخط رومی و لغة

خاتمهٔ کتاب

رومیه نوشته است و در این کاغذ نوشته است اوصاف و کرم و وفاء و بزرگی و سخاوت خود را این کاغذ را
بدهید باین جاریه تا ملاحظه نماید اخلاق و اوصاف صاحب کاغذ را اگر میلی باو پیدا کرد و راضی شد من
از جانب او وکیلم در ابتیاع این جاریه از تو بشر بن سلیمان میگوید جمیع آنچه را که مولای من ابو الحسن دستور عمل
بمن داده بود در امر آن جاریه امتثال نمودم و کاغذ مولا را بعمر بن یزید دادم و او بان جاریه داد چون آن جاریه
امتثال نمودم و کاغذ مولا را بعمر بن یزید دادم و او بان جاریه داد چون آن جاریه نظر در آن کاغذ انداخت
بی اختیار نا الراش بگریه بلند شد و بعمر بن یزید گفت لا بدی از اینکه مرا بصاحب این کاغذ بفروشی و قسمها
غلیظ شدید یاد نموده که اگر مرا بصاحب این کتاب نفروختی من خود را هلاک خواهم نمود پس عمر بن یزید خواهش
او را اجابت نموده در مقام مبایعه برآمدیم بعد از گفتگوی زیادی بهمان مبلغ دویست و بیست دینار
که حضرت مرحمت فرموده بودند قطع معامله نمودیم پس وجه را تسلیم او نموده جاریه را تسلم کردم در حالتیکه
مسرور و خندان بود او را بردم او را بمحلی که منزل کرده بودم در بغداد و هیچ قرار و آرامی در او نبود و هر
لحظه تعلیقهٔ مبارکهٔ امام ع را از جیب خود در آورده میبوسید و بدیدهای خود میکشید و بصورت و بدن خود
میمالید من از حال او تعجب کرده گفتم میبوسی کاغذیرا که صاحب او را ندیده و نمیشناسی پس در جواب من گفت
ای عاجز یکه ضعیف است معرفت و شناسائی تو نسبت بمقام اولاد انبیاء گوش خود را باز و قلب خود را خالی و مهیا
کردان از برای شنیدن سخنان من بدان اینکه منم ملیکه دختر یشوعا بن قیصر پادشاه روم و مادرم از اولاد حواریین
و منسوب است بشمعون وصی حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام و خبر میدهم تو را بامر بسیار عجیبی که از برای من
واقع شده است و آن اینستکه جد من قیصر روم اراده اش تعلق گرفته بود براینکه تزویج نماید مرا از برای پسر برادر
خود در حالتیکه من در سن سیزده سالگی بودم پس جمع نمود در قصر خویش از اولاد حواریین از رؤساء و علما
و زهاد ایشان سیصد مرد و از صاحبان فضل و منزلت هفتصد مرد و جمع نمود از امراء و انصار و اعوان و سرکردهگان
لشکریان و روساء و نمایندگان مردان میدان رزم و بزرگان عشایر و قبایل چهار هزار مرد و بلند سریر یکرا از انواع
واصناف جواهرات ریخته و بجدی بلند و مرتفع بود که از پائین سریر تا بعرش آن چهل پله و مرقی نصب کرده بودند
در پیشگاه قصر خود ساخته بود و بتهارا در حوالی آن سریر نصب نمودند و تمام رؤساء ملازم و مواظب بتها
ایستاده و سِفرهای انجیل را گشوده در اطراف آن سریر قرار دادند پس از آن پسر برادر را بر سر آن سریر نشانیدند
چون پسر برادر بر آن سریر قرار گرفت ناگاه آن سریر متزلزل پایههای آن خم گردید میل بسوی زمین پیدا کرد بتها
همه سرازیر شده بر زمین ریخته شد پسر از سر سرنگون گردیده بیهوش بر زمین افتاده رنگ از رخسار رؤسا

ذکر ترجمهٔ خبر شریف

پریده لرزه بر اندام انها افتاد پس بزرگتر ایشان خطاب بجدم نموده گفت ایها الملک دست بردارید و ما را
معاف دارید از اقدام در این امر که نحوستان دلالت میکند بر بیرون شدن مملکت و دین مسیح از کف ما
پس جدم نیز این امر را مشئوم و منحوس و تطیر بخروج مملکت زده و رؤساء را امر فرموده تا پایه‌های سریر را
ارجاع بحال اولی داده نصب نمودند و بتها را در مکان خود مقرر داشتند و تمام اوضاع را بهیئت اولیه
برگردانیدند و برادر این بخت برگشته سرنگون شده را حاضر نمایند تا این دختر را با و تزویج نماید و این
نحوست ببرکت عودت این بزم از میان برداشته شود پس تمام دستگاه را بهیئت اولیه برگردانیدند و این
برادر دیگر را بر سریر نشانیدند که ناگاه اوضاع برهم خورده این برادر نیز بمثل اولی سرنگون گردید از
سریر مغشیا علیه بر زمین قرار گرفت پس مردم متفرق گردیدند و جدم قیصر از جای برخواسته با کمال
هم و غم وارد بر دولت سرا گردیده و پردهها را بر روی خود بسته و چون آن روز شب شد در خواب رفته
گویا دیدم که حضرت مسیح و شمعون و عدهٔ از حواریین در قصر جدم اجتماع نموده اند و منبری از نور نصب
کرده اند که همسری با آسمان دارد از حیث رفعت و بلندی در آن موضعی که جدم کرسی و سریر خود را نصب کرده
بود پس دیدم وارد شدند بر ایشان محمد و داماد و وصی او و عدهٔ از اولاد ایشان پس مسیح او را استقبال کرده
معانقه با یکدیگر نمودند پس پیغمبر فرمودند یا روح الله آمده‌ام از برای خطبه نمودن از وصی تو شمعون دختر
او ملیکه را از برای پسر خود و اشاره فرمود بسوی ابی محمد ابن صاحب این رقیمه پس حضرت مسیح توجه بسوی
شمعون نموده فرمود بتحقیق شرافت و بزرگی توجه نموده است بسوی تو وصل نما رحم خود را برحم آل محمد علیهم السلام
شمعون عرض کرد زهی سعادت که باین قرب و منزلت نائل گردم پس پیغمبر بر آن منبر بر آمده خطبه خواندند
و مرا بعقد پسرش حضرت ابی محمد ع در آوردند و حضرت مسیح و پسران محمد ص و حواریین تماما شاهد بر این
امر مبارک بودند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم از بیان و اظهار داشتن این خواب را بر پدر و جدم از
اینکه مرا بقتل رسانند پس با احدی اظهار نکردم ولکن تنگ شد سینهٔ من از فراق ابی محمد ع بحدیکه از طعام
خوردن و آب آشامیدن بی رغبت شده آن بآن ضعیف و نحیف میگردیدم تا اینکه مبتلا بمرض شدید گردیدم
بحدیکه باقی نماند طبیبی در شهرها و حوالی روم مگر اینکه جدم تمام را بر سر بالین من حاضر گردانید و علاج
و فائده نبخشید و چون مأیوس از بهبودی حال من گردید و مرا مهیای سفر آخرت دید گفت نور دیدهٔ من آیا
میل و آرزو بچیزی از اشیاء دنیا داری تا از برای تو فراهم و مهیا نمایم گفتم ای جد من ابواب فرج را تمام بر روی
خود مسدود می بینم پس اگر اسیران مسلمین که در نزد تو زندانی و محبوس میباشند بر انها منت گذاری و از انها

رها نمائی و رهائی و خلاصی ایشانرا صدقه از برای من قرار دهی امید است که مسیح و مریم مادر او مرا عافیت
کرم فرمایند پس جدّم خواهش مرا اجابت داشته اسرای مسلمین را رها نمودند چون چنین کرد کانه آثار
صحت و عافیت در من ظاهر گردید و فی الجمله میلی بطعام و شراب پیدا نمودم چون جدّم این حال را در
من مشاهده نمود و رجاء زندگانی در ان پیدا شد بنا نمود باعزاز و اکرام اسیران مسلمین و من بعد از
چهارده شب نیز در خواب دیدم اینکه سیدهٔ نساء عالمین فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها با مریم دختر عمران و هزار
کنیز از کنیزان بهشت بزیارت و دلجوئی من تشریف فرما شدند پس مریم فرمود این سیدهٔ زنان عالمیان و
مادر شوهر تو ابی محمد ع است از برای زیارت تو قدم رنجه فرموده اند پس من با دیدهٔ گریان دست در دامن
صدّیقهٔ کبری آویخته شکایت از ابی محمد ع نمودم که چرا در این مدّت بزیارت من تشریف فرما نشده اند
و مضایقه از دلجوئی من میفرمایند پس صدیقهٔ طاهره فرمودند اینکه فرزندم ابا محمد ترا از زیارت نخواهد
نمود مادامیکه بر دین نصاری باقی و مشرک بخدا یتعالی باشی و این خواهر من مریم دختر عمران بیزاری
میجوید بسوی خدا از دین تو پس اگر میل برضای خدا و رضای مسیح و مریم داری و میل بزیارت فرزندم ابی
محمد داری بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله ص پس چون این کلمات مبارکه را بزبان جاری
نمودم سیّدهٔ نساء مرا در آغوش کشیده گویا تمام ناخوشی و مرضهای مرا برطرف نموده و فرمود الآن منتظر
تشریف آوردن فرزندم ابا محمد باش که من او را بزیارت تو خواهم فرستاد پس از خواب بیدار شدم در حالتی
که بر زبانم جاری بود میگفتم آرزو دارم زیارت ابی محمد ع را و چون شب آینده شد در عالم رؤیا دیدم حضرت
ابا محمد ع را که تشریف فرما شدند و گویا در ان عالم خدمت ایشان شکایت داشتم که ای حبیب من جفا فرمودی
در حق من و بدلجوئی من نیامدی و میدانی که من جان خود را در انتظار و هوای محبت تو تلف نمودم فرمودند
دیر آمدن من از برای زیارت نبود مگر از جهت اینکه تو مشرک بودی و ایمان بخدا نیاورده بودی و حال که
ایمان آورده و بشرف اسلام مشرف شدی من هر شب پا از زیارت تو نخواهم کشید تا اینکه جمع فرماید خدا یتعالی
بین من و تو در عالم ظاهر و از ان وقت که وعده فرمودند تا کنون قطع نشده است تشریف آوردن او از برای
زیارت و دلجوئی بشر میگوید پس سؤال نمودم که چگونه در میان اسرا واقع شدی و کسی از حالت مطلع نگردید
و ترا نشناخته است تا باینمقام رسیدهٔ گفت شبی از شبها خبر داد مرا ابو محمد ع که زود است جد تو قیصر تهیهٔ عسکری
نموده بجنگ مسلمین خواهد فرستاد در فلان وقت و فلان روز پس بر تو باد اینکه با ایشان ملحق شوی با عدهٔ از کنیزان
و خود را در لباس و زیّ خدمتکاران در آوری تا کسی شما را نشناشد و از فلان راه و فلان مکان و فلان

کیفیت حرکت نمائید تا محفوظ و سالم بمقصود خود نائل گردید پس بان دستور عملی که بمن کرم فرموده عمل نمودم
و تاکنون احدی بر حال من مطلع نگردیده است که دختر قیصر روم غیر از تو که خود بتو اطلاع دادم و بیان واقع
نمودم و سؤال نمود از اسم من کسیکه من در سهم غنیمت او واقع شده بودم و من انکار از حسب و نسب و اسم
خود نمودم و باو گفتم اسم من نرجس است بشر میگوید گفتم عجب از اینکه تو رومیه و بزبان عربی تکلم مینمائی
گفت بلی از جمله اعزاز و اکرام جدّم و وادار نمودن مرا در یاد گرفتن آداب این بود که معین نمود از برای
تعلیم دادن من زن ترجمانی که دارای لغات بود هر صبح و عصر میآمد در نزد من و زبان عربی تعلیم من مینمود
تا اینکه مسلط شدم و زبانم ساری و جاری شد در تکلم نمودن بلغت عرب بشر میگوید چون مراجعت نمود
بسر من رای وان مخدره را خدمت مولاهم ابی الحسن علی بن محمد ع آوردم خطاب باو نموده فرمود چگونه
نمایان و ظاهر گردانید خدا بتعالی بر تو عزت اسلام و ذلت نصرانیت را و شرف و بزرگواری محمد و
اهل بیت او را عرضکرد چگونه وصف نمایم از برای تو یا بن رسول الله چیزیرا که جناب شما آگاه ترید با و
از من فرمود دوست دارم اینکه ترا گرامی کرده باشم چه چیز در نزد تو محبوبتر است آیا ده هزار دینار بتو
کرم نمایم از برای تو بهتر است یا اینکه بشارت دهم ترا بشرافت ابدی که زوالی از برای او نباشد عرض کرد
بشارت ده مرا بفرزندیکه خدا بتعالی بمن کرم فرماید فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه مالک میکردد تمام روی
زمین را از مشرق و مغرب و پر میکرداند زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور عرض کرد یا
رسول الله این فرزند از کلوا از کدام بوستان بوجود خواهد آمد فرمود از بوستان آنکسیکه ترا پیغمبر ع از برای او
خطبه فرمودند در فلان شب و فلان شهر و فلان سنه رومیه پس فرمود حضرت مسیح و وصی او شمعون ترا
بعقد که در آوردند عرض کرد بعقد پسر تو ابی محمد ع فرمود آیا او را میشناسی عرض کرد آیا شبی بوده است که
بزیارت من نیامده باشد از آن شبی که بر دست سیدهٔ نساء عالمین اسلام آوردم یعنی چگونه میشود کسیکه همه شبها
در خدمت او بوده ام حال او را نشناسم بشر میگوید پس سید و مولایم بکافور غلام خود فرمود خبر ده
خواهرم حکیمه را پس خبر دادند حکیمه خاتون شرفیاب خدمت شدند امام ع فرمود ای خواهر اینست
آن خاتون معهود پس حکیمه خاتون دست در گردن آن مخدره در آورده مدتی او را مهربانی و نوازش می
فرمود پس از آن امام ع فرمود ای دختر رسول خدا بهمراه خود ببر این مخدره را در منزل خود و تعلیم نما او را
احکام فرایض و سنن اینکه بدرستی که این مخدره زوجهٔ ابی محمد و والدهٔ ماجدهٔ فقید العصمت حجة بن
الحسن علیهما السلام است و دیگر اشکال ایشان بر شیعه اینستکه میگویند ما میکه از انظار غائب باشد و کسیکه

خاتمهٔ کتاب

او را نبینند چه فائده دارد قبلاً ذکر شد اینکه سید مرعشی قده این اشکال را از کتاب جناب حاجی ملا سلطان
گنابادی نیز نقل نموده یعنی ایشان نیز در کتاب خود این اشکال را کرده اند نه اینکه اختصاصی بملاحده اسمعیلیه
داشته باشد باری ملا محمد میگفت هندوانه باید در روی کاه باشد تا حظ بصری داشته باشد هندوانه
زیر کاه که کسی او را نبیند چه فائده دارد ظاهر این حرفهاشان اینست که فائده وجود هر شیئ همان حظ
بصری و نظر کردن در او است که اگر کسی او را نبیند فائده بر وجود آن شیئ مترتب نمیشود و بنا بر این موجوداتی
که دیده نمیشوند هیچ فائده ندارند که از جمله وجود باریتعالی جل شأنه است گرچه اینها جواب دارند که
بگویند خدایان ما نیز دیده میشوند باری اصل اشکال از ابی علی و ابی هاشم معتزلی و امثالشان از اهل سنت
و جماعت است که باطنیه هم طوطی واری چیزی میگویند و خودشان معنایش را نمی فهمند و حاصل اشکال
عامه در این مقام اینستکه میگویند امام باید تصرف فعلی در وظائف خویش از اجرای احکام شرعیه و
حدود الهیه داشته باشد پس اگر امام غائب باشد و تصرف فعلی نداشته باشد لازم میاید تعطیل در
حدود و احکام شرعیه و تعطیل در حدود و احکام الهیه باطل است بالضروره پس از رفع تالی رفع
مقدم را نتیجه گرفته است که قول بامام غائب باطل است الی آخر اشکالاتیکه کرده اند و جواب اینها را هم
از علماء اعلام شنیده اند و بحمد الله کتب علماء شیعه مشحون است از جواب این اشکال و غیر این اشکال ولی
چون مستشکل ما باطنیه اند و اسم خود را اسمعیلیه گذارده اند و بقول خودشان اعتقاد به پنج نفر از ائمه
ما دارند و حال اینکه دروغ میگویند والا اگر کسی اعتقاد بامیر و سید الشهداء و حضرت سجاد و حضرت
باقر و حضرت صادق علیهم السلام داشته باشد چرا عملش عمل مجوس باشد باری اولاً میگوئیم اولاً اگر فائده
امام منحصر باشد در تصرف او در احکام و حدود شرعیه که اگر مانع داشته باشد و نتواند اجرای حدود
نماید وجودش بی فائده است پس چه میگوئید درباره حضرت امیر که در خانه اش را آتش زدند و جبراً او را
بمسجد بردند از برای بیعت و سالها در خانه اش را بستند و کذا سید سجاد ع را با غل جامعه چهل منزل
اسیر نمودند و حضرت صادق ع را مکرر منصور دوانیقی در پای تخت خود بر سر پا نگاه میداشت و حضرت
او را امیر المؤمنین خطاب مینمودند که هیچ کدام از این بزرگواران بسط ید نداشته اند و تصرف در احکام
و حدود شرعیه از برای ایشان میسر نبوده است پس بگوئید وجود اینها علیهم السلام چه فائده داشته است
و اما ثانیاً جواب اینستکه میگوئیم بعضی فوائدی است که مترتب است بر اصل وجود امام ع مثل اینکه رشته
نظام عالم و عیش بنی نوع آدم بسته است بوجود امام ع و او قطب دائره امکانست که اگر نبود وجود امام

اشکال دویم ملاحده و جواب آن

عالم قرار نمیگیرد و این فائده مشروط بهیچ شرطی نیست جز وجود امام و لو اینکه هیچ تصرف و بسط ید نسبت باحکام
وحدود الهیه نداشته باشد و این از اهم فوائد است و بعض فوائد دیگر امام مثل بیان و اجرای احکام و حدود
است بر طبق واقع و اینها مشروط است بقدرت و عدم مانع پس اگر امام مانع داشته باشد از اجرای
حدود و نتواند احکام را بیان نماید آن فوائد دیگر بر اصل وجودش مترتب است بحال خود باقی است این است
که خواجه نصیر الدین طوسی قدّه اشاره بهر دو فائده مینماید در این کلام شریفش که میفرماید وجوده
لطف و تصرفه لطف آخر و کذا جهت مشروط بودن فائده ثانیه را اشاره فرموده است بقوله و عدمه منّا
یعنی غیبت امام زمان و عدم تصرفش در احکام الهی از جهت عداوت است که بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان
نسبت بآل عصمت و طهارت اعمال نموده و مینمایند از جهت اینکه از پیغمبر ص شنیده بودند که زوال ملک
جائرین بدست امام زمان است بنا نمودند بمقتول و مسموم ساختن ائمه علیهم السلام را که شاید امام
زمان را از بین بردارند چنانچه حضرت صادق ع میفرماید چون فرعون شنید که زوال مملکتش بوجود
موسی ع خواهد شد بیست هزار و کذی بالا از اطفال را کشت و شکم زنها را درید در طلب موسی و
خدای تعالی موسی را حفظ فرمود کذا بنی امیه و بنی العباس چون زوال مملکت خود را در قائم آل محمد دیدند
ما را مقتول و مسموم نمودند در طلب قائم ما و خدای تعالی او را حفظ فرمود یریدون ان یطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون الحاصل آن فوائد دیگر مترتب است بر اصل وجود امام ع مثل حفظ
نظام عالم البته لازم است بر حضرت حق جل و علا اینکه حفظ فرماید وجود امام را بهر نحو که مصلحتش اقتضا
میکند تا نظام عالم برقرار باشد و اما تصرف امام ع در احکام و حدود شرعیه موقوفست باطاعت نمودن
مردم از او و اطاعت مردم او را تکلیفی است از تکالیف الهیه که بر مردم واجب کرده و فرموده اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس آنچه بر خدای تعالی لازم است از باب لطف در این مقام واجب نمودن
اطاعت امام است بر مردم و اما واداشتن آنها را بر اطاعت از حیز تکلیف خارج و مستلزم جبر است
و هو محال علی الله تعالی پس اگر نباشد مردم مخالفت این امر الهی نمودند چنانچه مخالفت امر نماز و روزه و
سایر اوامر او مینمایند و اطاعت امام ننمودند بلکه بعضی در مقام عداوت و قتل او بر آمدند البته بر خدا
لازم است که او را حفظ نماید تا حفظ نظام عالم شود یا باینکه بملائکه اش امر فرماید تا او را حفظ نمایند
چنانچه در مواطن عدیده ملائکه مأمور شدند بحفظ پیغمبر ص و یا باینکه او را از انظار مردم غائب گرداند
تا مردم او را نشناسند و آسیبی باو نرسانند پس معلوم شد که اطاعت نکردن مردم از امام و عداوت

و در زیدن ایشان با آن بزرگوار سبب شد از برای غائب شدن او و عدم تصرفش در احکام الهی اینست
که محقق طوسی قدّه میفرماید وعدمه منّا پس در این مقام بعضی از اخباری را که سؤال شده است از فائدهٔ
امام ع در حال غیبت او نقل نمائیم تا حقیقت امر بر مؤمنین معلوم شود از جمله این حدیث شریفست که
در کتاب کفایة الاثر للشیخ علی بن محمد بن علی الخزاز الرازی القمی قدّه قال حدّثنا احمد بن اسمعیل السلیمانی
و محمد بن عبد الله الشیبانی قال حدّثنا محمد بن همام عن جعفر بن محمد بن سماعة قال حدّثنی احمد بن الحرث قال
حدّثنی المفضل بن عمر عن یونس بن ظبیان عن جابر بن یزید الجعفی قال سمعت جابر بن عبد الله الانصاری رض
یقول لما انزل تبارک و تعالی علی نبیه صلی الله علیه و آله یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله قد عرفنا الله و رسوله فمن اولی الامر الذین قرن الله
طاعتهم بطاعتک فقال صلی الله علیه و آله خلفائی یا جابر و ائمة المسلمین بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم
الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته
فاقرئه منی السلام ثم الصادق جعفر ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی
محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیّی و کنیّی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله
تعالی ذکره علی یده مشارق الارض و مغاربها ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه بالایمان قال جابر فقلت یا رسول الله فهل یقع لشیعته الانتفاع
فی غیبته فقال صلی الله علیه و آله ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته
کانتفاع الناس بالشمس و ان سترها سحاب یا جابر هذا من مکنون سرّ الله و مخزون علم الله فاکتمه الا عن اهله
قال جابر بن یزید فدخل جابر بن عبد الله الانصاری علی علی بن الحسین فبینما هو یحدّثه اذ خرج محمد بن
علی الباقر من عند نسائه و علی رأسه ذوابة و هو غلام فلما نظر الیه جابر ارتعدت فرائصه و قامت کل
شعرة علی بدنه و نظر الیه ملیّاً ثم قال له یا غلام اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال جابر شمائل رسول
الله صلی الله علیه و آله و ربّ الکعبة ثم قام فدنی منه فقال له ما اسمک یا غلام قال محمد قال ابن من
قال ابن علی بن الحسین قال یا بنیّ فداک نفسی فانت اذاً الباقر قال نعم فبلّغنی ما حمّلک رسول الله
صلی الله علیه و آله قال جابر یا مولای انّ رسول الله صلی الله علیه و آله بشّرنی بالبقاء الی ان القاک
و قال لی اذا لقیته فاقرئه منی السلام فرسول الله یا مولای یقرئک السلام فقال ابو جعفر علیه السلام
یا جابر علی رسول الله ما قامت السموات و الارض و علیک یا جابر بما بلغت السلام فکان جابر بعد ذلک

یختلف الیه ویتعلم منه فسأله محمد بن علی علیهما السلام عن شیء فقال له جابر والله لا دخلت فی نهی رسول
الله صلی الله علیه وآله لقد اخبرنی انکم الائمة الهداة من اهل بیته بعده احلم الناس صغارا واعلم الناس
کبارا وقال لا تعلموهم فهم اعلم منکم فقال ابو جعفر ع صدق جدی رسول الله ص انی لاعلم بما سألتک منک و
لقد اوتیت الحکم صبیا کل ذلک بفضل الله علینا وبرحمته لنا اهل البیت وحاصل مضمون خبر شریف اینست
که جابر جعفی میگوید شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری که میگفت چون خدای تبارک وتعالی نازل فرمود
بر پیغمبر خود ص آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم الخ عرض کردم
یا رسول الله بتحقیق شناختیم ما خدا و رسول خدا را پس بیان فرما شد به بینیم اولی الامر یکه خدای تعم در
آیه شریفه خبر داده ومقرون فرموده است طاعت آنها را باطاعت جناب شما چه کسانی هستند پس پیغمبر ص
فرمودند آنها خلفای منند یا جابر وآنهایند ائمه مسلمین بعد از من که اول آنها علی بن ابی طالب است
وبعد از او حسن بن علی وبعد از او حسین بن علی وبعد از او علی بن الحسین وبعد از او محمد بن علی که در
توریة معروفست بباقر وزود است که دریابی او را یا جابر هر زمانیکه او را ملاقات نمودی سلام مرا
باو برسان وبعد از باقر صادق جعفر بن محمد است وبعد از او کاظم موسی بن جعفر است وبعد از او رضا
علی بن موسی است وبعد از او محمد بن علی است وبعد از او علی بن محمد است وبعد از او حسن بن علی است
وبعد از او کسی است که اسم او اسم من است وکنیه او کنیه من است که حجة خدا یتعالی است در روی زمین
وباقی مانده او است در میان بندگان او ابن الحسن بن علی ع واو است آنچنان کسیکه فتح مینماید خدا یتعالی
بر دست او وغلبه میدهد او را بر اهل شرق وغرب عالم واو است آنچنان کسی که غائب میشود از انظار
شیعیان ومحبین خود بیک نوع غیبتی که باقی نمیمانند در زمان غیبت او از قائلین ومعتقدین بامامت
او مگر کسانیکه امتحان کرده باشد خدای تعالی قلبهای آنها را بنور ایمان جابر میگوید پس عرض کردم یا
رسول الله آیا شیعیان او در زمان غیبت فائده وانتفاعی خواهند برد از وجود مبارک او فرمود بلی
قسم بکسی که مرا بنبوت فرستاده است بسوی خلق هر آینه شیعیان او استضائه وطلب روشنی مینمایند
بنور او وفائده میبرند از ولایت ومحبت او در زمان غیبت چنانچه فائده میبرند عامه مردم از نور شمس
اگرچه در زیر ابر مستتر وپنهان باشد یا جابر این امر از مکنونات سر حق ومخزونات علم الهیست مخفی دار
او را مگر از اهلش جابر بن یزید جعفی میگوید بعد از آن در زمان سید سجاد ع جابر بن عبد الله انصاری
روزی وارد شد بر آن بزرگوار در بین اینکه با آنحضرت مشغول مکالمه بودند که ناگاه حضرت باقر ع

از حرم سرا بیرون آمدند در حالتیکه طفلی بود که گیسوی مبارکش بر اطراف سر نازنینش ریخته چون نظر
جابر بر آن بزرگوار افتاد لرزه بر اندام او افتاده وموهای بدن راست شده اندکی باو نظر نمود
پس گفت ای طفل بیا بطرف من پس آن طفل آمد بطرف او و بعد گفت برگرد بمکان خویش پس آن طفل
برگشت پس جابر گفت بپروردگار کعبه قسم که این شمایل شمایل پیغمبر صلعم است پس جابر از جای بر خواسته
آمد بنزدیک آن طفل و پرسید اسم مبارک تو چیست فرمود محمد عرض کرد پسر کیستی فرمود پسر علی بن الحسین
جابر عرض کرد ای طفل فدای تو باد جان من گویا تو باقر هستی فرمود بلی یا جابر برسان بمن پیغامی را
که پیغمبر صلعم بتو سفارش فرموده است جابر عرض کرد ای مولای من بدرستی که رسول خدا صلعم بشارت
داده است مرا باینکه باقی خواهم بود تا زمانیکه درک خدمت حضرتت نمایم و فرمود هر زمانیکه ملاقات
نمودی او را سلام مرا باو برسانی پس رسول خدا صلعم جناب شما را سلام میرسانند حضرت فرمود یا
جابر بر رسول خدا باد سلام مادامیکه آسمانها و زمینها بر پا است و بر تو باد یا جابر بسبب پیغام
رسانیدن تو رحمت حضرت حق جل وعلا پس از آن جابر همه وقت شرفیاب حضور مبارک آن بزرگوار
میگردید و تعلم احکام دینیه از او مینمود تا اینکه زمانی حضرت از او چیزی از احکام سؤال نمودند
جابر عرض کرد بخدا قسم داخل نخواهم شد در چیزیکه پیغمبر صلعم از او نهی فرموده است زیرا که رسول خدا
صلی الله علیه و آله بمن خبر داده است که شما خانوادهٔ ائمه و هدایت کننده هستید بعد از وجود
مبارک او و شما اعلم و داناترین مردمید در حال صغر و کوچکی و در حال کبر و بزرگی و فرمود شما
بآنها چیزی تعلیم ننمائید که آنها اعلم و داناتر از شماها میباشند پس حضرت فرمودند راست فرموده است
جدم رسول خدا صلعم هر آینه بدرستی من داناترم از تو بآنچه را که از تو سؤال نمودم و بتحقیق اینکه خدای
تعالی عطا فرموده است بمن علم و حکمت را در حالت صباوت و طفولیت و تمام اینها بسبب فضل خدای
تعالی است بر ما و بسبب رحمت او است نسبت بما خانوادهٔ عصمت و طهارت و از جمله خبریست که شیخ
طوسی قدّه در کتاب غیبت از جماعتی و آن جماعت از محمد بن قولویه و ابی غالب زراری و غیرهما و آنها از
محمد بن یعقوب کلینی و او از اسحق بن یعقوب نقل میفرماید که اسحق بن یعقوب گفت مسائل چندی بر من
مشکل شده بود که آنها را بتوسط محمد بن عثمان که یکی از نواب اربعه است از حضرت حجة عجل الله فرجه
سؤال نمودم توقیع شریف بخط مبارک آنحضرت در جواب مسائل رسید و جوابها که در این توقیع شریف
است هفده جوابست از هفده مسئله جواب هفدهمی که محل شاهد است این است که میفرمایند و اما وجه

الانتفاع فی غیبتی فکالانتفاع بالشمس اذا غیبتها عن الابصار السحاب وانی لامان لاهل الارض کما ان النجوم امان لاهل السماء فاغلقوا باب السؤال عما لا یعنیکم ولا تتکلفوا علم ما قد کفیتم واکثروا الدعا بتعجیل الفرج فان ذلک فرجکم والسلام علیک یا اسحق بن یعقوب وعلی من اتبع الهدی بدان اینکه در این دو خبر شریف تشبیه فرموده اند فائده و انتفاع بردن از وجود مبارک امام ع را در حال غیبت بفائده و انتفاع بردن از شمس که در زیر ابر پنهان باشد در مقابل اینکه شمس هیچ وجود نداشته باشد یعنی اگر شمس را خدا یتعالی خلق نکردی و همیشه شب بودی چنانچه در آیه شریفه میفرماید قل ارایتم ان جعل الله اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون هر اینه شیرازه نظام عالم گسیخته و عیش بنی نوع آدم مختل میشود از جهة اینکه اگر همیشه شب و ظلمانی باشد و شمس وجود نداشته باشد و روشنائی روز در میان نباشد نه گیاه از زمین میروید و نه اشجار ثمره میدهد و نه انسان و سایر حیوانات دیگر میتوانند تحصیل معاش خود نمایند توالد و تناسل از بین برداشته میشود پس بکلی نظام عالم برهم میخورد بخلاف اینکه شمس وجود داشته باشد ولو در زیر ابر پنهان باشد اصل وجودش مربی کلیه نباتات و روشنائیش طریق تحصیل معاش حیوانات است پس رشته امور منتظم و برقرار میشود و چون امام ع قطب دایره امکانست و قرار عالم بسته بوجود او است ولو اینکه از انظار غائب باشد و تصرف در حدود داهیه نداشته باشد که اگر نفی وجود او نباشد نظام و قرار عالم امکان برهم میخورد فرمودند انتفاع بردن از وجود امام علیه السلام در حال غیبت مثل انتفاع بردن از شمس است در زیر ابر بعد مخفی نماند اینکه اشکال فائده امام ع در حال غیبت و غیر این اشکال نسبت بامام زمان ع از کسانی شایسته است که قائل بتوحید و معادی باشند و اعتراف بختم نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم و بما جاء به داشته باشند و اما باطنیه که بعد از محمد بن عبد الله ص تا زمان سلطان محمد شش پیغمبر و چهل و هفت خدا قائلند و کذا منکر معاد و قائل بتناسخند و نماز و روزه را واجب نمیدانند و شرب خمر را مباح میدانند چنانچه در رساله که حاج قاسم خان از بمبئی بدیز باد نیز قاسم اباد آمده بود و در این دو جا شراب پیدا نشد از مشهد یا از جای دیگر دو شیشه شراب همراه خود آورده بود در قاسم اباد علی محمد کاهی از آن شیشه ها داده هنیه تر میکرد ولی زیاد نمیخورد که زود تمام نشود و استدلال مینمودند بر حلیة خمر باین آیه شریفه و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا چنانچه نیز رعیه خود حقیر کربلائی اسمعیل نام که بجهة زیارت بمبئی رفت و در آنجا فوت

خاتمهٔ کتاب

کرد میگفت سکر در این آیه بضم سین و سکون کاف مراد شراب است که خدا فرموده رزق حسن است و اینها
این حرفها را از پیش خود نمیگویند بلکه اصل طریقه و مذهب ایشان که از مرشد و امام با ایشان رسیده است
اینست اگرچه شاید اغلب از تابعین خبر از این خصوصیات نداشته باشند الا خواص و بعضی از ایشان را هم
اعتقاد بر اینست که خمر در دست سرکار مبدل باب میشود که اگر شرب هم نماید شرب آب کرده نه شرب خمر
چنانچه یکنفر از سادات هند که اصلاً اجدادش ایرانی و از سبزوار بوده اند نقل میکرد که وقتی از اوقات
سلطان محمد امام اسمعیلیه وارد بر حکومت بلدی که از نصاری بوده میشود حکومت شربهائی از برای
او فراهم نموده از مشروبات و مشغول شرب میشوند در این بین یکی از خدمتگذاران حکومت که مسلمان بوده
از اطاق پایین آمده بتابعین سلطان محمد سرزنش نموده که این چه امامیست شما این همه اعتقاد باو دارید
و او الان مشغول شرب خمر است اینها در جواب میگویند او تکلیف خود را بهتر میداند خمر در نزدیک
دهان او مبدل باب میشود خلاصه سید میگفت بسیاری از هندوهای احمق را اعتقاد بر اینست که خمر
در دست او مبدل باب میشود و او شرب آب میکند نه شرب خمر حاج حسینقلی جدید الاسلام در کتاب
منهاج خود در مقام نقض و اعتراض بر کلام آنها که میگویند مردم در طریقهٔ ما بذل اموال و نثار جان
میکنند میگوید ای کور تو که از دل و چشم هر دو کوری که مشاهده کنی که امروز دائرهٔ آقاخانیها از دائرهٔ شما
اوسع و محکمتر است چنان عقاید فاسده در ضمایر ان مرتدهٔ جهال ثابت شده است که هر کس با آنها فی الجمله
مخالطه کند باید تصدیق مقال من از یک شخص محترمی که مدتی در بمبئی در ادارهٔ آقاخانیها بوده و از سابق
با او آشنائی دارم گفت یکی از بزرگان مرتدهٔ آنها جگاره دادم نگرفت گفت حرام است گفتم چگونه حرام
است آقا خود میکشد گفت عجب بعقل تو آن آقا است من بنده او است حلال و حرام کننده برای او چیزی حرام
نمیشود حلال و حرام برای بنده است نه برای مولا مگر نشنیدهٔ قوله تعالی و ما یسئل عما یفعل و هم یسئلون
و از جمله عقاید ایشان اینست که کلید جنت و جهنم در دست آقاخان است قرآن را اقرار دارند و بعضی هم می
خوانند لکن احکام و عقاید هر چه آقاخان و وارثش حکم کند آن صواب است از جمله عمل حج پول حج را هر که
خواهد حاجی شود باید مقدار مصرف حج را بصندوق آقاخان تسلیم کند که حج کرده شود بلکه رفتن
خلاف باطن دین ایشان است چنانچه روایت از امام شاهد آورند که آن مرد پول حج را داد بآن علویه
مضطره و مکه نرفت و امام گفت حج قبول حج آن مرد است آقاخان هم آن پول را بمستحقین تقسیم میکند عوض
صلوة و صوم و همچنین باقی احکام و عبادات نیز پول داده میشود بصندوق آقاخان انتهی نقل کلام جدید الاسلام

بیان اینکه اسمعیلیه بر خلاف رفتار ائمه خود حرکت میکنند

وظاهراً جهت اینکه بعد از مراجعت بمبئی بعضی از اینها را حاجی و بعضی را کربلائی میکویند این باشد کسانیکه
مقدار مصرف حج بصندوق اقا میرسانند حاجی و کسانیکه مقدار مصرف کربلا تسلیم صندوق مینمایند
کربلائی میشوند و علاوه اشکالاتی هم بر مسلمین دارند که چرا پولهای شبهه ناک و مال مردم را صرف حج
مینمایند و این روزه و نمازی که هزار فعل حرام و مردم ازاری میکنند چه فائده دارد و میکویند،
مخور مال مردم میازار کس   ره رستکاری همین است و بس) و دیکر اینکه میکویند بر از نجره زمین
است بمثل فلاسفهٔ دهریه که این حرف را میزنند الحاصل اینها که اعتقاد بهیچ یك از امور شرعیه ندارند بهتر
انستکه اشکالشان بر مسلمین و شیعه این باشد که شما چرا قائل بیك خدا شید و چرا قائلید بختم نبوت در محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و اله و چرا قائل بوجوب نماز و روزه شید و چرا خمر را حرام میدانید و امثال ذلك
نه اینکه اشکال در غیبت امام نمایند که مراحلی باید طی کنند تا باین اشکال برسند پس خوبست اینها که میکویند
ما اسمعیلیه هستیم و اعتقاد بپنج نفر از ائمهٔ شیعه داریم که علی بن ابیطالب و حسین بن علی و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام باشند بر ببینند که حال این پنج نفر ائمه چه کونه بوده است و عملشان
بر چه رویه بوده است که تمام عالم حتی کفار تصدیق میکنند عبادات و خدا پرستی اینها را که شهرهٔ افاق
شده اند در عبادت پروردکار و از احدی حتی از اعداء عدوشان شنیده نشده است مذمتی از این
بزرکواران که نعوذ بالله الوده کی بترك واجبی یا فعل محرمی پیدا کرده باشند و کذا اینها که دعوی اسمعیلی
میکنند ملاحظه نمایند حال ائمهٔ مختصهٔ بخود شان را که خلفای مصر بوده باشند و بر ببینند اول اینها
که عبید الله مهدی بود چکونه [illegible] نات میکرد بر افعال شنیعهٔ ابو طاهر قرمطی که خود را از دعات
مهدی قلم داده بود و مرتکب افعال شنیعه میشد و مکهٔ معظمه را خراب نمود تا انکه خبر بمهدی رسید
در مقام اعتراض و لعن ابو طاهر برامد که چرا افعال شنیعهٔ خود را نسبت بما میدهی و فعلاً اینها تمام
افعال [illegible] رفتارشان از ترك واجبات و ارتکاب محرمات همان رفتار ابو طاهر مع ذلك میکویند ما
اسمعیلی و از تابعین خلفای مصر هستیم و خود اینها تا کنون نفهمیده اند که این اطوار و رفتار ایشان اطوار و
رفتار مجوسیه و بر خلاف رویه و طریقهٔ خلفای مصر است و اکر کسی هم بکوید رجوع بتواریخ نمائید تا بر
شما معلوم کردد که رشتهٔ خود را از دست داده شید و در بیراهه قدم میزنید قبول نخواهند نمود و کذا
معز که چهارم از خلفای علویین بود و او اول کسی بود از علویین که مصر را در حیطهٔ تصرف در اورد
و با اموال زیادی از افریقا منتقل بمصر شد و او امر کرد در مصر که حی علی خیر العمل در اذان اعلام بکویند

و لیعلم را

خاتمهٔ کتاب

وبسمله را جهراً در نماز بخوانند وامر بتعمیر مساجد وصلوة جمعه وجماعت نمود وکذا حاکم که ششم از
خلفا بود امر کرده که در مصر کفار سواره حرکت ننمایند وزنها از خانهای خود بیرون نشوند مگر بقدر
ضرورت وعلاج از ترک شرب خمر را در قطع درختان انگور دیده امر کرده درختان انگور را قطع نمودند
وکذا عاضد که آخرین خلفای مصر بود چگونه تن زیر بار خلافت بنی العباس داده وراضی به ننگ و
عار نصاری و کفار نشد اگرچه فرقهٔ نزاریه قائل بامامت عاضد نیستند لکن فرقهٔ بهره که او را امام
میدانند الحاصل اینها ائمهٔ اسمعیلی بوده اند واینگونه اهتمام در امور شرعیه واحکام الهیه داشته اند
پس این کسانیکه میگویند ما اسمعیلیه هستیم خودشان فکر نمایند که این اعتقادات فعلیه شان از تناسخ
وحلول وانکار کلیهٔ شرایع از کجا در میان اینها پیدا شده است وچه کسانی بوده اند که این خرقه‌ها بعض
را بر سر ایشان انداخته واینها را با بهایم یکسان نموده اند البته فکر نمودن ایشان در این جهت برایشان بهتر و
انفع است از این اشکالات که بر شیعه میکنند وچون خصوص اسمعیلیه قاسم اباد و دیزباد وقرای دیگر از آن
حدود نسبت بداعی خدمات واحسانات فوق العاده نموده اند وحق احسان بر اینجانب پیدا نموده اند
اگرچه ناخلف هم باشم بفرمایش وفائی فرزند ناخلف در عالم زیاد پیدا میشود لذا در ازای خدمات واحسانات
ایشان عرض مینمایم که اصل رشته وطریقهٔ شما که طریقهٔ علویین وخلفای مصر بوده است از بین رفته و
این طریقه ومذهب فعلیهٔ شما که عبارت است از انکار نماز وروزه وحج وزکوة که اصل اساس اسلام همین
چهار است بضمیمهٔ ولایت چنانچه حضرت باقر ع میفرماید بنی الاسلام علی خمس الصلوة والزکوة والحج و
الصوم والولایة الخ وانکار غیر اینها از آداب شرعیه واز قول بحلول که روح علی ع منتقل میشود در قالب ائمهٔ
شما واحداً بعد واحد چنانچه این معنی را بشعر در آورده میخوانند که از جمله اینست) علی مستنصر بالله بود که
علی چه بودی علی چه بودی الخ وهمچنین غلو که اعتقاد خدائی در بارهٔ پیران خود دارید وغیر اینها از
اعتقاداتی که منافی با طریقهٔ اسلامیه وموافق با طریقهٔ صابئیه ومزدکیه است که اگر هیچ کس از این اطوار
وعقاید شما خبر نداشته باشد بنده وخود شما میدانیم خلاصه این دو تیرهٔ فعلیهٔ شما بر خلاف و تیرهٔ اصل
طریقهٔ سابقهٔ شما میباشد واصل رشتهٔ خود را از دست داده اید وانگریزها هم از اینکه طریقهٔ شما پا بر
جائی ندارید ملتفت شده است والا چرا باید داعی و مبلغ او همه جا را گذارده بیاید در میان کوه دیزباد
وقاسم اباد انجیل تحریف شده بلسان فارسی ترجمه نموده در میان شماها منتشر نماید وبگوید این اشرف
از قرآنست با اینکه تمام مردمان با بصیرت میدانند که اغلب نصاری فعلاً دست از طریقهٔ مسیح حق کشیده

بعض نصایح دربارهٔ اسمعیلیه خصوص دریادو قاسم بابا

ودر ذیل طبیعت و طبیعیین اویخته اند و میخواهند باسم دعوت ملّتی توسعهٔ مملکتی داده باشند پس جهت اینکه
نصاری از همه جا زودتر بسر وقت شما ها میایند از برای دعوت بدین نصاری اینستکه اولاً امام و مرشد شما در
قبضه و تحت فرمان او است و او را آلت پیشرفت مقاصد خود قرار داده است و از او دخلها میکند که از
جملهٔ دخلهایش از او یکی اینستکه شانزده لک روپیه بدولت بریطانیه داده و منصب سری که عبارت
باشد از اینکه در هر بلدیکه وارد میشود پنج یا شش توپ رها نمایند از برای اعلان ورود او و چنانچه در
ورود هر ایالتی در مقرّ ایالت خود اینمعامله را مینمایند گرفته است و ثانیاً اینکه میبینند شما ها از رشتهٔ
اسلامی بغایت دور و قرب به بیدیانتی پیدا کرده اید لذا طمع در شما پیدا نموده میخواهند شما را بانجیل
مأنوس و از قرآن محروم نمایند شما خود را از تابعین خلفا و علویین مصر میدانید بردارید حالات آنها را در
تواریخ بر بینید که چگونه با نصاری معامله مینموده اند که تن زیر بار ریاست بنی العبّاس میداده اند و راضی
باستیلای نصاری بر خود و تابعین خود نمیشده اند و کذا در مقام عمل و التزام بشرعیات ببینید چگونه تعصّب
و استقامت مزاج داشته اند این بوده است حال بزرگان سابقین شما حال شما را بشرافت انسانیت
قسم است یکقدری تفحص و جستجو نمائید و آن کسانیکه از شما ها میروند و مدّتها در بمبئی میمانند از برای تشرّف
خدمت سرکار و آخر هم سرکار را ندیده بر میگردند یکمقداری از مسلمین آنجا و اگر مسلمین را مغرض میدانند
از هندوها و سایر ملل دیگر سؤال نمایند و ببینند که این سرکار و امام فعلی شما سلوک و رفتارش در هم مشربی
و هم مأکلی با غیر فرقهٔ مسلمین از یهود و نصاری چگونه است و چه اندازه خلطه و آمیزش با آنها دارد و خود
انصاف دهید که اینگونه حرکات و افعالیکه از او صادر میشود آیا این حرکات سزاوار مقام امامت است
اگر میدانید و خبر دارید پس چرا خود را معطّل و دیگرانرا حیران و سرگردان مینمائید و اگر نمیدانید و از حال
او خبر ندارید پس چرا جویا نمیشوید تا بر شما معلوم شود والله اگر واقعیتی در این طریقه میبود من از شما ها
خیلی بیشتر تشنه و واقع بودم در هر کاری میتوان تکاهلی ورزید ولی در امر دیانت نتوان چشم برهم گذاردی
نمود هم مسلکان شما در نواحی هندوستان و سواحل افریقیه میباشند و افعال و اطوار سرکار را میبینند
و میشنوند دسته دسته از این رشته بیرون میروند و شما هیچ در مقام تفحص بر نیامده تا صدق و کذب
آنها بر شما معلوم شود خلاصه چون شما ها بر من حقّ زحمت و احسان دارید خواستم ادای حقّ شما کرده باشم
لذا بطور خواهش میگویم و خدای من شاهد است جز خیرخواهی شما غرضی ندارم بیائید فعلاً بطریقهٔ
اوّلیهٔ خود که طریقهٔ خلفای مصر باشد رجوع نمائید که درویشی همانست که آنها داشته اند از خدا پرستی

خاتمۂ کتاب

وعمل بشرعیات وانچہ را کہ فعلاً شما در دست دارید از انکار شرعیات وحلول وامثال آنہا در وشی وطریقت نیست بلکہ این رویۂ ومسلکی است کہ باطنیۂ ونوع صوفیۂ این زمان سلوک مینمایند واصل سرچشمۂ اش از صابئیۂ ومجوسیۂ بوده است چنانچہ مفصلاً ذکر شد پس بیائید باین نحو کہ خداتعالی در قرآن مجید فرموده است بہ پیغمبرﷺ قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله ما وشما یک خدا را پرستش نمائیم وشرک باو ننمائیم وغیر او را خدای خود قرار ندهیم وبالجملہ بیائید در خدا وپیغمبرﷺ وقرآن وصلوة وصوم وحج وزکوة با مسلمین متحد باشید کہ این اندازه قدر مشترک بین تمام مسلمین است بعد را اگر در امر امامت میخواهید اختیار رشتۂ اسمعیلیہ نمائید خود دانید آنچہ در عهدۂ این داعی بود از بیان واقع تقصیری نکردم بعد از وعدۂ ما وشما در روز قیامت کہ بمقتضای قولہ تعالی یوم تبلی السرائر تمام پنہانیہا وخفایا ظاهر وآشکار میگردد والسلام علی من اتبع الهدی اللهم ثبت قلوبنا علی دینک ودین نبیک صلواتک علیه وآله اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا صلواتک علیه وآله وغیبة ولینا وکثرة عدونا وقلة عددنا وشدة الفتن بنا وتظاهر الزمان علینا فصل علی محمد وآله واعنا علی ذلک بفتح منک تعجله وبضر تکشفه ونصر تعزه وسلطان حق تظهره ورحمة منک تجللناها وعافیة منک تلبسناها برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمة تعز بها الاسلام واهله وتذل بها النفاق واهله وتجعلنا فیها من الدعاة الی طاعتک والقادة الی سبیلک وترزقنا بها کرامة الدنیا والآخرة یا سیدی لیت شعری این استقرت بک النوی بل ای ارض تقلک او الثری ابرضوی ام غیرها ام ذی طوی عزیز علی ان اری الخلق ولا تری ولا اسمع لک حسیسا ولا نجوی فهل الیک یا ابن احمد سبیل فتلقی وهل یتصل یومنا منک بغده فنحظی متی نرد مناهلک الرویة فنروی متی ننتقع من عذب مائک فقد طال الصدی متی نغادیک ونراوحک فنقر عیوننا متی ترانا ونراک وقد نشرت لواء النصر تری اترانا نحف بک و انت تام الملأ وقد ملأت الارض عدلا

منظومہ استغاثہ

ایکہ از نور جمالت ذره هست آفتاب (برفکن از رخ نقاب) (نور پاک ایزدی تا چند باشد در حجاب
برفکن از رخ نقاب) (شد عنان از کف زعشقت تابکی صبر وقرار) (چاره ساز ای شهریار
عاشقانرا دل ازغم بین چہ سان کشتہ کباب) (برفکن از رخ نقاب) (بین ز هر سو دشمنان دارند قصد دین ما

شدفنا

۳۴۳

منظومهٔ در استغاثه بولی عصر عج

شد فنا آئین ما) (خانهٔ دین از عناد دشمنان کشته خراب) (بر فکن از رخ نقاب) (شیر حق را امر حق چون دست در زنجیر بست) (بیشه خالی شد ز مست) (روبهان ز رسو نمایان تشنگان را چون سراب بر فکن از رخ نقاب) (از غبار ای شها آئینهٔ دین زنگ بست) (ز استین باز ار دست) (از برای رفع این زنگار جانا کن شتاب) (بر فکن از رخ نقاب) (شد ز جور بیشمار فرقهٔ فرعونیان) (تیره حال شیعیان) (ای ولی الله هذا شیعتی بهما خطاب) (بر فکن از رخ نقاب) (نعرهٔ یا اهل عالم از جگر اغاز کن) (عقده از دل باز کن) (تا کمرغ روح در پرواز اید جواب) (بر فکن از رخ نقاب) (ما بدرگاه توشاها اوفی کو بیم باز) (با دو صد راز و نیاز) (تو نفرما لن ترانی ای شهنشه در جواب) (بر فکن از رخ نقاب) (گرچه ما را لایق خدمت در این درگاه نیست) (لیک شان شاه نیست) (عفو نماید مجرم چون شود و تن حساب) (بر فکن از رخ نقاب) (دیدهٔ حق بین بباید تا ببیند ان جمال) (هست نور ذوالجلال) (دیدهٔ خفاش در رنج و عنا از افتاب) (بر فکن از رخ نقاب) (بازوی بانوی جنت بضعهٔ پاک رسول) (یعنی عذراء بتول) (شد کبود از کینهٔ عدوان و ظلم بے حساب بر فکن از رخ نقاب) گوهر پاکی که احمد محسنش بنمود نام) (در حضور خاص و عام) (کشته غلطان از صدف بر روی خاک از ضرب باب) (بر فکن از رخ نقاب) (گوشوار عرش یزدانی و فخر عالمین) (شاه دین یعنی حسین) (جسم نازکتر زگل افتاده اندر افتاب) (بر فکن از رخ نقاب) (اخر ین حجی سخاو عصمت یزدان پاک) (دید چون بر روی خاک) (جسم صد چاک برادر صیحه زد او بے حجاب) (بر فکن از رخ نقاب) شد خراب از جور سفاکان وبے باکان روس) (بارگاه شاه طوس) (ای شهنشاها بیا تعمیر بنما این خراب) (بر فکن از رخ نقاب) (مظهر حق نور یزدان ای ولی کردکار) (جلوه گر کن ذوالفقار) (از برای انتقام ای پیشوای شیخ و شاب) (بر فکن از رخ نقاب) (ای دلا تا چند کردی در تفای این وان) (از پے صاحب زمان) (تا نخواهد حق کجا ظاهر شود ان لسکا ب بر فکن از رخ نقاب) (رو نشین در انتظار گل زبستان روز چند) (دل بخار و خس مبند دانکی از خاک روید تا نتابد افتاب) (بر فکن از رخ نقاب) (لب فرو بند ای نقیدی گرچه تو نا ید در جهان) (وصف ان کو در عیان) (اظهر من شمس باشد گرچه پنهان در سحاب) (بر فکن از رخ نقاب

تتمه نبیست در ذکر ولادت و وفات هر یک از خانوادهٔ عصمت علیهم السلام

مخفی مبادبر مؤمنین و محبین و معتقدین خاندان عصمت و طهارت اینکه تمام نعم و الاء حضرت حق جل و علا

خاتمهٔ کتاب

که بعباد خود مرحمت فرموده است از برکات وجود محمد و آل علیهم صلوات الله الملک المتعال میباشد
بمقتضای اخبار و احادیث کثیره و تفاسیر بعضی از آیات شریفه و تفصیل و بیان مطلب موقوف بر اینست
که مقداری از نعمای الهیه و اخبار یکه اینها از برکات آل عصمت ع است ذکر شود پس گفته میشود اینکه اول نعمتی را
که حضرت حق جل و علا بعباد خود کرم فرموده است و اواست منشأ تمام آثار دنیویه و اخرویه نعمت وجود
است که بخلق خود عطا فرموده بطفیل وجود محمد و آل محمد ع که فرمود لولاک لما خلقت الافلاک و بعزت
و جلال خود قسم یاد فرمود که انی ما خلقت سماء مبنیة و لا ارضا مدحیة و لا شمسا مضیئة و لا قمرا منیرا
و لا بحرا یجری و لا فلکا تسری و لا فلکا یدور الا لمحبة هؤلاء الخمسة الذین هم تحت الکساء و فرمود که
خلق کرد حضرت احدیت انوار ما را قبل بر خلقت عالم پس از آن شکافت انوار ما را و خلق فرمود از انوار
ما آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و خورشید و ماه و بهشت و حور العین را الخ و غیر اینها از
اخبار داله بر اینکه خلقت دنیا و ما فیها بواسطهٔ وجود محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است و دیگر
از نعم الهیه عز اسمه بعد از وجود نعمت صحت و سلامتی است و آنهم بطفیل وجود و برکات خانوادهٔ عصمت
که چنانکه زمین از وجود آنها خالی باشد هر آینه اهلش را فرو خواهد گرفت و از جملهٔ نعم الهیه نعمت مطعومات
و مشارب و ملابس و کلیهٔ امور و اسباب معاشیه که نظام عیش بنی آدم بسته بآنها است از حبوبات و خضروات
و بقولات و فواکه و لحوم و غیر ذلک و تمام اینها از برکات آب و زمین است و خلقت آب و زمین نیز از
برکات محمد و آل محمد علیهم السلام و از اثرات وجود آن بزرگواران است بلکه آنها بیند مالک حقیقی زمین
که خدا یتعالی بآنها عطا فرموده کما ورد فی کتاب علی ع ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین انا و اهل بیتی الذین اورثنا الله الارض و نحن المتقون الخ و قال الصادق ع الدنیا و ما فیها لله و لرسوله
و لنا فمن غلب علی شیء منها فلیتق الله الخ و غیر اینها از اخبار یکه دلالت میکند بر اینکه دنیا و ما فیها را حضرت
حق تملیک محمد و آل محمد ع فرموده است بلکه آنها را اولی بمؤمنین قرار داده است نسبت بنفس ایشان بقوله
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و از جملهٔ نعم و آلاء حضرت حق جل و علا که اعظم نعمتهای او است نعمت ایمان
بمحمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است که خدای تعالی امر بذکر و تشکر آن فرموده بقوله و اذکروا آلاء
الله چنانچه امام صادق ع بابی یوسف بزاز فرمود آیا میدانی چه چیز است آلاء الله که امر بذکر آن فرموده عرض
کرد نه فرمود هی اعظم نعم الله علی خلقه و هی ولایتنا و همچنین خدا یتعالی سرزنش و ملامت فرموده از تبدیل و
کفران این نعمت عظمی بقوله الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار قال علی ع نحن النعمة التی

انعم الله بها علی عباده و بنا یفوز من فاز یوم القیمة و انگاه باصبغ بن نباته فرمودند با چه میشود کسانیرا که تغییر
داده اند سنت رسول خدا ص را و عدول کرده اند از وصی او با نمیترسند از اینکه نازل شود بر ایشان عذاب حضرت
حق جل و علا و همچنین غیر اینها از نعمای الهیه که حد و حصر ندارد زیرا که انسان در هر آنی از آنات دارای نعم
عدیده است از شنیدن امور کثیره و دیدن اموری و حرکت لسان در تکلم کردن باموری و حرکات و سکنات
اعضا و جوارح و ادراکات عدیده بقوای ظاهریه و باطنیه و نفس کشیدن که موجب تبدل هوا میشود
یعنی هوای کثیف را از جوف خارج و هوای لطیف را داخل در جوف مینماید و انتشار در تمام عروق
مجوفه میدهد و بر قیاس این آنات است دقایق و ساعات و ایام و شهور فان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و بالجمله بعد از اینکه کلیه نعمای الهیه که بما عطا فرموده است از برکات وجود محمد و آل محمد علیهم السلام است
و ایشانند اولیاء النعم ما البته بر ما لازم است شکر منعم و ادای حق نعمت تا بمقتضای لئن شکرتم لأزیدنکم
موجب ازدیاد نعمت محبت ایشان گردد و بمقتضی قوله ص الطاعم الشاکر له من الأجر کأجر الصائم المحتسب و المعافی
الشاکر له من الأجر کأجر المبتلا الصابر و المعطی الشاکر له من الأجر کأجر المحروم القانع اجر دارند که محسوب
و داخل در زمرهٔ شاکرین باشیم که بمقتضی قوله ع لا زوال للنعماء اذا شکرت زوالی از برای نعمت ایشان نیست
نه اینکه داخل در زمرهٔ کفران کنند گان نعمت که بمقتضی لا بقاء للنعماء اذا کفرت سلب نعمت از ایشان شده است
باشیم و فرمود الشکر زیادة فی النعم و امان علی الغیر که شکر نعمت حفظ نعمت موجوده و جلب نعمت مفقوده
مینماید کما قیل الشکر قید الموجود و صید المفقود (شکر نعمت نعمتت افزون کند) (کفر نعمت از کفت بیرون کند)
و ان کفرتم ان عذابی لشدید پس شکر نعمت بهترین سرمایه است از برای استرباح و ازدیاد نعمت که هر قدر
اشتغال باین تجارت بیشتر داشته فایده و ربحش عاید بنفس شاکر است زیرا که خدای تعالی بی نیاز از تمام
اشیاء است اینست که در کلام مجید میفرماید و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید و حقیقت
شکر اقرار و اعتراف بنعمت منعم است بمعنی التفات باینکه این نعمت را او داده است و لازمهٔ این معنی در نظر
داشتن و یادآوری از منعم است در هر حالی و چنانکه منعم حالات مختلفه داشته باشد که در بعضی از آن
حالات مهموم و مغموم باشد و در بعضی از آنها فرح و انبساط داشته باشد البته شاکر نیز باید حالش چنین
باشد و چون خاندان عصمت و طهارت که اولیاء نعمای ما یند حال فرح و انبساطشان عبارت از اوقات
ولادت هر یک از ایشان است و سنة الحزن و اندوهشان عبارت از اوقات وفات و شهادت ایشان علیهم السلام است
و ما باید از باب شکر نعمت تأسی بایشان نمائیم تا مصداق شیعتنا منا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا

خاتمهٔ کتاب

پس طلب توفیق از واهب العطایا نموده میگوئیم

بحزنون لحزننا و یفرحون لفرحنا گردیم لابداست از ذکر و بیان اوقات ولادت و وفات آن بزرگواران تا
اسباب سهولت و آسایش از برای عموم مؤمنین و محبین فراهم شده بتوانند بوظایف شکرگذاری قیام نمایند

ولادت باسعادت خاتم النبیین و سید الانبیاء و المرسلین علیه افضل صلوات رب العالمین محمد بن
عبد الله صلعم در عام الفیل چهل سال قبل بر بعثت و پنجاه و سه سال قبل بر هجرت در هفدهم ماه ربیع الاول علی المشهور
در روز جمعه عند الزوال و بروایتی عند طلوع الفجر بوده است محل تولدش شعب ابوطالب خانهٔ محمد بن یوسف که
بعد آن خانه را مسجد بنا نمودند و بعد از چهل سال از ولادت وجود مبارکش در بیست و هفتم ماه رجب مبعوث
بر سالت گردیدند و بعد از بعثت سیزده سال در مکهٔ معظمه تشریف داشتند و بعد از آن هجرت بمدینهٔ طیبه
فرمودند و بعد از هجرت ده سال در مدینهٔ منوره زندگانی فرمودند و در سال یازدهم از دار غرور ارتحال
بدار سرور نمودند والد ماجد آن بزرگوار عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف تا اینکه بر بیست و سطه
و چیزی بالا منتهی میشود بعدنان بن أدّ تا أدّ علی الاختلاف و بعد از عدنان تا ابراهیم خلیل ع بعضی نه واسطه
گفته اند و بعضی پانزده واسطه و بعضی بیست و پنج واسطه گفته اند ولی اشهر در نزد بعضی از اهل انساب بین
عدنان و حضرت ابراهیم چهل واسطه است که تقریبا بین پیغمبر صلعم و جدش اسمعیل ذبیح بن خلیل شصت و دو یا شصت
و سه واسطه میشود و از زمان وفات حضرت اسمعیل ع تا زمان ولادت حضرت رسول صلعم دو هزار و ششصد و
ده سال و خورده نوشته اند و دیگر زمان از حضرت ابرهیم خلیل ع تا زمان حضرت نوح نبی ع چند واسطه
است سه قول نقل کرده اند اشهر آنها در نزد بعضی نه واسطه است و در عدد وسائط بین نوح و آدم ابو البشر
نیز پنج قول است اشهر آنها نیز نه واسطه است پس بنا بر این بین پیغمبر صلعم و بین آدم ابو البشر ع از هشتاد بیشتر
و از نود کمتر واسطه بوده است که پیغمبر صلعم با این مقدار واسطه منتهی بآدم ع میشود و اسماء این وسایط در
کتاب عمدة الطالب و غیر آن از کتب اهل انساب مذکور است والدهٔ جلیلهٔ سید کائنات علیا مخدره آمنه
بنت وهب بن عبد مناف بن زهره دو ماه از عمر شریف نبوی گذشته بود که پدر بزرگوارش در مدینهٔ منوره
رحلت فرمودند و سه سال یا چهار سال از عمر شریفش گذشته بود که والده اش وفات یافت و هشت ساله
بود که جد بزرگوارش عبد المطلب از دار دنیا بدار عقبی ارتحال نمود و بیست سال و قدری بالا از سن
مبارکش گذشته بود که خدیجه خاتون را بحبالهٔ خود در آورد و قبل بر بعثت متولد شد از خدیجه چهار فرزند
قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و بعد از بعثت سه فرزند طیب و طاهر و صدیقهٔ طاهره فاطمه سلام الله
علیها و در بعض روایات طیب و طاهر نیز قبل از بعثت تولد یافتند و بر ولادت فاطمه ع بعد از بعثت بوده است

ووفات حضرت خدیجه خاتون بعد از بیرون تشریف بردن پیغمبر از شعب ابوطالب بیکسال قبل هجرت بوده است
ویکسال بعد از فوت خدیجه حضرت ابوطالب از دار دنیا رحلت فرمودند وبعد از وفات خدیجه وابوطالب
مکهٔ معظمه برحضرتش درنهایت مضیقه وحزن شدیکه برجنابش مستولی گردیده بحدیکه شکایت حال
بجبرئیل فرموده فاوحی الله تعالی الیه اخرج من القریة الظالم اهلها فلیس لک بمکة ناصر بعد ابی طالب
پس ازجانب خدا تعالی مامور شد که از مکهٔ معظمه هجرت بمدینهٔ طیبه فرماید ومدت ده سال بعد از هجرت
درمدینهٔ طیبه تبلیغ رسالت فرمودند که تمام مدت نبوت ورسالتش بیست وسه سال طول کشیده
وفات وجود مبارکش روز دوشنبه بنابر مشهور بیست وهشتم ماه صفر سنه ۱۱ یازدهم بعد از هجرت واقع
شده است وسبب وفاتش بر غالب زهرآلوده بجنابش خورانیده واز اثر آن بعد از چند روزی از دار دنیا رحلت
فرمودند درحالتیکه شصت وسه سال از عمر نازنینش گذشته بود ووظائف واعمال وارده روز ولادت ومبعث
ووفاتش درکتب ادعیه وزیارات مانند زاد المعاد واقبال وغیرآنها مذکور است هرکه را توفیق حضرت حق شامل
حالش باشد انشاءالله مراجعه وعمل مینماید

ولادت

باسعادت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات رب العالمین سی سال بعد از عام الفیل
وده سال قبل از بعثت روز جمعه سیزدهم ماه رجب در مکهٔ معظمه دردرون خانهٔ کعبه (درخانهٔ کعبه
بیقین پاک ومنزه) (از فاطمه بنت اسد زاد علی بود) واین شرافت عظمی جلالا واکراما ازبرای خصوص
این وجود نازنین روی داد که نه قبل بروجود سراسر جودش ازبرای احدی اتفاق افتاده بود ونه بعد از ولادت
تمام سعادتش ازبرای کسی اتفاق خواهد افتاد ودروقت تولدش پدر بزرگوارش شرف حضور نداشتند
والدهٔ ماجده اش وی را حیدر نامید باسم پدر خود که اسد نام داشت زیراکه حیدره یکی از اسماء اسد است این
بود که در روز جنگ خیبر در مقام رجز فرمود انا الذی سمتنی امی حیدره الخ وچون پدر بزرگوارش تشریف
فرماشدند حضرتش را علی نامیدند ودر اسم مبارک والد بزرگوار آنجناب اختلافست در میان اهل انساب
بعضی از آنها مثل محمد بن عبدالله طرسوسی گفته است اسم آنجناب عمران وکنیه اش ابوطالب است واین قول
را صاحب کتاب عمدة الطالب تضعیف مینماید وبعضی از آنها مانند محمد بن ابراهیم بن عبدالله چنانچه در عمدة
الطالب نقل میکند گفته است ابوطالب اسم آن بزرگوار بوده است نه کنیهٔ او وگفته است من خطی از حضرت
امیر دیده ام که در آخر آن نوشته بود کتب علی بن ابیطالب ونیز نقل کرده اند که مصحفی بوده است در نجف
اشرف که در سه مجلد بوده بخط مبارک امیر ودر آخر آن نوشته بوده کتب علی بن ابی طالب ودر سنه ۷۵۳

خاتمهٔ کتاب

هفتصد و پنجاه و سه حریقی در آستانهٔ مبارکه واقع شده و آن مصحف شریف هم سوخته است و صاحب
کتاب عمدة الطالب مینویسد که صحیح اینست که اسم مبارک والد امیر علیه السلام عبد مناف بوده است و استشهاد
مینماید بوصیتی که عبد المطلب در بارهٔ پیغمبر صلعم با بوطالب فرمودند بقوله (اوصیک یا عبد مناف بعدی
بواحد بعد ابیه فردی) بهرحال از برای حضرت ابوطالب چهار پسر بوده است قل انها طالب بعد از او عقیل
بعد از عقیل جعفر و بعد از جعفر علی ع و بین هر سابقی با لاحق خود ده سال فاصله بوده است که بین امیر ع و
طالب سی سال فاصله میشود و امیر ع سی سال از او کوچکتر بوده است و کنیهٔ امیر ع ابوالحسن و ابوتراب بوده است
و اسم والدهٔ ماجدهٔ حضرتش علیا مخدره فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است در شب جمعه نوزدهم
ماه مبارک رمضان در نزد طلوع فجر شمشیر زهرآلوده بر فرق مبارک او زدند قاتلش اشقی هذه الامة کما
روی عن النبی صلعم قاتل علی اشقی هذه الامة عبد الرحمن بن ملجم علیه لعاین الله است و وفات حضرتش شب یکشنبه
بیست و یکم ماه مبارک بعد ثلث از شب گذشته در سنهٔ چهلم از هجرت و شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته
بود مدفن وجود مبارکش نجف اشرف مدتها قبر شریفش مخفی بوده است از خوف بنی امیه لعنهم الله و غیر از
اولاد طاهرینش و بعضی از خواص شیعیانش قبر مطهر را نمیدانسته اند و حضرت سجاد و حضرت صادق و حضرت
موسی بن جعفر علیهم السلام در خفا بزیارت قبر مطهر میآمده اند تا زمان خلافت هارون الرشید عباسی
لعنه الله روزی بعزم شکار حرکت نموده گذارش بمحل قبر شریف فتاد عدهٔ آهو در آن بیابان دیده سگ
و باز شکاری رها نموده از برای صید آنها دید تمام جمع شدند در بالای تل خاکی و آن سگها و بازهای
شکاری تا نزدیک آن تل خاک میروند و توقف مینمایند و هیچ صدمه و آسیبی با هویان نمیرسانند پس هارون
از این قضیه تعجب نموده برگشت بکوفه و امر کرد که هر کس اطلاعی از حال این زمین دارد اظهار نماید بعضی از
پیرمردان باو گفتند اینجا قبر پسر عمت علی بن ابیطالب علیه السلام است پس هرون امر کرد قبه از برای قبر شریف
ساختند و قبر مطهر ظاهر گردید مردم بزیارت میآمدند و موتای خود را در اطراف قبر شریف دفن مینمودند
تا زمان عضد الدوله که صحن و بارگاه عظیمی از برای قبر مطهر بنا نمود که ستون و پایهای آن بچوب ساج
منقش بوده است و آن بنا بواسطهٔ حریقی که در سنهٔ ٧٥٣ واقع شده از بین رفته بعد از آن این بنای فعلی
طرح ریزی شده است و برغم انف بنی امیه که میخواستند نور حق را خاموش نمایند بمقتضای والله متم نوره
ولو کره الکافرون بحمد الله روز بروز بر اعزاز و اعظامش افزوده میشود و در اکثر روایات چنانچه نقل کرده
اند وجود مبارکش سی و شش اولاد و بعضی گفته اند سی و پنج اولاد داشته است که هیجده تای از آنها پسر بوده است

وشش

وشش نفر از این پسرها در زمان حیات خود ان بزرگوار از دنیا رفته اند وشش عدد از انها علی ما نقل در روز واقعه طف در رکاب حضرت سید الشهداء شهید شدند وانچه اولادی که از امیر باقی مانده چنانچه در عمدة الطالب نقل کرده از پنج عدد از پسران وهستند از سید مجتبی و سید شهداء و محمّد بن الحنفیه والعباس الشهید بارض الطف والعمر الاطرف واز فرزندان دیگرش اولادی و عقبی باقی نمانده است مدت خلافت واقعیه ان بزرگوار که بعد از وفات پیغمبر صلعم بوده بیست و نه سال بوده وخلافت ظاهریه ان جناب که بعد از قتل عثمان بوده چهار سال ونه ماه طول کشیده است

ولادت

صدیقهٔ کبری شفیعهٔ روز جزا فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها بیستم ماه جمادی الثانیه پنج سال بعد از بعثت وهشت سال قبل بر هجرت پدر بزرگوارش خاتم انبیا محمّد بن عبد الله صلی الله علیه واله والدهٔ ماجده اش خدیجه بنت خویلد اسد بن عبد العزّی بن قصیّ بن کلاب وفات مخدّرهٔ دو جهان هفتاد و پنج روز بعد از وفات پدر بزرگوارش علی المشهور که مطابق میشود با سیزدهم ماه جمادی الاولی وبروایت دیگر سیم ماه جمادی الثانیه که نود و پنج روز بعد از وفات پدر بزرگوارش باشد از دار دنیا رحلت فرموده وبهتر اینست که مؤمنین در هر دو وفات متوسل بحضرتش شده بوظائف ومراسم تعزیه داری قیام نمایند چنانچه در این ازمنه نوعاً رسم بر اینست که ماه جمادی الاولی را سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم وماه جمادی الثانیه را اوّل ودویم وسیم مشغول عزاداری میشوند وعمر شریفش هیجده سال وهفتاد و پنج روز بوده که دار فانی را وداع فرموده است در سنهٔ یازدهم از هجرت سبب وفاتش صدماتی که بران مخدّره وارد شد قال الصادق علیه السلام وکان سبب وفاتها ان قنفذ مولی فلان لکزها بنعل سیفه وانا ان مریضه وشهید کردید لعن الله ظالمیها مدفن معظمش مدینهٔ منوّره قبر مطهرش مخفی مانده است بعضی گفته اند در بقیع دفن شده است وبعضی گفته اند بین قبر منور حضرت رسول صلعم ومنبر دفن شده است واینکه پیغمبر صلعم فرموده ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنّة مقصود قبر مطهر صدیقه سلام الله علیها است وبعضی گفته اند در خانه اش دفن شده است وبعد از اینکه بنی امیه لعنهم الله مسجد را توسعه دادند قبر شریف در مسجد واقع گردید

ولادت

باسعادت سید جوانان اهل بهشت حضرت مجتبی امام دویم شب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان در مدینهٔ منوّره سال سیم از هجرت علی المشهور اسم مبارکش حسن کنیه اش ابو محمّد پدر بزرگوارش علی مرتضی مادر مکرّمه اش فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله صلعم هفت سال از عمر مبارکش گذشته بود که جدّ بزرگوارش ووالدهٔ ماجده اش از دار دنیا رحلت فرمودند وفات حضرتش علی الاشهر در اخر ماه صفر پنجاه سال بعد از هجرت

وچهل سال بعد از وفات پیغمبر ص بوده است وبنابر مشهور چهل وهفت سال از عمر شریفش گذشته بود که
دار دنیا را وداع فرمودند سبب وفاتش جعدهٔ ملعونه بنت اشعث بن قیس کندی حضرتش را زهر خورانید مدت
چهل روز از اثر آن زهر مریض بودند بعد از آن شهید کردیدند مدت خلافت واقعیه اش که از زمان شهادت
پدر بزرگوارش باشد تا زمان شهادت خود آنحضرت ده سال بوده است ومدت خلافت ظاهریه اش یعنی
از ابتدای امر که مردم با حضرتش بیعت نمودند تا زمان صلح آن بزرگوار با معاویه علیه اللعنة والعذاب تقریبا شش
ماه طول کشید مدفن شریفش مدینهٔ منوره در بقیع نزد قبر جدهٔ اش فاطمهٔ بنت اسد واما اولادان بزرگوار
را بعضی سیزده پسر وشش دختر نوشته اند وبعضی پانزده پسر وشش دختر وبعضی پانزده پسر وپنج دختر نوشته اند
واسماء پانزده پسر او زید وحسن مثنی وحسین اثرم وطلحه واسمعیل وعبد الله وحمزه ویعقوب وعبد الرحمن و
قاسم وعمر وبعضی گفته اند که چهار پسر از حضرت مجتبی علیه السلام در رکاب عم بزرگوار خود حضرت سید الشهدا ع
بودند در وقت حرکت آن سرور از مدینهٔ منوره بسمت مکهٔ معظمه بعزم سفر عراق عبد الرحمن وعمر وقاسم وعبد الله
عبد الرحمن در بین مکه ومدینه در موضعی که مسمی با بواء بوده وفات کرده در حالتیکه محرم باحرام عمره بوده است
واما عمر وقاسم وعبد الله در خدمت عم بزرگوار بودند تا در روز عاشورا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز کردیدند
واما حسن مثنی را نیز بعضی گفته اند که در وقعهٔ طف حاضر ومقاتل با اعداء بوده است چون بامر عمر بن سعد
علیه اللعنة والعذاب خواستند سر شهدا را جدا نمایند دیدند که آن بزرگوار رمقی در بدن دارد اسماء بن خارجة بن
عیینه که خولهٔ مادر حسن مثنی از قبیلهٔ انها بود از عمر سعد درخواست نمود حسن را باو واگذار نمودند او را حمل
کرده بکوفه آورد واز عبید الله بن زیاد لعنه الله اجازه گرفته زخمهای حسن را معالجه نموده بعد از التیام مراجعت
بمدینه نمودند وچهار عدد از پسران حضرت مجتبی ع از برای ایشان اولاد باقی ماند حسن مثنی وحسین اثرم وزید
وعمر واز بقیه اولادی باقی نماند واز این چهار نفر هم اولاد حسین اثرم واولاد عمر طولی نکشیده منقرض کردیدند
پس اینجا از سادات منتهی بحضرت مجتبی ع میشوند واز سادات حسنی محسوبند تمام از اولاد زید بن الحسن واولاد

ولادت

حسن المثنی بن الحسن المجتبی علیهم السلام میباشند والله العالم

خامس آل عبا اولا منظور نظر ارباب دانش باشد اینکه ولادت حضرت مجتبی ع را چنانچه ذکر کردید در پانزدهم
ماه مبارک رمضان نوشته اند وشاید اختلافی هم در آن نباشد ومشهود ولادت حضرت سید الشهداء ع
را در ماه شعبان نوشته اند غایة الامر بعضی گفته اند در سیم وبعضی گفته اند در پنجم ماه واقع شده است که مشهور
اختلاف در روز ولادت آن بزرگوار کرده اند نه در ماه ولادت وبنابر این مدت فاصله بین مولدین ده ماه

و بیست روز و یازده ماه و هیجده روز میشود ولکن در بعض روایات از حضرت صادق ع نقل شده است که فرموده
کان بین الحسن والحسین ع طهر وکان بینهما فی المیلاد ستة اشهر وعشرا ومقتضای این فرمایش اینستکه بین ولادت
امام مجتبی و انعقاد حمل سید الشهداء اقل طهر که ده روز باشد فاصله بوده و زمان حمل حضرت اباعبدالله اقل
حمل که شش ماه باشد بوده است پس مدت فاصله بین میلادین شش ماه و ده روز میشود و بنا بر این ولادت
حضرت اباعبدالله ع در بیست و پنجم ماه ربیع الاول باید واقع شده باشد و این منافی با قول مشهور است
و روایات عدیده نیز وارد شده است در اینکه فاصله بین ولادت سید مجتبی و انعقاد حمل سید الشهداء پنجاه
روز بوده است و تعرضی از مدت حمل نکرده اند که اگر مدت حمل را شش ماه گرفته باشند فاصله بین میلادین
هفت ماه و بیست روز میشود که ولادت سید الشهداء ع در پنجم جمادی الاولی باید واقع شده باشد و این
نیز منافی با قول مشهور است بلی اگر این روایات مدت حمل را نه ماه گرفته باشند که مجموع بین میلادین ده ماه
و بیست روز باشد چنانچه از مناقب ابن شهراشوب و ارشاد شیخ مفید قده نقل شده است منطبق میشود
ولادت سید الشهداء ع بر پنجم ماه شعبان کما اینکه بنا بر قول ابن شهراشوب و شیخ مفید که فاصله بین میلادین
ده ماه و بیست روز گرفته اند که مدت حمل را شش ماه و فاصله بین ولادت سید مجتبی و انعقاد حمل
سید الشهداء را چهار ماه و بیست روز یا چهار ماه و هیجده روز گرفته شود نیز موافق با مشهور میشود ولی
نه مدت حمل از شش ماه بیشتر قائل صریحی دارد و نه فاصله بین ولادت حضرت مجتبی و انعقاد حمل حضرت سید
الشهداء ع بیشتر از پنجاه روز قول صریحی دارد حاصل اینکه جمع بین قول مشهور اینکه ولادت حضرت سید الشهداء
در ماه شعبان یا سیم یا پنجم واقع شده است و بین اینکه مدت حمل سید الشهداء شش ماه و فاصله بین ولادت
امام مجتبی و انعقاد حمل سید الشهداء ده روز یا پنجاه روز بوده است ممکن نیست پس بنا بر عدم امکان جمع یا باید
رفع ید از اینکه مدت حمل شش ماه است و فاصله اقل طهر که ده روز است کردیده شود و گفته شود که مدت حمل نه ماه
و فاصله بین ولادت سید مجتبی و انعقاد حمل سید الشهداء پنجاه روز است تا مطابق با قول مشهور گردد و یا اینکه
گفته شود مدت حمل شش ماه و فاصله چهار ماه و بیست روز یا چهار ماه و هیجده روز است تا نیز مطابق با قول مشهور
افتد و یا اینکه رفع ید از قول مشهور که ولادت سید الشهداء ع در ماه شعبان است کردیده و گفته شود که مدت
حمل شش ماه و فاصله طهر واحد و مدت طهر هم پانزده روز گرفته شود نه اقل آن تا مطابق گردد با آنچه از اعلام
الوری و تهذیب شیخ نقل شده است از اینکه ولادت حضرت اباعبدالله در آخر ربیع الاول بوده است و یا اینکه
مراد از طهر اقل آن باشد چنانچه در خبر شریف بین میلادین را شش ماه و ده روز گرفته و مراد از آخر ربیع که

خاتمهٔ کتاب

در اعلام الوری و تهذیب است آخر عمر فی باشد تا نیز مطابق گردد خبر شریف با آنچه در این دو کتاب است پس
دوران امر است بین اینکه رفع ید شود از اینکه مدت حمل حضرت سید الشهدا شش ماه است و یا رفع ید شود
از تعیین فاصله بین ولادت سید مجتبی و انعقاد حمل سید الشهدا را در ده روز یا پنجاه روز و یا رفع ید شود
از قول مشهور که ولادت حضرت ابا عبدالله ع در ماه شعبان واقع شده است و ظاهراً امجد و رفع ید از
تعیین فاصله در خصوص ده روز یا پنجاه روز با اینکه بین خود این دو معارض است کمتر باشد از اینکه طرح
قول مشهور شود و یا طرح شود روایاتیکه میگویند مدت حمل شش ماه است و استشهاد بایه وحمله وفصاله
ثلثون شهراً نموده اند پس میگوئیم بنا بر مشهور ولادت با سعادت امام سیم روز پنجشنبه سیم ماه شعبان در
سال چهارم هجرت واقع شده است و بنا بر این مدت فاصلهٔ بین ولادت سید مجتبی ع و انعقاد حمل سید
الشهدا ع چهار ماه و هیجده روز میشود و فاصلهٔ بین میلادین ده ماه و هیجده روز میشود اسم مبارک
آن بزرگوار حسین کنیه اش ابو عبدالله پدر بزرگوارش علی مرتضی والده ماجده اش فاطمهٔ زهرا شهادت
حضرتش دوشنبه دهم محرم سنه شصت و یک از هجرت عمر شریفش پنجاه و هفت سال مدت خلافت واقعیه
حضرتش یازده سال یعنی از زمان وفات حضرت مجتبی ع که خلافت معینه از جانب خدای تعالی منتقل باو
گردید تا زمان شهادتش یازده سال طول کشید و اما خلافت ظاهریه جنابش را از اول امر غصب نمودند
قاتل آنحضرت شمر بن ذی الجوشن لعنه الله بود علی المشهور بسر کرده گی عمر بن سعد بامر عبیدالله بن زیاد از
جانب یزید بن معاویه علیهم لعائن الله در زمین کربلا مدفن شریفش با اصحاب و انصاش محل شهادتش و در
عدد اولادان بزرگوار اختلاف کرده اند ولی ظاهراً اتفاق داشته باشند در اینکه نسل آن سرور که باقی
مانده است تمام از امام سجاد ع باشد و از فرزندان دیگرش عقبی باقی نمانده است پس تمام سادات
حسینی از حضرت امام زین العابدین منتهی بحضرتش میشوند

ولادت

با سعادت امام چهارم علیه السلام در شب پانزدهم ماه جمادی الاول چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه فرموده است
در سنه ۳۸ از هجرت اسم مبارکش علی کنیه اش ابو محمد پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابیطالب والدهٔ ماجده اش
سلامه بنت یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری پرویز که آخرین ملوک فرس بوده است و در فتح مداین در
زمان خلافت عمر بن الخطاب بسر کرده گی حضرت مجتبی علیه السلام اسیر گردید و عقیدهٔ شیعه بر اینست که حضرت
امیر علیه السلام اسم آن مخدره را تغییر داده و شهربانویه از برای او اسم گذارده و او را آزاد نمود و بهمین اورا

بعد خامس آل عبا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در سنه ۹۵ نود و پنج از هجرت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده است و مدت امامت آن بزرگوار که بعد از شهادت پدر بزرگوارش منتقل باو گردید سی و چهار سال طول کشید تا زمان رحلتش و هشام بن عبدالملک با ولید بن عبدالملک المروانی علیهما لعائن الله حضرتش را مسموم و شهید گردانیدند مدفن مطهرش مدینه طیبه در بقیع و نسل آن بزرگوار از شش پسر باقی مانده است محمد الباقر ع و عبدالله الباهر و این دو از یک مادر بوده اند و مادرشان فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است و از جمله پسران آن حضرت زید شهید که زیدیه عقیده بامامتش دارند و دیگر عمر اشرف و این دو نیز از یک مادر بوده اند و مادرشان ام ولد بوده است و دیگر از پسران آن بزرگوار حسین اصغر و علی اصغر بوده اند و اینها هر یک از یک مادر بوده اند و مادر هر یک نیز ام ولد بوده اند و بیشترین نسل سید سجاد از اولاد امام باقر ع و زید شهید میباشند و از عبدالله باهر و عمر اشرف نسل آنحضرت خیلی قلیل بوده اند

ولادت

سراسر سعادت امام پنجم علیه السلام را مجلسی قدّه در روز جمعه اول ماه رجب نوشته است در بیستم این ماهم قول دارد در سیم ماه صفر نیز نوشته اند در سنه ۵۷ پنجاه و هفت از هجرت اسم مبارکش محمد کنیه اش ابوجعفر لقبش باقر پدر بزرگوارش علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و والده مکرمه اش علیا مخدره فاطمه بنت الحسن المجتبی ع و در شان این مخدره این قدر بس است که روزی در پای دیواری نشسته بوده است که ناگاه دیوار سراز بر و مشرف بر خراب شده آن مکرمه بدست مبارک اشاره بدیوار نموده فرموده بحق مصطفی خدایتعالی اذن نداده است در خراب شدن تو پس آن دیوار همان طور معلق در هوا مانده تا آن مخدره از زیر آن عبور نمودند حضرت باقر ع میفرماید پس پدر بزرگوارم صد دینار تصدق نمودند از برای شکرانه این نعمت عزت و جلالت و سلامتی مادرم و امام باقر علیه السلام اول کسی است که جمع شد در وجود مبارکش ولادت از طرف حضرت مجتبی و از طرف حضرت سید الشهدا علیهما السلام وفات امام باقر ع هفتم ذی الحجه سنه ۱۱۴ صد و چهارده از هجرت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده است که بعالم قدس ارتحال فرموده مدت امامت آن سرور نوزده سال بوده است که ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مروان علیهم لعائن الله حضرتش را مسموم و شهید نمود مدفن شریفش مدینه منوره در بقیع نزد قبر پدر بزرگوارش و نسل آن بزرگوار فقط از حضرت صادق ع باقی مانده است

ولادت

باسعادت امام ششم در هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۸۳ هشتاد و سه از هجرت اسم مبارکش جعفر کنیه اش

ابو عبدالله پدر بزرگوارش محمد بن علی بن الحسین والدهٔ ماجده اش ام فروه بود مادرش قاسم بن محمد بن ابی بکر
و مادر مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر و لهذا نسبت به علیه السلام انه قال ولدنی ابوبکر مرتین وفات
آن بزرگوار در نیمه یا بیست و پنجم ماه شوال سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت از هجرت و از عمر شریفش شصت
و پنج سال گذشته بود که بعالم عقبی ارتحال فرمودند مدت امامت آن سرور سی و چهار سال بوده است که منصور
دوانیقی عباسی حضرتش را بزهر جفا شهید نمود مدفن مطهرش مدینهٔ طیبه در بقیع نزد قبر شریف جد و پدر
بزرگوارش و نسل آن بزرگوار از پنج پسر باقی مانده است از اسمعیل و موسی و اسحق المؤتمن و محمد المأمون
و علی العریضی اما اسمعیل بن جعفر الصادق ع که بزرگترین اولاد آن بزرگوار بوده است در سنه ۱۳۳
صد و سی و سه و یا صد و بیست و هشت علی الاقوی که بیست سال قبل بر وفات پدر بزرگوارش باشد
در قریهٔ عریض که در چهار میلی مدینهٔ منوره واقع است وفات یافت و جنازه اش را از انجا بر دوش کشیده
تا بمدینه و در بقیع دفن نمودند و از او دو پسر باقی ماند یکی محمد بن اسمعیل که امام باطنیه است و بعضی از اهل
انساب از او تعبیر بامام میمونه نموده اند از جهت اینکه یکی از رؤسای فرقهٔ ستم اسمعیلیه عبدالله بن میمون القداح
بوده است چنانچه قبلاً ذکر شد و پسر دیگر او علی بن اسمعیل که بنا بر قولی سعایت در قتل عم خود موسی بن جعفر
علیهما السلام نمود و بقول دیگر محمد بن اسمعیل سعایت در قتل آن بزرگوار نمود و خلفای مصر ظاهراً از اولاد محمد بن
اسمعیل بوده اند چنانچه در اول کتاب ذکر کردید و مادر اسمعیل فاطمه بنت الحسین الاثرم بن الحسن بن علی بن
ابی طالب ع بوده است و گذشت اینکه یک فرقه از اسمعیلیه را اعتقاد بر این بوده است که اسمعیل نمرده است و
او است امام موعود که ظاهر خواهد شد و از این فرقه ظاهراً کسی باقی نباشد و دو فرقهٔ دیگر از اسمعیلیه که یکی
میگوید محمد بن اسمعیل امام غائب است و هر وقت مشیت الهی تعلق گیرد ظاهر خواهد شد و دیگری که میگوید
امامت از محمد بن اسمعیل منتقل باولادش میشود نسلاً بعد نسل که عبارت از باطنیه باشند باقسامهم از بهره و
دروزیه و آقاخانیه و مقنعیه اینها تمام متفقند در اینکه اسمعیل در زمان حیات امام صادق علیه السلام
از دنیا رفته است و لکن چون او وصی و خلیفهٔ آن بزرگوار بوده است و وصیت از اموریست که برگشت ندارد
و بعد از موت موصی له منتقل بوارثش میشود و لو اینکه موصی هم حیات داشته باشد پس بعد از موت اسمعیل
امامت از او منتقل شد بمحمد بن اسمعیل که وارث آن بزرگوار بوده است و استدلال اینها بر اینکه حضرت اسمعیل
خلیفه بوده است و امام صادق ع او را وصی و جانشین خود قرار داده بود در امر امامت چنانچه ملا محمد
بیان میکرد اینست که از حضرت صادق ع سؤال نمودند که امام و خلیفه بعد از شما کیست و این سؤال در حالتی

بوده که حضرت اسماعیل در بالای سر آن بزرگوار بوده است و موسی بن جعفر در پیش روی او و بعد از
سؤال امام ع دست مبارک بلند نموده اشاره بسوی اسمعیل فرمودند و چون دست خود را پائین آوردند
بعضی گمان کردند که اشاره بسوی موسی بن جعفر نموده است اینست که باین توهم بموسی بن جعفر گرویدند
این حاصل برهان ملا محمد است بر اثبات امامت حضرت اسمعیل ولی اولاً نمیدانم ملا محمد این دلیل را از
کجا آورده است که نه در اخبار اثری از او پیدا است و نه در تواریخ شاید این هم یکی از اسرار باطنیه باشد
که سینه بسینه بایشان رسیده است و دیگران اطلاعی ندارند و ثانیاً بر تقدیر ثبوت این مطلب در میان
اخبار یا تواریخ آیا کسی راضی میشود و عقل او قبول مینماید که چنین امر مهمی که از اهم امور است تعیین و بیان آن
از امام ع سؤال نمایند و امام هم هیچ مانعی از جواب قولی نداشته باشد مع ذلك باشارهٔ غیر مفهمهٔ مقصود
جواب دهد و مردم را اغراء بجهل نماید که بعضی بگویند اشاره باسمعیل کرده است و بعضی بگویند اشاره
بموسی نموده است و این کار سبب شود از برای تفرقه بین شیعیان خود که هیچ سفیهی چنین کاری نخواهد کرد
که اینها نسبت بمعصوم علیه السلام میدهند حقیقةً این حرف در غرابت کمتر از حرف حضرات اهل سنت و جماعت
نیست که میگویند خلافت بعد از پیغمبر ص باجماع امت ثابت شد از برای ابوبکر که لازمهٔ آن اینست که پیغمبر ص
بعد از این همه زحمات و مشقاتیکه متحمل گردیدند در تشریع و بیان احکام حقهٔ الهیه که بیست و سه سال تمام
از زمان بعثت تا زمان وفاتش زحمت کشیدند و نتیجه و ثمرهٔ این زحمات که هدایت و خداپرستی خلق و انها را
از ضلالت بیرون نمودن باشد بدون تعیین وصی و خلیفه که اهلیت آنرا داشته باشد واگذار کرده باشد باختیار
خلق که آنها تعیین حافظ و خلیفه نمایند با اینهمه اختلاف آراء که دائماً در میان مردم از اول عالم بوده و خواهد
بود که هر کدام بمقتضای شهوات نفسانیه از طرفی پی دنیا میدوند و همیشه اوقات امر دیانت در نظر انها بازیچه و سخن
بیهوده میباشد که چنانا احیاناً اظهار عقیده بدیانت از انها دیده شود از جهت اینستکه دنیای خود را در اظهار
این عقیده دیده اند و بالجمله هیچ ذی شعوری نخواهد پسندید که چنین امر بزرگی را واگذار باختیار اینمردمان از
سر تا پا شهوت نماید که انها تعیین حافظ نمایند چه جای اینکه این کار از مثل پیغمبر ص که عقل کل میباشد صادر گردد
ثالثاً بر تقدیر صدق این مدعی و صحت آن از اینکه امام صادق ع اسمعیل را وصی خود قرار داده و خلافت از
اسمعیل بارث منتقل بمحمد بن اسمعیل شده باشد لازمه اش هدم اساس طریقه اسمعیلیه است زیرا که خلافت
اگر از امور باشد که قابلیت داشته باشد بارث منتقل بوارث گردد هر اینه از اول امر از پیغمبر ص منتقل بعباس
عموی آن بزرگوار شده بود که اولی بمیراث او بود چنانچه بنی العباس مدعی اینمطلب بودند پس اسمعیلیه باعتراف

خاتمهٔ کتاب

خودشان که خلافت را موروثی میدانند در دعوای امامت نسبت بهر یک از ائمه شان حتی نسبت بائمه ایکه
مشترک بین انها و شیعه میباشد کاذب خواهند بود زیرا که باعتراف انها خلافت بال عباس و اولادش میشود
نه بال علی و اولادش وکیف کان نسل حضرت اسمعیل هر قدر یکه باقی مانده اند از محمد بن اسمعیل بوده اند که خلفای
مصر باشند بنا بر اینکه خلفای مصر از اولاد محمد بوده باشند نه از عبد الله بن المیمون القداح چنانچه قبلاً ذکر
گردید و اخرین خلفای مصر عاضد بود و بعد از انقضا خلافتشان اولادی از انها باقی مانده باشد معلوم نیست
بلی نزاریه از اسمعیلیه که اقاخانیها باشند سادات جعلی که نسبت انها را بنزار بن مستنصر که یکی از ائمه ایشانست میدهند
خیلی دارند که از جملهٔ انها حسن بن محمد رودباری و اولادش را میشمارند چنانچه در سلسلهٔ ائمه شان ذکر
گردید و اما اسحق المؤتمن بن جعفر الصادق ع تولدش در قریهٔ عریض بوده است و با موسی بن جعفر علیهما السلام
از یک مادر بوده اند و نقل کرده اند که شبیه ترین خلق بوده است به پیغمبر ص و طایفهٔ قلیله قائل بامامت او
شدند ولی خود او هیچ داعیهٔ امامت نداشته است و سادات از اولاد او زیاد میباشند که از جملهٔ انها سادات
بنو زهره اند و اما علی العریضی ابن جعفر الصادق ع که کوچکترین پسران ان بزرگوار بوده است و در وقت
وفات پدر بزرگوارش او طفل بوده است و شخص عالم جلیل القدری بوده است و اخبار کثیره از برادرش
موسی بن جعفر ع و پسر عمش حسین ذی الدمعة بن زید الشهید نقل مینماید و تا زمان امام علی النقی ع حیات
داشته است و در زمان انحضرت وفات کرده است نقل کرده اند که روزی امام جواد ع وارد شد بر علی
عریضی و او از جای خود برخواسته امام ع را در جای خود نشانید و خود در کمال ادب خاموش نشسته تا وقتی
که امام ع از جا برخواسته تشریف بردند بعضی از کسانیکه بطمع دنیا دور علی بن جعفر را گرفته بودند و او را وادار
و وسوسه بر دعوی امامت مینمودند و بعبارة اخری از کسانیکه رئیس تراشی میکردند که دنیای خود را معمور
نمایند بعلی گفتند تو چرا با ابی جعفر این گونه احترام و معامله مینمائی و حال اینکه تو پیرمرد و عموی پدر او میباشی
و احترام تو بر او لازم است پس علی دست بر محاسن خود گرفت و فرمود بعد از اینکه خدای تعالی این محاسن را
اهل و قابل از برای امامت ندانسته است من چگونه انرا اهل از برای اتش جهنم بدانم یعنی امامت منصبیست
خدائی من که قابلیت انرا ندارم اگر داعیهٔ ان داشته باشم خود را در عذاب الهی واقع ساخته ام و این بزرگوار را
عریضی میگویند از جهت اینکه در قریهٔ عریض سکنی داشته است و مادر او کنیز بوده است و سادات از اولاد او
زیاد اند که از جملهٔ انها عبد الله بن الحسن علی العریضی میباشد که در قرب الاسناد اخبار کثیره از او نقل مینماید
اولاد او معروفند بعریضیون و وفات علی عریضی را در سنهٔ دویست و ده نوشته اند و از جملهٔ پسران او ما

صادق ع محمد دیباج بوده است که محمد مأمون نیز او را میگفته اند و مادر او نیز کنیز بوده است و نقل کرده اند
که او در مکهٔ معظمه مردم را دعوت بنفس خود میکرده و داعیهٔ امامت داشته است تا بالآخره او را گرفته نزد
مأمون الرشید آوردند مأمون او را عفو نمود و او رفت بنواحی جرجان و در آنجا اقامت نمود تا اینکه در
سنهٔ ۲۰۳ دویست و سه در آن حدود از دنیا رفت و قبر او در آنجاست و سادات زاولاد او بسیارند و لی نیز
نقد برادرش علی عریضی و ظاهراً امام صادق ع غیر از این پنج پسر پسر دیگر که اسم او ناصر باشد نداشته است
پس جماعتی را که میگویند در نواحی هرات خود را نسبت بناصر بن جعفر الصادق ع میدهند ظاهراً او اتفاقی
نداشته باشد و از قبیل نسبتی است که حسن رودباری که ملقب بعلی ذکره السلام است نسبت بنزار بن مستنصر
میدهند و از جملهٔ پسران امام صادق امام هفتم موسی بن جعفر علیهما السلام است

ولادت

با سعادت امام هفتم علیه السلام در هفتم ماه صفر بوده است علی المشهور و بعضی ولادت آن سرور را در ماه
رجب گفته اند در سنهٔ ۱۲۸ صد و بیست و هشت از هجرت ایضاً علی المشهور و بعضی صد و بیست و نه نیز گفته اند
و محل تولد آن بزرگوار در ابواء که محلی است بین مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره که واقع است در شمال جحفه که یکی از
مواقیت است اسم مبارک آن بزرگوار موسی و کنیه اش ابو الحسن و ابو ابراهیم لقب حضرتش کاظم پدر بزرگوارش
جعفر بن محمد الصادق ع والدهٔ ماجده اش علیا جناب حمیده خاتون بربریهٔ مغربیه و آن مخدره کنیز بوده است
که امام باقر ع او را بهفتاد دینار خریداری فرموده از برای امام صادق ع و خبر مفصلی در اصول کافی است که بیان
قدر و جلالت این خاتون و بیان کیفیت ابتیاع او را مینماید اگر کسی خواسته اطلاع پیدا کند مراجعه نماید و کفی
فی شأن هذه المخدرة روایة معلی بن خنیس عن الصادق ع حیث قال ع هی حمیدة مصفاة من الادناس کسبیکة الذهب
ما زالت الاملاک تحرسها حتی ادیت الی کرامة من الله لی و الحجة من بعدی و از جملهٔ اشکالاتی که حضرات اسمعیلیه
در امامت موسی بن جعفر ع مینمایند اینستکه مادر او کنیز بوده است و فرزندیکه از کنیز متولد شود لیاقت امامت
ندارد و گذشت اینکه همین اشکال را در امامت حضرت بقیة الله ارواحنا له الفدا کرده اند و جواب اشکال هم
در آنجا مفصلاً داده شد محتاج بتکرار آن نیست وفات امام هفتم در بیست و پنجم ماه رجب در سنهٔ ۱۸۳
صد و هشتاد و سه از هجرت واقع شده است عمر شریفش پنجاه و چهار و بنابر مشهور پنجاه و پنج سال بوده است
که از دار فنا بدار بقاء ارتحال فرمودند و مدت امامت آن بزرگوار سی و پنج سال بوده است که سندی بن شاهک
بامر هرون الرشید علیهما اللعنة و العذاب او را مسموم و شهید کردانید و مدفن مطهرش بلدهٔ مبارکهٔ کاظمین

خاتمۂ کتاب

در مقابر قریش میباشد وان بزرگوار را بیست و سه پسر بوده است پنج عدد از انها اولاد نداشته اند وانها
عبد الرحمن و عقیل و قاسم و یحیی و داود بوده اند و سه عدد از انها انچه اولاد داشته اند اناث بوده است و
اولاد ذکور هیچ نداشته اند وان سه سلیمان و فضل و احمد بوده اند و پنج عدد از بیست و سه عدد مورد
خلاف واقع شده اند که ایا اولادی از برای انها بوده است یا نه وانها حسین و ابراهیم اکبر و هارون و زید
و حسن بوده اند و ده عدد از این بیست و سه عدد صاحبان اولادند من غیر خلاف وانها علی و ابراهیم اصغر
که سید مرتضی علم الهدی و سید رضی از اولاد او میباشند و عباس و اسمعیل و محمد و اسحق و حمزه و عبد الله
و عبید الله و جعفر میباشند که سلسلۂ سادات موسوی کثّرهم الله تعالی منتهی بیکی از این ده بزرگوار میشود

ولادت

سراسر سعادت امام هشتم ع یازدهم ذیقعده در سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت از هجرت واقع شده است اسم
مبارک ان بزرگوار علی کنیه اش ابو الحسن لقبش رضا پدر بزرگوارش موسی بن جعفر ع والدۂ ماجده اش
علیا مخدره نجمه خاتون معروفه بام البنین وان مخدره نیز کنیز بوده است و بیان حالات و جلالت
قدرش را نیز در اخبار اصول کافی تعرض نموده است وفات ان سرور در اخر ماه صفر علی المشهور در سنه ۲۰۳
دویست و سه از هجرت و عمر شریفش پنجاه و پنج سال بوده است که مامون الرشید عباسی علیه اللعنه حضرتش
را بزهر جفا شهید گردانید مدت امامت ان بزرگوار بیست سال بوده است مدفن شریفش در سناباد خراسان
و نسل ان بزرگوار از امام جواد باقی مانده است چنانچه بیان خواهد شد در حالات ان بزرگوار

ولادت

با سعادت امام نهم علیه السلام در دهم ماه مبارک رجب در سنه ۱۹۵ صد و نود و پنج از هجرت اسم مبارکش محمد
کنیه اش ابو جعفر الثانی لقبش تقی پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا ع هشت سال از سن شریفش گذشته
پدر بزرگوارش از دار دنیا رحلت فرمودند والدۂ مکرمه اش نیز ام ولد بوده است اسم مبارکش سبیکه خاتون
از اهل نوبه که یکی از بلاد مغرب میباشد بوده است وفات حضرتش در اخر ذیقعده بوده است بنا بر مشهور
در سنه ۲۲۰ دویست و بیست از هجرت و عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و هیجده روز بوده است که ام
الفضل زوجه ملعونه اش حضرتش را بزهر ستم شهید گردانید مدت امامت ان بزرگوار هفده سال بوده
است مدفن شریف انحضرت بلدۂ مبارکۂ کاظمین در نزد قبر جد بزرگوارش موسی بن جعفر ع میباشد و نسل
انجناب از دو پسر باقی مانده است یکی امام علی النقی و دیگری موسی المبرقع و یک سلسله از سادات رضویه

ضاعفهم

ضاعفهم الله از موسی المبرقع بتوسط امام جواد ع منتهی بحضرت ثامن الائمه وغیاث هذه الامة علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء میشوند وغالباً در بلدهٔ قم ونواحی آن میباشند وخود موسی المبرقع در قم وفات نموده ودر آنجا مدفون است وسلسلهٔ دیگر از سادات رضویه بتوسط جعفر کذاب منتهی بحضرت هادی وازاو بامام جواد وازاو منتهی بحضرت رضا میشوند پس سادات رضویه منحصرند در اولاد موسی المبرقع ابن محمد الجواد واولاد جعفر بن علی الهادی علیه السلام

ولادت

با سعادت امام دهم ع در پانزدهم ذیحجه بوده است علی المشهور در سنه ۲۱۲ دویست ودوازده از هجرت نبویه علی المشهور واسم مبارکش علی کنیه اش ابو الحسن لقبش نقی پدر بزرگوارش امام محمد تقی از سن نازنینش هشت سال گذشته که پدر بزرگوارش از دنیا رفت والدهٔ ماجده اش ام ولد بوده است واسم نازنینش سمانه خاتون واز اهل مغرب بوده است وفات حضرت هادی ع در سنه ۲۵۴ دویست وپنجاه وچهار از هجرت در سیم ماه رجب واقع شده است عمر نازنین آن سرور چهل ویک سال وشش ماه بوده است که متوکل علیه اللعنه حضرتش را زهر خورانیده شهید کرده اند چنانچه در کافی وعمدة الطالب مذکور است واز صدوق نیز نقل شده است وبعضی گفته اند معتمد عباسی حضرتش را زهر خورانید وبعضی دیگر گفته اند معتز عباسی آن سرور را زهر داده شهیدش نمود مدت امامت آنحضرت سی وچهار سال طول کشید مدفن مطهرش در سر من رای خانهٔ خود آن بزرگوار است ونسل آن سرور از دو پسر باقی مانده است یکی ابو محمد الحسن العسکری ودیگری ابو عبد الله جعفر الکذاب وملقب بکذاب شده است از جهة اینکه بعد از برادرش حضرت عسکری ع ادعای امامت نمود وحال آنکه خدای تعالی منصب امامت را در حضرت بقیة الله قرار داده بود وجعفر کاذب در دعوای خود بود وجعفر معروف بوده است بابی البنین از جهة اینکه کثیر الاولاد بوده است حتی اینکه نقل کرده اند از برای او صد وبیست اولاد بوده است ولی بعضی از اولادهایش عقیده بامامت پدر نداشته اند وآنها هم که عقیده داشته اند مدتی نگذشته از عقیدهٔ خود برگشتند وکیف کان از اولاد جعفر تعبیر برضویین مینمایند ویک سلسله از سادات رضویه بتوسط جعفر بن علی الهادی منتهی بعلی بن موسی الرضا علیه السلام میشوند چنانچه قبلاً ذکر کردید

ولادت

با سعادت امام یازدهم ع در چهارم یا هشتم یا دهم ربیع الثانی بوده است در سنه ۲۳۲ دویست وسی ودو از هجرت اسم آن بزرگوار حسن کنیه اش ابو محمد لقبش عسکری پدر بزرگوارش امام علی النقی بیست ودو سال از سن شریفش گذشته بود که پدرش از دنیا رفت والدهٔ مکرمه اش علیا مخدره حدیثه خاتون وام ولد بوده است

خاتمهٔ کتاب

وفات ان سرور در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سنه ۲۶۰ دویست و شصت از هجرت واقع شده است عمر شریفش بیست و هشت سال بوده است که معتمد عباسی علیه اللعنة والعذاب حضرتش را بزهر جفا شهید کردانید مدفن شریفش در سرّ من رای خانهٔ انحضرت در نزد قبر پدر بزرگوارش میباشد و نسل ان سرور از یک نفر نقید ال عصمت و طهارت باقیست رغماً لانف بنی العباس علیهم لعائن الله که امام حسن عسکری ع را شهید نمودند بخیال اینکه نسل او را منقطع و نور خدا را خاموش خواهند کردانید ولکن الله یتم نوره ولو کره المشرکون چنانچه خود حضرت عسکری ع فرمودند زعمت الظلمة انهم یقتلوننی لیقطعوا هذه النسل فکیف را وا قدرة الله تعالی

ولادت

ولادت سراسر سعادت امام دوازدهم نقید ال عصمت و طهارت عجل الله تعالی فرجه در بلدهٔ مبارکهٔ سامرا شب جمعه نیمهٔ ماه شعبان نزدیک طلوع فجر صادق در سنه ۲۵۵ دویست و پنجاه و پنج از هجرت بوده است اسم نازنین حضرتش م ح م د و کنیه اش ابو القاسم و جمع بین این اسم و کنیه بعد از پیغمبر ص از برای کسی تجویز نشده مگر از برای این بزرگوار که پیغمبر ص فرمود اسمه اسمی و کنیته کنیتی و لقب ان سرور مهدی است پدر بزرگوارش امام حسن عسکری ع پنج سال از سن نازنین انحضرت کذشته که پدر بزرگوارش از دنیا رفت و والدهٔ ماجدهٔ ان وجود مبارک علیا مخدره نرجس خاتون مدت امامت ان مظلوم از وقت وفات پدر بزرگوارش تا وقتیکه ارادهٔ حضرت حق جل و علا تعلق کرفته است بر بقاء ان وجود نازنین و حضرت احدیت جل و علا دو غیبت از برای وجود مبارکش مقرر فرموده است یکی غیبت صغری و ان عبارتست از زمان ولادت تمام سعادت انحضرت که سنه ۲۵۵ دویست و پنجاه و پنج باشد تا زمان وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمری که نائب چهارم از نواب خاصهٔ انحضرت بوده است و وفات شیخ بزرگوار در نیمهٔ ماه شعبان سنه ۳۲۹ سیصد و بیست و نه بوده است پنج سال از این هفتاد و چهار سال در زمان حیات پدر بزرگوارش امام حسن عسکری ع بوده است و در این مدت پنج سال اگرچه مامور بودند از جانب حضرت حق جل و علا اینکه وجود نازنینش را مخفی دارند از عامهٔ خلق تا امر مشتبه کردد بر بنی العباس چنانچه ولادت حضرت ابراهیم خلیل را مخفی نمودند و مادر او وی را در مغارهٔ پنهان نمود از جهة خوف از نمرودیان و همچنین ولادت حضرت موسای کلیم را مخفی داشتند و مادر او را در میان صندوقی نهاده و صندوق را در دریا رها نمود از جهة خوف از فرعونیان ولکن از جهة حکمت اینکه وجود مبارک مورد انکار نکردد بکلی سد باب ملاقات ان سرور نکرده بودند و لذا عدهٔ کثیرهٔ موفق بشرفیاب بحضور میمنت ظهور حضرتش میکردیدند چنانچه تفصیل حال هر یک را شیخ الطائفه شیخ طوسی قدس سره

القدوسی در کتاب غیبت خود نقل میفرماید و ما در اینجا بطور اشاره ذکر مینمائیم از جمله کسانیکه در
زمان حیات حضرت عسکری ملاقات وجود امام زمان نمودند شخصی از اهل فارس که از محبین خانواده بوده است
در سرمن رای جمال مبارک آنحضرت را مشاهده نموده است و از جمله عمرو اهوازی بوده است و از جمله آنها حکیمه خاتون
عمه حضرت عسکری بوده است که در شب ولادت و طلوع آن شمس هدایت مونس و معین نرجس خاتون والده ماجده
آن سرور بوده است و از جمله آنها پیرزنیکه در خانه احمد بن داود کاتب که از متعصبین مخالفین بوده است حکمت
الهی تعلق گرفت که در شب ولادت حضرت بقیة الله او را چشم بسته بخانه عسکری ع بردند و در آن شب جمال دل آرای
آن سرور را مشاهده نمود و از جمله آنها عثمان بن سعید عمری یا عمروی علیه الرحمة که نایب اول آن بزرگوار است و از
جمله آنها ابو نصر خادم آنحضرتست و از جمله آنها کامل بن ابراهیم مدنی است و از جمله آنها محمد بن عثمان عمری نایب دوم
آنحضرتست و غیر اینها از کسانیکه خدمت حضرت عسکری میرسیدند و چشم ایشان بنور جمال عدیم المثال فقید
العصمت منور میگردید و شصت و نه سال دیگر از این هفتاد و چهار سال زمان غیبت صغری که بعد از
وفات حضرت عسکری ع بوده است زمان سفرا و نواب اربعه آن سرور بوده است که غیر از اینها کسی را
اطلاعی بر اینکه وجود نازنین آن بزرگوار در چه مکانی میباشد نبوده است مگر بتوسط این چهار
بزرگوار و اول سفرای اربعه شیخ جلیل ابو عمرو عثمان بن سعید عمری یا عمروی بنابر قولی که شاید اصح
باشد اگرچه خلاف معروفست که از جانب امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نیز وکیل
و نایب بوده است و بعد از فوت عثمان بن سعید پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قائم مقام او گردید
در تصدی امور بقیة الله بوصیت پدرش عثمان که از جانب حضرت عسکری ع مامور شده بود در تعیین
پسر خود از برای امر نیابت ولی عصر عجل الله فرجه و این بزرگوار قریب پنجاه سال متصدی امر نیابت
بوده است و وفاتش در سنه ٣٠٥ سیصد و پنج یا سیصد و چهار از هجرت واقع شده است و فعلا در
بغداد صحن و زیارتگاهش بهتر است از نواب دیگر و در بغداد معروفست بخلانی و او در زمان حیات
خود بامر صاحب الامر ارواحنا له الفداء ابو القاسم حسین بن روح را معین نمودند از برای تصدی در امر
نیابت محمد بن علی الاسود میگوید دو سال یا سه سال قبل بر وفات محمد بن عثمان عمری مقداری از
اموال بردم در نزد او و او امر نمود که اموال را ببرم در نزد حسین بن روح و تسلیم او نمایم و من حسب
الامر ایشان اموال را برده تسلیم حسین بن روح نمودم و قبض وصول از او درخواست داشتم و او
در نزد ابی جعفر محمد بن عثمان شکایت از این معنی نموده پس محمد بن عثمان مرا نهی نمود از مطالبه نمودن

قبض از او و فرمود آنچه از اموال تسلیم او نموده تسلیم من کرده اید خلاصه اینکه محمد بن عثمان عمری رضوان
الله علیه مأمور شد که تقریباً دو سه سال در زمان حیات خود امر نیابت را تفویض بحسین بن روح
نماید و حسین بن روح قریب بیست و یکسال متصدی این امر بود و شیعیان از اطراف و اکناف سؤالات
بتوسط او خدمت صاحب الامر عجل الله فرجه میدادند و جواب از ناحیهٔ مقدسه میگرفتند تا اینکه
در سنهٔ ۳۲۶ سیصد و بیست و شش در ماه شعبان دار فانی را وداع نموده و بدار باقی خرامیدند و بامر
صاحب الامر علیه السلام ابو الحسن علی بن محمد السمری را وصی و جانشین خود قرار دادند و او آخرین نواب
اربعه است و از ایضاح الاشتباه نقل شده است که سیمری بالیاء بین السین والمیم اشتباه و صحیحه سمری
بالسین المهملة المفتوحة والمیم المضمومة و علی بن محمد السمری مدت هشت سال متصدی امر نیابت بود و در
سنهٔ ۳۲۹ سیصد و بیست و نه از هجرت رحلت از این دار فانی نمودند و نواب اربعه تماماً در بغداد مدفون
میباشند و هر یک مستقلا زیارتگاه و مزاری دارند و بالجمله شش روز قبل بر وفات علی بن محمد سمری
توقیعی از ناحیهٔ مقدسه صادر گردید بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد
و قسوة القلوب و امتلاء الارض جوراً و سیأتی لشیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة
و هو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاصل اینکه بعد از وفات علی بن محمد السمری
نیابت خاصه منقطع گردید و زمان غیبت صغری تمام شد بر حسب حکمت و مشیت حضرت احدیت
جل و علا و زمان غیبت کبری بمیان آمد و غیبت کبری عبارتست از اینکه کسی را عادة تمکن و دست
رسی نباشد از اینکه مسائل و حوائج خود را از ناحیهٔ مقدسه ولی عصر و امام زمان علیه السلام دریافت نماید
نه بلاواسطه و نه مع الواسطه بلکه لابد است در تحصیل مسائل شرعیه و آداب الهیه از رجوع بعلماء
اعلام که نواب عامهٔ حضرت بقیة الله ارواحنا له الفداء میباشند بمقتضای قوله عجل الله فرجه و
اما الحوادث فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیکم پس در زمان غیبت
کبری وظیفهٔ شیعیان و محبین ولی عصر عجل الله فرجه اینستکه در احکام شرعیهٔ خود عمل بفتوا میمون
فرمایشات علماء اعلام نمایند تا وقتیکه مشیت و ارادهٔ حضرت حق جل و علا تعلق گیرد بر اظهار الحق
واضمحلال الباطل لان الله ابی الله عز و جل للحق الا اتماماً و للباطل الا زهوقاً والی الله نرغب فی الکفایة

وجمیل الصنع والولایة وحسبنا الله ونعم الوکیل وصلی الله علی محمد واله اولیاء الهدایة

فلحصل الفراغ من تسویده بعون الله تعالی بید مؤلفه الفقیر الی عمود بر الغنی ابن المرحوم المغفور محمد علی

الخراسانی محمد کریم انالهما الله تعالی من فضله العمیم فی لیلة سبعة وعشرین من شهر رمضان الأصم من

شهور سنة احدی وخمسین وثلثمائة بعد الألف من الهجرة النبویة علیه وعلی اله الصلوة والتحیة

حرره الأثم محمود بن المرحوم الحاج مهدی التبریزی النجفی عفی عنهما

یا ناظراً فیه سل بالله مرحمة　　علی المؤلف واستغفر لکاتبه

طبعت فی المطبعة المرتضویة فی النجف الأشرف سنة ١٣٧٠

لصاحبها

الحاج شیخ محمد صادق الکتبی حفظه الله

بمباشرة الأستاد محمد رضا المطبعی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطأ	صواب	صفحه	سطر	خطأ	صواب
٢	۴	الکالا	أشکالاً	۵۶	١١	کنادرن	کنار	١٢٢	٢	کند	کندم
۶	۵	تضاوت	تعیین قضات	۶۵	٢٢	ومعرف	ومعروف	١٢۵	١٢	لمی مریك	طی هریك
١۴	١٨	مینامند	مینمایند	٧١	٢٣	اخص طوائف	اخص الطوائف	١٣١	٢٣	عضمت	عظمت
١۶	٢٢	مانهارا	اینهارا	٧٩	١۴	چبر	چون	١۴٢	١۴	بصوریکه	بطوریکه
٢٣	٧	مازکزیده	مادکزیده	٨۵	١٩	پریده شده	این سه اصل	١۴۶	١٩	شاع	شارع
٢۴	٢٢	بحقنا	بجبّنا	٩٠	٢۴	پریده شده	بعضی	١۴٩	١	وهمچنین	همچنین
٣٠	١٢	یهوان	یهودان	٩١	١۶	ازانفرق	ازفرق	١۵٢	١٧	خواهش	جاهش
٣٨	٨	بربل	جبرئیل	٩٣	١۶	مساالك	سالك	١۵٨	١۶	دان	دانان
۴٠	١٠	وهرابنه	هرابنه	١١٨	١٧	کشائش	کشاکش	١۶١	٢۴	وتجلی	وتحلی
۵٢	١۴	شدنا	شد ند	١١٩	٩	نقطع	کقطع				

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷۰	۵	که براهمه	که براهمه نوشته	۲۴۹	۱۹	د	را	وفات سید سجاد علیه السلام در			
اند در عقاید فاسدهٔ خود مشتمل بر				۲۵۱	۶	سره	استره	بیست و پنجم ماه محرم			
همین مزخرفات است و لذا جمعی از شیعه				۲۷۴	۲	چهال	چهار	۳۶۰	۱۷		بوده است که
۱۷۷	۲۳	صحت	سنت	۲۷۵	۲۲	سابقه	سابعه	مجموع زمان غیبت صغری			
۱۷۷	۲۴	سنت	صحت	۲۸۳	۵	صد و دو ذیل	صد و دو ذیل	هفتاد و چهار سال بوده است			
۱۹۴	۱۲	خودر	خودرا	۳۰۰	۱۷	هشتاد و چهار	هفتاد و چهار				
۱۹۸	۱	فلیشکر	فلیکش	۳۳۱	۲۲	وتعلّم	وتعلیم				
۲۱۵	۲۰	حیسنعلی	حسنعلی	۳۳۷	۱۳	واو	ولو				
۲۲۱	۵	الکلجی	الکنجی	۳۴۱	۶	میبیند	میبیند				
۲۲۴	۸	بعداز	و بعداز	۳۴۵	۲۳	سال حزن	خال حزن				
۲۲۹	۲۳	بزمان	بزبان	۳۵۳	۱	اباعبدالله الحسین	اباعبدالله				
۲۳۶	۲۰	حقیقت	حقیت	الحسین در اوردوان مخدرات							
۲۴۹	۱۲	نیستکه	ایستنکه	والدهٔ ماجدهٔ امام سجاد علیه السلام							

اعلان

معروض درگاه حضرات علماء اعلام در هر محل و مقام اطال الله ظلالهم علی رؤس الانام میدارد اینکه چنانکه کسی
از مؤمنین سؤال از معاشرت مثال اسمعیلیه از کسانیکه حالشان در انحراف از جادهٔ شرع مطهر نزد اکثر خلق مشتبه
و غیر معلوم است نمودند تا احراز موضوع نفرموده توقف نموده فوراً حکم بجواز نفرمایند زیرا که مفاسد زیادی
این معاشرات مترتب میشود خصوصاً اگر کسی از اینها با یکنفر از مؤمنین که صاحب رتبه و مقامی باشد مانند علماء
اعلام و بزرگان ذوی العز و الاحترام یک مجلس بنشیند بعد ببینید چه قدر نتیجهٔ فاسده بر این مجلس مترتب خواهد
ساخته نزد مؤمنین از عوام پس خوب است هر کس در هر جا ملتفت این جهات از مفاسد و شبهه کاری اینها
نیز باشد والسلام علی من اتبع الهدی